

کتاب الخزان

تألیف

عالم کامل محقق مرحوم ملا احمد رافعی

ترجمات

کتابخانه علمی عظیم اسلامی

لمعان نیپالان امرتسر

Shiabooks.net



کتاب الخزائن

تألیف

مولی أحمد بن مهدی بن أبی ذر النراقی

س ۱۲۴۵/۱۱۸۵

بتحقیق و تصحیح و تعلیق

علی اکبر غفاری

حسن حسن زاده آملی

بسر ما یه

آقای حاج سعید محمود کتابچی مدیر

کتابفروشی علمیه اسلامیة طهران

خیابان ناصر خسرو

تلفن ۵۰۴۰۰

حقوق الطبع والتقلید بهذه الصورة الموشحة بالتعاليق محفوظة للناسر



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این اثر گرانبها که یکی از نفیسترین مجموعه‌های علمی و ادبی میباشد و دارای مطالبی بسیار مهم در علوم مختلفه: فقه، حدیث، تفسیر، تاریخ، لغت، نجوم، هیئت، ریاضی، عرفان، طب و علوم غریبه: اعداد، جفر، صنعت کیمیا و غیر ذلک است و نیز حاوی اشعار و غزلیات لطیف و ادبی و حکایات شیرین و خواندنی است تا کنون چند بار طبع شده بود ولی بدبختانه از کثرت اغلاط و تصحیفات و تحریفاتی که در آن پیدا شده بود کمتر قابل استفاده واقع میشد و لذا چنانکه شاید و باید کتاب معرفی نشده و مورد استفاده دانشمندان قرار نگرفته بود، از سالها پیش مدیر محترم کتابخانه علمیه اسلامیة در صدور نشر نسخه صحیحی از این کتاب بود تا در محرم الحرام سال ۱۳۷۸ هجری چاپهای مختلف آنرا برای رسیدگی و تحقیق در اختیار این بنده گذارد، و چون کتاب محتوی مطالب متنوعی بود و تصحیح آن از عهدهٔ یک نفر خارج لذا حقیر با معیت دانشمند محترم جناب آقای حسن - حسن زادهٔ آملی در حدود قدرت و امکان تا آنجا که وقت و فرصت اجازه میداد در تنقیح و تصحیح و ضبط الفاظ آن کوشیدیم، و حتی الامکان بماخذ و مصادر رجوع نمودیم و کمال سعی مبذول داشته و کتابرا بدین صورت که اکنون در دست خواننده محترم است در آورده، امید است بعالم علم و آداب و فرهنگ خدمتی کرده باشیم.

جناب آقای حسن زاده علاوه بر زحمات زیادی که در تصحیح اصل نسخه تحمل نمودند مقدمه‌ای در بیان احکام نجوم و ریاضیات در اول کتاب و پاورقیها و تعلیقاتی در ذیل صفحات از خود بیاد کار گذاردند. آنچه از تعالیق بر رمز (ح) است مربوط به ایشان و آنچه بدون رمز است مربوط به این جانب است.

این حقیر بنوبه خود از معظم له و سائر فضلائیکه در تصحیح بعضی از موضوعات کتاب معاضدت فرمودند اظهار تشکر و امتنان مینمایم.

علی اکبر - غفاری

مؤلف :

نام شریفش مولی احمد فرزند مولی مهدی نراقی است ، و اصلاً اهل نراق ولی ساکن کاشان بوده و از اعظام علماء امامیه در قرن سیزده هجری بشمار میرود ، وی از سن کودکی دارای هوشی سرشار و فطانتی فوق العاده و ذهنی حدید و همتی بلند و طبعی زوان و ذوقی سلیم بوده ، ابتداء در کاشان بحوزه درس پدر بزرگوارش حاضر میشده ، و بیشتر علوم را نزد وی آموخته و بعد برای تکمیل دروس عالیہ بعراق هجرت کرده و بدرس علامه سید مهدی بحر العلوم - اعلی الله مقامه - و بعضی از فحول دیگر میرفته و در اندک مدتی عالی ترین مراتب علمی را حائز گشته و بکاشان بر گشته و خود شخصاً حوزه درس مهمی ترتیب داده و مرجع استفاده بسیاری از علماء آن عصر گردیده و جماعتی از اکابر و فقهاء خریج مکتبش میباشند .

نراقی در اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده و تقوی و زهد و خدمت بخلق و صفاء نفس مشهور و معروف بوده .

پدرش مولی مهدی نراقی با اینکه در جامعیت سر آمد اقران خود بوده و از نوابغ علمی عصر خویش بشمار میرفته و نیز دارای تألیفات ذیقیمتی است اما بواسطه شدت زهد و کناره گیری از خلق و علل دیگر چنانکه شایسته مقام و منزلت علمی اوست اشتہاری نداشته ، عمده سبب شهرت او پسرش مولی احمد نراقی است که در مدت عمر خود توانست تصانیف پدر را بآنحاء مختلف بدنیای علمی معرفی نماید ، بعضی از رسائل پدر خویش را شرح و بعضی را ترجمه و تلخیص و بعضی را تنقیح و تہذیب ، و اغلب در نوشته جاتش روش پدر را تبعیت مینموده ، او در فقه معتمد الشیعہ داشت ، وی مستند الشیعہ تألیف نمود ، و او در اخلاق جامع السعادات تصنیف کرد ، وی آنرا ترجمه و تلخیص نموده معراج السعادة نام گذاشت ، خزائن را تابع مشکلات العلوم پدر قرار داد ، و رساله الحساب و تجرید الاصول او را شرح نمود .

کاشان که از صدر اسلام کانون تشیع و محط دانشمندان و رجال بزرگ علمی بوده و از این نظر در تاریخ اسلام مقامی ارجمند داشت لکن در اثر سقوط دولت صفویه این موقعیت خود را از دست داده و از رجال علمی و محافل و مدارس و اساتید خالی شده بود در نیمه دوم قرن دوازده هجری بیرکت وجود این پدر و پسر و زحمات زیاد ایشان حیات علمی خود را از سر گرفت و از آن تاریخ به بعد بار دیگر مهد علم و فضیلت گردید. مؤلف محترم علاوه بر جامعیتی که در علوم متداوله از معقول و منقول داشته چنانکه از آثار او پیداست در علوم غریبه نیز استاد بوده و نیز در فن شعر و شاعری تا حدی وارد و اشعاری لطیف و استادانه دارد و در اشعارش صفائی تخلص مینموده و از غزلیات اوست:

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می	از آن کنه چه باک که باشد بیادوی
من زنده پوش یارم و دارم بجان او	ننگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی
تا کی دلا بمدرسه طامات ترهات	بشنو حدیث یار دو روزی زنای نی
واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حور	ما توسن هوا و هوس کرده ایم پی
ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما	ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست	مست از خیال دوست صفائی نه مست می

تا میکده باز و می بجامست	کار من خسته دل بکامست
تا مغبچه کان مقیم دیرند	در دیر مغان مرا مقامست (۱)

استادان و شاگردان وی

از جماعتی از اعلام و بزرگان - رضوان الله علیهم - روایت مینماید از جمله والد ماجدش مولی مهدی نراقی - علامه سید بحر العلوم - قدس سره - میرزا مهدی موسوی شهرستانی - شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء . و از وی خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری - اعلی الله مقامه - و حاج سید محمد شفیع جابلقی و جمعی دیگر - رضوان الله علیهم - روایت

(۱) تمام اشعار در خزائن ص ۲۱۹ و ص ۱۹۰ درج شده مراجعه فرمائید .

مینمایند^(۱)، و بنا بر آنچه مسموع گردید صورت اجازات مؤلف که از بیست متجاوز است عیناً بخط مؤلف یا صاحبان اجازات نزد فاضل معاصر جناب آقای حسن نراقی که یکی از احفاد مرحوم نراقی است باقی است.

تالیفات و آثارش

دارای مؤلفات بسیاری است از جمله :

- ۱ - عوائد الایام - مستطرفاتی است که در مدت عمر گرد آورده - .
- ۲ - مناهج الوصول إلى علم الاصول - در دو مجلد چنانچه در روضات است ولی خود مؤلف در دیباچه آنرا مناهج الاحکام نامیده .
- ۳ - شرح تجرید الاصول والد معظم خود که هفت جلد بوده و جمیع متعلقات این علم را حاوی است .
- ۴ - اسرار الحج - بفارسی است و در ایران بطبع رسیده و حاوی مناسک و آداب ظاهریه و اسرار و حکم باطنیه حج میباشد .
- ۵ - اجتماع امر و نهی - و خود نراقی بعدم اجتماع قائل است .
- ۶ - حجیة مظنه .
- ۷ - اساس الاحکام فی تنقیح عمد مسائل الاصول بالاحکام .
- ۸ - سیف الامة - در رد کتابیستکه یکی از علماء نصاری در رد مسلمین و قرآن نوشته .
- ۹ - مستند الشیعة فی احکام الشریعة - فقهی استدلالی مبسوط و تمام دوره فقه نیست ولی بسیار استادانه و محققانه است .
- ۱۰ - جامع المواعظ .
- ۱۱ - هداية الشیعة - در فقه .

(۱) روضات الجنات ص ۲۷ ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ باب الالقاب ص ۹۴ مستدرک

- ۱۲ - عين الاصول - در اصول فقه است و از او ائمه تالیفات اوست .
 ۱۳ - معراج السعادة .
 ۱۴ - طاقديس - مثنویات اوست و غیر از دیوان او میباشد .
 ۱۵ - الرسائل والمسائل .
 ۱۶ - وسيلة النجاة .
 ۱۷ - خزائن العلوم .
 ۱۸ - دیوان اشعار که بزرگ است (۱) .

﴿ تولد و وفات و مدفنش ﴾

در چهاردهم شهر جمادی الاخره سال هزار و صد و هشتاد و پنج هجری در نراق متولد گشته (۲) . و در سال هزار و دویست و چهل و پنج هجری در اثر وبائی که در اطراف کاشان تا حدود ده فرسخ شیوع پیدا کرده بوده و فات یافته ، گویند نراقی از شدت خوف و ناراحتی که از این موضوع داشت دستور فرموده بود که کسی او را بتعداد تلفات و بآ خبر ندهد از قضاء روزی زنی برای مهمتی نزد وی آمد و در ضمن اظهار حاجت فوت یکی از بزرگان را اعلام نمود ، نراقی فرمود مگر نشنیدی که من گفته بودم کسی امر موتی را نزد من افشاء نکند ، زن گفت من هم برای همین جهت صحبتی نکردم و اِلا تا کنون قریب ده هزار تن از این مرض مرده اند نراقی بمجرد شنیدن این کلام بیهوش شد و پس از ساعتی حالت تهوع و اسهال شدیدی او را عارض گردید و طولی نکشیده که در شب یکشنبه بیست و سیم ربیع الثانی سال هزار و دویست و چهل و پنج از دنیا رفت ، فإِنَّ اللَّهَ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون .

جنازه شریفش بنجف اشرف حمل و در جانب صحن مطهر مرتضوی عَلَيْهِ السَّلَام سمت پشت سر مبارك مدفون گردید - رحمه الله و برکاته علیه - .

علی اکبر - غفاری

- (۱) روضات ص ۲۷ و لباب الالقب ص ۹۴ ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ .
 (۲) لباب الالقب ص ۹۴ ، ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ .

ولا يخفى عليك أن هؤلاء القوم عزموا عزيمة دونها العيوق منزلة وكدوا أنفسهم ليس لغيرهم طاقة و نعم ما قاله القوشجي في شرحه على التجريد للعلامة الطوسي - قده - في الفصل الثاني من المقصد الثاني : « كفى بهم فضلاً أنهم تخيلوا من الوجوه الممكنة ما ينضبط به أحوال تلك الكواكب مع كثرة اختلافاتها على وجه تيسر لهم أن يعينوا مواضع تلك الكواكب و اتصالات بعضها مع بعض في كل وقت أرادوا بحيث يطابق الحسن و العيان مطابقة يتحير فيها العقول و الاذهان و من تأمل في أحوال الاظلال على سطوح الرخامات شهد بأن هذا لشيء عجاب و أثنى عليهم ببناء مستطاب » .

و في تلك العلوم دونت كتب قيمة كاصول اقليدس و اكرثاودوسيوس و مانالاووس و المجسطى لبطليمس وغيرها من الاسفار المدونة من علمائنا الاعلام أيضاً حرر اكثرها و هذبها أحسن تحرير و تهذيب فخر علماء المسلمين نصير الملة و الدين المحقق الطوسي .

خواجه باك نفس باك نفس روح الله روحه الاقدس

و كثير منها كان من سالف الايام الى قرب عصرنا يتعلم في المدارس و رغب عنها اكثر أهل زماننا و اتخذوها سخر يا بختالات و اهية و تسويلات شيطانية ، قرعت سمعهم و أشربت في قلوبهم .

فيا اخواننا المشتغلين بتعليم علوم الدين ان هذه العلوم بدكم اللازم ولات حين مناص لان كتابنا القرآن المبين و اصولنا الاربعة التي عليها المدار في جميع الاعصار للمشايخ الثلاثة - شكر الله مساعيهم الجميلة - وغيرها من الاخبار الواردة من أوليائنا في فنون علم الدين صلوات الله عليهم أجمعين أحسن الحديث و حاو من كل شيء ما يتحير فيه العقول ولا يخفى على الخبير أن الاخبار لاشتمال أكثرها على أسرار لا تحتملها أفهام الجمهور كاف وحدها في معجزة ديننا و صدقه و فهمها يحتاج الى علوم كثيرة عقلية و نقلية بجميع شعبها كما عد عدة منها الشهيد الثاني في قضاء اللمة ، و متى راجعنا الى كتب التفسير و الفقه و شرح الاخبار و غيرها نرى تبهر علمائنا الاقدمين في فنون علوم الدين و هل يمكن لاحد من غير أن يتعلم الفقه أن يعلم آيات الاحكام و أخبارها و من غير أن تدرج في الحكمة و الكلام أن يفهم خطب نهج البلاغة و الكافي لاسيما كتاب العقل و الجهل منه فضلاً عن الايات اللطيفة القرآنية في التوحيد و الصفات الهية و رأيت هل يتيسر لمن أعرض عن الفنون الرياضية من الحساب و الهندسة و الهيئة أن يدرك الكتب الفقهية المذكور فيها بحث الوقت و القبلة و الهلال و الارث و الوصية و غيرها و آياتها و أخبارها و هكذا في سائر العلوم المحتاج اليها في فهم ما جاء به الشرح مع أن العاوم الرياضية لاسيما الهندسة مما تقوى الفكر و تعينه في كل

علم و ما أحسن ما قاله ابن خلدون في مقدمته (ص ٤٨٦ طبع مصر) : « و اعلم أن الهندسة تفيد صاحبها اضاءة في عقله و استقامة في فكره لان براهينها كلها بينة الانتظام ، جلية الترتيب لا يكاد الغلط يدخل أقيستها لترتيبها وانتظامها فيبعد الفكر بممارستها عن الخطأ و ينشأ لصاحبها عقل على ذلك المهيح و قد زعموا أنه كان مكتوباً على باب أفلاطون من لم يكن مهندساً فلا يدخلن منزلنا . و كان شيوخنا - رحمهم الله - يقولون : ممارسة علم الهندسة للفكر بمثابة الصابون للشوب الذي يغسل منه الاقدار و ينقيه من الاوضار و الادران و انما ذلك لما أشرنا اليه من ترتيبه وانتظامه انتهى ، فانتبهوا يا ولى الالباب . و أما النوع الثاني فهي أحكام نجومية كوقوع زلزلة و نزول غيث و حدوث خصب و رخاء و قحط و غلاء و نحوها المستفادة من أوضاع الكواكب على ما بين في كتب الاحكام من المائة كلمة لبطليمس و كتاب الائمة والاشجار وكفاية التعليم و روضة المنجمين وتنبهات المنجمين و لوائح القمر و الرسالة العلامية و برهان الكفاية و اصول كوشيار و تصانيف أبى معشر البلخي و أبى ربحان البيروني في ذلك و غيرها و خلاصة كلام القائلين بالاحكام هي ما أتى به ابن خلدون في المقدمة (ص ٥١٩ طبع مصر) حيث قال : « هذه الصناعة يزعم أصحابها أنهم يعرفون بها الكائنات في عالم العناصر قبل حدوثها من قبل معرفة قوى الكواكب و تأثيرها في المولدات العنصرية مفردة و مجتمعة فتكون لذلك أوضاع الافلاك و الكواكب دالة على ما سيحدث من نوع من الانواع الكائنات الكلية والشخصية - الى أن قال - و أما بطليمس و من تبعه من المتأخرين فيرون أن دلالة الكواكب على ذلك دلالة طبيعية من قبل مزاج يحصل للكواكب في الكائنات العنصرية قال : لان فعل النيران و أثرها في العنصرية ظاهر لا يسع أحداً جعده مثل فعل الشمس في تبدل الفصول و امزجتها و نضج الثمار و الزرع و غير ذلك و فعل القمر في الرطوبات و الماء و انضاج المواد المتعفة و فواكه القناء و سائر أفعاله ، ثم قال : و لنا فيما بعدها من الكواكب طريقان الاولى التقليد لمن نقل ذلك عنه من أئمة الصناعة الا أنه غير مقنع للنفس ، الثانية الحدس و التجربة بقياس كل واحد منها الى النير الاعظم الذى عرفنا طبيعته و أثره معرفة ظاهرة فنظير هل يزيد ذلك الكوكب عند القران في قوته و مزاجه فتعرف موافقته له في الطبيعة أو ينقص عنها فتعرف مضادته ثم اذا عرفنا قواها مفردة عرفناها مركبة وذلك عند تناظرها باشكال التلث و التربيع و غيرها و معرفة ذلك من قبل طبائع البروج بالقياس أيضاً الى النير الاعظم ، و اذا عرفنا قوى الكواكب كلها فهي مؤثرة في الهواء و ذلك ظاهر و المزاج الذى يحصل منها للهواء يحصل لما تحته من المولدات و تتخلق به النطف و البذر فتصير حالاً للبدن المتكون عنها و للنفس المتعلقة به الفائضة عليه المكتسبة لها منه و لما يتبع النفس و البدن من الاحوال لان كفيات البزرة والنطفة

كيفية لما يتولد عنهما وينشأ منهما . قال : و هو مع ذلك ظني وليس هو أيضاً من القضاء الالهي يعنى القدر انما هو من جملة الاسباب الطبيعية للكائن والقضاء الالهي سابق على كل شيء ، هذا محصل كلام بطليموس و أصحابه و هو منصوص في كتابه الاربع و غيره ، انتهى .

أقول : وان كان نبذة من كلمات بطليموس وأصحابه صحيحة من حيث أن الله تعالى ما خلق شيئاً باطلاً الا أن الكلام فيما استفادوها من تلك الاوضاع من التسديس والتربيع والاستقبال و الاجتماع وغيرها و أنى حصل لهم العلم بذلك و أنى للانسان أن يبلغ كنه ما خلقت الكواكب لاجله « وما او تيتهم من العلم الا قليلا » وقال الغزالي في الاحياء : « هذا العلم يعنى به الاحكام كان معجزة لبعض الانبياء ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لم يتميز فيه الصواب عن الخطاء الخ » و رأيت في بعض المصنفات ان ذلك النبي هو ادريس عليه السلام ؛ وقال ابن خلدون : « وربما ذهب ضعفاء منهم الى أن معرفة قوى الكواكب وتأثيراتها كانت بالوحي و هو رأى فائل وقد كفونا مؤونة ابطاله وقال أيضاً : و المتقدمون منهم يرون أن معرفة قوى الكواكب و تأثيراتها بالتجربة و هو أمر تقصر الاعمار كلها لو اجتمعت عن تحصيله اذ التجربة انما تحصل في المرات المتعددة بالتكرار ليحصل عنها العلم أو الظن و أدوار الكواكب منها ما هو طويل الزمن فيحتاج تكرره الى آمام و أحقاب متطاولة يتقاصر عنها ما هو طويل من أعمار العالم الخ » .

و قال المعلم الثاني أبو نصر الفارابي : « من أعجب المعانيب أن تمر القمر فيما بين البصر من الناس بأعيانهم في موضع من المواضع و يستر بجرمه عنهم ضوء الشمس وهو الذي يسمى الكسوف فيموت لذلك ملك من ملوك الارض ولو صح هذا الحكم و اطر دولوج أن كل انسان اذا استر بسحاب او اى جسم كان عن ضوء الشمس فانه يموت لذلك ملك من الملوك أو يحدث في الارض حادث عظيم وذلك ما يتنفر عنه طباع المجانين فكيف العقلاء » . و جملة الكلام أن هؤلاء العظام حتى شر ذمة من القائلين بالاحكام كما بجلوا النوع الاول و عظموها طعنوا في الاحكام و لم يقبلوها و ما ورد من الاخبار في ذم التنجيم انما هو في الاحكام كما صرح به بعضهم و لما لم يفرق الناس بينهما اشبه عليهم الامر و قاسوا الثاني بالاول و متى رأوا ان مستخرجاً أخبر في التقويم أن الشمس تنكسف مثلاً في يوم كذا في ساعة كذا و مدة كذا فانكسفت الشمس كما أخبر أيقنوا بأن كل ما أخبر فيه من الاحكام وغيرها حق صادق مطابق للواقع مع أن بينهما بونا بعيداً كما دريت ، و ما أجاد كلام المعلم الثاني أبي نصر الفارابي في رسالته في فضيلة العلوم و الصناعات (ص ٧ طبع حيدر آباد دكن) : « الاسماء المشتركة قد تصير سبباً للاغلاط

العظيمة فيحكم على أشياء بما لا يوجد فيها لاجل اشتراكها في الاسم مع ما يصدق عليه ذلك الحكم كالأحكام النجومية فان قولنا الأحكام النجومية مشتركة لما هي ضرورة كالحسابيات والمقاديرات منها، ولما هي ممكنة على الأكثر كالتأثيرات الداخلة في الكيف ولما هي منسوبة اليها بالظن والوضع وبطريق الاستحسان والحسبان وهذه في ذواتها مختلفة الطبائع وانما اشتراكها في الاسم فقط فان من عرف بعض أجرام الكواكب وابعادها ونطق بذلك فقد يقال : انه حكم بحكم نجومى فذلك داخل في جملة الضروريات اذ وجوده أبداً كذلك و من عرف أن كوكباً من الكواكب كالشمس مثلاً اذ حاذت مكاناً من الامكنة فانه يسغن ذلك المكان ان لم يكن هناك مانع من جهة قابل السخونة ونطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى وهو داخل في جملة الممكنات على الأكثر و من ظن أن الكوكب الفلانى متى قارن أو اتصل بالكوكب الفلانى استغنى بعض الناس أو حدث به حادث و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى وهو داخل في جملة الامور الظنية والاستحسانية والحسابية، وطبيعة كل حكم من هذه الاحكام مخالفة للطبيعة الباقية فاشتراكها انما هو في الاسم فقط، انتهى .

الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله فمن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور اللهم الهمنا معارف كتابك المبين وحقائق ما أتى به رسولك الامين صلواتك عليه وآله الطاهرين و نور قلوبنا بأنوارك يا نور السماوات والارضين آمين رب العالمين .

حسن - حسن زاده آملی

١٣٨٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا مالك الملك و الملكوت ، و صاحب العظمة و الجبروت ، و ياربّ اللّوح و القلم و مولج الظلم في الأنوار و الأنوار في الظلم ^(١) ، و المتفرّد بالالوهية و الديمومية ^(٢) و القدم و خالق الإنسان و معلّمه ما لم يعلم ، فلا دراية إلا ما علّم ^(٣) و لا هداية إلا ما ألهم ، حارت لطائف الأبواب في ساحة قدس جبروتك ، و تاهت دقائق الأفهام في عرصة عزّ ملكوتك ، يئست عن إحصاء صفاتك أنامل الوصف و حصر كمالك لسان الوصف فأولى الأمور الإقرار بالعجز و القصور عن إدراك عظمتك و أخرى الأشياء ^(٤) الاعتراف بالتقصير في أداء خدمتك و طلب الحاجات و قرع باب رحمتك .

اللهم نور بصائرنا بأنوار الحقيقة ، و طهر سرائرنا عن كدورات عالم الطبيعة ، و وفقنا لتلاوة آياتك ، و متعنا بلذيقنا من جاتك ، و خلّصنا عن زخارف دار الغرور ، و طيّرنا إلى ذرى عوالم النور ^(٥) ، و صلّ على عبدك و رسولك محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صلاة تضمحلّ عندها صلاة المصلّين و تدفع عنا أهوال يوم الدين .

و بعد - يقول المحتاج إلى عفو ربه الباقي أحمد بن محمد مهدي النراقي - بصره الله بعيوب نفسه و جعل اليوم خير أمن أمسه - : إنّه لما كانت طباع المشتغلين بعد الانزجار عن

(١) ولج الشيء في غيره يلج و لوجاً من باب وعد : دخل فيه ، و أولجه ايلاجاً : أدخله .

(٢) من صفاته تعالى أنه ديمومي أي أزلي في الماضي والمستقبل . (المجمع)

(٣) الدراية في اللغة : العلم بالشيء ، وفي الاصطلاح : ما اخذ بالنظر والاستدلال

الذي هو رد الفروع الى الاصول . (المجمع)

(٤) الاخرى : الاولى والاجدر والاخلق .

(٥) الندى جمع ذروة - بضم الذال و كسرهما - بمعنى العلو و المكان المرتفع .

العوص في المسائل ماثلة إلى مرتع فيه يلعبون ويرتعون^(١) وقلوب الطالبين بعد صرف أفكارهم في استخراج المطالب بأنواع الوسائل راغبة إلى حديقة بها يهتزون^(٢) و يفرحون وأبهى روضة ترتع فيها طبائع المشتغلين وأحسن حديقة تهتز بها خواطر المتعلمين هو مجموعة كانت مشتملة على متفرقات الفوائد ومحتوية على مختلفات القواعد، وكان كتاب مشكلات العلوم من تأليف الوالد الماجد العلامة شكر الله مساعيه الجميلة محتويًا على عقائد مسائل لم يسمح بمثلها الأفكار ومشتملاً على حل مشكلات لم يصل إليها أيدي الأفكار من أخبار وآيات وألغاز ومعتميات وأمثال وأبيات وعبارات ومغالطات وأسئلة حسابية ومسائل عقلية ونقلية وفوائد عجيبة ورفائق غريبة، لكنه طاب ثراه اقتصر فيه على حل المشكلات واختصر الكلام بشرح العضلات، وكان خالياً عما يميل إليه كثير من الطباع المنزجرة عن التدبر لكثرة الاشتغال، عارياً عما يرغب إليه القرائح العاجزة عن التدبر في العضلات لما حدث لها بالتفكر من الكلال^(٣) من حكايات شائقة وأبيات رائقة [ومطاريبات رائقة] ولطائف ومكالمات وطرائف وقواعد كلية وفوائد جزئية وآثار الباحثين وأخبار الغابرين^(٤) فخطر ببالي أن أجمع كتاباً يحتوي على كثير مما ذكر ويشتمل على جم غفير^(٥) مما سطر وأجعله كالتابع لهذا الكتاب فشرعت في تليفق هذه المجموعة متوكلاً على الله الوهاب. ولم أذكر فيه شيئاً مما كان في الكتاب المذكور مذكوراً بل اقتصرته فيه على ما لم يكن فيه مسطوراً فارتع بها أخي في حدائقها واقتبس أنوار الحكم من مشارفها حتى تعثر على سوانح بديعة لم يسمح بمثلها الأفكار، وكلمات عجيبة تشوق النفس إلى عوالم الأنوار، وأبيات شائقة أعذب من الماء الزلال. وأشعار رائقة تحكي أيام الوصال وقصص ينفث غبار المالل عن صفحات الخواطر، وحكايات تقرأ بها أعين النواظر،

- (١) رتع الماشية في المرعى : أكلت و شربت ما شاءت في خصب وسعة ، ورتع فلان في مال أو مكان : أكل و شرب ماشاء في رغد و نال كل ما يريد .
 (٢) اهتز اليه قلبه أي ارتاح للسرور وصار في أعلى مراتبه .
 (٣) الكلال : جمع كليل وهو الضعف ، وبصر كليل أي ضعيف .
 (٤) الغابر : الماضي والباقي - ضد - ويكون المقصود هنا الماضين (يعني كدشتگان)
 (٥) جم غفير أي جماعة كثيرة .

ولطائف تسرُّ خاطر الحزين أو مطايبات أصفى من الماء المعين و نوارد أفكار يتحرك لها الطبائع ، و فوائد أباك يهشُّ بها الأسماع و معضلات لم يكشف عن وجهها النقاب و خفايا مباحث بهت إلى الآن في الحجاب و آثار عظماء السلف و أخبار ملوك الخلف . و سميتها **بالخزائن** و لما كان بعض ما يذكر فيه من الأمور المعزونة و المطالب التي كنت عليها مضمونة^(١) فرقت المطالب في مطاوي الكتاب ولم أجمع ما يتعلق بمقصد واحد في مقام واحد حتى لا يحصل تمام المطلوب إلا بعد الإيعاب : فاتخذها يا حبيبي و متبوعها^(٢) رفيق لسفرك ، و جلسين لحضرك ، صاحبين لخلوتك ، أنيسين لوحشتك و لا تنسني من الدعاء و هو سامع الدعوات و موضع الرجاء .

حديث : قال سيّد البشر و الشفيع يوم المحشر عليه صلوات الله الملك الأكبر : طوبى لمن أنفق ما اكتسبه في غير معصية ، و جالس أهل الفقه و الحكمة ، و خالف أهل الذلّة و المسكنة ؛ طوبى لمن ذلّت نفسه ، و حسنت خليفته ، و صلحت سيرته ، و عزل عن النفس شرّه ؛ و طوبى لمن أنفق الفضل من ماله و أمسك الفضل من قوله^(٣) .

قاعدة : قال الشيخ البهائي في خلاصة الحساب : إذا أردت مضروب عدد في نفسه و في جميع ماتحتة من الأعداد فزد عليه واحداً و اضرب المجموع في مربع العدد فنصف الحاصل هو المطلوب .

و لا يخفى أنّ هذه القاعدة مختصة بما إذا أردت مضروب العدد في نفسه و في جميع ما تحته حتى ينتهي إلى الواحد و لا يجري فيما لم يكن منتهياً إلى الواحد كما إذا أردت مضروب العشرة في نفسه و في جميع ماتحتة إلى الخمسة ، و قد خطر ببالي البالي في ليلة الاثنين و عشرين من شهر صفر المظفر سنة ألف و مائتين و اثني عشر قاعدة أسهل مما ذكره الشيخ - رحمه الله - جارية في مضروب العدد في نفسه و في كل ماتريد

(١) دكنت عليها أي متكفلاً به ، يقال : كان فلان كونا و كياناً على فلان من باب نصر

بمعنى أنه تكفل به . و قوله « مضمونة » مستند إلى البعض باعتبار الأمور و المطالب . (ح)

(٢) يعني به كتاب مشكلات العلوم لوالده قدس سره . (ح)

(٣) روى نحوه الحسن بن علي بن شعبة الحراني في تحف العقول ص ٣٠ .

من الأعداد التي تحته سواء كانت منتهية إلى الواحد أولاً وهي أنه تجمع عن العدد المنتهي إليه سواء كان واحداً أو غيره إلى هذا العدد وتضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل هو المطلوب ففي المثال المذكور وهو التسعة في مفروض الشيخ ضربنا الخمسة والأربعين في العشرة حصل ٤٥٠ وهو المطلوب (١).

(١) ما قاله الشيخ - ره - هي القاعدة الأولى من الباب التاسع من الخلاصة ، واتى له بمثال فقال مثالها اردنا مضروب التسعة كذلك (أى في نفسها و في جميع ما تحتها من الاعداد) ضربنا العشرة في احد وثمانين فالاربع مائة و خمسة هي المطلوب . فزدنا على ٩ واحدا فصارت ١٠ ثم ضربناها في مربع ٩ اعنى ٨١ فحصل ٨١٠ و نصف ذلك الحاصل اعنى ٤٠٥ يساوى مجموع حاصل ضرب ٩ في ٩ و في ٨ و هكذا الى الواحد $[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ٨ = ٧٢ ، \times ٧ = ٦٣ ، \times ٦ = ٥٤ ، \times ٥ = ٤٥ ، \times ٤ = ٣٦ ، \times ٣ = ٢٧ ، \times ٢ = ١٨ ، \times ١ = ٩] = ٤٥٠$

و على ما ذكره النراقي (ره) تجمع ٩ مع الاعداد التي تحتها الى الواحد فيصير ٤٥ ثم تضرب ٤٥ في نفس ذلك العدد اعنى ٩ في هذا المثال من غير ان تزيد عليه واحداً $٤٥ \times ٩ = ٤٠٥$ وهو المطلوب فعلم ان ما في الكتاب من قوله ضربنا الخمسة والاربعين في العشرة حصل ٤٥٠ تصحيح و الصواب ضربنا الخمسة و الاربعين في التسعة حصل ٤٠٥ و الدليل على ما ذكره النراقي واضح لان الضرب تكرير احد العددين بقدر الآحاد الاخر وضرب ٩ في ٤٥ مثلا عبارة اخرى عن ضربها في ٨ و في ٧ وهكذا الى الواحد ثم تجمع الحواصل فعلى هذا لا فرق بين ان يكون المطلوب مضروب عدد في نفسه و في الاعداد التي تحته و فيما فوقه مثلا نريد مضروب ٩ في نفسه و في الاعداد التي فوقها الى ١٢ فنقول :

$$٤٢ \times ٩ = ٣٧٨ ، ٩ + ١٠ + ١١ + ١٢ = ٤٢$$

كما ان

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ١٠ = ٩٠ ، \times ١١ = ٩٩ ، \times ١٢ = ١٠٨] = ٣٧٨$$

و كذا لا فرق بين ان يكون الاعداد سواء كانت تحت عدد مفروض او فوقه متصلة بذلك المفروض كما مر أو منفصلة عنه مثلا ، اردنا ضرب ٩ في نفسه و في ٧ و في ٥ فنقول :

$$٩ + ٧ + ٥ = ٢١ ، ٢١ \times ٩ = ١٨٩$$

$$٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ٧ = ٦٣ ، \times ٥ = ٤٥] = ١٨٩ \quad \text{كما ان}$$

و اردنا ضرب ٩ في نفسه و في ١٠ و ١٢ : $١٢ + ١٠ + ٩ = ٣١ ، ٣١ \times ٩ = ٢٧٩$

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ١٠ = ٩٠ ، \times ١٢ = ١٠٨] = ٢٧٩ \quad \text{كما ان}$$

واقام الجواد في شرحه على الخلاصة دليلا على قول الشيخ فليطلب . (ح)

معنی باسم علی

چه نام او گذرد بر صوامع ملکوت * بقدر مرتبه هر يك زجا بلند شوند
یعنی هر يك از حروف «زجا» که زای و جیم و ألف است بقدر مرتبه خود ترقی
کنند، یعنی از آحاد بعشرات روند پس «زای» عین میشود و جیم لام و ألف یاء و از جمع مجموع
اسم علی حاصل میشود (۱).

حکایه: قال الأصمعي: دخلت البادية و معي كيس فيها دنائير فأودعته امرأة من
الأعرابية فلمّا طلبته أنكرته فقدمتها إلى شيخ منهم فأقامت علي إنكارها، فقال شيخ
العرب: قد علمت أنه ليس عليها إلا اليمين و إنني كنت أعلم أنها لا تنكل من اليمين،
فقلت: أيها الشيخ كأنك ما سمعت قوله تعالى:

و لا تقبل لسارقة يميناً * ولو حلفت برب العالمينا

فقال: صدقت أيها الرجل و هدها فأفرت و ردت إلي مالي، ثم التفت الشيخ
إلي فقال: في أي سورة تلك الآية؟ فقلت في قوله تعالى:

ألهي بصبحك فاصبحينا * ولا تبقي خمور الاندرينا

فقال الشيخ: سبحان الله لقد كنت أظن أنها في إننا فتحنا لك فتحاً مبيناً.

حافظ

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود * شرمی از مظلمه خون سیاوش باد

میتواند شد که مراد خواجه از شاه ترکان قوه، عاقله ملکیه باشد و از مدعیان
قوای بهیمیّه و سبعیه و شیطانیّه یعنی شهویه و غضبیه و وهمیه باشد که جنود شیطانند
و مراد از سیاوش نفس ناطقه قدسیّه باشد که مانند سیاوش از وطن اصلیه خود دور
افتاده و از مصاحبت دوستان و هم جنسان خود که ارواح مجرّده و عقول مقدسه هستند
باز مانده و بغربت گرفتار شده و خلاصه معنی آنستکه عقل که پادشاه مملکت بدنست
تدبیر خود را از دست داده و بفریب لصوص قوای بهیمیّه و سبعیه و شیطانیّه که بمنزله

(۱) عدد زای بحروف أبجد هفت است و عدد عین هفتاد، و عدد جیم سه و عدد

لام سی و عدد الف يك و عدد یاء ده.

مدعيانند مغرور شده و باعث هلاکت نفس قدسیه کردیده ، ربنا نجنا من ظلمات مضیق الطبیعة برحمتک و رأفتک .

مسألة امتحانية : أيّ مربعین يكون التفاضل بينهما زائداً على مضروب مجموع جذريهما في تفاضلها بواحد و هذا مما یمتحن المدعون للتدرب في علم الحساب فإنّ الماهر في الفن إذا نظر في لوازم المسؤول عنه یملم استحالتة لوجوب مساوات التفاضل بين کلّ مربعین لمضروب مجموع جذريهما في تفاضلها .

مطایبة : نقل الرّاعب في المحاضرات قال : كان بعض أمراء بغداد یقال له : کونکین أصابه قولنج و أمره الطیب بالحقنة ، فقال : وما الحقنة فوصفها - إلى أن قال :- و توضع الأنبوبة^(١) في الاست . فانتفخت أوداج الأمير و ظهرت آثار الغضب في وجهه فقال : في إست من ؟ فخاف الطیب و قال : في إستی أيها الأمير .

فائدة عظيمة : اعلم أنّ لتخفيف المصائب و تسهيل الشدائد أسباباً إذا قارنت جزماً و صادفت عزمًا هو توقعها و قللت تأثيرها ، فمنها إشعار النفس ما تعلمه من حلول الفناء و المصير إلى الانقضاء و ليس للدنيا حال تدوم ولا للمخلوق بقاء معلوم .
ومنها أن يستشعر أنّ في کلّ يوم يمرّ منها شطر و يذهب منها جانب حتّى ینجلي و أنت عنها غافلٌ و نعم ما قال الشاعر :

تسلّ عن الغموم فليس شيء * یقیم فما همومک بالمقیمة

لعلّ الله ینظر بعد هذا * إليك بنظرة منه رحیمة

و منها أن یملم أنّ فیما وقى من الرزايا والبلايا^(٢) ما هو أعظم من رزیتة و أشدّ من بلیتة .

و منها أن یملم أنّ طوارق الإنسان من دلائل فضله ، و محنه من شدائد نبیله .
و منها أن یملم أنّه یعتاض من الارتیاض بنوائب دهره و الارتماض بمصائب

(١) الأنبوبة : آلة الحقنة .

(٢) الرزايا : البلايا والمحن .

عصره^(١) صلابة عود واستقامة عمود وتجارب لا يضر معمارخاء وثباتاً لا يتزلزل بعده بكل شدة .
ومنها التأسّي بالأنبياء والأولياء والسلف الصالحين فإنه لم يخل أحد منهم
مدة عمره عن تواتر البلايا و تراكم الرزايا .

ومنها أن بازاء كل مصيبة محوسبته أو رفع درجة أوغفران ذنب .
ومنها أن يستشعر نفسه بأنه قد علم بالتجربة ودلت الأخبار وكلمات الأختيار
على أن بعد كل مصيبة فرحاً و سروراً و عقيب كل شدة بهجة و راحة كما قال الشاعر :

درنا اميدى بسى اميد است * پايان شب سيه سپيد است

ومنها أن يستشعر بأن هذه المصيبة نزلت به من خالقه و بارئه الذي هو العدل
الحكيم الرؤوف الرحيم و لا يصدر عنه بالنسبة إلى مخلوقه إلا ما هو خير له ، غاية الأمر
أن عقله عاجز عن إدراك خيريته .

ومنها أن يعلم أن الصبر و الرضا في كل مصيبة يوجب أجراً جزيلاً و ثواباً
كثيراً لا يكاد أن يصل إليه العقول والأفهام .

ومنها أن يستشعر بأنه لولا صبره و رضاه لأي أمر يفعل .

قاعدة : سنحت بخاطري الفاتر إذا أردت مضروب عدد في نفسه و في جميع ما فوفه
إلى أي عدد تريد فاجمع هذا العدد إلى المنتهى و اضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل
هو المطلوب ، مثلاً إن أردنا أن نضرب الخمسة في نفسه و في جميع ما فوفه إلى العشرة
فضربنا الخمسة و الأربعين في الخمسة حصل ٢٢٥ و يجري هذا في ضرب كل عدد في
أعداده متعدّدة متصلة به أو منفصلة كما لا يخفى^(٢) .

فائدة : يكي از شعرا در كتابى كه در علم عروض تأليف نموده است گفته است
كه هر كه سرعت تمام چند دفعه پي در پي بگويد : خواجه تو چه تجارت كنى آن شخص
فصيحست .

(١) يتعاض أى يأخذ العوض . و الإزتياض افتعال من الرياضة . و الارتماض :

الاحتراق من الحزن .

(٢) ليست هذه القاعدة بقاعدة اخرى على ما ذكرها في ص ٤ كما مرنا القول فيها . (ح)

مطايبة : كويند جامى روزى كه اين شعر را كفت :

بسكه در جان فكار و چشم بيدارم توئى * هر كه پيدا ميشود از دور پندارم توئى
شخصى در آنجا حاضر بود كفت بلکه خرى پيدا شود كفت باز پندارم توئى .

فائدة : سر بعد الطعام ولو خطوة ، نم بعد الحمام و لو لحظة ، بل بعد الجماع
و لو قطرة .

قاعدة : اگر كسى انگشتى يا چيز ديگرى دريك دست كيرد و خواهى بدانى
كه در کدام دست است او را امر كن كه از براى دستى كه انگشتر دارد يك عدد زوجى
بگيرد و از براى دست خالى يك عدد فردى پس آنرا امر كن كه ضرب كند عدد دست راست
را در عدد زوجى و حاصل را با عدد دست چپ جمع كند پس مجموع اگر فرد باشد انگشتر
در دست راستست و اگر زوج باشد در دست چپ باشد .

مسألة امتحانية : أي عدد إذا قسم بضمين يكون الفضل بينهما نصف الفضل
بين نصفه و بين كل منهما وهذا مما يمتحن به المدعون للتدرب في علم الحساب والماهر يعلم
استحالة لوجوب كون الفضل بين قسمة كل عدد ضعف الفضل بين نصفه و بين كل من القسمين (١).

قاعدة : قد سنح لي في ضرب التسعة في العدد المركب قاعدة سهلة و هي أنه
تضع صفراً في يمين هذا العدد و تنقص هذا العدد من المرسوم فالحاصل هو المطلوب
مثلاً أردنا ضرب التسعة في ٢٥ وضعنا صفراً في يمينه فصار ٢٥٠ نقصنا عنه ٢٥ فصار ٢٢٥
وهو المطلوب (٢) .

(١) قوله : « لوجوب كون الفضل » مثلاً قسم ١٦ على قسمين ١٠ و ٦ و الفضل
بينهما ٤ و نصف ١٦ كان ٨ والفضل بين ذلك النصف و كل من القسمين ٢ فالفضل بين
قسمة كل عدد ضعف الفضل بين نصف ذلك العدد و بين كل من قسميه . (ح)

(٢) قوله : « قاعدة قد سنح لي » هذه القاعدة توجد في كتب اخرى وليس منحصره
في ضرب التسعة في العدد المركب و في كشف الحجاب في علم الحساب لبطرس البستاني
كل عدد يضرب في ٩ فقدمه صفراً و اطرحه مما كان . (ح)

معتمی باسم مسعود

دانه‌ها بهر نثار آفشانند و دل بر سر نهاد * شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود
مراد از دانه‌ها نقطه‌های شین شمع است و مراد از دل میم شمع است و مراد از سر دود
دال اوّلست و بقیه واضح است .

فائدة : بدانکه طریق شناختن چوب آبنوس آنست که چون در آب اندازند
فرورود ، و اگر در آتش نهند بگدازد ، و بوی خوش دارد ، درخت آنرا کسی ندیده و منابت
آن پیدا نیست ، آب دریا آنرا می‌آورد و مردم آنرا میگیرند و آن بر دو نوعست سیاه
و ملمّع ، و ملمّع آن بر دو نوعست یکنوع ملمّعی آن برنگ سیاهیست زرد فام و یک
نوع آن برنگ سرخ لاکیست و سفید صندلی .

قاعدة في استخراج العدد المضمّر: من أضمر عددین فمره أن یضرب أحدهما فی ضعف
الآخر و أن یزید علی الحاصل مربعی المضمّرین و علی المجتمع أحد المضمّرین و سله
عن المجتمع فما كان فاطلب أقرب مجذور إليه من أسفل ما زاد فهو أحد المضمّرین
فاطرحة من جذر ذلك المجذور فما یبقي هو الآخر و الأصل فی ذلك أن اقلیدس قد
برهن أن کلّ عددین ضرب أحدهما فی مثل الآخر و جمع الحاصل إلى مربعی العدد
یکون الحاصل مجذوراً جذره مجموع العددین فتأمّل حتی تعرف التقرب ، مثاله أضمر
۲ و ۳ أمرناه بضرب ۲ فی ۶ فصار ۱۲ ثمّ بأن یزید علیه ۱۳ فصار ۲۵ و الزائد علیه ۲
فهو أحد المضمّرین طر حناه من ۵ بقي ۳ فهو المضمّر الآخر :

« لا أدري »

آتش آفسرده ام از کاروان و امانده ام * هم‌هان رفتند خاکستر نشینم کرده‌اند

« شجاع »

شده این قدر گناه‌م که بمحشر از خجالت * نتوانم ایستادن بصف گناه کاران

« نظامی »

خبر داری که سیّاحان افلاک * چرا کردند کرد کعبه خاک

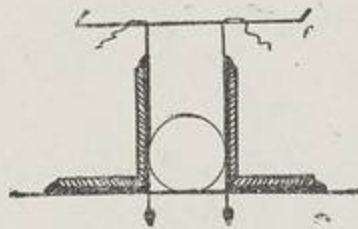
چه می‌خواهند زین محل کشیدن * چه می‌جویند زین منزل بریدن

- درین محرابکه معبودشان کیست * وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چرا این ثابتست آن منقلب نام * که گفت این را بجم آن در ایارام
همه هستند سر کردن چوپر کار * پدید آرندۀ خود را طلبکار

فائدة : بدان از جمله چیزهائی که دفع سرعت انزال میکنند و از جمله مجرب است تخم آنجره را کوبیده و بایه بی نمک مزوج کنند و چند دفعه بسر قضیب طلی کنند بغایت نافع است .

کلام لبعضهم و نعم ما قال : من أثبت لنفسه تواضعاً فهو المتكبر حقاً . و وجهه أن التواضع ليس إلا عن رفعة فمتى أثبت لنفسك تواضعاً فقد أثبت لها رفعة أت تواضع معها فأنت من المتكبرين .

فائدة : إذا أردت أن تعرف قطر كرة ، مصممة كانت أو موجودة فإن كان بحيث أمكن نقلها و تحريكها فارسم على سطح مستو خطاً مستقيماً وضع على ذلك الخط آئين من المسماة بالكونيا بحيث تكونان عمودين على السطح و أخرج الكرة من بينهما مماسة لهما فما وقع من الخط مثل قطر الكرة و إن لم يمكن تحريكها فتتصب مسطرة (١) موازية للأفق و تعلق منهما خيطين مستقلتين بشاقولین بحيث يماسان الكرة فيما بين الخطين من المسطرة مثل قطرهما و قد خطر بيالي البالي وجه آخر يجري فيما يمكن تحريكه و ما لا يمكن تحريكه و هو أن تطبق خيطاً على عظمة من عظامها فتقسمه إلى اثنين و عشرين قسماً فسبعة أقسام منها هي مثل قطر الكرة .



من مخرجات مسیلمة الکذاب : « والزارعات زرعاً و الحاصدات حصداً والذاریات

(١) المسطرة : ما یسطر به الكتاب الجمع مساطر .

ذرواً، و الطاحنات طحناً، و العاجنات عجنناً فلا کلات اُکلاً، و اُضاف إليها بعض الظرفاء « و الخاریات خرنأً » و منها « الفیل ما الفیل و ما أدراك ما الفیل له ذنب و بیل و خرطوم طویل » .

قاعدة: کلّ مربع فهو یزید علی حاصل ضرب جذر کلّ من المربعین اللذین هما حاشیتاه فی جذر الآخر بواحد. مثلاً ۹ مربع ۳ و المربعان اللذان فی حاشیته ۴ و ۶ و جذر الأوّل ۲ و جذر الثانی ۴ و حاصل ضرب إحداهما فی الآخر ۸، و ۹ یزید علیه بواحد.

من کلام امیر المؤمنین علیه السلام: استشر أعداءک تعرف من رأیهم مقدار عداوتهم و مواضع مقاصدهم.

قاعدة: بدانکه فادزهر^(۱) حیوانی را از شکم بز کوهی گیرند و بغیر از شبانگه بهیچ موضع دیگر حاصل نمیشود، و گویند غذای آن حیوان مار باشد، و فادزهر در شیردان آن گوسفند میباشد و در شام مانند آن میسازند که مشکل میتوان فرق کرد و امتحان آنکه آیا اصلی است یا مصنوعی آنست که سوزن را باتش سرخ کنند و بر آن نهند اگر مصنوعیست چون سوزن در آن فرو رود دودی سیاه از آن بر آید و اگر فادزهر است دود زرد که نوک سوزن را زرد کند بر آید، و از خواص آن آنستکه چون بر گزند کی مار طلا کنند در حال درد ساکن شود و از مردن ایمن شود و خواص دیگر بسیار دارد.

فائدة: طریق شناختن مهره مار آنست که چون بر جامه صوف سیاه بمالند سفید شود و چون بمبالغه بمالند آن سیاه شود و سفیدی بمالند و آن بر دو نوعست معدنی و حیوانی و حیوانی آن بر رنگ مار بود خاکستری و میشود که سیاه رنگ باشد و طریق شناختن آن همانست که مذکور شد و اما معدنی آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری رنگ میشود بشکل نگینی بزرگ مربع بود و امتحان آن آنست که چون در میان آب لیمو

(۱) فاد زهر معرب پاد زهر است و آنرا بعربی نیز حجر التیس گویند و تیس بز باشد خواه کوهی و خواه اهلی (ح)

اندازد در صحن چینی و بعضی آب سر که نیز گفته اند بحر کت آید و روان گردد و هر دو نوع در خاصیت شریکند .

فائدة : بدانکه در ابتدای آنکه طفل آبله بیرون کند هر گاه حنّاء را بآب بسرشند و بر پای وی نهند ایمن باشد از آنکه آبله در چشم او بیرون آید ، مجربّست .

لغز مؤلّفه العاصي : بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد لله الملك الأكبر والصلاة على سيّد البشر وآله شفعا يوم المحشر يقول الأزل الأحر أحمد بن محمد مهدي بن أبي ذرّ : إن لي في الخلوات رفيقاً خالياً عن ريبة النفاق و في المعضلات شقيقاً سالكاً مسالك الوفاق ، أنيساً ينفث غبار الملل من خاطر الحزين ، و جليساً يبيّن أحكام الشرع المبين ، أنسه مستصحبٌ بمرور الدهور و الأيام ، وودّه لا يتغيّر بتوالي الشهور و الأعوام ^(۱) ، ذخيرة نافعة ليوم الخلوّة ، و لمعة مضيئة يرتفع بها حجب الظلمة ، لا يضعف مداركه وإن بلغ إلى أرذل العمر ، اسمه ثلاثي و إن كان خماسي الحروف و هذا غريبٌ ، و لو نقص عنه حرف واحد بقي حرفان و هذا عجيبٌ ، و لو نقص ثلثه عن أوّله بقي آخره ، و لو نقص رابعه عن آخره بقي أوّله ، لو أسقط طرفاه بقي ما يفرّ عنه كلُّ أحد و مع ذلك قد يطلب بسعي أشدّ ، أوّلاه لثانيه كمال شعوريّ ، و نصف آخريه لثلك أوّله كمال ظهوريّ لو تساوت مراتب حروفه بالتنزّل لحصل أوّل موضع يدخل ثانيه في الأعداد بلا ارتياب ، و لو طرح ثلثه و تساوت المراتب بالترقيّ لعلم عدد دراهم النصاب ، و لو أسقط أوّله لظهرت الحمرة كثانيه ، و لو نقص رابعه لكشف البياض كتابيه ، و من طرح وسطه يحصل للجماعة الاجتماع ، و من تنصيف حروفه يظهر الفرح بلا نزاع ، أوّله يساوي عدد أقسام الثلاث المتصورة ، و ثانيه يعادل أقسامه الموجودة الممكنة ، ثانيه جزء لأوّله و مع تاليه جزء لآخره لو طرح وسطه لكانت البواقي مشتركة و لو زيد على كلّ منها لكان الجميع متباينة ، نصف ثانيه أوّل عدد يقع فيه التناسب و لو زيد على زهره أصغر شطريه على بيناته جذر أقرب المربعات إليه و يحصل عدنان يكون بينهما التجانب ، ثانيه عدد تامّ في الحساب و آخره أوّل عدد صرّح بكماله الكتاب ، إذ انقصت من آخره ربع يتلوه

(۱) في نسخة [بتغير الشهور والاعوام] .

صار حرفاً موصوفاً بالكمال مخصوصاً من بين الحروف بمزيد بالإجلال ، لو نقص عن بيناته
ثلاثاً أو له يساوي عدد عظام الإنسان و لو نقص عن زبره ثانياً إلا ثالثه قد حصل من
تقسيمه عددان متعادلان ، لو نقص ثالثه عن ثانياً بقي عدد الهيلجات ، و لو زيد على ثالثه
ربع رابعه علم السنوات الكبيسات ، و له لنفسه صغرى العطايا ، و نصف ثانياً مخرج لما
يرد إليه كثير من الوسايا ، رابعه أوّل يبس الأعضاء اليابسات و خامسه في ذلك من
المتوسّطات ، ثانياً يطابق الواجبات من الأغسال و سابقه يوافق شهور الحمل و الفصال ،
إن أسقطت ثالثه من الأسماء اللازمة الرفع بقي عدد الجمل التي لها محلّ من الإعراب ،
و إن نقصته من عدد الأسماء اللازمة النصب و من الباقي عدد المنبهات بقي عدد الجمل
التي لها من إعراب المحلّ غاية الاجتناب ، و إن أضفت إليه عدد الأسماء التي تنصب
تارة و لا تنصب أخرى ساوى عدد ما هو عن المتبوعيّة ممنوع و بالتابعيّة أخرى .

ثم إن هذا الاسم مع كونه خمسة أحرف صار ظرفاً لعشرين حرفاً منها ما هو
يساوي نصف مجموع حاشيته بالوجهين هذا من الخواصّ و نصف نصفه عدد شرائط القصاص ، أمداد
النصاب من ضرب أوّله في آخره معلومة ، و أرتاله من تضعيف زبره في بيناته و زيادة
ثلثه أخماس الاسم مفهومة ، شبه القوس مع الوتر له دليل ، و طرح نفسه إليه سيل ،
نصفه يعادل القضايا الموجّهات ، و لو نقص عنه عدد لا يتغيّر في التريعات و التكمييات
لساوى الموجودة من الكرات ، و منها ما هو عار عن الزيادة و النقصان ، معدود من
حروف الزوائد بثلاثة معان ، لو نقص عنه ستة بقي سبعة ، و لو نقص عنه سبعة بقي ستة
و هو نصف مجموع حاشيته من الأعداد و مع ذلك يزيد عليهما من وجهين : بأقلّ الأفراد
يعادل عدد أقسام النظم عند الشعراء و لو زيد عليه ثلثاه لساوى العقول الطوليّة التي أثبتّها
الحكماء إن أخذت زبره فهو زوج الفرد بلا ارتياب و إن عدت بيناته فهو الفرد الأوّل
عند أهل الحساب ، مراتب تضاعيف بيوت الشطرنج عن تضعيفه بعدد نصفه مع زيادة ثلاثة
ظاهرة و أمداد الألوف المكرّرة فيها عن نفسه بينة باهرة ، أركان الخطّائين من تضعيف
نصفه معلومة ، و المسائل الجبريّة من تنصيف ضعفه مفهومة ، نصفه يعادل المفردات و نصفه
الأخرى يساوي المقترنات ، ضعفه لعدديّات رقعة النرد معادل و ثلثه لا أنواع النقط قابل ،

نصفه عدد خلفاء الذين صرَّح بخلافتهم الكتاب ، ومكعب نصفه يزيد على أجزاء النبوة
بواحد بلا اربتياب ، ثلثاه يعادل الرئيسة من أعضاء الحيوانات ، و لو زيد عليه واحدساوي
ما للعين منها لطبقات .

و منها ما هو الأعداد بمعنيين و لولم يكن لا نعدم جميع الحروف من البين و هو
قطب الحروف و أولها ومادتها وهوليها .

ومنها ما يكون صفحات الجفر عن نصف مربعه ونقص خمسيه واضحة وبيوت الشطرنج
عن زيادة ثلاثة أخماسه عليه لائحة ، علامة ربه يشبه وصفاً يستحبُّ به رمي الجمار ونصفه
عدد إذا بلغ إليه يجب الزكاة في الدينار ، ولو نقص عنه عشرة^(١) وزيد نصف ثمنه على الباقي
يعلم سطح دائرة كان قطرها أول عدد لا كسر فيه لو نسب إلى محيط الدائرة ، و لو زيد على
عشره خمسة لصات الأفعال الواجبة على المتمتع بيئنة ظاهرة^(٢) ، لو ضرب في مقادير
الأسنان و نقص ضعفه عن الحاصل يساوي دية مجموع المآخير ، و لو ضرب في المآخير
و نقص عن الحاصل العادل دية مجموع المقادير بلانكير ، و منها ما يعادل ارتفاع القطب في
موضع يكون فيه الطلوع و الغروب بالعكس ، و سبعة يساوي الحروف التي اتصفت
بالمس ، سبعة يعادل المنحوسة من المنازل ، و نصف سبعة لعدد المفصلات من الحروف
معادل ، ثلاثة منها مخبرة عن المصاحبة والاجتماع ، وثلاثة أخرى عن التشريك والانعطاف
ينفي بأربعة منها الأمور و الأحوال و بآخر يفرق بين الأسماء و الأفعال والاشتراط عن
واحد آخر مبين و آخر للإخراج موضوع معين ، و لكل منها و من البواقي خواص
و أحوال يوجب ذكرها الإطناب و الملال وقد تم في سنة يعادل نصف مجموع زبره و بيئنته
و مجذور نصف ثانيه و الصلاة على مؤسس أساس الشرع و مسدّد مبانيه .

« حياتي »

دل همان به كه بهر حرف نيندازد گوش * ورنه درد دل مرغان چمن بسيار است
حادثة : قال شيخنا البهائي في الكشكول : إن في ليلة الاثنين ثالث عشر من شهر
رمضان المبارك سنة ألف من الهجرة يتفق قران النحسين في برج السرطان وهو يدل على

(١) كذا . (٢) في بعض النسخ [على المتمتع بنية ظاهرة] .

وقوع فتنه عظیمه فی العالم و کثرت الهرج و المرج و انهدام العمارات العالیة و حرکة العساکر فی الأطراف ولكن هذه الأمور لاتطول مدتها بل یتبدل إلى الصلاح والانتظام سریعاً و یرتفع شأن اکثرین و ینتظم أوامر الشرع و نواهیہ سیمما فی السنة الرابعة من هذا القرن . - انتهى کلامه رفع فی الخلد مقامه . - و قد اتفق قرانہما فی هذا البرج أيضاً فی لیلۃ الاثنین ثانی شهر ذی الحجۃ الحرام سنة ألف و مائتین و أحد عشر من الهجرة و قد ظهر تأثیره و هو أنه وقع فی العشر الآخر من هذا الشهر قتل آقا محمدخان القاجار سلطان ایران فی حوالي تفلیس و قد وقع بسبب قتله فتنه عظیمه فی ایران و قتل کثیر من العساکر ذهب أموالهم و حرکت العساکر من الأطراف و انسدت الدروب بحيث لم یسکن العبور و ذهب أموال الناس کثیراً و نهب کثیر من القرى واضطرب الرعايا و أطلق قطاع الطريق عنانهم فی الأطراف ولكن انتظم الأمر بعد مدة یسیره و تصرف المملکة فی سنة ۱۲۱۲ ألف و مائتین و اثنی عشر ابن أخیه السلطان بن السلطان الأعظم الأعظم فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و اطمأن الناس و أمنت الطرق و کان له میل و رغبة إلى العلم و العلماء و حصل به رواج فی أحكام الشریعة .

« صافي »

- دردا که دواى درد پنہانی ما * افسوس که چاره پریشانی ما
درعهده جمعیت که پنداشته اند * آبادی خویش را ز ویرانی ما

« لا أدري »

- کیرم که فلک همدم و همراز آید * ناسازی دهر بر سر ساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند * وین عمر گذشته از کجا باز آید

« بابا طاهر »

- بی ته یارب ببستان گل مروبا * اگر رویا کسش هرگز نبویا
بی ته کر کل بخنده لو کشائی * رخس از خون دل هرگز مشویا
بی ته اشکم ز مژگان تر آئی * بی ته نخل مرادم بی بر آئی
بی ته درکنج تنهایی شو و روح * نشینم تا حیاتم بر سر آئی

« لا أدري »

- من المروءة أن أبيت مسهداً * قلفاً أبلُّ ملابسي بدعوي
تبيت ريبان الجفون من الكرى * و أبيت منك بليلة الملسوع
قد كنت أجزيك الصدور بمثله * لو أن قلبك كان بين ضلوعي (۱)

فائدة جلیلة للمحبة و عطوفة الملوك و الحكام : يكتب يوم الخميس أوّل الشهر « الله أكبر » « ۱ » مرة « ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم » « ۲ » مرة ثم علقه على ۱۲ ح ۱۴ ثلاثة أيام فإنك تطاع ولا تعصى ما دام ذلك معلقاً عليك ولا تخشى من حية ولا عقرب ولا سبع ولا شيء مما خلقه الله تعالى ، و ذلك من الأسرار المجرّبة من أكابر هذا الفن الشريف ، نقلته من خط والدي العلامة طاب ثراه و هو كتب في آخره إنني نقلته من خط ملائجه تقي المجلسي - رحمه الله - .

فائدة بدانکه طریق نوشتن عقیق بخط سفید ، بگیرند قلباب را که آنرا بفارسی کلیاب گویند و آن را در سفالی کرده و اگر آب ندیده باشد بهتر است و آنرا در آفتاب بگذارند تا ملح آن سفال نشر کند و در خارج سفال بسته شود و بعد از آن ملح آن را گرفته و داخل سر که نمایند و هر گاه آب بر ک صوبور و کف دریا و صمغ عربی را نیز داخل نمایند بهتر شود و بعد از آن آنرا صاف کرده بر عقیق هر چه خواهند بنویسند و باتش ملایم ببرند بنحویکه آتش بآن نرسد و نگاه کنند تا سفید شود بردارند ، و بهترین طریق آتش بردن آن آنست که پارچه از طلق را بر روی خاکستر بگذارند و اطراف آن طلق را آتش بچینند بشکل گنبد و سوراخی بگذارند که طلق را ببینند و نگاه کنند تا نوشته عقیق سفید شود بردارند .

روي عن خير الجعافر أنه قال : من قرء في المصحف نظر أتمتع ببصره وخفف عن والديه ولو كانا كافرين (۲) .

(۱) الشعر في جامع الشواهد وقال : هو للمرضى - ره - .

(۲) المراد بخير الجعافر ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام ، والخبر رواه

الصدوق - رحمه الله - في ثواب الاعمال باب ثواب قراءة القرآن .

« لا أدري »

ما را خواهی جمله حدیث ما کن * خو با ما کن زدیگران خووا کن
 ما زیبائیم یار ما زیبا کن * با ما بدو دل مباح دل یکتا کن

« لا أدري »

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق * چنان شده است که فرمان حاکم معزول^(۱)
 « لا أدري »

تو نام نیک حاصل کن در این بازارای زاهد * که در کوئی که ما هستیم نام نیک بدنامیست
 « مؤلفه »

چون مرا دامان یار از دست رفت * دست رفت از کار و کار از دست رفت
 دل باو دادم بامسیدی و آه * کاین دل امیدوار از دست رفت
 آخر ای گل عندلیب خویش را * مرهمی کز جور خار از دست رفت
 زخم دل را می شمردم شام هجر * آه کامروزم شمار از دست رفت
 منع ای ناصح مکن بی روی او * گر مرا صبر و قرار از دست رفت
 پیش زاهد پرده از رخ بر گرفت * زاهد پرهیز کار از دست رفت
 رشته عمر دراز از دست شد * تا سر زلف نگار از دست رفت

حکایة : روی أن الوزير نظام الملك خرج ذات يوم إلى الصلاة فجلس قليلاً ثم

التفت إلى الحاضرين وقال : هنا بيت شعراً ريد له أول وهو :

فكأنني وكأنه وكأنها أمل و نيل حال دونهما القضا

و كان فيهم مسعود بن محمد الخنجدي فقال :

بأبي حبيب زارني متكراً فبداله الوشاة فولی معرضاً

فاستحسنه الوزير .

« لبعض الأصدقاء المعاصرين »

ذکرت لیالیاً سلفت بجمع * فبت لذكرها شرفاً لدمعي
 و از کرنی نسیم ریاض نجد * معاهد جیره نزلوا بسلع

(۱) بیت از سعدی میباشد . (ح)

- و أومض بارق في الجزع رهناً * يترجم عن قلوب ذات صدع
و غرد^(١) طائر يملي حديثاً * يعذب خاطري و يريح سمعي
بجمع لو تعطفتم قلوب * تبدد شملها من بعد جمع
فمنوا واصلين عقيب هجري * وجودوا منعمين عقيب منع

« لبعض الأصدقاء »

- أبدر تجلّى في خلال السحاب * أم ارتفعت عن وجنتيها الذوائب
أشمس نربها في الطلوع أم أنها * تزيل عن الخدين ما هو حاجب
أناظرها الفتاك أطلق أم لها * سيوف لقتل العاشقين قواضب
أذا ذقن منها؟ أم الدر أفرغ * لبوقة فيها القلوب ذوائب
أرى الكلّ قتلاها و لم أدربعدنا * أمن رمح قد؟ أم رمته الحواجب
أربها بإسباك الهلال^(٢) وطبعها * لسفك دماء العاشقين لراغب

« للمجنون العامري »

- ألا يا حمامات العراق أعنني * على شجنني و ابكين مثل بكائيا
سقى الله أطلالاً بناحية الحمى * و إن كن قد أبدين للناس مايا
خليلي إني قد أرق و نمتما * لبرق يمان فاجلسا عللاًنيا
خليلي لو كنت الصحيح و كنتما * عليلين لم أفعل كفعلكما بيا
خليلي مدّ لي فراشي و أرفعا * و سادي لعلّ النوم يذهب مايا
و إن مت من داء الصبا ببلغا * نتيجة ضوء الشمس عنّي سلاميا
ألا يا طيب الجن بالله داوني * فإن طيب الإنس أعياء دائيا
و قالوا به داء يعزّ دواؤه * و قد علمت نفسي مكان دوائيا
خليلي أما حب لي قفاقلي * فمن لي بليلى أوفمن ذا لها بيا
أحب من الأسماء ما وافق اسمها * و أشبهه أو كان منه مدانيا

(١) غرد الطائر : رفع صوته في غناؤه و طرب به . (٢) كذا .

- أصلي فما أدري إذا ما ذكرتها * أثنيتن صليت الضحى أم ثمانيا^(١)
 إذا ما تمنى الناس روحاً وراحة * تمنيت أن ألقاك بالليل خالياً^(٢)
 فأنت التي إن شئت أشفيت غممتي * وإن شئت بعد الله أنعمت باليا
 و إنني لأستغفي و ماهي غفوة * لعلّ خيالاً منك يلقى خياليا
 و أخرج من بين البيوت لعلني * أحدثت عنك النفس في الليل خاليا
 معدّتي! قد طال وجددي وشفني * هواك فيا للناس قلّ عزائيا
 أيا ليل لو أشكو الذي قد أصابني * إلى راهب في ديره لرثي بيا
 أيا ليل لو أشكو الذي قد أصابني * إلى جبل صعّب الذرى لانحنى إيا

حادثة : في سنة ٣١٠ دخل القرامطة في مكة في أيام الموسم و أخذوا الحجر الأسود و قتلوا خلقاً كثيراً و بقي الحجر عندهم عشرين سنة و ممن قتلوه علي بن بابويه^(٣) و كان يطوف فما قطع طوافه فضر به بالسيوف فوق على الأرض و أنشد :

ترى المحبين صرعى في ديارهم * كفتية الكهف لا يدرون كم لبثوا

بيان : السادات الطباطبائية منسوبون إلى طباطبا وهو إبراهيم بن إسماعيل بن الحسن بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهما وصرح باسمه هذا في حديث رواه في الكافي في باب ما يفصل بين المحقّ والمبطل .^(٤)

(١) سئل الصلاح الصفدي عن قول المجنون العامري : « أصلي فما أدري الخ » ما وجه التردد بين الاثنين والثمانية ؟

فقال : كأنه لكثرة السهو و اشتغال الفكر كان يعد الركعات باصابعه ثم انه يذهل فلا يدري هل الاصابع التي تناهاهي التي صلاحها ام الاصابع المفتوحة ؛ وقال الشيخ بهاء الدين العاملي قدس سره في الكشكول ص ٤٨ : لله در الصلاح في هذا الجواب الرائق الذي صدر عن طبع ارق من السحر الحلال و اللطف من خمر شيب بالزلزال وان كنا نعلم ان قياساً (يعني به المجنون العامري) لم يقصد ذلك . (ح)

(٢) في كشكول البهائي - رحمه الله - « ياليل » بحرف النداء و المنادى المرخم (ح)

(٣) هو غير علي بن بابويه المعروف الذي توفي ٣٢٩ بقم .

(٤) المجلد الاول من الكافي ص ٣٤٣ ؛ وقال ابن خلكان في تاريخه في وجه لقب الرجل بالطباطبا انه كان يلبس القاف طاء و طلب يوماً ثيابه فقال له غلامه : اجبي بدراة فقال : لا طباطبا، يريد قبا فبا فبقي عليه لقباً و اشتهر به و قال في الروضات في ضمن ترجمة بحر العلوم وجوها آخر فليطلب . (ح)

قال بعض الحكماء: من اكتسب ماله من مهاوش أنفقه الله من نهاير أي
من اكتسب مالا من مثل أفواه الحييات أنفقه الله في مثل الآبار التي يطرح فيها ما لا ينتفع
به (١).

﴿أحاديث في فضل السكوت﴾

روى في الكافي عن عثمان قال: حضرت أبا الحسن عليه السلام وقال له رجل: أوصني،
فقال: احفظ لسانك تعز (٢).

وفيه عن الصادق عليه السلام قال: إنه قال لقمان لابنه: يا بني إن كنت زعمت أن
الكلام من فضة فالسكوت من ذهب.

وفيه عنه عليه السلام أنه قال: كان المسيح يقول: لا تكثروا الكلام في غير ذكر الله فإن
الذين يكثرون الكلام قاسية قلوبهم ولكن لا يعلمون (٣).

وفيه عنه عليه السلام قال: ما من يوم إلا وكل عضو من أعضاء الجسد يكفر اللسان
يقول: نشدتك الله أن نعذب فيك.

أقول: يكفر أي يذلل ويخضع، والتكفير هو أن ينحني الإنسان ويطأ رأسه
قريباً من الركوع. نشدتك الله، أي سألتك بالله وأقسمت عليك (٤).

مسألة من المساحة: قال شيخنا البهائي في خلاصة الحساب في فصل مساحة
الأجسام: وأما الكرة فاضرب نصف قطرها في ثلث سطحها أو ألق من مكعب القطر سبعة
ونصف سبعة ومن الباقي كذلك.

(١) في اعلام الوری للطبرسی ص ٢٧٠ ط ١٣٧٩ باسناده عن أحمد بن قابوس
عن أبيه عن أبي عبدالله عليه السلام قال: دخل عليه قوم من أهل خراسان فقال ابتداء من غير
مسألة: من جمع مالا من مهاوش أذهب الله في نهاير الحديث.

(٢) رواه في باب الصمت وحفظ اللسان باسناده عن عثمان بن عيسى و زاد بعد قوله
« تعز » ولا تمسكن الناس من قيادك فتدل رقبتك. والقياد ككتاب - : حبل تقاد به الدابة.
وتمكين الناس من القياد كناية عن تسلطهم و اعطاء حجة لهم على ايدائه و اهاتته بترك حفظ
اللسان او التقية.

(٣) فيه دليل على ان كثرة الكلام في المباحثات يوجب قساوة القلب.

(٤) هذا التوضيح أيضاً في مرآة العقول بلفظه.

أقول : إنَّ الوجه الثاني من الوجهين سهويين وخطأ واضح لأنَّ البرهان قام على خلافه وذكره هنا لا يناسب ونبين خطأه بالمقابلة إلى الوجه الأوَّل فنقول : لو فرضنا كرة قطرها ٢١ فيكون محيط عظيمتها الاحالة ٦٦ ولما كان مساحة سطح الكرة هي مضروب قطرها في محيط عظيمتها فيكون سطحها ١٣٨٦ فثلثه ٤٦٢ ومضروب نصف القطر في هذه الثلث الذي هو ٤٨٥١ مساحة الكرة بالوجه الأوَّل والوجه الثاني يستلزم أن يكون مساحتها أكثر من ذلك لأنَّ مكعب ٢١ الذي هو القطر ٩٢٦١ ومجموع سبع المكعب ونصف سبعة ١٩٨٤/٥ فإذا نقصنا من المكعب بقي ٧٢٧٦/٥ وسبع الباقي ونصف سبعة ١٥٥٩/٢٥ فإذا نقصناه من الباقي يبقى ٥٧١٧/٢٥ فيكون هذا العدد مساحة الكرة وهو يزيد على الحاصل من الوجه الأوَّل بقدر ٨٦٦/٢٥ فالصحيح أن يقال : أوألق من مكعب القطر سبعة ونصف سبعة ومن الباقي ثلثه كما في اللباب أوثلاثة أسباعه وثلث سبعة كما في عيون الحساب (١).

حكاية : قال الرأغب في المحاضرات : إنَّ بغزنين قرية أهلها متناهون في التشيع مرَّ بهم رجلٌ فسألوه عن اسمه فقال : عمر ، فضربوه ضرباً شديداً ، فقال : سهوت ليس اسمي عمر بل عمران ، فضربوه أشدَّ من الأوَّل وقالوا : هذا أشرُّ من الأوَّل فإنَّ فيه عمر وحرقان من اسم عثمان فهو أحقُّ بالضرب .

« طاهر »

از فريب باغبان غافل مباش ای عندلیب * پیش از این من هم درین باغ آشیانی داشتم

(١) قوله : «ان الوجه الثاني» هذا الابراد اورد على الشيخ تلميذه جواد بن سعد بن جواد في شرحه على خلاصة الاستاذ وقال فيه : هذا العمل (يعنى به الوجه الثاني) لا يكاد يوافق العمل الاول وقد ذكره اكثر اهل الحساب مقلدين بعضهم بعضا والتحقيق خلافه اذ بين في كتاب بنى موسى في شكل «مه» منه ان مساحة الكرة الخ .

قوله : «فنقول لو فرضنا كرة قطرها ٢١ فيكون محيط عظيمتها لا محالة ٦٦ ، وذلك لانه حقق في محله ان ضرب قطرها في ثلاثة وسبع يحصل محيطها .

$$(ح) \quad 21 \times \frac{12}{7} = \frac{42}{7} = 66 = (21 \times 3 \frac{1}{7})$$

« طالب »

زاشك شام و سحر چند دیده تر ماند * دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

حکایه : نقل است که میر ابو القاسم فندرسکی در ایام سیاحت یکی از ولایات کفار رسید و با اهل آنجا از هر نوع گفتگو و مخالطه نمود روزی جمعی از اهل آن ولایت گفتند از جمله اموری که دلالت بر حقیقت مذهب ما و بطلان مذهب شما میکند آنستکه معابد و کلیسای ما که حال قریب بدو هزار سال یا سه هزار سال است که بنا شده و مطلقاً اثر خرابی و سستی در آن راه نیافته و اکثر مساجد شما بصد سال باقی نمیماند و خراب میشود و نظر بر اینکه حقیقت هر چیزی حافظ آنست پس مذهب ما بر حق است ، سید در جواب گفته که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه بجهت آنستکه نظر باینکه در مسجد ما عبادات صحیحه بجا آورده میشود و طاعة پروردگار در آنجا میشود و نام آفریدگار عظیم در آنجا مذکور میشود بناء طاقتم احتمال آنرا ندارد و باین جهت خراب میشود و اما معابد شما نظر بر اینکه از اینها خالیست و بعضی از اعمال فاسده و باطله در آن بعمل میآید باین جهت فتوری در آن بهم نمیرسد و اگر نه بجهت این عبادات میبود مساجد ما بیش از معابد شما و کنایس شما باقی میماند و اگر عبادات ما و نام پروردگار ما در معابد شما برده شود لحظه ای طاقتم احتمال آنرا ندارد و خراب میشود ، گفتند امتحان این امریست سهل تو بیا و داخل در معابد ما شو و در آنجا بطریق خود عبادتی کن تا صدق و کذب قول تو معلوم شود سید قبول نمود تو گل بر پروردگار نموده استمداد از ارواح طیبه اجداد طاهرین خود جسته وضو ساخته و رفت در کنیسه اعظم ایشان که در نهایت استحکام و متانت ساخته بودند و قریب بدو سه هزار سال بود که مطلقاً اثر فتور و سستی در آن بهم نرسیده بود ، و جمعی کثیر از اهل آن ولایت بنظاره حاضر شدند و سید بعد از داخل شدن اذان واقامه گفته مشغول نماز شد و بعد از نیت یکمربه دسترا بجهت تکبیر الاحرام بلند کرد و باواز بلند گفت الله اکبر و از کنیسه بیرون دوید فی الفور سقف کنیسه فرود آمده دیوارهای آن برهم ریختند .

حکایه : شنیدم که در یکی از ولایات هند پادشاهی بود از جمله هنود و اورا وزیری

بود که جمیع امور مملکت در ید تصرف او بود و هر حکمی که نمودی احدی را یارای مخالفت نبود و این وزیر اهل تسنّن بلکه قلب او خالی از عداوت اهل بیت نبود و با طائفه شیعه بسیار دشمن بود و هر وقت که پادشاه بسفیری میرفت او را وکیل و نایب مناب خود در جمیع امور منلکی مینمود و در آن شهر مسخره بود که در مجالس بزرگان بمسخرگی و تقلید مردم مشغول و این شخص شیعه بود و بتشیّع مشهور و معروف بود وقتی پادشاه بسفیری رفت و وزیر را نایب خود کرد وزیر آن مقلّد را طلبیده باو گفت تقلید علی را بکن و حرکاتی که علی مینموده تو نیز بکن هر چند ابا و امتناع نمود و بمعاذیر چند متشبث شد سود نبخشید گفت مهلت ده مرا تا فردا تقلید علی را میکنم وزیر او را مهلت داده فردا جامه عربی در بر کرده تیغ مصری همایل کرده آمد تا داخل خانه وزیر شد و او بر تختی نشسته بود آن شخص تیغ کشید گفت ای وزیر اقرار بکن بیگانگی خدا و نبوت محمد مصطفی و خلافت من و الا گردنت را میزنم وزیر شروع کرد بصدای بلند خنده کردن آن شخص گفت خنده کردن سود ندارد و بغیر از اینکه اقرار کنی سود ندارد و بتدریج مقلّد نزدیک بتخت وزیر شده و او را بهمین کلام دعوت مینمود و وزیر میخندید تا نزدیک رسیده گفت اهمال در اقرار تو بچه سبب است؟ و او باز بهمان نوع خنده میکرد بیک دفعه گفت اقرار نمیکنی و تیغ را بگردن وزیر زده سر او از بدن جدا شد و بگریخت و مردم متفرّق شده ایلبچی روانه شد و پادشاه را مطلع کرد پادشاه بعد از مراجعت امر باحضار آن مقلّد نمود هر چند او را تفحص نمودند نیافتند پادشاه فرمود منادی ندا کند که او را امان دادیم بعد از آن مقلّد حاضر شد پادشاه باو گفت که این چه حرکت بود که از تو صادر شد؟ عرض کرد که مرا تقصیری نیست وزیر مرا امر کرد که تقلید علی را بکنم و شغل علی این بود و من نیز چنین کردم پادشاه خندید و او را مرخص کرد.

«مولوی معنوی»

ای لقای تو جواب هر سؤال	مشکل از تو حلّ شود بی قیل و قال
ترجمان هر چه مارا دردل است	دستگیر هر که پایش در گل است
عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چه بیماری دل

علت عاشق ز علتها جداست
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 گر چه تفسیر زبان روشنگر است
 چون قلم اندر نوشتن میشتافت
 چون قلم در وصف این حالت رسید
 عقل در شرحش چه خردر گل بخت
 چون حدیث روی شمس الدین رسید
 واجب آمد چونکه آمد نام او
 این نفس جان دامنم بر تافته است
 کز برای حق صحبت سالها
 تازمین و آسمان خندان شود
 لا تکلفنی فانی فی الفناء
 من چو گویم بگر کم هشیار نیست
 شرح این هجران و این خون جگر
 قال : اطعمنی فانی جائع
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی
 گفتمش پوشیده بهتر سر یار
 خوشتر آن باشد که ز کرد لبران
 گفت مکشوف و برهنه کوی این
 پرده بردار و برهنه گو که من
 گفتم از عربان شود او در عیان
 آرزو میخواد لیک اندازه خواه
 آفتابی کزوی این عالم فروخت

عشق اسطراب اسرار خداست
 چون بعشق آیم خجل باشم از آن
 لیک عشق بیزبان روشن تر است
 خود بعشق آمد قلم بر خود شکافت
 هم قلم بشکست هم کاغذ درید
 شرح عشق عاشقی هم عشق گفت
 شمس چارم آسمان سر در کشید
 شرح کردن رمزی از انعام او
 بوی پیراهن ز یوسف یافته است
 باز گو رمزی از آن خوش حالها
 عقل و جان و دیده صد چندان شود
 کلت أفهامی فلا اُحصی ثناء
 شرح آن یاری که آنریار نیست
 این زمان بگذار تا وقت دگر
 فاعتجل فالوقت سیف قاطع
 نیست فردا گفتن از شرط طریق
 هست نقد، از نسیه باشد نیستی
 خود تو در ضمن حکایت گو شدار
 گفته آید در حدیث دیگران
 آشکارا به که پنهان سر دین
 می ننگنجم باصنم در پیرهن
 نی تو مانی نی کنارت نی میان
 بر نتابد کومرا یک برک کاه
 اندکی گریش تا بد جمله سوخت

فتنه و آشوب خونریزی مجوی بیش از این از شمس تبریزی مگوی

مطایبه : روزی جمعی آراسته شد و در آن جمعی نشسته یکی از آنان بر صدر نشسته آغاز نصیحت و موعظه کرد در اثنای گفتگو گفت که بجان آدم از بسکه زحمت کشیدم و کار کردم و شکم خوردم ، یکی از حاضرین که در صف نعال نشسته بود گفت مخدوم! حالا مدتی امر را بر عکس گذشته کنید گفت چکنم ؟ گفت شکم کار کند و شما بخورید (۱) .

سازحه : سبحان الله آدمیرا روزی (۲) در عالم دهندا کر سیر بخورد گویند مستست و اگر کرسنه باشد گویند دیوانه و اگر ترك دنیا و علایق آن نماید گویند «زهبانیة ابتدعوها» و اگر بعلايق دنیا آلوده بود گویند «إنما أموالکم وأولادکم فتنه» و اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر در کار ، اگر کرد معرفت گردد گویند «وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين» و اگر از هر دو کناره گیرد گویند «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» اگر خواهد تحصیل شناختن پروردگار کند گویند «ما للتراب ورب الأرباب» و اگر ترك معرفت نماید گویند «كنت كنزاً مخفياً فأجبت أن أعرف» اگر شفیع طلبد «لا يشفعون إلا لمن ارتضى» خطاب شنود ، اگر نوید شود گویند

(۱) حقیر این مطایبه را در روزگار پیش چنین بنظم آورده بودم :

وقتی نموده است شکایت چنین	✽	پیر کهن سالی بنزد قرین
کای تو مرا مونسى وهم سخن	✽	گوش نما درد دلی را ز من
مدت هفتاد ز من رفته شد	✽	کار من از بهر شکم کرده شد
اینهمه را خورد و ندارد حساب	✽	بیشتر هر روز نماید شتاب
چاره من کن ز سر دوستی	✽	بر بدنم مانده رگ و پوستی
داد جوابش که نموده ستم	✽	مدت هفتاد تورا این شکم
چاره کار تو بود دست من	✽	ای که توئی همدم و پیوست من
تا به کنون نوبت تو بود کار	✽	او خورد و خوش بزید روزگار
حال شکم کار کند پیچ پیچ	✽	میخور و درخویش منه غصه هیچ (ح)

(۲) کذا .

« لا تفتنوا » و اگر ایمن شود فرمایند « أفأمنوا مکر الله » و اگر فارغ نشیند خطاب آید که « والذین جاهدوا فینالنهذبهم سبلنا » و اگر جهد کنند نداد رسد که « یختص برحمته من یشاء » و اگر فریاد کند گویند « لایستل عمّا یفعل وهم یستلون » در راه او شکسته دلی میخرند و بس (۱).

فائدة: بدانکه ری نام شهر است از عراق و منسوب بآنرا رازی میگویند چنانکه گویند فخر رازی و مراد نسبت بری است و سر اینکه شهر را ری و منسوب بآنرا رازی گویند صاحب فرهنگ جهان گیری بیان کرده و میگوید دیدم بخط فخر رازی که نوشته بود که راز و ری نام دو برادر است که باتفاق یکدیگر شهر را بنا نمودند و در تسمیه شهر بعد از اتمام شدن مابین ایشان گفتگو و اقمشد که هر یک میخواستند شهر را بنام خود بنامند آخر الأمر حکماء و عقلاء چنان قرار دادند که شهر را بنام یکی از ایشان نامند و منسوب شهر را بنام دیگری پس شهر را ری نامیدند و منسوب بآنرا رازی.

فائدة: التفاضل بین کلّ مربعین (۲) بقدر حاصل ضرب مجموع جذریهما فی التفاضل بین ذینک الجذریین مثلاً ۴ و ۱۶ مربعان والفضل بینهما ۱۲ وهو حاصل ضرب ۲ و ۴ فی ۲.

فائدة: قال فی الکشکول: رأیت فی بعض الکتب المعتبرة إذا جمعت طرفی الجلالة و قسمت المجتمع علی حروفها الأربعة وضربت الخارج من القسمة فی عدد الجلالة أعني ۶۶ یبلغ ۹۹ عدد الأسماء الحسنی (۳).

لغز باسم ۲، ۱۰، ۶۰، ۲۰۰، ۵ (و یا باسم ۱، ۳۰۰، ۵، ۵۰ و ۲۰، ۳۰، ۳۰، ۵۰).

دومرغ از مرغزاری کرد پرواز * بقصد هر دو شان آهنگ کردم

(۱) مضمون این مطلب اشعاری در اواخر کتاب خواهد آمد . (ح)

(۲) مرا قول منافیہ فی ص ۸ . (ح)

(۳) طرفا الجلالة جل جلاله «ا» و «و» و مجموعهما علی الجمل الابدیة ۶ کما علی

الرقم الهندی أيضاً كذلك و بصیر الخارج $1\frac{2}{4}$ و ضربہ فی ۶۶ بصیر ۹۹ . (ح)

يكيرا پا بریدم گشت یسر * یکی راسر بریدم لنگ کردم^(١)
فائدة: الحروف النورانية هي الحروف المقطعة في أوائل السور وهي بعد حذف
المكررات أربعة عشر حرفاً يجمعها «صراط عليّ حقّ نمسكه» .

فائدة: اعلم أنّ الحرف الكامل هو الذي زبره وبيّناته متساويان و هو حرف
واحد لا غير وهو السين المهملة فإنّ لفظ سين ستون وهو زبره والياء و النون اللذين هما
بيّناته أيضاً ستون و أمّا باقي الحروف المعجم أزيد من زبره كالذال أو يكون بيّناته
أقلّ كالعين .

فائدة: لكل عدد كمالان كمال شعوري و كمال ظهوري و الكمال الشعوري
للعدد هو حاصل جمع الأعداد التي تحته من الواحد إليه مع حاصل جمع الأعداد التي
تحت العدد إلى الواحد والكمال الظهوري هو الأوّل فقط أي حاصل جمع الواحد إلى
هذا العدد، فالكمال الشعوري للتسعة، مثلاً واحد وثمانون لأنك إذا جمعت من الواحد
إلى التسعة يحصل خمسة وأربعون وإذا جمعت من الثمانية إلى الواحد يحصل ستة وثلاثون
و المجموع واحد و ثمانون، و الكمال الظهوري لها خمسة و أربعون و قد اتفق وقوع
التسعة بين كمالها في اسم فاطمة عليها السلام و ذلك من خواص هذا الاسم الشريف^(٢) .

فائدة: يسمّى الألف هيولى الحروف وقطبها، أمّا تسميتها بالهيولى لأنّ هيولى
الشيء مادته وما لا يمكن وجوده بدونها بل يتوقف وجوده بكونه مركباً منها ومن شيء
آخر و الألف كذلك بالنسبة إلى الحروف فإنّ كل واحد منها و من غيرها لا يمكن
وجوده بدونها و ذلك في مثل الباء و التاء و الدال ظاهر، و أمّا في مثل الجيم و السين

(١) در برهان قاطع لغت آورده که یسر و یسرہ پرندہ ایست شکاری شبیه به
بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه . چون پای یسرہ یعنی آخر آن کہ
«ه» باشد گرفته شود یسر گردد . و آنی را کہ سر بریده لنگ شد کلنگ است کہ سر اورا یعنی
اول اورا کہ «ک» باشد کنده لنگ شد، و میشود کہ مراد از مصراع اول همدہ باشد کہ بفارسی
شانه سر گویند و چون پای شانه سر یعنی سر را بریده شانه میماند و یسر میشود . (ح)
(٢) قوله فی اسم فاطمة علیها السلام و ذلك لان ط وقع بین «فا» و «مه» و علی الجمل
الابجدیة تكون ط ٩ و فا ٨١ و مه ٤٥ . (ح)

فلتوقف وجوده على الياء و تركبها منها و من غيرها ووجودها موقوف به على الألف ؛
و أمّا تسميتها بالقطب فلأنّ قطب الشيء وسطه و الألف وسط جميع الحروف إمّا بدون
الواسطة كالفاف و الكاف و أمثالهما و إمّا بواسطة غيرها كالجيم و العين فإنّ وسطهما
الياء و وسط الياء الألف فوسطها الألف وقد يطلق القطب على الألف لتساوي عدد حروفيهما
فإنّ عدد كل منهما مائة وإحدى عشر .

قاعدة : قد سنح بخاطري الفاتر في ليلة الثلاثاء سابع عشر صفر المظفر سنة ١٢١٢
لأجل تحصيل الكمالين الظهوريّ و الشعوريّ لكلّ عدد تريد بوجه سهل أمّا طريق
تحصيل الكمال الظهوريّ فهو كلّ عدد تريد أن تعلم كماله الظهوريّ فزد عليه واحداً
وخذ نصف المجتمع و اضرب النصف في هذا العدد فالحاصل هو كماله الظهوريّ ، مثلاً
تريد أن تعلم كمال الظهوريّ للتسعة فزد عليه واحداً فيصير عشرة وخذ نصف العشرة وهو
الخمس و اضربها في التسعة يحصل خمسة وأربعون فهذا الكمال الظهوريّ للتسعة ، وأمّا
طريق تحصيل الكمال الشعوريّ فاضرب العدد في نفسه فالحاصل كمال الشعوريّ أو زد
عليه واحداً و اضرب الحاصل في نفس العدد و انقص من الحاصل مثل العدد أو انقص منه
واحداً و اضرب الباقي في نفس العدد وزد على الحاصل مثل العدد أو انقص منه واحداً
و اجمع الكمال الظهوريّ للباقي مع الكمال الظهوريّ لأصل العدد ، فالحاصل كما له
الشعوريّ .

فائدة : اعلم أنّ لكلّ عددي الزوج والفرد أقساماً : أمّا الزوج فينقسم تارة إلى
أول الأزواج و هو الاثنان و الزوج الثاني هو الأربعة و الزوج الثالث هو الستة
و هكذا ، و تارة إلى زوج الزوج و زوج الفرد ، فزوج الزوج هو الزوج الذي لا يعدّ من
الأفراد غير الواحد .

وبعبارة أخرى ^(١) هو الذي يقبل القسمة إلى الصّحاح مرّة بعد أخرى حتّى

(١) قوله : « و بعبارة أخرى » و بتعبير احسن منهما ما في صدر المقالة السابعة من
اصول اقليدس من ان زوج الزوج هو الذي يعده زوج مرات عددها زوج و زوج الفرد
هو الذي يعده فرد مرات عددها زوج انتهى ، فعلى هذا التعريف يلزم ان يكون بين زوج
الزوج و زوج الفرد عموم و خصوص من وجه ان لم يكن الواحد من الاعداد فإدانة الاجتماع ←

ينتهي إلى الواحدة كالثمانية وستة عشر وأمثالها و زوج الفرد مقابل زوج الزوج كالعشرة والعشرين والثلاثين وأمثالها ؛ وأما الفرد فهو أيضاً ينقسم تارة إلى أول الأفراد وهو الثلاثة بناء على أن الواحد ليس من الأعداد ، والفرد الثاني هو الخمسة والفرد الثالث هو السبعة وهكذا ، وأما إذا قلنا بكون الواحد عدداً^(١) فهو أول الأفراد والفرد الثاني هو الثلاثة وهكذا ، وتارة إلى الفرد الأول وهو الذي لا يعدّه من الأفراد غير الواحد كالخمسة

→ ففي ١٢ مثلا لان ٦ تعده مرتين فيصدق عليه أنه زوج الزوج و ان ٣ تعده اربع مرات فيصدق عليه أنه زوج الفرد و اما مادة افتراق زوج الزوج من زوج الفرد ففي ١٦ مثلا و مادة افتراق زوج الفرد من زوج الزوج ففي ٦ مثلا اذتعدّه ٣ مرتين .

واعلم ان افضل المهندسين غياث الدين جمشيد القاساني في مفتاح الحساب زادقسما آخر للزوج حيث قال : الزوج ثلاثة أقسام زوج الزوج وهو ما يقبل التنصيف الى الواحد كالثمانية وستة عشر و زوج الزوج و الفرد وهو ما لم يقبل ذلك لكنه ينصف اكثر من مرة واحدة كاثني عشر و عشرين و زوج الفرد وهو ما ينصف مرة واحدة فقط كالعشرة والثلاثين . (ح)

(١) قوله: « واما اذا قلنا بكون الواحد عدداً اه » كما ذهب اليه غياث الدين جمشيد القاساني في مقدمة مفتاح الحساب حيث قال : وهو (يعني به العدد) ما يقع في العد ويشتمل على الواحد و على ما يتألف منه و صاحب الشمسية حيث قال ان العدد كمية يطلق على الواحد و ما تألف منه واما على ما ذهب اليه اقليدس في صدر المقالة السابعة من الاصول من ان العدد هو الكمية المتألفة من الوحدات و صرح أيضاً في شكل «به» منها بعدم كونه عدداً او على ما ذهب اليه بعض من ان العدد نصف مجموع حاشيته فلا يقع اسم العدد على الواحد كما هو مختار الشيخ في الشفاء والمحقق الطوسي في التجريد والشيخ البهائي في الخلاصة و صدر المتألهين في الاسفار وقال فيه : ان الوحدة ليست بعدد و ان تألف منه الاعداد لان العدد كم تقبل الانقسام والوحدة لا تقبل و من جعل الوحدة من العدد اراد بالعدد ما يدخل تحت العد فلا نزاع معه لانه راجع الى اللفظ انتهى . وقريب منه كلام القوشجي في شرح التجريد وغيره في غيره ولا يخفى ان هذا التوفيق لا يوافق ما ذهب اليه في الشمسية فليتأمل ، واعلم ان في رياض السالكين للسيد عليخان في شرح صحيفة سيد الساجدين عليه السلام في قوله عليه السلام ضمن دعائه متضرعاً الى الله تعالى « لك يا الهي وحدانية العدد » و في فص ادريسي من فصوص محيي الدين في البحث عن العدد لطائف تبتهج النفس بها فراجع . (ح)

والسبعة وأمثالهما وغيره وهو مقابلة .

فائدة : اعلم أن للعدد أقساماً كثيرة فمنها التام ، والناقص ، والزائد ، والمتعادلان ، والمتحابان . فالعدد التام الذي تكون أجزاؤه العادة له مساوية له كالستة ، والناقص هو الذي تكون أجزاؤه العادة أكثر منه كاثني عشر ، والزائد هو الذي أجزاؤه العادة له أقل منه كالثمانية ، وأما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان تكون الأجزاء العادة منهما متساوية ^(١) كالسبعة والخمسين والخمسة والثمانين ، والعددان المتحابان فهما العددان اللذان تكون الأجزاء العادة لكل منهما نفس الآخر ^(٢) كالمائتين والعشرين ، والمائتين وأربعة وثمانين ، وللعديين المتحابين خواص كثيرة مبيّنة في مقامه ويمكن أن نذكر شرطاً منها في بعض مجلّدات هذا الكتاب ، ثم إنّ لتحصيل كل من هذه الأقسام

(١) قوله : « اما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان يكون الاجزاء العادة

منهما متساوية الخ » يعنى ان الاجزاء العادة لكل واحد منهما بعد جمعها مساوية للآخرى مثلاً ان ٥٧ بعده - ٣ - و - ١٩ - و - ١ - و مجموع هذه الاجزاء العادة - ٢٣ - ، وان ٨٥ بعده - ١٧ - و - ٥ - و - ١ - و مجموعها أيضاً - ٢٣ - مساوياً لمجموع الاولى . وطريق تحصيل المتعادلين كما برهن في محله ان يقسم عدد زوج تارة على قسمين بحيثان يكون كل واحد منهما فرداً اول (الفرد كل عدد لا ينقسم الى متساويين ، والعدد الاول كل عدد لا يعده غير الواحد . و لا يوجد بين الاعداد الاوائل زوج الا - ٢) ثم يضرب احد هذين القسمين في الآخر ، وتارة اخرى على قسمين أيضاً كذلك فالعددان الحاصلان من الضربين متعادلان مثلاً ان - ٢٢ - قسمناه على - ١٩ - و - ٣ - و ضربنا احد هما في الاخر فصار الحاصل - ٥٧ - ثم قسمناه على - ١٧ - و - ٥ - و ضربنا احد هما في الاخر فصار حاصله - ٨٥ - فهما اعنى - ٥٧ - و - ٨٥ - متعادلان . (ح)

(٢) قوله : « تكون الاجزاء العادة لكل منهما نفس الاخر » بعد - ٢٢٠ -

نصفه : - ١١٠ - و ربه : - ٥٥ - و خمسة : - ٤٤ - و عشرة : - ٢٢ - و $\frac{11}{220}$: - ٢٠ - و $\frac{20}{220}$: - ١١ - و $\frac{12}{220}$: - ١٠ - و $\frac{44}{220}$: - ٥ - و $\frac{55}{220}$: - ٤ - و $\frac{110}{220}$: - ٢ - و $\frac{220}{220}$: - ١ - و مجموع هذه الاجزاء العادة له - ٢٨٤ - .

وكذلك ٢٨٤ - بعد نصفه : - ١٤٢ - و ربه : - ٧١ - و $\frac{71}{284}$: - ٤ - و $\frac{142}{284}$

: - ٢ - و $\frac{284}{284}$: - ١ - و مجموعها - ٢٢٠ - . (ح)

طرقاً مضبوطة ذكرها والدي العلامة في كتاب مشكلات العلوم .

قصة : حكى أن الرشيد هجر جارية حسناء كان يعشقها مدة ثم لقيها في بعض الليالي في جوانب القصر تدور سكرانة وهي تسحب أزيالها من البنية فراودها فأبت فمد يده إلى إزارها وحلّه كرهاً وسقط عند ممانعتها الرداء عن منكبيها فاعتذرت بأنك هجرتني هذه المدة ولم يكن لي علم بموافاتك فأنظرني هذه الليلة حتى أتيتك بالغداة فسهر الرشيد ليلته وجداً بها فلما أصبح أمر الحاجب أن لا يدع أحداً يدخل عليه فانظرها فلم تجيء فدخل عليها في حجراتها وسألها إنجاز الوعد فقالت : يا أمير المؤمنين كلام الليل يمحوه النهار ، فقام من عندها وخرج إلى مجلسه واستدعى من بالباب فدخل عليه الرقاشي ومصعب وأبونواس فقال لهم : هاتوا الكلام على « كلام الليل يمحوه النهار » فقال كل من الرقاشي ومصعب أشعاراً .

فقال أبو نواس :

ولكن زين السكر الوفار	وليلة أقبلت في القصر سكرى
و غصناً فيه رمان صغار	وهزّ الريح أردافاً ثقلاً
من التخميش وانحلّ الأزار	وقد سقط الرداء من منكبيها
فقلت في غدٍ منك المزار	مددت لها يدي ألفي مزاراً
كلام الليل يمحوه النهار .	فقلت الوعد سيدتي وقالت

فقال الرشيد : قاتلك الله كأنك كنت معنا حاضراً ، ثم أمر له بعشرة آلاف درهم .

قصة أخرى : حكى أيضاً أن الرشيد خلى في قصره وعنده جارية في تمام الحسن والجمال فلما أراد أن ينال منها المراد لم يتحرك جارحته فقال لها : نامي على الأربع لعلك تقوم فنامت عليها فلم يقم فقال لها : العبي عسى أن يقوم فلعبت به فلم يزد إلا رخاوة فنامت فتبسمت الجارية وقالت :

إذا كان أيرك ذاميتة * فلا خير فيه ولا منفعة

فقام وخرج من عندها وقال : من بالباب من الشعراء ؟ فقيل : أبو نواس ، فأذن له

بالدخول فقال له : هات الكلام على « إذا كان إيرك » الخ .

فأنشد أبونواس .

لحي الله أيري ما أمتعه فحولي والله ان أقطعه
 فيامن يلوم على سبه أفف واستمع ما جرى لي معه
 أتيت بغيداء في خلوة فريدة حسن به مبدعه
 بطرف كحيل وخصر نحيل وردف ثقيل فما ألمعه
 وطالبتها النيك قالت نعم مطيعة أمرك لامنعة
 ونامت على ظهرها لم يقم فقلت فنامي على أربعة
 ومسته في كفتها فانشى و خيب ظني زالمضعة
 فقلت لها فالعبي لي به لعل يكون به مرجعة
 فمدت أنامل مثل اللجين وكفأ خضياً فما أبدعه
 و صارت تلاعبه فانطوى وكادت من الغيظ أن تقطعه
 فقالت وقدساءها فعله وصار من الموت ما أشنعه
 إذا كان أيرك زامته فلا خير فيه ولا منفعة

حيلة : حكى أن اثنين اختصما إلى حاكم فادعى أحدهما أن الآخر عبده وهو ينكره فقال للمدعي : ما اسم العبد؟ قال : ميمون ، وقال للمنكر : ما اسمك؟ قال : عبدالله فأجلسهما ولهى عنهما ساعة فاشتغل بغيرهما ، ثم نادى ياميمون قال المنكر : لبنيك ، قال : أطع مولاك .

اخرى : حكى أنه اختصم رجلان إلى حاكم في قطعة غنم وادعى كل أنهما له ولم يكن لهما شاهد ، فلما أتى الليل قال لأحدهما : قم فجثني بغنم منها فمضى فنبح عليه الكلب فقال : مكانك ، وأمر الآخر بذلك فمضى فلم ينبح عليه الكلب فحكم له .

اخرى : حكى أنه اختصم شيخ وشاب في امرأة معصبي ، كل يدعي أنها زوجته والصبي ولده منها ولم يكن بينه والمرأة تصدق الشاب ففرق بينهم وأعطى الصبي تمراً فأكله وآخر ليذهب به إلى أبيه فأعطاه الشيخ فحكم له وهذه المرأة والشاب أقرأ بالقضية كما كانت .

حكاية : وقعت بين الأعمش وزوجته وحشة فاختصما إلى بعض القضاة والتمس الأعمش من القاضي أن يرضيها منه ويصلح بينهما فقال القاضي لزوجته : يا اختي إن أعمش شيخ كبير بمنزلة جدك وعن قليل مرتحل عنك ، فلا يزهدك فيه عمش عينيه ، و تنتن إبطيه ، وارتعاش يديه ، و بخر فمه ^(١) ، وجمود كفييه ، و دقة ساقيه ، وضعف ركبتيه ، و ثقل صدره ، و خفة عجزه ، و كمودة لونه ، و بياض فوده ، و كبر أنفه ، و صغرهنه ، فقام الأعمش إليها وقال : قومي من عنده قد عرفك بالممكن أنت تعرفها من قبائحي .

لطيفة : دق رجلُ باب الجاحظ ، فقال الجاحظ : من أنت ؟ قال الرجل : أنا ، فقال الجاحظ : أنت والدقُّ سواء .

حكاية : حكى أنه عزل بعض العمال عن ولايته فادعى عليه خصماؤه فما من يوم إلا ويختصم معه واحد ويرفع الأمر إلى القاضي فلما اشتدت عليه الأمر ولم يبق عنده شيء قال له بعض أصدقائه : إن لك في الإنكار لسعة فصر منكراً تخلص ، فدعاه فلما كان من غد اختصم معه آخر ورفعه إلى القاضي وأراه خطه الذي كتبه و خاتمه الذي ختمه فقال القاضي : الخطُّ خطك والختم ختمك أم لا ؟ فقال : نعم الخطُّ خطي والختم ختمي وإنَّ له عليّ الدينار ، فقال القاضي : فلم لا تؤدِّيه ؟ قال : أنا منكر .

مطايبة : كان ابن الجوزي يعظ على المنبر إذ قام عليه بعض الحاضرين وقال : أيها الشيخ ماتقول في امرأة بهاء الأُبنة ؟ فأنشد في الفور في جوابه :

يقولون ليلى في العراق مريضة * فياليتني كنت طبيباً مداوياً

حكاية : حكى بشر بن المفضل قال : خر جناحاً جاجاً فمررتنا بحيّ فوصف لنا أن فيه امرأة تعالج الملسوع وهي في غاية من الجمال فأحببنا رؤيتها ولم يمكن ذلك بدون وسيلة فنشبت به فأتيننا برقيق لنا وأخذنا عوداً و حككنا به رجله حتى أدميت و لفنناه و جننا به الحيّ و قلنا : ملسوع ، فخرجت المرأة كالشمس فنظرت إلى الجرح و قالت : لم تلسعه حيّة و إنما جرحه عود بألة عليها لسعة الحيّة فإذاجمت الشمس يموت هذا الرجل وأنا لا أقدر على علاجه هذا ، قال : فما ارتفعت الشمس إلا وهو ميت فتعجبنا منها .

(١) أي تنتن ربح فمه .

وفي بعض الكتب أنه جاء رجلان إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة فجلسا يأكلان فجاءهما ثالث فشار كهما فلما فرغوا رمى لهما ثمانية دراهم فطلب صاحب الأكثر خمسة فأبى صاحب الأقل فتخاصما إليه عليه السلام فقال لصاحب الأقل: قد أنصفك فقال: يا أمير المؤمنين حقي أكثر من ذلك وأنا أريد من الحق، فقال عليه السلام: إذا كان كذلك فخذ درهماً وأعطه الباقي (١).

أقول: والسبب في ذلك أن الأرغفة كانت ثمانية والأشخاص ثلاثة فأكل كل منهما ثلثه، وهورغيفان وثلثارغيف فأكل صاحب الثلاثة رغيفين وثلثي رغيف فأكل الثالث من أرغفته ثلث رغيف وأكل صاحب الأكثر أيضاً رغيفين وثلثي رغيف فبقي رغيفان وثلث فأكله الثالث فالثالث أيضاً أكل رغيفين وثلثين وهو ثمانية أثلاث، ثلث واحد من صاحب الثلاثة وسبعة أثلاث من صاحب الخمسة فيكون نصيب الأول درهماً ونصيب الثاني سبعة دراهم.

من الوقائع التي جرت بين الحسن الصباح والوزير السعيد نظام الملك أن السلطان ملكشاه أمر بنقل بعض الرخام من حلب إلى إصفهان فاكترى بعض أهل سوق العسكر لحمل خمسمائة رطل من الرخام المذكور جملاً من رجلين من العرب، وكان لأحدهما ستة جمال وللآخر أربعة وكان لكل منهما أيضاً خمسمائة رطل فوزعوا ذلك على جميع جمالهم العشرة ولما وصلوا إصفهان أمر السلطان للرجلين بألف دينار وقسمها الوزير نظام الملك بينهما فأعطى صاحب الستة ستمائة وصاحب الأربعة أربع مائة فاعترضه الحسن الصباح في حضرة السلطان وقال: قد صرفت مال السلطان في غير مستحقه ومنعت المستحق من ماله، لأنك قد ظلمت في هذه القسمة على صاحب الجمال الستة لأن حقه

(١) رواه المفيد - رحمه الله - في الإرشاد في باب قضايا أمير المؤمنين عليه السلام وفيه « فقال الرجل: سبحان الله وكيف صار هذا هكذا؟ فقال له: أخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة؟ قال: بلى، قال: ولصاحبك خمسة؟ قال: بلى، قال: فهذه أربعة وعشرون ثلثاً، أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية فلما أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية » ورواه الكليني في الكافي ج ٢ ص ٣٦٤ من الطبع الحجري وما أدري من أي مصدر نقله المؤلف هكذا.

من الألف دينار ثمانمائة دينار و حقّ صاحب الأربعة مائتا دينار ثمّ قرّر وجه ذلك بوجه معقد ملغز ، فقال له السلطان : قل شيئاً أفهمه أنا ، فقال : الجمال عشرة و الأجمال ألف و خمسمائة رطل فثلاثة أخماس الأجمال حملت على الجمال الستة و هي تسعمائة رطل خمسمائة منها لصاحبها و أربعمائة للسلطان و خمسان منها حملت على الجمال الأربعة و هي ستة مائة رطل ، لصاحبها خمسمائة رطل و للسلطان مائة رطل ، فحمل صاحب الأربعة خمسا من خمسمائة رطل فيستحقّ خمس الألف و هو مائتان و حمل صاحب الستة أربعة أخماس الألف فيستحقّ أربعة أخماس الألف .

معما باسم مسعود :

ای قاصر از إدراك تو تقرير بیان * روشن بتو نور دیده عالمیان
خورشید سر اندازد و گل دل بازد * هر گاه که عشقت آورد سر بمیان
مراد از سر خورشید «شین» شمس است ، و مراد از دل گل «راه» ورد است ، و مراد از سر عشق «ع» است و تتمه واضح است .

معما باسم جنید :

آن مه که بدلبری ببرد از من دل * از جور رخس دریدد پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی * جان بر سر دست نه از آن بر کن دل
مراد از دست ید است و چون جانرا بر سر آن نهی و دل جانرا که «ألف» است بر کنید جنید میشود .

حکایة : قال بعضهم: رأيت أعرابياً كان يعشق امرأة من العرب وكان مغرماً بها فخرجت المرأة إلى الصحراء لتبول فبالت واقفتى الأعرابي على أثرها و قال الرّأوي : أنا أنظر إليه فذهب إلى مكان بالت فيه المرأة فوضع حشفته في بولها و خاطب قضيبه و قال : يا مشؤم إن فاتك اللحم فاشرب المرق .

حکایة : کویند موری حضرت سلیمانرا با جمیع لشکر و عده مهمانی خواست و گفت و عده گاه کنار فلان دریا است بعد از آمدن سلیمان و جمع شدن لشکر در کنار دریا مور حاضر شد و پای ملحی با خود داشت در دریا انداخت و عرض کرد بسلیمان :

«كل إن فاتك اللحم فلم يفتك المرق» يعنى بخوريد آب ابن دريا را اكر گوشت نيست آبگوشت هست .

مثل : كثيراً ما يمثل بقولهم : «رجع بخفي حنين» للخائب الخاسر فاختلف في حنين فقيل : حنين كان رجلاً مدعياً أنه من ولد هاشم فجاء إلى عبدالمطلب وعليه خفان فقال : يا عم إنني من ولد هاشم فأمن النظر فيه فقال : وعظام هاشم ما أرى فيك شمائل هاشم فارجع فرجع جائئاً بخفيه ؛ وقال بعضهم : كان رجلاً مغنياً فدعا قوم من أهل الكوفة ليظهر بهم في نزهة فخرجوا به إلى الصحراء فزربوه وسلبوا ثيابه وتركوا عليه خفيه لاغير ولما رجع إلى زوجته وكانت منتظرة لرجوعه على عادته بما يفضل عن أطمعة أهل النزهة ورأته على تلك الحالة فقالت لكل من سألها عنه : رجع حنين بخفيه ؛ وقيل : إنه كان رجلاً إسكافياً فساومه أعرابي بخفين وما كسه حتى أخرجه فلما ارتحل الأعرابي أخذ حنين أحد الخفين ووضعه على الطريق ثم مشى وألقى الآخر في موضع آخر على الطريق وكن له فلما مر الأعرابي بالخف قال : ما أشبه هذا بخف حنين ولو كان معه الآخر لأخذته فلما انتهى إلى الآخر ندم بتركه الأول وأناخ راحلته ورجع إلى الأول فعمد حنين إلى راحته بما عليها فركبها ومضى بها فلما رجع الأعرابي إلى قومه بالخفين وسألوه عن حاله فقال : جئت بخفي حنين ؛ وقيل : حنين كان لصاً فسرق خفين وأخذ و صلب فجاء أمه وعليه خفان فانترزعهما ورجعت فقيل : رجعت بخفي حنين أى رضيت منه بذلك .

قد تكثر التعبير في القسم بقولهم : «أيم الله» ولا يخفى أن أيم كلمة تختص بالقسم واستعماله في كلام البلغاء شائع وهو مخفف أيمن اسم لاحرف جرّ خلافاً للزجاج والرّماني وهو مفرد مشتق من اليمن وهمزته للوصل لاجمع يمين ، وهمزته للقطع خلافاً للكوفيين واحتجوا على ما زعموا بأن هذا الوزن مختص بالجمع كأفلس وأكلب وورد جواز كسر همزته وفتح ميمه ولا يجوز ذلك في الجمع من نحو أفلس وأكلب وقول نصيب فقال :

فريق القوم لما نشدتهم * نعم وفريق ليمن الله ماندرى^(١)

(١) الشعر في جامع الشواهد . (ح)

فحذف ألفها في الدرّج كذا قيل و للكوفيين أن يقولوا : خففت لكثرة الاستعمال ويلزمه الرفع بالابتداء وحذف الخبر وإضافته إلى اسم الله سبحانه خلافاً لابن درستويه في إجازة جرّه بحرف القسم وأجاز ابن مالك إضافته إلى الكعبة وكاف الضمير وإلى الذي يراد به الله سبحانه نحو أيم الذي نفس محمد صلى الله عليه وآله وسلم بيده وأجاز بعضهم إضافته إلى غير ذلك وأنشدوا فيه : « وأيم أبيهم لبس العذر اعتذروا » و جوز ابن عصفور كونه خبراً والمحذوف مبتدأ أي قسمني أيم الله والأولولى بناء على ماتفرّر عندهم أن الأمر إذا دار بين كون المحذوف أولاً وثانياً فكونه ثانياً أولى ، و ذكر شارح مغني اللبيب فيه اثني عشر لغة « ايمن » بفتح الهمزة وفتح الميم وضمها أو بكسر الهمزة وضمّ الميم و « ايمن » بفتح الهمزة وبكسر ها مع ضمّ الميم و « ايمن » بكسر الهمزة وضمّ الميم و « من » بضمّ الميم وفتحها وكسرها وضمّ النون في أحوال الثلاث ، و « م » بالضمّ والفتح والكسر و زاد أبو حيان في الارتشاف ثمان لغات آخر « ايمن » بكسر الهمزة وفتح الميم ، و « ايم » بكسرها و « هم » بكسر الهاء والميم و « إم » بكسر الهمزة والميم ، و « إم » بكسر الهمزة وفتح الميم ، « أم » بعكس ذلك ، و « أم » بفتحهما ، و « أم » بفتح الهمزة وضمّ الميم .

فائدة : قد تكثر في كلماتهم « فلان أحرز قصب السبق » ومثله « سباق الغايات في مضمار السبق » وهذا كناية عن التقدم والكمال وأصل ذلك أنهم كانوا يفرزون قصباً فيتسابقون إليه فمن أخذه أو لا فقالوا : أحرز قصب السبق وحازه ، وكان له ولفرسه السبق والفضل والتقدم ، والمضمار : الميدان .

فائدة : كثيراً ما يمثل بقولهم : « تفرّقوا أيدي سبأ » هذا مثل يضرب في تفرّق المجتمعين و يقال : « تفرّقوا أيدي سبأ و أيادي سبأ » أي تفرّقوا مثل تفرّق أولاد السبأ ، و « سبأ » في الأصل بهمزة غير ممدودة اسم رجل هو أبو عامرة من قبائل اليمن وهو سبأ بن يشجب - بالشين المعجمة والجيم - ابن يعرب - بالعين المهملة والراء - ابن قحطان ، وليس اسم قبيلة كما أوّل في قوله تعالى : « لقد كان لسبأ » والأيدي كناية عن الأبناء لأنهم في التقوى والبطش بهم منزلة الأيدي ، ضرب بهم المثل حين تفرّقوا و هلكوا حين أرسل عليهم سيل العرم أي سيل الوادي أو الجراد أو المطر الشديد ولا يتعيّن نصيبهما على الحالين

بحذف المضاف بل يجوز ذلك وأن يكون نصبهما على المصدر أي تفرّقوا تفرّق أيادي سبأً
وسكنت همزة سبأً ثم قلبت ألفاً واسكنت الباء فيهما مع أنّهما منصوبان لثقلهما بالتركيب
والإعلال كما في « معديكرب » .

مثل : يقال : « فلان الأم من مادر » ومادر هو رجل من هلال بن عامر بن صعصعة
قيل : سمّي مادراً لأنّه سقى إبلأً له من ماء حوض فلماً فرغ الإبل من شرب الماء بقي
في أسفل الحوض ماء قليلاً فسلح فيه و مدر الحوض به - أي طيّن الحوض بعدزته - بخلاً من
أن يستقي أحد من ذلك الحوض فذهب ذلك مثلاً و ضرب به في اللثامة .

مثل : كل الصيد من جانب الفرا ^(١) الفرا الحمار الوحشي أصله أن قوماً خرجوا
إلى الصيد فصاد أحدهم ظبياً والآخر أرنباً والآخر فراء فقال لأصحابه : « كل الصيد في
جوف الفرا » أي جميع ما صدموه يسير في جنب ماصدته .

طويت بأحراز الفنون و نيلها * رداء شبابي والجنون فنون
فحين تعاطيت الفنون وحظّها * تدبّن لي أن الفنون جنون ^(٢)
شهر منسوب إلى أمير المؤمنين ^(عليه السلام) :

أرى سحرأً ترعى و تعلق ما تهوى
و أشراف قوم ما ينالون قوتهم
قضاء للخلاق الخلاق سابق
ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه
وأسدأجياً تظماً الدهر ما تروى
و قوماً لثاماً يأكل المنّ والسلوى
وليس على ردّ القضا أحد يقوى
تصبر للبلوى ولم يظهر الشكوى

إذا قلّ مال المرء قلّ زكاؤه
وأصبح لا يدري وإن كان حازماً
وإن مات لم يشفق عليه خليله
وضاقت عليه أرضه و سماؤه
أقدّامه خيرٌ له أم وراؤه
وإن عاش لم يسرر صديقاً بقاؤه

(١) في بعض النسخ [في جوف الفرا] . وقال ابن أبي الحديد في القصائد السبع :

بزاحمه جبريل تحت عبائه * له قيل كل الصيد في جانب الفرا

(٢) الشعر للتقازاني أورده في العكس من علم البديع . (ح)

ولا اموت خيرٌ لامرءٍ ذي خصاصة
من العيش في ذلٍّ يدوم عناؤه

لقد طفت في تلك المعاهد^(١) كلها
فلم أر إلا واضعاً كفَّ حائر
وردت طرفي بين تلك المعالم
على ذقن أو قارعاً سنّ نادم

تنكر لي دهري ولم يدبر أنني
وبات يريني الخطب كيف اعتداؤه
صبور و أحداث الزمان تهون
وبت أراه الصبر كيف يكون

ثمانية يلقي الفتى في زمانه
سرورٌ وهمٌ واجتماعٌ وفرقةٌ
وكلّ امرءٍ لابدّ يلقي ثمانية
و عسرٌ و يسرٌ ثمّ سقمٌ وعافية

ما للمعيل و للمعالي و إنّما
فالشمس تجتاز السماء فريدة
يسعى و يكسبها الوحيد الفارد
و أبو بنات النعش فيها راكد^(٢)

فبعد فراقي حنّ قلبي إليهم
وما كان قلبي راضياً بفراقهم
حنين فصيل فارقته الركائب
و لكنّ حكم الله لاشكّ غالب

(١) في بعض النسخ [في تلك المعالم] و في بعضها [في تلك العوالم] والشعر
للشهرستاني في الملل والنحل . (ح)

(٢) قوله : « و أبو بنات النعش فيها راكد » اراد بآبيها الكوكب المعروف
بالجدي ، و هو راكد لانه على القطب الشمالي ، و بنات النعش هذه هي الصغرى لانها
اقرب الى القطب من الكبرى و تسمى الدب الاصغر ايضاً^١ واختها الدب الاكبر ثم ان الشيخ
بهاء الدين العاملی في كشكوله اسنده الى ابي الفرج علي بن الحسين من الحكماء
الادباء و كان المصرع الثاني من البيت الاول هكذا « يسمو اليهن الوحيد الفارد » . (ح)

شعر للحكيم مؤمن الجزائري :

أحببتنا إنَّ البعاد لقتال
أفي كلَّ آنٍ للتأني نواب
خليلي قد طال المقام على الأذى
يمرُّ زمانِي بالأمانِي و ينقضي

فهل حيلة للقرب فيكم فنحتال
وفي كلِّ حينٍ للتهاجر أهوال
وحال على ذي الحال يا قوم أحوال
على غير ما أبقي ربيع وشوَّال

ياراجلاً نحو أوطاني وساكنها
وقل لا ظعانهم حيثيت من ظعن

قل للذي بار سقاك الراح الغادي
وقل لو ادبهم حيثيت من واد

أتى سليمان يوم العيد قبرة
ولا تلام عليها في هديته (١)

بنصف رجل جراد كان في فيها
إنَّ الهدايا على مقدار مهديها

شعر للحكيم مؤمن المذكور :

هو الهوى بعض أرداني فأرداني
وفارق النوم أجفاني فأرقني
وزارني طيف من أهوى فعارضني
فقال : قل كيف حال القلب ؛ قلت له
فقال ما بك صفر الخد من زرف ال

و مرَّ بي ذكر أعياني فأعياني
وهيَّج الشوق أحزاني فأحزاني
طلق المحيا فحياني فأحياني
دعني وسل عن جاري دمعي القاني
دُموع قلت جفاني سهر أجفاني

« وله »

لقد طال ليلى أيا ليلى بذكراك
هل تذكرين وصلاً في حدائق قد
لله أيام عيش قد مضى و أتى
آهاً لقلبي على ذاك الزمان فمذ

فحاشاك أن تنجلي يا ليل حاشاك
حكّت لسائمها من طيب ربّك
ليل الفراق لتعذبي و إهلاكي
هجرت عنّي سرى نومي بمسراك

(١) في بعض النسخ مكان هذا المصراع « ترنمت بفضيح القول و اعتذرت » (ح).

فكم أذاب الجوى قلبي فسال من الـ عيين من ذكر رشف ثناياك
 وكم نثرت لآلي الدمع حين سنا في الطيف وجهك إعزازاً للقياك
 وكم رأيتك في نومي فمد فتحت عيني اغمضها شوقاً لمراك
 أستغفر الله هل طيف بغير كرى تخيل الفكر شهباً من محياك
 أخطأت هل لك من شبه يكون ولو ذهناً فمسي على الخاطي باعفاك
 بل قد رأيتك يا عيني بغير كرى يا مهجتي في فؤاد ظل مثواك
 أستغفر الله ما قلبي لدي فمد بعدت عنك ثوى قلبي بمغناك
 بل حيث ما زلت عن عيني رأيتك يا إنسانة العين فيها بعد مسراك
 إن لم أراك ففي قلبي هواك وإن زهلت عني فإني لست أنساك
 روحي فداك وإن أضيت جثمانني فهل تدين قلباً فيه ماواك

محاضرة : حكى أن أبا الحسين الجزائري أتى إلى باب ابن زبير فمنعه الحاجب

أن يدخل عليه ، فكتب هذا البيت في رقعة وأرسل إليه :

الناس قد دخلوا كالأير كلهم * وصرت مثل الخصى ملقى على الباب
 فلمّا وصلت إليه أمر بعض الخدم أن يقف على الباب وينادي : عليك بالدخول
 يا خصى ، فدخل هو ويقول : هذا دليل على السعة .

حكاية : حكى أن قبعثرى كان شديد البخل ، نزل خارج اليمن وكان يوماً شديد

الحر ، فوفد عليه سائل فقال : سلام عليك ، فقال : كلمة مقولة ، قال : خرجت من أهلي
 بغير زاد ، قال : ما ضمنت قراك ، قال : قصدتك من بعيد ، قال : وإياك من قريب ، قال :
 أنا ابن أبي حممة المنقري ، قال : انصرف وكن ابن أي طائر شئت ، قال : أفتأذن لي
 بالدخول ؟ قال : نعم إلى عيالك ، قال : إنما أردت الدخول في قبّتك الواسعة ، قال :
 وراؤك أوسع ، قال : ما اسمك ؟ قال : آخذ ولا يعطي ، قال : ما أحببك أن يكون لك
 اسمان ، قال : أنا أحبّه ، قال : من أين جئت ؟ قال : من العدم إلى الوجود ، قال : من أين
 خرجت ؟ قال : من بطن أمي ، قال : أين تريد ؟ قال : مكاناً لا أراك ، قال : على م أنت ؟
 قال : على الأرض ، قال : فقيم أنت ؟ قال : في ثيابي ، قال : ابن كم أنت ؟ قال : ابن رجل

واحد، قال: عنيت ما سنك؟ قال: عظم، قال: أتقرض؟ قال: يقرض الفار، قال: أتشد؟ قال: تشد الضالة، قال: أفتسمع؟ قال: تسمع الفتية، قال: ألقى إليك بيتاً، قال: ألقه على نفسك، قال: أفتسجع؟ قال: تسجع الحمامة، قال: أنا سائل عنك؟ قال: أنا مناعٌ بخيل، قال: بل أنت كفيل، قال: وأنت كالبعوضة، قال: أنت كريم^(١)، قال: وأنت كالذئب، قال: وأنت كبير. قال: وأنت كالبالوعة، قال: أنت الشجاع، قال: الشجاع الحيّة، قال: أنت الغيث، قال: الغيث الموت، قال: أضرتني الشمس، قال: الساعة يأتيك الفيء، قال: الأرض أحرقت قدمي، قال: إن شاء الله يبرد عليهما، قال: من عليّ بنعمك، قال: من أنت عليّ بأهلك، قال: أعطني بخفين، قال: ارجع بخفي حنين^(٢) قال: أعطني ديناراً أو درهماً، قال: بل النصف الآخر منهما^(٣) قال: خف من الله، قال: لأجل ذلك ما أعطيتك، قال: ترحم عليّ، قال: بعد الموت، قال: أمّا السائل فلا تنهر، قال: و أمّا بنعمة ربك فحدث، قال: أنت من الكرام، قال: أنت من اللئام، قال: أعطني في الدنيا، قال: أعطيتك في الآخرة، قال: ما أريد أن أراك في الآخرة^(٤) قال: لا تمنعني وربّ الحرم، قال: ما منعك من جواب الكلم، قال: ما في عينيك حياء، قال: نعم الحياء^(٥) في الشتاء، قال: أما ترحم أنك قاعد وأنا قائم؟ قال: القاعد أمك قال: أفعدنني ساعة، قال: لا تقمّني ساعتين، قال: ضع على كفي شيئاً، قال: في كفك أيري، قال: ضعه فيها هو أيضاً حسن، قال: هو صرح أهلك إرجع وخذ، قال: ما رأيت ألام منك قال: انظر في المرأة، قال: ما في الدنيا أشأم منك، قال: نسيت نفسك، قال: خاب مسعاك، قال: خطبت نفسك، قال: قتلك الله، قال: إن أعطيتك حبة، قال: عذّبك الله قال: إن أعطيتك درهماً، قال: لعنة الله عليك، قال: إن أعطيتك ديناراً، قال: ابتلاك الله بمصيبة، قال: وأي مصيبة أدهى منك، قال: لا أراني الله مثلك، قال: إن شاء الله بعد عمى عينيك، قال: بل أعمى الله عينيك، قال: حتّى لأرى وجهك، قال: خرّب الله دراك

(١) الريم: الضبي. (٢) مضى بيانه ص ٣٦.

(٣) يعني ناراً وهماً أي الحزن. (ح)

(٤) كذا ومن العبارة ساقط في النسخ ولم نظفر بها. (ح) (٥) الحيا: الغيث.

قال : إن دخلتها ، قال : سبحان الله ، قال : قبل كونك ، قال : فهل لي عندك شيء ، قال :
نعم عصاً أدقُّ بها رأسك و أخلص منك فعمد على عصاً كانت على باب الخيمة فانهمز
السائل و هو يتبعه و هما يتسابقان .

لطيفة : حكى أن فتى من أشرف السادات كان يهوي فتاة اسمها صدقة فاتفق
أن واعدته ليلة ولم تأتته فخرج إلى دارها ، فقيل : إنَّها في الطبقة الفلانية مع جماعة
فأسرع نحوها و أراد أن يدخل عليهم فمنعه الحاجب فوقف تحتها و أنشد بصوت عال
يسمعه أهل الطبقة .

هل عندكم من شفقة

يطلب منكم صدقة

بمهجة محترفة

حرّم عليك الصدقة

يا أهل هذى الطبقة

لسائل قد جاءكم

يا من يروم الشفقة

جدك يا هذا الفتى

فاستشرف بعض الجماعة وأجابه .:

« للزهيري »

ما أطف هذه الشمائل

كالغصن مع النسيم مائل

قد ضمن طرفه رسائل

و العاذل^(١) غائب و غافل

و العقل يبعض ذاك زائل

و الغصن يميل في غلائل

و النرجس في الجفون زائل

و الأُنس بما أحبّ كامل

عن مثلك في الهوى أقاتل

إن كنت لما بذلت قابل

هل أنت إذا سئلت باذل

يا من لعبت به شمول

نشوان يهزه دلال

لا يمكنه السلام لكن

ما أطيّب وقتنا و أهني

عشق و مسرة و سكر

البدر يلوح في قناع

و الورد على الخدود غضّ

و العيش كما أحبّ صاف

مولاي يحقّ لي بأنسي

في حبك قد بذلت روحي

لي عندك حاجة فقل لي

(١) العاذل : اللامم .

ذا العام مضى وليت شعري
هل يحصل لي رضاك قابل
ها عبدك واقف ذليل
بالباب يمدّ كفّ سائل
من وصلك بالقليل يرضى
و الطلّ من الحبيب وابل

حکایة : اشتکت امرأة عن زوجها إلى القاضي وطلبت الفرقة وادّعت أنه يبول في الفراش كلّ ليلة ، فقال للرجل : أماستحيي فقال : لاتعجل أقصّ عليك قصّتي إنّي أرى في منامي كأنّي في جزيرة في البحر وفيها قصر و فوق القصر منارة عالية و فوق المنارة جمل وأنا على ظهر ذلك الجمل و الجمل عطشان يطأطأ رأسه ليشرب من البحر فلما أرى ذلك أبول من شدّة الخوف فلما سمع القاضي قصّته بال في ثيابه فقال : يا هذه أخذني البول من هول الحديث فكيف من رأى فأعذريه .

شعر للحكيم مؤمن :

علا هلال على تلال * فضاء منه فضاء مهمه
فقيل نور فقلت نور * وقيل نجم فقلت مه مه
رأيت ظيباً على كتيب * كأنه البدر إذا تاللاً
فقلت ما اسمك فقال لؤلؤ * فقلت لي لي فقال لا لا

حکایة : حکي أن ابن الجصاص ركب يوماً مع الوزير ابن الفرات وكان الوزير يتفكّه ويستهنّء بالجصاص كثيراً ، وكان حينئذ في موكب عظيم ومع الجصاص تفاحة بيده فأراد أن يعطيها الوزير و يبصق في الدجلة فغلط و بصق في وجه الوزير و رمى التفاحة في الدجلة .

حکایة : نقل است که میرزا وحید که از جمله مشاهیر شعراء و وزیر مقتدر پادشاه بود و صاحب ثروت و دولت بسیار بود و اولاد بسیار خدا باو عطا فرموده بود و نظر بقرب او بساطان در نظر مردم مهّاب و معزز بود و همیشه نسبت بقرآن بخلاف ادب گفتگو مینمود و بر آیات بحث و اعتراض میکرد روزی در مجمع عام که جمعی از علماء و فضلاء و طلبه نیز حاضر بودند گفت که خدا در قرآن میفرماید «ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين»

ومن نیز یکی از رطب و یابس هستم و حال آنکه ذکر من مطلقاً در قرآن نشده، و هیچ يك از حضار در جواب او سخنی نتوانستند گفت یکی از فقرای طلبه در صف نعال نشسته بود گفت میرزا چرا ذکر شما در قرآن نشده و حال آنکه چند آیه در خصوص شما نازل شده هر گاه مرخص فرمائید بخوانم؟ گفت بخوان گفت: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم « ذرني ومن خلفت وحيداً * وجعلت له مالا ممدوداً * و بنين شهوداً * ومهدت له تمهيداً * ثم يطمع أن أزيد * كلاً إنه كان لا ياتنا عنيداً * سأ رهقه صعوداً * إنه فكر و قدر * فقتل كيف قدر * ثم قتل كيف قدر * ثم نظر * ثم عبس وبسر * ثم أدبر واستكبر * فقال إن هذا إلا سحر يؤثر * إن هذا إلا قول البشر * سأ صليه سقر * وما أدريك ما سقر * لا تبقى ولا تذر * لو آحاة للبشر * عليها تسعة عشر » گویند بمجرد شنیدن این آیات لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده و رنگ او زرد شده و تب شدیدی عارضش شد و بعد از سه روز وفات یافت.

« وحشی »

شد وقت آندیکر که من * ترك شکیبائی کنم
 ناموسرا یکسو نهم * بنیاد رسوائی کنم
 وقت غنیمت شمار * ورنه چه فرصت نماند
 ناله که را داشت سود * آه کی آمد بکار

« لا ادری »

ای اهل شوق وقت گریبان دریدن است * دست مرا بسوی گریبان که میبرد

« سنائی »

قطع امید من کند * دم بدم از وصال خود
 تا نکنم دل حزین * شاد با انتظار هم

« هاتفی »

ای مردگان زخاک یکی سر بدر کنید * بر حال زنده بتر از خود نظر کنید

« حزنی »

حزنی این عشق است بی افسانه چندین شکوه نیست

لب بدنجان گیر بر دندان جگر نه باک نیست

« حزنی »

بغمم شاد شوی میدانم * غم دل با تو از آن میگویم

« کالخی »

چون دل بشکوه لب بکشاید بگو که من * شرمنده از کدام وفای تو سازمش

« صبری »

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز همان * صدقیامت شد و حسن تو در آغاز همان

« وله »

شبها تو خفته من بدعا کز تو دور باد * آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند

« وحشی »

طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را * یا که از این میان بپر این شب انتظار را

« شفائی »

شفائی آه بیتابانه زود است * که محل تادر دروازه رفته است

« حالتی »

دل از سینه بنگست خدا یا برهان * هر کجا در نفسی مرغ گرفتاری هست

« دانش »

وعده همصحبان رفته است روز محشر است * در میآید قیامت کشت تنهایی مرا

« مانی »

شب عیش شاد کامی بگذشت روزها شد * چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

« وردی »

توئی و قوت یکناله دگر وردی * نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند

«وله»

فریاد که هر طائر فرخنده که دیدم * صیاد زمرغان دگر بسته ترش داشت

«وله»

دعا های سحر گویند میدارد اثر آری * اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد

«لا أدري»

همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا * قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

توریه: حکمی آنکه سلم ایلیاس المعدل علی قوم من العامة فلم یردوا، فقال: لعلکم تظنون بی ما قیل من الرّفن، و الله من أبغض واحداً من أبي بكر و عثمان و عمر و عليّ فهو کافر فسرّوا بذلك و اعتذروا إليه.

نعم ما قاله النظامي: (۱)

در خوبیشان نه شک نه ریبی * زین چار یکی نداشت عیبی

توریه: حکمی آنکه رفع غلامان سکرانان اخذا باللیل إلى بعض الولاة فاستحسن صورتهما و سأل عن نسبهما و حسبهما، فقال أحدهما:

أنا ابن من دانت الرقاب له * ما بین مخزومها و هاشمها

تأتیه طوعاً إليه خاضعة * يأخذ من مالها و من دمها

و قال الآخر:

أنا ابن الذي لا ينزل الدهر قدره * و إن نزلت يوماً ففیه تعود

ترى الناس أفواجاً إلى ضوء ناره * فمنهم قیام حولها و قعود

فلما سمع الوالي منهما ذلك عظّمهما و اعتذر إليهما و خلا سبيلهما ثم فتنس عن أحوالهما بعد زهابهما فقيل: هما ابنا حجام و طبّاخ فتعجب الوالي من حسن كلامهما و خجل من غفلة نفسه.

(۱) و نعم ما قاله السنائي أيضاً:

در باغ لطافت نبی چار به است

آن به که در اول است زان چار به است

وین چار به لطیف دربار به است

و آن به که در آخر است زان چهار به است (ح)

حكاية: أهدى قنّاء إلى معين الدين بن صغير من أهل حلب و كان هتاكاً مؤذياً لا يذكر أحداً بخير ولا يتوسط لأحد بخير و نقش عليه بالسكين هذين البيتين :

يا ابن صغير قد أتمتكَ هديتي * فانعم فديتك محسناً بقبولها
ولأهل بيتك ثمّ عندي مثلها * في حجمها وبعرضها وبتولها

حكاية: روي أنه عاد بعضهم نحويّاً كان مريضاً فقال : ما الذي تشكوه ؟ قال :
همة جائية ، نارحامية ، دماميل دامية ، منها الأعضاء واهية ، فقال : لاشفاك الله بعافية ، باليتها
كانت القاضية .

و أيضاً حكاية: روي أنه جاء نحويّ ليعود مريضاً فطرق بابه فخرج ولده فقال :
كيف حال أبيك ؟ فقال : يا عمّ و رمت قدميه فقال : لا تلحن وقل : قدماه ثمّ قال : ماذا ؟
قال : وصل الورم ركبته ، قال : لا تلحن ، وقل : ركبتيه ، ثمّ قال : ماذا ؟ قال : أدخل
الله القدمين والر كبتين على بطن عيالك و عيال سيويه و نفطويه و جحشويه .

و أيضاً : حكي أنّ نحويّاً قال لبعضهم : ما فعل أبوك بحماره ؟ قال : باعه ،
قال : لم قلت : باعه ؟ قال : لم أنت قلت : بحماره ؟ قال : إنما جررته بالباء قال : فلم بأوك
تجرّ وبائي لم تجرّ؟! .

« شعر فيه تعقيد »

سألوني عن اسم من لست أنسى * عهد وصلي بها و ذاك منائي
قلت يا قوم اسمها اسم نجم * تحت ما فوق تحت شمس السماء
أقول : اسمها زهرة كما لا يخفي .

و أيضاً :

واعدتني بوصلها ذات حسن * ملكت مهجتي بوجه نفيس
قلت قولتي متى الوصال فقالت * بعد ما قبل بعد يوم الخميس
أقول : أراد يوم الجمعة .

و أيضاً :

قالت الشمس صادفت أيّ برج * وهي في منزل الرقيب يجور

قلت قد حلت الغزاة برجاً * قبل ما بعد ما قبل ثور
أقول : أراد برج الثور .

شعر مشكل للحكيم مؤمن الجزائري :

ينفع المرء علمه أبداً * دون مالا يزال يجمعه

إن من لا يكون ذاسعة * لا يكون الكمال ينفعه

وجه الإشكال أن في البيتين تناقضاً كما لا يخفى و دفعه أن قوله : «لا يكون» ثانياً
تأكيد لفظي لقوله : «لا يكون» أولاً و ليس يفيد معنأ ثانياً .

« لمؤلفه »

اي أنكه مقيم كوى يارى * اين شكر چرا نميگذارى

چون بخت بكام تست گاهى * ياد از من وحسرت من آرى

اي دل كه بفيد عشق بندى * با محنت عشق درچه كارى

اي غم تو زدل مرو خدارا * كز دوست همين تو ياد كارى

اي دوست كه نيست حاصل من * از دوستى تو غير خوارى

اميد صفائى از تو اين است * كورا ز سگان خود شمارى

تبصرة : اعلم أن الإنسان مسافر ومنازله سنة وقد قطع منها ثلاثة وتبقى ثلاثة
فالتى قطعها أولها كتم العدم إلى صلب الأب و ترائب الأم كما قال الله تعالى :
« يخرج من بين الصلب والترائب » وثانيها رحم الأم قال سبحانه : « هو الذى يصوركم
في الأرحام كيف يشاء » وثالثها من الرحم إلى فضاء الدنيا قال عز من قائل : « وحمله
وفصاله ثلاثون شهراً » وأما المنازل الثلاثة التى لم يقطعها فأولها القبر قال عليه السلام :
القبر أول منزل من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنيا . وثانيها فضاء المحشر قال
سبحانه : « وعرضوا على ربك صفاء » . وثالثها الجنة والنار وقال تعالى شأنه : « فريق
في الجنة وفريق في السعير » ونحن الآن في قطع مرحلة المنزل الرابع وهو أصعب المنازل
وأكثرها مشقة وأشدّها خوفاً أحاط فيه بالشوارع والأطراف اللصوص وقطاع الطريق

ويقتدر فيه الرفيق والشفيق ومدّة قطع هذه المرحلة مدّة عمرنا ، فأيامنا فراسخ وساعاتنا
أميال وأنفاسنا خطوات فكّم من رجل بقي له فراسخ وآخر بقي له أميال وآخر بقي له
خطوات ، نعوذ بالله من الموت على غير عدّة .

فائدة : كان تلامذة أفلاطون ثلاث فرق وهم الإشراقيون والرواقيون والمشؤون
فالإشراقيون هم الذين جرّوا ألواح عقولهم عن النقوش الكونية فأشرقت عليهم لمعات
أنوار الحكمة من لوح النفس الأفلاطونية من غير توسط العبارات وتخلّل الإشارات ،
والرواقيون هم الذين كانوا يجلسون في رواق بيته و يقتبسون الحكمة من عباراته
وإشاراته ، والمشؤون هم الذين كانوا يمشون في ركابه و يتلقّون منه فرائد الحكمة في تلك
الحالة وكان أرسطو من هؤلاء وربما يقال : إن المشائين هم الذين كانوا يمشون في ركاب
أرسطو لا في ركاب أفلاطون .

لغز منظوم للحكيم مؤمن :

ما اسم غدا مثلث الحروف	تجده معدوداً من الظروف
ماض و إن صحفته فأمر	مضارع إن ضمّ منه الصدر
مقلوب أوليه عند من عقل	حرف يكفّ غيره عن العمل
و ثلثاه حرف تعريف على	لغة حمير كذا بعض روى
و أولاه حرف استفهام	و العكس لا يخلّ بالنظام
و ثلثه الأوّل مثل ذلك	و عكس ثلثه من الهوالك
و قلب آخريه إن تكررّا	تجده ما كولاً فكن مستحضرا
و قلب أوليه ما تشر به	و إن تأملت فلا تغر به
و طرفا آخره عضواً بدا	في الضحك وهو لا يحسّ بالردي
يخرج ثلثاه من المعادن	و كلّه جزء من المحاسن
و ما سوى آخره اسم لمن	تعظيمه في كلّ مذهب حسن
و عشر ثلثه ككافات الشتى	في العدّ فافهم ذاك يا هذا القتي

لغز للشيخ ابن الفارض :

في الشرق من تصحيفها مشربى
مضاعفا قوم من المغرب

ما اسم لطير شطره بلدة
وما بقي تصحيف مقلوبه

جوابه للحكيم مؤمن الجزائري (١) :

أخرى بروى نيلها مشربى
ليلاً من الشرق إلى المغرب
نافعة من لسعة العقرب
قد أعجز الفيل عن المأرب
الآزم في المأكل والمشرب
وراكباً خيلك في المذهب

ذاك اسم طير شطره بلدة
وما سوى آخره سائر
و وسطاه صمغة مرة
وما بقي تصحيف مقلوبه
وما سوى أوله عضوك ال
فافهم وفاك الله من عشرة

لغز للشيخ البهائي :

بها من أحب ومن أطلب
و فيها لكل فتى مأرب
وجدت اسم شيء به يضرب
و جمع لشيء به يشرب
و يظهر هذا لمن يحسب

ألا يا أخي سم لي بلدة
تشد الرحال إلى نحوها
إذا ما قلبت حروف اسمها
و من عجب أنه مفرد
و ثلثاه ربع لثلك له

جوابه للحكيم مؤمن :

لزارها الذنب لا يكتب

أيا ملغزي في سمي بلدة

(١) مراده من هذا اللغز الطائر المعروف بقمرى وقمرى شطراً وله « قم » و شطر آخره « رى » وهما بلدتان معروفتان وسوى آخره يكون قمر و هو سائر ليلاً من المشرق إلى المغرب و وسطاه « مر » وهو صمغة مرة ، فى منتهى الارب مر - بالضم - تلخ خلاف حلو ، و دارومى وآن آب منجمد درختى است مغربى شبيه بدرخت مغيلان بسيار تلخ نافع سرفه و كزيدكى كزدم و كرم معدة و روده انتهى . و ما بقي من قمرى بعد هو « قى » و مقلوبه بق و مراده من تصحيفه بق ويقال : بالفارسية پشه و نم ما قال السعدى « پشه چو پر شد بزند پيل را » و ما سوى اوله يكون مرى والمرى مجرى الطعام من الحلقوم إلى المعدة . (ح)

مصحف مقلوبه واجب
و أنت إذا ما تأملته
و إن فات من ثلثه سبعة
و ثلثاه ما صدّرت سورة
لغز للشيخ البهائي :

و بلدة مهملة الأحرف
و ما سوى آخره سورة
و ثلثاه إن ينله الفتى
و إن تشدّد وسطها تلقها
جوابه للحكيم مؤمن :

يا أيها السائل عن بلدة
الغزت في اسم صدره أوّل الـ
لو فات من آخره واحد
و وفق ثانيه لما بعده
بصدره امتاز حمار عن الـ
و عجزه ميمز عن بلدة
و نصف حرف منه أو تلك ذا الـ
و الضمّ بالأوّل كانا سمي
و تلك ثانيه إذا زيد في
تلق الذي قد عبّروا أهلها
لغز للشيخ البهائي :

ولكن ملغزاً خوف الأعداى
و في فيه وأيضاً في فؤادي
ولست أبوح باسم المحبّ يوماً
فتصحف اسمه في وجنتيه

على من يحجّ و قد يندب
تراه اسم طيرو ذا معجب
وجدت اسم شيء به يطرب
به وهي ما عنك لا يعزب

و ثلثها من سور المصحف
من سور القرآن لا يختفي
من شفة المحبوب يوماً شفي
مأكولة فافكر بها واعرف

ترسم في أوائل المصحف
أحرف لابل سادس الأحرف
لزيد فيه خمسة فاعرف
في العدد من وجهين لا يختفي
حيّة فافهم سرّه و انصف
كبشاً و ذا ليس بأمر خفي
حرف عن الثالث إن تحذف
من دمه صبّ على المصحف
تاليه فاجمع هذه الأحرف
به تفكّر ساعة يعرف

جوابه للحكيم مؤمن :

لقد ألغزت أُلغازاً لطيفاً
 فيا لله من لغز عريض
 فكم حظر الرقاد عليّ ليلاً
 وكم أمسى لذاك جواد فكري
 إلى أن قادني نظري إليه
 فدونك مثل قولك إذ يشقّ الـ
 فتصحيّف يرى في فيه شيء
 ومنه يحلّ ما في وجنتيه
 وأصل الاسم جمع في لساني
 بآخره يميّز خير عضو
 ترى حرفين منه اسماً للشخص
 مصحّف بعضه جزء الأراضى
 وتصحيّف الذي في الصدر منها
 بصير جميع أحرف ذاك الاسم

دقيقاً دونه خرط القناد
 به الأفكار مشرفة الهوادي
 وأفلقني كثيراً عن وسادي
 يجول من التلال إلى الوهاد
 ونلت بفهمه أقصى مرادي
 حديد السود بالبيض الحداد
 يحلّ بنيله ما في الفؤاد
 وفيه هلاك أرباب الفساد
 وعيني والحواجب والهوادي
 به الاحساس عن بعض البلاد
 له صفة الملحبة والوداد
 وبعض منه في السبع الشداد
 نقصنا عنه من غير ازدياد
 حرفاً واحداً فافهم مرادي

لغز للحكيم مؤمن :

أخبروني أيها الإخوان عن اسم خماسي الأعداد، ثنائي الأحاد، أوّله نصف
 وسطه، و وسطه مضعف آخره، طرفاه فعل ماض مركّب من حرفين، وآخراه ما يتحقّق
 بين الأخوين، أوّلاه من المعدنيّات، و ماسواهما من النباتات، طرفا ثانيه من الأعضاء
 الظاهرة بعض الأحيان، و طرفا آخره من الأعضاء الباطنة لكلّ حيوان، لولا رابعه
 لتبدّل الأعمى بالأصمّ. و لولا أوّله لم يوجد العلم و الحلم و الكرم، لولا خامسه لتبدّل
 رأس الإنسان بالشجر، و لما تميّزت بلدة من الحجر، طرفا ثانيه لا يكون في أوّل
 العمر و لا في آخره للإنسان و بعض منه ما يتحقّق به السهو و النسيان، بثانيه يبتدئ
 السؤال و بأوّله يختم الكلام و يتمّ المقال والله أعلم بحقيقة الحال.

لغز للحكيم مؤمن :

أخبرني عن اسم سداسي الكلمات خماسي العشرات ، آخره ثلث أوّله ،
و منقوطة أقل من مهملة ، وأوّلّه مع ثانيه فعل أمر للمخاطب ، و مع ثالثه من عقود
الأعداد ، و معهما أمر للمخاطبة ، و مع رابعه من المهلكات الشداد ، ثانيه مع ثالثه من
الظروف و مع رابعه أو خامسه أو آخره من جملة الحروف ، طرفاً آخره حرف عامل و ثانيه
مميّز الفعل عن الفاعل ، لو سقط عجزه من صدره بقي سدسه مع أنّه ثلثه و هذا من
الغرائب ، ولو نقص منه مع أنّه سداسي حرف واحد بقي حرف واحد و هذا من أعجب
العجائب ، إن نقص سدسه من سدسه بقي سدسه و إن زيد ثلثه على ثلثه حصل ثلثه ، أوّلاه
يجبرده على جميع المسلمين و آخره ما يتر كّب منه الزمان على رأي المتكلمين ، بأوّلّه يبتدء
السؤال ، و بثانيه يتمّ المقال و برابعه يحصل المرام و ينتهى الكلام والسلام .

جوابه لبعضهم :

هو اسم يتر كّب منه الأسماء ، رجله في الأرض و رأسه في السماء ، آخره اسم
سورة من سور القرآن ، و باتتقاص أوّليه يتمّ أركان الإيمان ، كلّه من الحروف
النورانية و ثلث بعضه من الحروف الظلمانية ، أوّله بالكمال معروف و خمس ثانيه
بالتمام موصوف ، سدسها من المطهّرات و لولا خامسه لصار الإنسان معدوداً من النجاسات ،
لوزيد أوّله على ثلث آخره حصل عدد أيام الأعوام ، و لو نقص سدسها من ثانيه بقي
عدد الشهر التمام ، وسطاه مهلك فرعون وهامان ، و ثانيه منجى يونس و معطيه من الأمان ،
ثالثه ما وصف بالكمال في السور القرآنية ، و عشر رابعه موصوف به أيضاً في العلوم
الأعدادية ، نصف ثالثه يساوي حروفاً كلّه في العدد ، و يضمّ النصف الباقي إلى رابعه يحصل
عدد صور الكواكب التي وقع عليها الرصد ، مرسع بعضه يساوق حدّ الزاني و يثبت أوّله
في آخر السبع المثاني ، و بمضعف سدسيه يتمّ الجواب و ينتهي به الخطاب والله أعلم
بحقايق الأمور و أوقف بما تخفي الصدور .

شعر للحكيم مؤمن :

يا نسيم الصبا إذا جئت نادي جيرتي بالحمي تلافى فؤادي

قل له قد هجرت عني طويلاً قل له قد نسيت عهد الوداد

«وله»

يا نسيم الصبا فبلغ سلامي و اخبرتهم بلوعتي و غرامي
و حنيني و رقتي عن فراق ذاب جسمي و أبلى عظامي
و اشتياقي إلى لقاهم و وجدي في هواهم و حرقتي من ضرام

«وله»

إلى م يطول ليلي بالسهاد إلى م يذيني لهب الفؤاد
و تفرقني إلى م سيول دمعي إلى م تصيبني عين العباد
تراني ميتاً في جسم حي و حياً يرتجي يوم التناد
و صبري كل حين في انتقام و وجدي كل آن في ازدياد
أزوب صباية و أطول بعدي و مالي آه صبري و افؤادي
فكم خطر الرقاد عليّ ليلا و أفلقني حسيراً عن وسادي
متى فرجي و حتى م اضطهادي ألا يا دهر دع سبل العناد

«وله»

ألا أشكو وقد أصبحت مالي سوى بال من البلبال بالي
ولي جفن تكحل من سويدا فؤاد ذاب من لهب اعتلال
فما هذا السواد على جفوني بكحل آه ما أنا و اكتحال
ألا أشكو زماناً قد جفاني فأنشد آه تمثيلاً لحالي
رمانى الدهر بالأرزاء حتى فؤادي في غشاء من نبال
فصرت إذا أصابتي سهام تكسرت النصال على النصال
فكف عن الأذى يا دهر إننا نبيل لا نبالي بالنبال

«وله»

عني السلام عليكم يا معشراً شوقي إلى لقيامكم ما يكتم
عني السلام عليكم يا ساكني قلب الغريم المستهم المغرم

وجوی له بین الجوارح مضم
حتی اوسد فی التراب واکتم

أحببتی أودعتموا قلبي أسی
لا تحسبونی زاهلاً عن ذکرکم
« شعر هزل » :

ولم یزل منتصباً فوقهما
شیخاً علی کرسیه معتما

نمت فقام الأیر بینهما
یحسبه الجاهل مالم یعلما
« معماً باسم مسافر » :

دل ز فکر بپیده پرداختم

تا ز قلب نام یار آ که شدم

مراد از نام عربی آن است که اسم باشد و قلب آن مسا است ، و مراد از دل
فکر کافست و مراد از پرداختن انداختن آنست .
« معماً باسم همام » :

ماهست در میانه ایشان نگار من

خوبان ستارگان سپهر ملاحظتند

مراد از ایشان عربی آن است که «هم» باشد و چون لفظ «ما» در میان هم در آید

همام شود .

مطایبة : فاضلی یکی از دوستان صاحب راز خود نامه مینوشت شخصی در پهلوی

او نشسته بود بگوشه چشم نامه او را میدید ، بروی دشوار آمد بنوشت اگر نه در پهلوی
من دزدی زن بمزدی^(۱) نشسته بود و نوشته مرا میخواند همه اسرار خود را بنوشتم
آن شخص گفت والله نامه تو را مطالعه نکردم و نخواندم گفت ای نادان پس اینرا که
میگوئی از کجا میگوئی .

فائدة: إذا أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد تبدء باليمين و تسقط المراتب

ثلاثاً ثلاثاً إلى أن یبقی ثلاثاً أو اثنتان أو واحدة و تقرأ ما بقی علی أنه فی الإبتداء و تزید
علی مقروء لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة علیه ، ثم تقرأ المراتب الثلاث السابقة
علیه كذلك و تزید علی مقروء لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة علیه و هكذا ینتهي إلى أن
ینتهي إلى المراتب الثلاث الأول ، مثاله إذا أردنا أن نقرأ هذا العدد ۹۸۷۶۵۴۳۲۱۰۰
فبعد إسقاط المراتب الثلاث بقی ۹۸ فردنا علی ثمانية و تسعین لفظ الألف ثلاث مرات

(۱) زن بمزد یعنی قرمساق .

بعدة الثلاثات السابقة والمراتب السابقة عليها ٧٦٥ فزدنا على سبعمائة وخمس وستين لفظ الألف مرتين ، والمراتب الثلاث السابقة عليها ٤٣٢ فزدنا على أربعمائة واثنين وثلاثين لفظ الألف مرة والمراتب الثلاث الأول مائة فالعدد المذكور ثمانية وتسعون ألف ألف وسبعمائة وخمسة وستون ألف ألف وأربعمائة واثنان وثلاثون ألفاً ومائة .

فائدة: إذا أردنا وضع البيت على أساس يستخرج به كل حرف أضمره المخاطب من حروف سورة بعينها أو آية أو قصيدة معينة أو بيت مخصوص أو حروف الهجاء كلها استعنا بالقلم وجمعنا حروف تلك السورة مثلاً بعد حذف ما تكرر ونحتاج إلى ذلك في غير الأخير وسمينا ذلك حاصلًا ولنعدّ الهمزة والألف في هذا الباب واحداً كما في باب الألفاظ والمعجمات وأمثالهما واللام ألف حرفاً برأسها كما هو الأظهر ولنعتبر الحروف بصورتها الخطية لا الملفوظة فنقول: أن ترى تاء وراء وياء ، ولا نقول: إنها ألف فاحفظها ، ثم تر كناها على هيئة وقوعها وترتيبها أو ركبناها على أي هيئة نريدها بحيث يكون لها وزن ومعنى كيف ما اتفق ولكن من غير أن يتكرر حرف منها فيها وهذا أحسن وأقرب إلى الضبط وأسهل عند الرجوع إليها وسمينا ذلك محفوظاً أو لا وهو في الأخير هي الحروف المرتبة المستغنية عن الجمع والترتيب ، ثم عمدنا إلى رسم شبكة تشتمل على أربعة بيوت فصاعداً حسب ما يقتضيه عدد تلك الحروف المذكورة من حيث القلة والكثرة ، ثم رسمنا الحروف المحفوظ الأول في تلك البيوت وقسمناها عليها لكن حيث يخص كل منها بوضع لا يشاركه فيه غيره ، مثلاً وضعنا حرفاً منه في البيت الأول فقط وفي الثاني كذلك أو فيهما أو في الجميع إلى غير ذلك من الصور المناسبة بين تلك البيوت من أفرادها وتركيباتها الثنائية والثلاثية والرباعية ونحوها وكذا حرفاً آخر منها وهكذا إلى آخرها وسمينا ذلك خارجاً ثم رسمنا تلك البيوت بأعداد يحصل من جميع آحادها وركباتها جميع المراتب من الواحد إلى أقصى عدد تلك الحروف وسميناها ميزاناً ولا بد أن يكون مرتبة كل من تلك الحروف في المحفوظ الأول من الأولى والثانية متساوية لمرتبة عدد بيت أو أكثر هو فيها ، ثم قصدنا نظم مصارع

و أبيات بعدة تلك البيوت بحيث يتركب المصراع الأوّل أو البيت الأوّل من الحروف المرسومة في البيت الأوّل مثلاً كيف ما اتفق بحيث لم يشدّ حرفٌ منها و كذا الثاني منها من الثاني و هكذا لأبأس بتكرار حروف تلك البيوت في ذلك المصراع أو البيت إذ كما سيحيى بعيد ذلك ، لانسأل المخاطب إلا من وجود الحروف المضمرة في المصراع أو البيت المفردين و لانسأله عن عدته فيهما و هكذا لأبأس بإدخال بقية الحروف الهجائية التي في تلك الصورة مثلاً في أيّ واحد منها شيئاً مكرّرة أو غير مكرّرة إذ لا نسأله إلا عن وجود الحروف المضمرة في واحد منهما و عدمه لا عن وجود غيره و عدمه ، و سمينا ما تضمننا من المصاريح و الأبيات محفوظاً ثانياً ، ثمّ رسمنا كلاهما بعلاوة ما يتركب منه من الحروف المرسومة في البيوت المسماة بالخارج بعينها و بذلك يتمّ العمل بعينها فنقول للمخاطب : خذ في خاطرك أيّ حرف شئت من حروف هذه السورة ثمّ تفرّغ عليه المصراع الأوّل مثلاً و نسأله عن وجوده أو عدم وجوده فيه فإن قال : نعم حفظنا العدد الذي رسمناه به و إلا تر كناه ، ثمّ قرأنا المصراع الثاني و الثالث إلى آخر المصاريح و حفظنا الأعداد التي و سمناها المصاريح التي أخبرنا بوجود ذلك الحروف فيها و إلا تر كناها ثمّ جمعنا الأعداد الحاصلة و هي ميزان بها يعرف الحرف المضمرة و ذلك برجوعنا إلى حرف المحفوظ الأوّل و عدتها بعدتها ، فالحرف الأخير هو الذي أضمره المخاطب و السرّ في جميع ما قررنا و حررنا غير خفيّ على الناظر الزكيّ فتبصر ولا يخفي عليك ، إننا لا نخبر المخاطب أصلاً بالمحفوظ الأوّل ولا بأخذ الميزان بالطريق المذكور و إلا لذهب الاستغراب ولم يقل : إن هذا لشيء عجاب فاحفظه .

حكايّة : نقل است كه شخصى زنى داشت حور نام ، بجهاد رفت و بعد از آنكه ديد جمعى شهيد شدند آن شخص فرار كرد ديگرى او را ديده گفت اى فلان از جهاد فرار ميكنى و حال آنكه اگر كشته شوى بوصول حور عين ميرسى گفت اى نادان حور كه خودم درخانه دارم بجهت يكعين خودرا بكشتن دهم ؟ .

لطيفة : قال أبو العيّن : أخرجني ابن صغير لعبد الرحمن بن خلّكان قلت له : وددت أن لي ابناً مثلك فقال : هذا بيدك ، قلت : كيف ذاك ؟ قال : اجعل أبي على امرأتك تلد لك مثلي .

« مولوی مثنوی »

بشنو از نی چون حکایت میکنند
 از نیستان تا مرا بریده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 هر کسی کودورماند از اصل خویش
 من بهر جمعیتی نالان شدم
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 سر من از ناله من دور نیست
 آتش است این بانگ نای و نیست باد
 آتش عشق است کاندن نی فتاد
 نی حدیث راه پر خون میکند
 دمدمه این نای از دمهای او است
 محرم این هوش جز بیهوش نیست
 در غم ما روزها بیگانه شد
 روزها گرفتار رفت کو رو باک نیست
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 بند بگسل باش آزاد ای پسر
 گر بریزی بحر را در کوزه ای
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دوای نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 با لب دمساز خود گرفتگی
 هر که او از همزبانی شد جدا
 چون که گل رفت و گلستان در گذشت
 و از جدائیها شکایت میکند
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 تا بگوید شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار وصل خویش
 جفت بد حالان خوش حالان شدم
 و از درون من نجست اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 هر که این آتش ندارد نیست باد
 جوشش عشقست کاندن می فتاد
 قصهای عشق مجنون میکند
 های هوی خلق از هیهای او است
 مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 پس سخن کوتاه باید و السلام
 چند باشی بند سیم و بند زر
 چند کنجد قسمت بکروزه ای
 ای طبیب جمله علتهای ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 همچو نی من گفتنیها گفتنی
 بینوا شد که چه دارد صد نوا
 نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت

چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از کلاب
جمله معشوقست عاشق پرده ای زنده معشوقست عاشق مرده ای

حکایت : از مکتب داری پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت گفت من حال یکسال بزرگترم اما بعد از یکسال دیگر که بروی بگنزد با من برابر خواهد شد .

حکایه : رُئی الجنید فی المنام بعد موته فقيل له : ما فعل الله بك ؟ فقال : طارت تلك الإشارات ، و طاحت تلك العبارات ، و غابت تلك العلوم ، و اندرست تلك الرسوم ، و ما نفعنا إلا ركعات كنا ركعناها في السحر .

من كلام بعض الأعلام : إنَّ العزلة بدون عين العلم زلّة و بدون زاي الزهد علّة .
رأى بعضهم بعض أصحاب الكمال في المنام فسأله عن حاله فقال : حاسبوا نافذتقوا ثم منّوا فأعتقوا ، هكذا شيمة الملوك بالمماليك يرفقوا .

قال بعض الأكابر : إنَّ الشيطان قاسم أباك و أمك أنّه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما و أمّا أنت فقد قاسم على غوايتك كما قال الله تعالى حكاية عنه : « فبغزتك لأغوينهم » ما ذا ترى يصنع بك ، فشمّر عن ساق الحذر منه و من كيد و مكره و خديعته .

رأى بعضهم الشبلي في المنام فسأله ما فعل الله بك ؟ فقال : ناقشني حتى يسّست فلما رأى يأسي تغمدني برحمته (١) .
و نعم ما قيل :

در نا امیدى بسی امید است پایان شب سیه سفید است

قال بعض الفضلاء : أعدت صلاة ثلاثين سنة كنت أصلّيها في الصفّ الأوّل لأنّي

(١) و قد نظمه الشيخ فريد الدين العطار في منطق الطير بالفارسية و أجاد :

چون بشد شبلی ازین جای خراب بعد از آن دیدش جوانمردی بخواب
گفت حق باتو چه کرد ای نیکبخت گفت چون شد در حسابم کار سخت
هم مرا با خویشان دشمن بدید عجز و نومیدی و ضعف من بدید
رحمتش آمد بر آن بیچارگیم پس بپوشود از کرم یگبارگیم

تخلّفت يوماً لعذر فما وجدت موضعاً في الصفّ الأوّل فوقفت في الصفّ الثاني فوجدت نفسي تستشعر خجلاً من نظر الناس إليّ وقد سبقت بالصفّ الأوّل فعلمت أنّ جميع صلواتي كانت مشوبة بالرّياء ممزوجة بلذّة نظر الناس إليّ ورؤيتهم إليّ من السابقين إلى الخيرات .

« للتهامي »

ننافس في الدّنيا غروراً وإتّماً
وإنّا لفي الدّنيا ككبسفيّنة
قصارى غناها أن نعود إلى الفقر
نظنّ وقوفاً والزمان بنا يجري
قال بعض العرفاء : اقلل من معرفة الناس إيتاك فإنّك لا تدري حالك يوم القيامة
فإن تكن فضيحة كان من يعرفك قليلاً .

« لبعضهم » :

أنست بوحدتي ولزمت بيتي
وأدبني الزمان ولا أبالي
فطاب الأُنس بي وصفى السرور
بأنّي لا أزار ولا أزور
و لست بسائل ما عشت يوماً
أسار الجند أم ركب الأمير

« لا أدري »

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش
چون منتظران بهر زمانی صد بار
وز بهر نظاره تو ای مایه نوش
جان در در چشم آید ودل در بر گوش

« لبعضهم » :

رضيت من الدّنيا بقوت وشملة
فقل لبني الدّنيا اعزلوا من أردتم
و شربة ماء كوزها متكسر
و ولّوا وخلّوني من البعد أنظر

« لا أدري »

ای دل چه بهامتن فتادی
دیدار تو باقیامت افتاد

« و أيضاً »

گفتی چه کسانند اسیران ره عشق
ماتم زده و سوخته و در بدری چند

« مؤلفه »

مهتر ايدوست مرا از دل ويران نرود * نرود از دل من مهر تو تا جان نرود
عشق روی تو چنان ای گل پا کیزه سرشت * در دلم جای گرفته است که آسان نرود
« سحاب »

این چه دام است ندانم که درو افتادم * کاشیان و گل کلشن همه رفت از یادم
عبارة مشكلة قال رجل لبعض العلماء: ماتقول في ليلة القدر وهي في أي وقت
من السنة؟ فإني قد سألتها عن عالم، فقال: هي في الربع الثالث، وعن آخر فقال: هي
في الثلث الآخر، وكل منهما يكذب الآخر، فأجاب بأن كليهما كذبا بل صدقا وقال:
خرجت من بين ليالي كثيرة و وضع رأسي سبأ بتيه على ظفري إبهاميه فقال الرجل: في أي
زمان من الباقي أطلبها؟ فأجاب في غير الليالي المفردة، فقال: بقي الاشتباه وإن قل،
فأجاب اطلبها في الليالي المفردة، فقال: بقي بين ليالي، فأجاب بأن هكذا أرادوا ولكن
لو طلبتها في الليلة التي يكون فيها ما بقي من الباقي نصف ماضى منه لرجوت أنك ما
أخطأت إن شاء الله، فقال: علمت جزاك الله.

أقول: قوله: « كليهما كذبا » أي في تكذيب الآخر « وصدقا » أي فيما قالا، وقوله:
« خرجت بين ليالي كثيرة » لأن القدر المشترك بين الربع الثالث والثلث الآخر ليس إلا
شهر واحد فبصدقهما يعلم أنه في الشهر المشترك بينهما وهو الشهر التاسع أي شهر رمضان،
و وضع رأسي سبأ بتيه على ظفر الإبهامين للإشارة إلى الليالي التي خرجت ليلة القدر
من بينهما، فإن وضع رأس السبابة من اليمنى علامة الثلاثين ومن اليسرى علامة
لثلاثمائة^(١) يعني خرجت من بين ثلاثمائة و ثلاثين ليلة و بقيت ثلاثون ليلة أخرى،
و المراد بالليالي المفردة الليلة الأولى إلى العشرة و الليلة العاشرة و العشرون
و الثلاثون فخرجت اثنتا عشر ليلة أيضاً، و بالليالي المفردة غير الزوجة ثمانية أخرى
أيضاً و بقيت عشرة أخرى، وقوله: « الليلة التي تكون فيها ما بقي الخ » إشارة إلى الليلة
الثالثة و العشرين فإن الباقي من الليالي الفرد غير المفردة ثلاثة و الماضى منها ستة:

(١) سيأتي بيان عقود الإنامل في الفائدة الآتية.

اشکال: قدیستشکل التوفیق بین الفقہاء فی قولہم: یکرہ للجنب قراءة مازاد علی السبع من القرآن وقولہم: یتحب الوضوء لقراءة القرآن. حیث یتفاد من الأقل عدم کراهة قراءة الأقل من السبع مع أن الجنب غیر متوضیء و من الثانی کراهة القراءة علی غیر المتوضیء مطلقاً.

و یمکن أن یجاب بأن المراد من عدم کراهة قراءة الأقل من السبع للجنب عدم کراهة المعلولة للجنباة بمعنی أن الجنباة لا یصیر سبباً لکراهة قراءته و إن تحققت الکراهة من جهة أخرى فلا إشکال (١).

« لا أدري »

بی تو شب تنہائی زین ذوق کہ میآئی تا کی من سودائی بر خیزم و بنشینم
فائدة در بیان اشاره اجمالیہ بعلم عقود انامل: بدانکہ علماء متقدمین از ہیئت انگشتان از واحد تا ده ہزار ضبط نموده اند باین طریق کہ ہیجده صورت وضع نموده اند از انگشتان دست راست بجهت ضبط یکی تا نود ونہ. و ہیجده از دست چپ تا نہ ہزار، و یکصورت بجهت ضبط ده ہزار، اما ہیجده صورت اولی:

١ - خوابانیدن خنصر بتنهائی علامت یکی است. ٢ - خوابانیدن خنصر و بنصر با ہم بجهت دو. ٣ - خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی نشانه سه و باید در این سه سرہای انگشتان بر کودال کف دست گذارده شود. ٤ - بلند کردن خنصر و خوابانیدن بنصر و وسطی علامت چهار. ٥ - بلند کردن خنصر و بنصر و خوابانیدن وسطی است بجهت پنج. ٦ - خوابانیدن بنصر بتنهائی است بجهت نشانه شش. ٧ - خوابانیدن خنصر بتنهائیست نشانه هفت. ٨ - خوابانیدن خنصر و بنصر است باہم بجهت ہشت. ٩ - خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی است نشانه نہ، و درین سه صورت باید سرہای انگشتان بر برآمدگی کہ متصل بزند است گذارده شود. ١٠ - گذاردن سر ناخن سببہ است بر بند اول ابہام بنحویکہ حلقہ حاصل شود و این علامت ده است. ١١ - گذاردن ناخن ابہام

(١) استجاب الوضوء لقراءة القرآن لا یدل علی کراهة القراءة علی غیر المتوضیء و هكذا فی کل موضع فلاتنا فی بین القولین أصلاً. (ح)

است بر بند آخر سبّابه لیکن باید ناخن ابهام را بر طرفی ازین بند بگذارد که جانب وسطی است و این علامت بیست است . ۱۲ - گذاشتن سر انگشت سبّابه است - نه ناخن آن - بسر ناخن انگشت ابهام از طرفی که بجانب سبّابه است و آن نشانه سی است . ۱۳ - گذاشتن باطن سر انگشت ابهام یعنی باطن بند اوّل بر پشت بند تحتانی سبّابه بجهت چپ . ۱۴ - بلند کردن سبّابه یا گذاشتن ابهام بر کف نشانه پنجاه است . ۱۵ - گرفتن ناخن ابهام است بیاطن بند دوم سبّابه علامت شصت . ۱۶ - بلند کردن ابهام است و گذاشتن باطن سر انگشت سبّابه بر باطن سر آن علامت هفتاد . ۱۷ - بلند کردن ابهام است و گذاشتن طرف سر انگشت سبّابه بر مفصل اوّل بجهت هشتاد . ۱۸ - گذاشتن سر ناخن سبّابه است بر مفصل دوم ابهام بجهت نود و مخفی نماید که آنچه مذکور شد بجهت ضبط مفردات است و بجهت ضبط مرگبات باینصورت مفردات آنرا بعمل آورد باهم . و أمّا هیجده صورت ثانیه که در دست چپ است بجهت صد تا نه هزار است و آنها بعینه مثل هیجده صورتی است که در دست راست است . اما صورتهائی که در دست راست بجهت ضبط آحاد بود در اینجا علامت آحاد الوفست و صورتهائی که در آنجا بجهت عشرات بود در اینجا علامت مئات است و کیفیت ضبط مرگبات که در مابین صد و ده هزار است بنحویستکه اشاره بآن شد یعنی باید هر مرگبی ضبط آن با اجتماع اوضاع مفردات او بشود .

و أمّا يك صورتیکه علامت ده هزار است گذاشتن طرف سر ابهام است بر طرف سبّابه بنحویکه ناخنهای آنها محاذی یکدیگر شوند بهر يك از دست راست و چپ که خواهد و اگر زیاده بر این توضیح و تفصیل کسی خواهد باید رجوع کند بر ساله ای که والد ماجد حقیر طاب ثراه در این علم نوشته اند .

« آصفی »

دل که طومار وفا بود من مجنونرا پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
در ره بادیه شب ناقه لیلی کم شد بود در خواب مگر پای طلب مجنونرا

« ولد »

هر طرف چندین سبوی کش دارد این دیر خراب زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید

بود پا مال رقیبان روی کرد آلود من هیچ میدانی چه زحمتها بروی من رسید
باز می بینم گرفتار جنون دلرا مگر آن پری رخساره زنجیر موی من رسید

« سحاب »

تا سازم آشنایت نا آشنا نگارا
چون من کسی گذارد سر بر خط غلامیش
با جور آن جفا پوچندان که کرده ام خو
گفتم که گویم امشب تنها باو غم دل
اکنون سحاب کابجاره یافتند اغیار
شادیم از اینکه ره نیست در کوی دوست ما را

« وله »

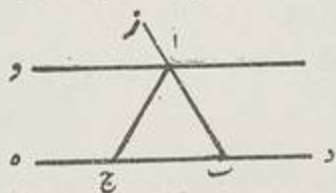
سر کوئی که هر گز ره ندارد پادشاه آنجا
مکن هر گز تمنای بهشت اندیشه دوزخ
چو صیدی در حرم جوید پناه ایمن بود اما
چه غم نبود اگر ما را زبان عنبر در محشر
کدای بینوائی را که خواهد داد راه آنجا
اگر مطلب رضای اوست خواه اینجا خواه آنجا
بکوی او کشند او را که میجوید پناه آنجا
که ما را بس امید رحمت او عذر خواه آنجا

« وله »

چون جرم گنه وفاست ما را
دارد سر قتل ما و در سر
هر نوع کشد سزاست ما را
غافل که همین هواست ما را

عبارة مشكلة منسوبة إلى السيد الداماد : قيل لشريكنا الماضي الشيخ أبي
نصر الفارابي : ما برهانك على تساوي زوايا الثلاث من المثلث لقائمتين ؟ فقال : النفي
والإثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان فإذا أسقطنا من الست أربعا بقي اثنتان ، (١) يعني

(١) تقول في برهان ذلك ان يخرج في مثلث « ا ب ج » ضلع « ب ج » من



الطرفين الى « د ه » على الاستقامة و « ب ا » الى
« ز » كذلك فتحدث الزوايا الست مساوية لست قوائم
كما بين في شكل ١٣ من الاولي من اصول اقليدس
ثم يخرج من رأس المثلث خط « او » موازيا لـ « ب ج »
فبشكل ٢٩ من الاولي من الاصول الزاويتان الداخلتان ←

إذا كان الموضوع داخلياً في الجنس امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما ، بخلاف ما إذا كان خارجاً عنه و لذلك لم يكن الكيف قابلاً للمساواة واللامساواة أصلاً ، و لم يكن خطٌ مستدير مساوياً لخطٍ مستقيم أصلاً و حينئذ تستبين أن الزوايا الثلاث للمثلث إذا لم تكن أعظم ولا أصغر من قائمتين كانت مساوية لهما .

أقول : قوله : «يعني» - من كلام السيد - و مراده من الموضوع موضوع المسألة أي الزاوية فاللام فيه للعهد ، و مراده من الجنس جنس الزاوية ، أي الكم ، فيتحقق بذلك الإشارة إلى أن الزاوية من باب الكم أيضاً .

و قوله : « امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما » أي نفي ما هو من خواص الجنس و إثباته دون ما ليس من خواصه ، والحاصل أن الشيخ لما يسن أن الزوايا الثلاث للمثلث هي الباقية بعد إسقاط أربعة قوائم عن الست القوائم ثبت أن الباقية ليست بأعظم من القائمتين ولا أصغر منهما ، أمّا تساويهما للقائمتين فكانت موقوفة على إثبات أن الزاوية لا يجتمع فيها المساواة و اللامساواة ولا يرتفعان عنها و إلا لم يثبت المساواة للقائمتين و كان إثبات ذلك موقوفاً على كون الزاوية من باب الكم ^(١) لأن المساواة واللامساواة

→ أعني « ه ج ا و ا ج » معادلتان لقائمتين ، وزاويتا « د ب ا ز ا و » أيضاً كذلك لان زاوية « د ب ا » تساوي زاوية « ب ا و » لانهما متبادلتان و « زاو » تساوي « ب ا ج » لان احدها داخلة واخرها خارجة فاسقط من ست قوائم أربع قوائم وبقى قائمتان للزوايا الثلاث في المثلث .

ثم اعلم أن في ٣٢ من الاولي من الاصول برهن هذا الحكم بوجه آخر فليطلب .
و قوله : « يعني اذا كان الموضوع الخ » و قال بعض آخر قوله : في الجواب « النفي والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان » اشارة الى أن كل دليل لا بد أن ينتهي الى قضية بديهية ضرورية كقولنا النفي والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان . (ح)

(١) قال الشيخ في الفصل الرابع من المقالة الثالثة من الهيات الشفاء : وأما الزاوية فقد ظن بها انها كمية متصلة غير السطح و الجسم فينبغي ان ينظر في امرها فنقول ان المقدار جسماً كان اوسطحاً فقد يعرض له أن يكون محاطاً بين نهايات تلتقي عند نقطة واحدة فيكون من حيث هو بين هذه النهايات شيئاً ذا زاوية من غير أن ينظر الى حال نهاياته من جهة اخرى فكانه مقدار أكثر من بعد ينتهي عند نقطة فان شئت سميت نفس هذا المقدار من حيث هو كذلك زاوية و ان شئت سميت الكيفية التي من حيث هو هكذا ←

من خواص الكمم ولا يمتنع ارتفاعهما من الكيف فتمامية برهان الشيخ إنما هي إذا كان موضوع المسألة التي هي الزاوية داخلاً في الجنس الذي هو الكمم والباقي واضح والعبارة لا تخلو عن حزازة وتعقيد .

من الاشكالات الواردة على بعض الفقهاء ما جعلوه ضابطاً لحجب الحرمان فقالوا : إن ضابطة مراعات القرب ففرعوا عليه حجب كل من أهل الطبقة السابقة ملاحقته وحجب كل من أهل الدرجة العالية لسافلته فإن هذا التفرع لا يصح بأي معنى أخذ القرب كما يتناه في مواريث مستنداً الأحكام من الفقهاء تخصيصهم^(١) حجب النقصان بمواضع مخصوصة مع صدقه مفهوماً على كل نقص يرد على وارث لأجل وجود غيره وقد يتناه فيه أيضاً . من الأغلاط التي حصل لجمع من الفقهاء^(٢) أنهم قالوا في قبلة أهل المغرب :

→ زاوية ، فيكون الاول كالمربع والثاني كالتربيع فان اوقعت الاسم على المعنى الاول قلت : زاوية مساوية و ناقصة و زائدة لنفسها لان جوهرها مقدار ، وان اوقعت على المعنى الثاني قلت ذلك لها بسبب المقدار الذي هو فيه كما للتربيع الخ . (ح) (١) كذا . (٢) هذا الكلام منهم رضوان الله عليهم في غاية المتانة والصحة و هم يعلمون أن التفاوت بين مطلعي الثريا والعيوق أقل من الربع بكثير لان عرض الثريا ١١ درجة و ٣٠ دقيقة و العيوق ٢٢ درجة و ٤٢ دقيقة تقريباً وهما شامليان فالتفاوت بين مطلعيهما ١١ درجة و ١٢ دقيقة و مع العلم بذلك قالوا في قبلة أهل المغرب : انهم يجعلون الثريا عند طلوعها على الايمن و العيوق كذلك على الايسر وهذا حق ؛ و نقول : ان البلاد التي وقعت على مغرب مكة زادها الله شرفاً اما على المغرب الحقيقي منها و تقع مكة في مشرقهم فنقطة المشرق قبلتهم و هذا القسم ليس بمرادهم لان أهل تلك البلاد لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على يمينهم و شمالهم لا تحرفوا عن المشرق أعني قبلتهم الى الشمال بكثير لان مطلعيهما بين المشرق والشمال ، و اما ليس على المغرب الحقيقي منها بل في طرف منه حيث تقع البلاد اما بين الشمال والمغرب و اما بين الجنوب و المغرب فعلى الاول يميل أهلها من المشرق الى الجنوب فهذا ليس بمرادهم أيضاً فانهم لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على يمينهم و شمالهم لا تحرفوا عن القبلة جداً و على الثاني يميل أهلها من الجنوب الى المشرق بل الى بين المشرق والشمال كالقنذار من الحبشة والخرطوم من السودان و ما قاربهما و هذا القسم هو مرادهم رحمهم الله كما في الروضة والجواهر ←

إنهم يجعلون الثريا عند طلوعه على الأيمن و العیوق عند طلوعه على الأيسر مع أن البعد بين الأيمن و الأيسر بقدر نصف الدّور و بین مطلعیهما أقلّ من الربع بكثير .

« جامی »

ریزم زمره کوکب یمامه رخت شہا
از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو
تا دست بر آوردی از غمزه بخون ریزی
از تاب تب هجران گفتم سخن وصلت
جامی که پی مذهب اطراف جهان کشتی
تاریک شبی دارم با این همه کوکبها
بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها
بر چرخ رود هر دم از دست تو یا ربها
بود این هذیان گفتن خاصیت آن تبها
با مذهب عشق تو گشت از همه مذهبها

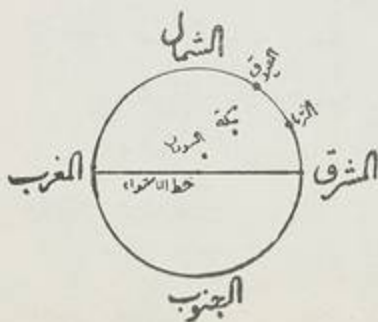
« وله »

رحمی بده خدا یا آن سنگدل جوان را
بختم جوان و عقلم پیراست لیک عشقتش
گر زرد شد گیاهی در خشکسال هجران
زاهد بکنج محراب آورده روی طاعت
محل مبنی امروز ای ساربان جانان
جامی زعشق خوبان کر گفت توبه کردم

فائدة: ج و ج و ز و د ج و (۱) ۷۰ مرتبه در یک مجلس یا در ده روز هر روز هفت
۱۲۳۴۲۱۲۳۲۲
مرتبه یا در هفت روز هر روز ده مرتبه با تکرار ۲۲۱۳۱۲۱ تا آخر آیه در هر

دفعه ده مرتبه .

فی الخصال عن النبی ﷺ قال : قال الله تبارک و تعالی : یا ابن آدم اطعني



→ و غیرهما فان اهل تلك البلاد لما توجهوا الى الثريا و العیوق عند طلوعهما تقع الثريا على جهة یمنهم و العیوق على جهة شمالهم و مكة مقابل وجوههم قهراً و هذا لا غبار علیه و ان شئت زیاده ایضاح فانظر الى الشكل . (ح)

(۱) مراد طریق ختم یس است .

(۲) مراد « سلام قولاً » است .

فيما أمرتك ولا تعلمني ما يصلحك .

وفيه عنه عنه ما من شيء جمع إلى شيء أفضل من علم إلى حلم .

« مؤلفه »

شد جوان دوران و سر زد سبزه و آمد بهار
توبه دین داری و عقلست یاران را قرین
عاشقان و کوی یار و میگذد نعم المقر
دست ما و دامن ساقی إلى يوم النشور
وصل لیلابت هوس باشد جنون را پیشه کن
شد بمحمل آن شه محل نشین داد از فراق
جانم از تن میرود ای کاروان آهسته ران
من ز بخت خویش دامن آنچه آید بر سرم
مژده وصلم چه منصور آید ^(۱) از روزی روم
در تن عشاق جانا جان کرانی میکند
گر بیالینم شبی آئی پیرشش جان من
چون در این کشور متاع عشق را نبود رواج

روی فی الکافی عن بعض أصحابنا قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : اصبروا علی
الدنیا فانما هی ساعة فما مضی منه لا تجد له أملاً و لا سروراً و ما لم تجبه فلا تدري ماهو
و إنما هی ساعتک الّتی أنت فیها فاصبر فیها علی طاعة الله و اصبر فیها عن معصية الله .
وفی الفقیه قال : قال علی عليه السلام : ما من یوم یمر علی ابن آدم إلا قال له ذلك الیوم :
أنا یوم جدید و أنا علیک شهید و قل فی خیراً و اعمل فی خیراً فانک لن ترانی بعدها أبداً .
وفی الخصال عن الصادق عليه السلام قال : سرعة المشی ینهب بهاء المؤمن .

وفیه عن أبی جعفر عليه السلام قال : إذا أحبّ الله عبداً نظر إليه فإذا نظر إليه أتخفه
من ثلاث بواحدة : إما صداع و إما حمی و إما رمد .

(۱) حسین بن منصور ملقب بحلاج را بردارزدند نه پدرش منصور را و بسیاری از
شعراء در اشعار خویش بقلط منصور آوردند . (ح)

وفیه عن الصادق علیه السلام قال : ضمنت لمن اقتصد أن لا یفتقر .

وفیه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال : ما من شیء أحقُّ بطول السجن من اللسان .

وفیه عن الصادق علیه السلام قال : الوضوء قبل الطعام وبعده یزید فی الرزق .

وفیه عن النبی صلی الله علیه و آله قال : ثلاثة إن لم تظلمهم ظلموك : السفلة ، و زوجك ،

و خادمك ^(۱) .

وفیه عن علی علیه السلام قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ثلاث یحسن فیهن الكذب :

المکیده فی الحرب ، وعدتک زوجتک ، و الإصلاح بین الناس .

و قال : ثلاثة یبغ فیهن الصدق : النمیمه ، و إخبارک الرجل عن أهله بما یکرهه ،

و تکذیب الرجل عن الخبر .

و قال : ثلاثة مجالستهم یمیت القلب ، مجالسة الأراذل ، و الحدیث مع النساء ،

و مجالسة الأغنیاء .

وفیه عن النبی صلی الله علیه و آله أنه نهى أن یسلم علی أربعة ، السكران فی سکره ، و علی

من یعمل بالتمائیل ، و علی من یلعب بالنرد ، و علی من یلعب بأربعة عشر ^(۲) ، و قال الصادق

علیه السلام : و أنا أزدکم الخامسة أنها کم أن تسلموا أصحاب الشطرنج .

الکافی عن الصادق علیه السلام قال : لا ینبغی للمؤمن أن یجلس مجلساً یعصی الله فیهِ

ولا یقدر علی تغییره .

وفیه عنه قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من لم یحسب کلامه من عمله کثرت خطایاه

و حضر عذابه .

قال فی الوافی : إنما حضر عذابه لأنَّ أكثر ما یكون یندم علی بعض ما قاله

ولا ینفعه الندم و لأنه قلماً یكون کلام لا یكون مورداً للاعتراض و لاسیما إذا کثر .

وفیه عنه علیه السلام قال : فی حکمة آل داود علی العاقل أن یكون عارفاً بزمانه ،

(۱) شارح خصال گوید : مراد اینستکه اینها بحق خود قانع نیستند و صبر بر عدالت

ندارند باید با اینها رفق و مدارا کرد و در موقع لزوم باندازه مشروع بآنها سخت گرفت

و باید با آنها ملاطفت و نرمی کرد که بانسان مسلط نشوند انتهى .

(۲) نوع من القمار .

مقبلاً علی شأنه ، حافظاً للسانه .

قال بعضهم : ثلاثة ليس فيهن حيلة : فقر يخالطه كسل ، و عداوة يداخلها حسد
و مرض يمازجه هرم .

قال بعض الحكماء : ينبغي أن يكون المرأة دون الرجل في أربعة أشياء ، السن
و الطول ، و المال ، و الحساب .

« اوحدي »

ای وصل تو برتر از تمنای امید ناپخته بماند از تو سودای امید
من در تو کجا رسم که آنجا که توئی نه دست هوس رسیده نه پای امید

« وله »

بنیاد دل من غم تو ویران کرد ما را هوس عشق تو سرگردان کرد
ز اینجا که توئی مگر که لطفی بکنی پیدا است که ز اینجا که منم چتوان کرد

« وله »

اوحد بفریب در جوارت کردند چون مرغاک پر بی پروا بال کردند^(۱)
گفتی بدو کون سر فرو می نارم هم آخر کار پایمالت کردند

« لغز » :

دیدم سه تن برهنه میان دو قافله * آن هر سه تن برهنه بر هر سه آبله

نی قافله روان شده بی حکم آن سه تن * نه آن سه تن روان شده بی حکم قافله

لغز : کدام طائر است که اگر از اوّل آن چیزی نقصان کنی زیاده میشود و هر گاه

از آخرش نقصان کنی کم میشود و اگر از اول نقصان کنی خمس آخر میشود ، و اگر

از آخر نقصان کنی اول سبع^(۲) آن میشود و اگر از هر دو نقصان کنی عشر اول افزونتر

از آخرش شود و اگر هر دو ناقص را بر وسطش افزائی عشر آخر شود .

لغز : کدام مرغست که همیشه پایش در سراسر است و پیوسته پاهایش تراست و بیشترش

در کمتر است و اولش نصف آخر است .

«أوحدي»

تا زمره عشق تو در گوشم شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد

«وله»

عمرت بسر آمد و بسامان نشدی دردت بلب آمد و بدرمان نشدی
قاضی و خطیب و پارسا و مقفی این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

«وله»

ای هر نفسی صد گنه از من دیده و از روی کرم پرده من ندیده
ای من بتر از هر که بعالم بتر است وی لطف تو از من بتر آمرزیده

«وله»

نه روز نه روزگار نه وقت نه حال نه کفر و نه اسلام نه کردار نه مال
نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال بگرفت مرا ز عمر پیهوده مال

«وله»

رندی باید ز شهرها تاخته‌ای بنیاد وجود خود بر انداخته‌ای
با کرم روی سوخته‌ای ساخته‌ای و اندر قدمی هر دو جهان باخته‌ای

«وله»

دل میل تو دارد از نه بفروختمی در سینه توئی و گرنه بر دوختمی
ور زانکه نه هر دو با تو آموخته‌اند آتش زدمی و هر دو را سوختمی

فائدة: بدانکه شیر از آواز خروس و گربه و از چوب زدن بر ظرف مسین
توهم نماید؛ و أيضاً گویند اگر دم موش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش
آنجا نیاید.

حکایة: نقل شیخنا البهائي في الكشكول إنني رأيت في بعض التواريخ المعتمدة
أن جماعة خرجوا إلى الحجّاج فذهب إلى حربهم وأسر أميرهم و كان عابداً شجاعاً
فأمر به الحجّاج فقتلته يداه من المنكب و رجلاه من المنكب و ترك يتشحّط في دمه

إلى الصباح فلمّا أصبح كان يصبح المارّة غير متلجلج من الذي يكسب الآخرة و يهريق عليّ
دلوين من الماء فأنتي احتملت البارحة ، قال الراوي : وهذا من أعجب العجائب أن شخصاً
قطعت يداه ورجلاه ينام ليلة يوماً و يقع له فيه الاحتلام .

« شعر فيه تعقيد »

فيك خلاف لخلاف الذي فيه خلاف لخلاف الجميل
و غير من أت سوى غيره غير سوى غيرك غير البخيل
أقول : مراده أنك جميل سخّي .

فائدة : إنَّما سميت الجمعة جمعة لأنَّ الله تعالى فرغ فيه من خلق الأشياء
فاجتمعت المخلوقات فيه ؛ وقيل : سميت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلاة ؛ وقيل : أوَّل
من سماها جمعة الأنصار و ذلك قبل قدوم النبي ﷺ إلى المدينة ، و قبل نزول
سورة الجمعة فأنتهم اجتمعوا ، و قالوا : إنَّ لليهود يوماً يجتمعون فيه كلَّ سبعة أيَّام
هو السبت و للنصارى يوماً آخر هو يوم الأحد فلنجعل لنا يوماً نجتمع فيه فنذكر الله
و نشكره فجعلوه يوم الجمعة و كانوا يسمون يوم الجمعة قبل ذلك يوم العروبة فاجتمعوا
إلى أسعد بن زرارة فصلَّى بهم يومئذ فذكرهم فسموه يوم الجمعة ؛ وقيل : أوَّل من سماها يوم
الجمعة كعب بن لؤي لاجتماع النَّاس فيه إليه وهذا الرجل أوَّل من قال كلمة «أمّا بعد» .

« أشرف »

قربان آن غارتگر م کو دل نه تنها میبرد
تاراج جان هم می کند دین هم بیغما میبرد
آری طبیب عشق او دارد دواى بوالعجب
آسوده را غم میدهد صیر از شکيبا میبرد
نبود به کیش عاشقان اخوان يوسف را کنه
آسایش یعقوب را شوق زليخا میبرد

دین و دل و هر چیز بود آن ترک غارتگر ستد
مانداست مارا نیم جان آن نیز گویا میبرد

هر چند عذرا میبرد با و امق استغنا زحد
 اینسوز و امق عاقبت آرام عذرا میبرد
 صدق محبت میکند در چشم مجنون توتیا
 هر خاک کان باد صبا از کوی لیلی میبرد
 با آنکه تیغ جور آن در جسم من زد چا کها
 آلوده کشته خنجرش مارا بدعوی میبرد
 شوق جمال دل کشت حاجی ره گم کرده را
 گاهی بیثرب میکشد گاهی بیطحا میبرد
 ایشیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده
 کین رندی من عاقبت ناموس تقوی میبرد
 زحمت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود
 بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا میبرد
 فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر
 دیوانه عشق تو را غم سوی صحرا میبرد
 پذیر عذرم چون کنم بیطاعتیها در غمت
 گر کوه باشد جان من این حسنش از جا میبرد
 ای هوشمندان بر رخس آهسته میباید نظر
 کاین عشوهای جانستان دل بی محابا میبرد
 فرهاد بعد از پیدستون زد تیشه بر سر صبرین
 اشرف هنوز از بهر آن شرمند گیها میبرد
سؤال: شخصی بر فیق خود گفت که ثلث آنچه تو داری با تمام آنچه من دارم
 قیمت این اسب است، و ربع آنچه من دارم با تمام آنچه تو داری باز قیمت اسب است
 هر یک چه قدر دارند؟ و قیمت اسب چند است؟
جواب: قیمت اسب یازده است و یکی هشت دارد و دیگری نه.

كان الرشيد قد أمر مراراً بإحضار الكسائي من الكوفة وهو يعتذر منه فاحتاج إلى بغداد ملهم عرض له فلمّا دخلها و كان رجلاً جسيماً على هيئة أهل السواد و كان الخليفة في ذلك الوقت في مجلس شربه مع وزيره و كان قد أنفذ من يحضره بعض أهل السواد ليهزؤوا به و يسخروا منه فظفر بالكسائي فأثمى به فلم يشكّ الرشيد في أنه من أهل السخرية ، فقال له : غزّ لنا يا شيخ ، فأشده الكسائي :

كفى حزناً أنّ الشرائع عطّلت وأنّ ذوي الأبواب في الناس ضيّع
و أنّ ملوك الأرض لم يحظ عندهم من الناس إلّا من يغنّي و يصفع

فقال الرشيد : من أيّ البلاد أنت يا شيخ ؟ فقال : من الكوفة ، فقال : كيف تركت الكسائي ؟ فقال : في صفاء عيش عند أمير المؤمنين ، فنهض الرشيد يعتذر إليه و أمر بكسر آلات الشرب والملاهي ، وقال : أريد أن تعلم ولدي الأمين والمأمون فاستعفى فلم يعفه و أخلّى له دار التعليم و لم يزل مكرماً معظماً عزيزاً عنده .

تجدد بن سعيد البغدادي كان أديباً شاعراً فصيحاً ، توفي في سنة ستين و خمسمائة

و من شعره :

أندى الذي و كلني حبه * يطول أعلالي و أمراضي
ولست أدري بعد ذاك * أساخطُ مولاي أم راض

من تلخيص رسالة مالانوس بن الهسيم في تعرف أقدار الجواهر المختلفة إذا خلط بعضها ببعض من غير تغيير شكل ذلك المختلط يتخذ مقدارين من ذهب محض و فضة محضة متساويين في العظم والشكل أيضاً بأن يعلّباً جميعاً في قالب واحد و يعرف وزن كل واحد منهما فيكون الذهب أكثر و زناً فيحفظ الفضل بينهما فإذا رفع إلينا جسم مرّكب من ذهب و فضة ، و طلب تمييز كل واحد منهما عملنا مقداراً مساوياً له في العظم ثمّ وزنا الجسم المرّكب و وزنا المقدار المساوي له في العظم وحصلنا الفضل بينهما فيكون نسبة زيادة وزن الذهب الخالص على وزن الفضة المساوية له في العظم إلى زيادة وزن الجسم المرّكب من ذهب و فضة على وزن الفضة المساوية له في العظم كنسبة وزن الذهب الخالص إلى وزن الذهب في الجسم المرّكب من ذهب و فضة .

السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق متحركة حركة سريعة إننا إذا نظرنا إليه نفذ شعاع البصر في جزء من أجزاء ذلك الغيم و إذ فرضنا حركة الغيم من المشرق إلى المغرب أيضاً كانت هذه الحركة لقرب الغيم منّا أسرع في الرؤية من حركة القمر لبعده عنّا فيصير ذلك الجزء الذي كان قد نفذ الشعاع فيه غريباً من القمر و نفذ الشعاع في جزء آخر قد حاذاه بالحركة فيقع بين الجزئين قطعة من الغيم فيتخيّل أن القمر بحر كتته إلى المشرق قطع تلك القطعة التي هي بمنزلة المسافة .

« لا أدري »

منجم كفت ديدم طالعت را دروغی کفت من طالع ندارم

أيضاً :

ای عیش خوش دلیر بمن رو نهاده ای يك لحظه باش تا شم اورا خبر كنم
 قيل : حكى أن الثعلب مرّ في السحر بشجرة فرأى فوقها ديكاً يؤذّن ، فقال له :
 أما تنزل نصلي جماعة ؟ فقال : إن الإمام نائم في أصل الشجرة فأيقظه نصلي جماعة ، فنظر
 الثعلب فرأى الكلب ففرّ هارباً فناداه الديك أما تأتي نصلي ؟ فقال : نعم أجدّ
 وضوءاً و أرجع .

فائدة : قيل : من لدغته عقرب فجعل في دبره قطعة ملح سكن ألمه .

حضر أعرابيٌّ مجلس قوم فتذاكروا قيام الليل فقالوا له : يا أبا أمامة أتقوم
 الليل ؟ قال : نعم ، قالوا : ما تصنع ؟ قال : أبول وأرجع و أنام .
 حضر أعرابيٌّ مائدة الحججاج فأكل منها لقمة ، فقال : من أكل من هذا شيئاً
 ضربت عنقه فامتنع الناس كلهم و بقي الأعرابيٌّ ينظر إلى الحججاج مرّة وإلى الحلوا مرّة
 ثم قال : أيها الأمير أوصيك بأولادي خيراً و شرع يأكل سريعاً فضحك الحججاج حتى
 استلقى و أمر له بصلة .

سرق أعرابيٌّ صرة فيها دراهم ثم دخل المسجد يصلي و كان اسمه موسى فقراء
 الإمام « ما تملك بيمينك يا موسى » فقال : والله إنك لساحرٌ ثم رمى بالصرة و خرج .
 جاءت أعرابية مع قوم يصلون فقراء الإمام « فانكحوا ما طاب لكم من النساء »

و جعل يردّها فجمعات الأعرائية تعدو وهي هاربة حتى جاءت أختها فقالت : يا أختاه ما زال الإمام يأمرهم أن ينكحونا حتى خشيت أنتمهم يقعوا عليّ .

فائدة : مائة خر كوش را هر گاه زنی سه روز بعد از ظهر باسر که بخورد دیگر آبتن نشود .

فائدة : من خواصّ الأفيون أنّه إذا حلّ بخلّ و طلي به أنف الحمار دمعت عينه و أخذت بالنهيق .

عزم الحجّاج على قتل رجل فهرب و استخفى منه ثمّ جاء إليه بعد أيام و قال : أيتها الأمير أنا فلان فاضرب عنقي ، فقال له الحجّاج : و كيف جئت ؟ فقال : أيتها الأمير إنّي أرى كلّ ليلة أنّك قتلتني فأردت أن تكون قتلة واحدة فعفى عنه و أجازه .

قيل : إن رجلاً زور ورقة على خطّ الفضل بن الربيع تتضمن أنّه أطلق له ألف دينار ، ثمّ جاء بها إلى و كيل الفضل فلمّا وقف عليها لم يشكّ أنّها خطّ الفضل فشرع في أن يزن الألف دينار فأزّاب الفضل قد حضر الساعة فلمّا جلس أخبره الوكيل بأمر الرجل و أوقفه على الورقة فنظر فيها ثمّ نظر في وجه الرجل فرآه قد كاد أن يموت من الخوف و الخجل ، فقال الفضل للوكيل : أتدري لم آتيتك في هذا الوقت ؟ قال : لا ، قال : جئتك لأستنهضك في أن تعجّل بإعطاء هذا الرجل مبلغ هذه الورقة و لاتعوقه ، فأسرع الوكيل في وزن المال و قبضه الرجل ومضى .

حيلة قال الضحّاك بن مزاحم لنصرانيّ : لو أسلمت ؟ فقال : ما زلت محبباً للإسلام إلاّ أنّه يمنعي حبسي للخمر ، فقال : لا بأس أسلم و اشربها فلمّا أسلم ، قال له : قد أسلمت و حينئذ إن شربت حدّ ناك و إن ارتددت قتلناك فحسن إسلامه .

أخرى جاء رجل إلى سليمان عليه السلام و قال : إن لي جيراناً يسرقون إوزي ^(١) و لا أعرف فنادى الصلاة جامعة ثمّ خطبهم ، و قال في خطبته : و إن أحدكم ليسرق إوز جاره ثمّ يدخل المسجد والرّيش على رأسه فمسح رجل على رأسه فقال سليمان عليه السلام : خذوه فهو صاحبكم .

(١) الاوزة طائر مائي يقال له بالفارسية : مرغابی و اردك . (ح)

فائدة : إذا أريد ثقب الخشخاش جعل في الحليب ثلاثة أيام فيعظم فيخرج
و يثقب بآلة و ينظم بشعراؤ و بر .

فائدة : مرارة الخطاف^(۱) يسود الشعرو هو الذي يقال له بالفارسية : پرستوك .

فائدة : يقال : إنه إذا ذبح الخفّاش^(۲) و طلي بدمه عانة الصبي قبل بلوغه فيمنع من
إنبات الشعر عليها و يطلى به ثدي البكر فيمنعه أن يعظم ، و إذا دفن برأس الخفّاش
في برج الحمام ألقته و لم تذهب عنه .

فائدة : إذا انفتحت البيضة في الخلّ تلين فحينئذ تدخل في زجاجة رأسها
أصغر منها ؛ و أيضاً تشمع البيضة و تنقش قلعاً ، ثم تنقع في الخلّ ثم تغلق بآلة فتبقى
البيضة مشبكة .

اجتمع محدث و نصراني في سفينة فصبّ النصراني في ذقّ كان معه شربة
و شرب ، ثم صبّها و عرضها على المحدث فتناولها فقال النصراني : إنها خمر ، فقال : من
أين علمت ذلك ؟ قال : اشتراها غلامي من يهودي فشربها المحدث على عجلة و قال
للنصراني : ما رأيت أحق منك أحداً نحن أصحاب الحديث نتأمل في حديث مثل سفیان
ابن عيينة و سعيد بن جبیر فنصدّق نصرانياً من غلامه عن يهودي و الله ما شربتها إلا لضعف
الإسناد .

فائدة : قيل : من وضع تحت و سادته شيئاً من بقلة الحمقاء لم يرحلماً .

فائدة : في بعض الكتب : من لفّ عوداً من الدار شيشعان في حريرة صفراء
و وضعها تحتها ليلة البدر رأى في منامه ما يريد و كذا المرقيشيشالذّهبيّة .^(۳)

(۱) در برهان قاطع در لغت پرستوك گوید سرگین پرستوك و زهره وی خضاب
رنگین باشند و اگر سرگین او با زهره گاو بیامیزند و برموی طلی کنند بی هنگام
سفید نشود . (ح)

(۲) در برهان قاطع لغت فارسی در ضمن لغت پرستوك گوید و اگر خون او را بر پستان
دختران مالند نگذارد که بزرگ شود . و خفّاش را بفارسی شب پره گویند و در ضمن
لغت شب پره در برهان چیزی در این باره نگفته است . (ح)

(۳) در برهان قاطع گوید دار شیشعان با شین نقطه دار و عین بی نقطه بروزن
آبریزگان درختی باشد سطبر و خار دار و پوست آن بقره (قره پوست هر چیز را گویند ←

فائدة قيل : من ابتلع من الجلنار بقدر الحمصة سبع حبّات يوم الأحد الأوّل من نيسان الرّوم قبل طلوع الشمس منع من الرّمّ مد سنة .

قيل : إذا أرضعت سوداء بيضاء زرقاء اسودّت عينها و كذا إذا طلي بافوخ الطفل الأزرق ببندق محرق ملتوت بزيت .

فائدة : طلاء الثاليل بالنّورة يذهبها .

فائدة : قيل : إذا مسح خيط بالقطران أو الحلتيت و يدار على الموضع فلا

تقر به نملة .

فائدة : عن الإمام أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا عسر عليك أمر فصلّ عند الزّوال

ركعتين تقرء في الأولى بفاتحة الكتاب و « قل هو الله أحد » و « إنّنا فتحنا - إلى قوله - : و ينصر الله نصر أعزباً » و في الثانية بفاتحة الكتاب و « قل هو الله أحد » و ألم نشرح .

قيل : و قد جرّب دواء آ ز ب ت و ا ر ا ج ا ج ح ز و ت ^(۱) وهو اخ ا ف ه

خمسة دراهم و ح - ا ح أسود عشرة دراهم يطبخ ذلك في ثلاثة أرطال ماء إلى أن يبقى رطل، ثمّ يطبخ فيه نصف رطل حنطة حتّى يفني الماء فيجفف الحنطة و يسحق و يؤخذ مثقال منه ا ر ا ج ا ج ح ز و ب بالكليّة .

قال الجاحظ : من منافع الذباب أنّها تحرق و تخلط بالكحل فإذا اكتحلت

المرأة به عينها كانت أحسن ما تكون .

و أيضاً قال الجاحظ : تهرب الذباب من البيت إذا بخر بورق القرع .

« الشيخ جمال الدين »

أغصان بان ما أرى أم شمائل و أقمار تم ما تضم الغلائل

→ عموماً و پوست درختی است شبیه بدار چینی (خصوصاً) ماند لیکن از آن گنده تر و سرخ تر میشود و سنبل هندی را نیز دار شیشعان گویند .

مرقشیشا بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند

و آن اقسام میباشد : ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است

و آنرا بعربی حجر النور گویند . (ح)

(۱) نسخه اخرى هكذا : [ا ف ب ت و ا د ا ج ا ج ح ز و ب وهو اخ ا و ه] .

و بيض رفاق أم جفون بواتر
و تلك نبال أم لحوظ رواشق
أمير جمال و الملاح جنوده
له حاجب عن مقلتي حجب الكرى
و سمر دقاق أم قدود عوامل
لها هدف منّا الحشا والمقاتل
يجور لنا قده وهو عادل
و ناظره الفتان في القلب عامل

« القاضي كمال الدين »

الله أكبر كلّ الحسن في العرب
صبح الجبين بليل الشعر منعقد
تنفّست عن غير الراح ريقته
كم تحت كمة ذا التركي من عجب
والخدّ يجمع بين الماء واللّهب
و افتترّ مبسمه الشهد عن جيب

« للقاضي الفاضل »

شرخ الشباب بجبّكم أفنيته
لله داء في الفؤاد أجنّه
قالوا حبيبك في التنجّي مسرف
والعمر في كلف بكم قضيته
تزداد نكساً كلّما داويته
قاس على العشاق قلت فديته

« القاضي شمس الدين »

خيال سلمى عن الأجنان لم يرغب
و طيفها عن عياني غير محتجب
و زكرها انسي وروحي وهي نائية
و القلب مازال عنها غير منقلب

« وله »

سقى طلالاً حلّته سلمى معاهد
فربح به سلمى مصيف و مربع
دعى الله دهرأ سالمطني صروفه
و أبا منّا بالقرب بيض أزاهر
و أرواحنا ممزوجة و قلوبنا
و لم يختر التفريق منّي بخاطر
فهل أنت يا سلمى فقد حكم الهوى
و هل ودنا باق و إلاّ تغيّرت
و حيّاه من دمعي مذاق و جامد
و أرض نأت عنها قفار جلامد
و ظلّت لياليه لسلمى تساعد
و أوقاتنا بالوصل خضر أمالد
و نحن كأننا في الحقيقة واحد
و لم تحسب الأيام فينا تعاند
كما كنت لي أم جار بالقرب حائد
على عادة الأيام منك العوائد

و هل محيت أثار رسم حديثنا
و هل تذكرين الود إذ نحن باللوى
فإن كنت جبل الود أصرمت طرفه
و إن قلت إن الحب غير النوى
و أنسك حفظ الود هذا التباعد
و قولك لاعاش الخشون المعاند
فودّي طريف في هواك و تالد
لعمرى وجدي بالحشاشة واحد

«مهدّب الدين»

ياربّة الحسن من بالصدّ أوصاك
و يا فتاة بفتيان القوام أست
إن كنت لم تذكرينا بعد فرقتنا
ما آن أن تعظني جوراً عليّ فقد

لغز في ٩، ١، ٨، ٦، ٥٠، ٥٠.

و مسرعة في سيرها طول دهرها
و في سيرها ما يقطع الأكل ساعة
و ما قطعت في سيرها خمس أذرع
و أيضاً: في ٣، ٢٠٠، ٢، الرأس (٢)

و ذي عدد كالرمل سام محلّه
يجازر من موسى و يرهب بأسه
تربها مدى الأيام تمشي ولا تتعب
و تأكل في طول المدى وهي لا تشرب
ولا ثلث ثمن عن ذراع و لا أقرب (١)

جميل على كل الملاح له حقّ
و في قلبه هرون (٣) له الملك والمحق

(١) يعنى الطاحونة و هي التي يقال لها بالفارسية : آسيا .

و ديگری بفارسی گوید :

صنعتی دیده ام که فن دارد

خورد او خورد آدمیزاد است

ماده بر روی نر وطن دارد

در میان شکم دهن دارد (ح)

(٢) قوله : « في الرأس » يعنى في جرب الرأس . (ح)

(٣) أى مقلوبه و هو النورة ولا عبرة بالالف الملقوطة في هرون لانهم يعتبرون

في أمثال هذا رسم الخط ، قال آخر :

و بهارون اذا ما قلبا

يجعل اللحية شيئاً عجبا (ح)

حلقت لحية موسى باسه

ان هارون اذا ما قلبا

وأيضاً في ٥٠، ١، ٢٠٠.

و آكلة بغير فم و بطن لها الأشجار والحيوان قوت
 إذا أطعمتها انتعشت وعاشت و إن أسقيتها ماء تموت (١)
 روى عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال : اتخذوا في أسنانكم السعد فإنه يطيب
 الفم و يزيد في الجماع .

قال بعض العلماء : كن مكانك من الملوك كمكان الثريا فإنهم إن أحبوك
 استخدموك وإن أبغضوك قتلوك ، يستعظمون من الكلام رد السلام و يستحرقون من العقاب
 ضرب الرقاب .

سنون يزيل صفرة الأسنان وسوادها ، و يطيب رائحة الفم و ننته ، و هو كزمازج ،
 و زنجبيل ، و زبد البحر ، و دار فلفل ، و قاقلة - من كل درهمان - و شعير محرق سبعة
 دراهم ، و ملح مشوي عشرة يدق بهم و ينخل و يستعمل .

اعلم أن العسر يعقبه اليسر ، و الشدة يعقبه الرخاء ، و التعب يعقبه الراحة ،
 و الضيق يعقبه السعة ، و الصبر يعقبه الفرج ، و عند تناهي الشدة تنزل الرحمة و الموفق
 مرزوق صبراً و أجراً .

فائدة : إذا طلي بالشوكران موضع الشعر فيمنع إنباته و إذا ضمده به الثدي
 منع عظمه .

قال الشيخ في القانون : إذا أخذ من النورة جزءان و من الزرنينج جزءان و يطلى
 بهما مع قليل صبر مجعول فيهما فيحلق في الحال .

روى أن سلطان صقلية أرق ذات ليلة و منع النوم ، فأرسل إلى قائد البحر و قال :
 أنفذ الآن مركباً إلى إفريقية يا تونني بأخبارها ، فأرسله لوقته فلما أصبحوا إذا بالمركب
 في موضعه فقال القائد : أنفذت و رجع بعد ساعة ، فأمر بإحضاره فجاء و معه رجل فقال : ذهبت
 بالمركب فبينما أنا في جوف الليل في قبة البحر إذا أنا بصوت يقول : يا الله يا الله يا
 غياث المستغيثين يكرههم رازين فنناديناه لبيك لبيك و هو ينادي يا الله فقد فناه بالمركب

نحو الصوت فألفينا هذا الرجل غريقاً في آخر رمق الحياة فطلعنا به المركب و سألناه عن حاله فقال : كنا في سفينة ففرقت سفينتنا منذ أيام فأشرفت على الموت و مازلت أصبح حتى أتاني الغوث من ناحيتكم ؛ فسبحان من أسهر سلطاناً و أرقه في قصره لغريق في البحر حتى استخرجه لا إله غيره ولا معبود سواه .

فائدة : من خواص أصل اللفاح البري أنه يطبخ به العاج فيلينه (١) .

فائدة : التختيم بالياقوت يوجب المهابة و تسهيل الأمور .

أسلم مجوسي فقتل عليه الصوم فنزل إلى سرداب و قعد يأكل ، فسمع ابنه حسه ، فقال : من هذا ؟ قال : أبوك الشقي يأكل خبز نفسه و يفرغ عن الناس .

اختصم رجلان في جارية فأودعاها عند مؤذن فلما أصبح و فرغ من الأذان قال : لا إله إلا الله ذهب الأمانة من الناس ، قيل له : كيف ذهب ؟ قال : إن هذه الجارية التي اودعت عندي قيل : إنها بكر فلما أبيتها وجدتها ثيباً .

قال بعضهم : رأيت مؤذناً أذن ثم ترك و جعل يمشي سريعاً فقلت له : إلى أين فقال : أحب أن أسمع أذاني إلى أين يبلغ .

جاءت امرأة إلى معلم ولدها تشكوه فقال له : متى لم تنته فعلت بأماك ، فقالت له : يا معلم هذا الصبي ما ينفعه الكلام فافعل ما أردت لعله ينظر بعينه فيتوب .

قال الجاحظ : مررت بمعلم و عنده عصاً طويلة و عصاً قصيرة و صولجان و كرة و طبل و بوق فقلت له : ماهذه العدة ؟ قال : عندي صغار أوباش (٢) فأقول لأحدهم اقرأ لوحك فيضرب لي فأضربه بالعصا القصيرة ، فيتأخر عني فأضربه بالعصا الطويلة فيفر من بين يدي فأضرب الكرة في الصولجان فأضربه فيخرج فتقوم إلي الصغار كلهم و يضربونني و يقرؤون كلهم بأعلى صوت حتى لا يسمع أحد صوتي فأضرب الطبل و أنفخ في البوق فيسمع أهل الدرب ذلك فيجيئونني و يخلصوني منهم .

(١) در تحفه حكيم مؤمن در «لفاح» گوید : و از خواص اوست كه چون بیخ

لفاح را با عاج بقدر شش ساعت بجوشانند نرم و مطیع گردد . (ح)

(٢) فی زهرالریع للجزائری «صغاراً فی المكتب» مکان صغار اوباش و هكذا

باختلاف سیر فی مواضع اخر . (ح)

انفرد الرشید يوماً عن عسكره و معه وزيره الفضل بن يحيى البرمكي فإذ هما بشيخ من الأعراب على حمار و به رمدٌ فقال له الفضل : هل أدلك على دواء لعينك؟ فقال : نعم ، قال : خذعود الهواء و غبار الماء فصيره في قشر بيض البق و اکتحل فانحى الشيخ فضرط ضرطه قویة فقال : هذا أجرة دوائك و إن زدتنا زدناک .

فائدة : بدانکه خطوط ساعات معوجه را بر عضاده اسطرلاب کشیده و طریق دانستن ساعات معوجه ماضیه بطریقی که خواجه و غیره ذکر کرده اند آنست که غایت ارتفاع هر روز را که خواهند پیدا کنند و شظیه ارتفاع را بر آن نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی بآفتاب باشد تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد عدد ساعات معوجه است و مراد ایشان از پهلوی پهلوی را صد است ، و در اینجا ملا عبد العلی بیرجندی در شرح بیست باب اسطرلاب سهوی فاحش کرده اند ^(۱) زیرا که پهلوی را بر

(۱) سهو فاحش از خود مرحوم مؤلف است که پهلوی را به پهلوی را صد تفسیر

کرده نه از بیرجندی و گفته بیرجندی استادانه و در کمال متانت و صحت است .

بدانکه اولاً در چند نسخه بیست باب اسطرلاب خواجه قدس سره از خطی و چاپی و در چند نسخه خطی شرح مولی عبد العلی بیرجندی بر آن که نزد حقیر موجود است عبارت خود خواجه در بیست باب « پهلوی اسطرلاب است » نه آنکه خواجه پهلورا مطلق گفته باشد و بیرجندی آنرا بیپهلوی اسطرلاب تفسیر کرده باشد و عبارت متن و چند نسخه از شرح آن بالاتفاق این است : « و اگر خطوط ساعات معوج بر عضاده کشیده باشد » خواه بر نصف عضاده و خواه بر تمام آن « اول درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است » و اگر در میان دو مقنطره افتد آنرا تعدیل باید کرد بطریقی که در باب ششم بیاید « آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آنروز پس شظیه ارتفاع را » که بمبداء این خطوط اقرب باشد (فائده این قید آنگاه ظاهر میشود که خط معوج بر نصف عضاده کشیده باشند) « بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند » و علاقه در دست گیرند بر طریق گرفتن ارتفاع و اسطرلاب میگردانند [بگردانند خ ل] چنانچه پهلوی اسطرلاب « یعنی آنطرف که اجزاء ارتفاع بر آن منقوش بود » بآفتاب بود تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود « و رأس ←

پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده و گفته چنانکه پهلوی اسطرلاب یعنی آنطرف که اجزای ارتفاع بر آن منقش بود و این بسیار از فاضل مذکور دور است زیرا که وقتی که شظیة ارتفاع را بر غایة ارتفاع نهند و پهلوی اسطرلاب را بجانب آفتاب کنند محال است که سایه لینه بر عضاده افتد بلکه البته منحرف میشود مگر در وقتی که شمس در غایت ارتفاع باشد و آن وقت در تعیین ساعات معوجه احتیاج باسطرلاب نیست و سبب انحراف سایه آنست که البته همیشه سایه در خلاف جهت ذی ظل آن شاخص میباشد و خلاف جهت در این صورت محال است که عضاده باشد همچنانکه مشاهده است .

فائدة : بدانکه غزوات حضرت پیغمبر بیست و شش غزوه بود : ۱ - ابواء (۱) ،

۲ - بواط (۲) ، ۳ - ذو العشيرة (۳) ، ۴ - بدر اولی ، ۵ - بدر کبری و در آن جنگ

→ این سایه بر عضاده باشد مگر وقتیکه آفتاب بغایت ارتفاع رسد که در آنوقت سایه لینه همچون سایه او باشد در وقت گرفتن ارتفاع و آنوقت از ساعات زمانی شش ساعت گذشته باشد و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آنخط که باشد به بینند تا چه عدد بر او نوشته اند که آنعدد ساعات گذشته آنروز باشد . اگر پیش از نصف النهار بوده اما اگر بعد از نصف النهار بود آنعدد را از دوازده نقصان باید کرد آنچه بماند عدد ساعات گذشته بود الخ .

و ثانیاً بر فرض اینکه خواجه پهلورا مطلق گفته و بیرجندی آنرا به پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده باشد گوئیم که بسیار صحیح و درست تفسیر کرده و اگر بخلاف این میگفت خلاف بود زیرا که باید علاقه اسطرلاب را بر طریق گرفتن ارتفاع در دست گرفت تا سایه لینه بر عضاده افتد . و علاوه بر اینکه پهلوی را صد بافتاب بودن هیچ معنی و دخلی در عمل اسطرلاب ندارد ، در خود عبارت متن و از سبک آن بر فرض بودن پهلوی بدون اسطرلاب بنگریم آیا از جمله (اسطرلاب میگرددانند چنانچه پهلوی بافتاب بود) پهلوی راصد فهمیدن دور از حق و صواب نیست ؟ خواجه میگوید اسطرلاب بگردانند نه راصد را تا پهلوی راصد بافتاب بود .

بالجمله بر اهل فن و کسانیکه در عمل اسطرلاب مهارت دارند اشتباه مؤلف واضح و آشکار است . (ح)

(۱) ابواء - بالفتح فالسکون والمد - جبل بین الحرمین وعنده بلد ینسب الیه .

(۲) بواط - کفراب - جبال جهینة علی ابراد من المدینة والبرید فرسخان او

انثی عشر میلا .

(۳) ذوالعشيرة - بضم العین و فتح الشین - موضع بین مکة والمدینة من ناحیة ینبع .

لشکر حضرت سید و سیزده نفر بودند، و در این حرب ملائکه بمعاونت پیغمبر آمدند
 ۶ - غزوه بني سليم، ۷ - سويق، ۸ - غزوه ذي امر^(۱)، ۹ - غزوه أحد و لشکر آن
 حضرت در این جنگ هفت صد نفر بودند، و حمزه سيد الشهداء در این جنگ شهید شد،
 ۱۰ - غزوه نجران، ۱۱ - غزوه حمراء الاسد^(۲)، ۱۲ - غزوه بني نضير و قريظه،
 ۱۳ - غزوه ذات الرقاع، ۱۴ - غزوه بدر اخير، ۱۵ - غزوه دومة الجندل، ۱۶ - غزوه
 خندق و احزاب، و عمرو بن عبدود در این جنگ بدست امير المؤمنين عليه السلام کشته شد،
 ۱۷ - غزوه بني قريظه و در این حرب لشکر حضرت قريب به پنج هزار کس بوده،
 ۱۸ - غزوه بني لحيان، ۱۹ - غزوه بني قرده^(۳)، ۲۰ - غزوه بني المصطلق، ۲۱ - غزوه
 حدیبیه، ۲۲ - غزوه خيبر در این حرب لشکر آن حضرت هفت هزار کس بودند و جعفر
 ابن أبي طالب در این حرب از حبشه آمده، ۲۳ - غزوه فتح مکه و لشکر حضرت دوازده
 هزار کس بودند، ۲۴ - غزوه حنين، ۲۵ - غزوه طائف، ۲۶ - غزوه تبوك.

فائدة : بدانکه ولاياتی که در ایام حیات حضرت پیغمبر فتح شد و بتصرف آن حضرت
 آمد هم چنانکه در تذکرة الأئمة ملاحظه باقر مجلسی است باین تفصیل است : مکه
 معظمه، و مدینه، و ولایت یمن، و محاب، و نجد، و تهامة، و حجاز، و عمان، و قطیف،
 و لحسا، و حجاز، و بادیه، و نجران، و خيبر، و فدک، و قلاع خيبر، و کل قبائل
 عرب و ولایت بحرین و توابع آن، و بعضی از شام و نحو آن، و طائف.

و در سال ششم و یا پنجم آن حضرت مأمور شد که نامه بملوک و سلاطین جهان
 نویسد و ایشان را باسلام دعوت کند اول نامه بهرقل قيصر روم نوشت و آن مسلمان
 شد و اسلام خود را مخفی داشت، و دیگر نامه ای بیادشاه شام نوشت و آن هدیه ای چند
 فرستاد و توفیق اسلام نیافت، و دیگر باصحمه ملقب بنجاشی پادشاه حبشه نوشت و او
 مسلمان شد، و دیگر نامه بخسرو پرویز پادشاه عجم نوشت و او کاغذ حضرت را درید -

(۱) « أمر » بفتح الهمزة والميم و شد الرء .

(۲) فی القاموس حمراء الاسد موضع علی ثمانية أميال من المدينة .

(۳) قردة - كشجرة - و قيل : بالفاء و كسر الرء كما فی تاريخ الخميس ماء من

لعنة الله عليه - و در جواب آن حضرت مشت خاك بكيسه ای كرد و فرستاد و آنحضرت تفأل زدند كه ولايت او بدست ما خواهد شد و آخر چنان شد ، و نامه ديگر پيادشاه يمن فرستاد و آن نيز مسلمان شد و ولايت يمن را بملازمان آن حضرت وا گذاشت ؛ مروی است كه وقتی كه شهر بانو را اسير كردند بنزد عمر آوردند و عمر او را در مجلس مرد طلبيد پس شهر بانو جد خود پرويز را دشنام داد كه «ديم پرويز سیه كاغذش پاره كه من بند كی كفتن» عمر نفهميد چنان تصور كرد كه او را دشنام داد حضرت امير عليه السلام فرمودند كه بلكه نفرين پرويز كرد ، و يكر روز حضرت امير عليه السلام با شخص اصفهانی اوصاف اهل اصفهان را بيان كرد پس بعد از سكوت حضرت آن شخص عرض كرد ديگر بگو حضرت فرمود : امروز اين وس يعنی امروز اين تورا بس است .

فائدة : بدانكه اولاد پيغمبر وآله و سلم چنانكه در تذكرة الاثمه ذكر شده پنج نفرند دو پسر قاسم از خديجه و ابراهيم از ماریه قبطيه ، و سه دختر فاطمه و رقيه و زينب هر سه از خديجه ، و بعضی دو پسر ديگر طيب و طاهر نيز گفته اند ، و بعضی طيب و طاهر را لقب ابراهيم گفته اند .

و اولاد حضرت امير المؤمنين عليه السلام پانزده پسر بودند و هيچده دختر اما پسرها حسن و حسين عليه السلام و محمد الأكبر ، و عبید الله ، و ابوبكر ، و عثمان ، و جعفر ، و عبد الله ، و محمد الأصغر ، و يحيى ، و عون ، و عباس ، و محمد الأوسط ، و محسن ، و شفيق ، و اين دو سقط شدند .

و اما دخترها زينب الكبرى ، و أمّ كلثوم الكبرى ، و أمّ الحسن ، و رمله الكبرى ، و أمّ هاني ، و ميمونه ، و زينب الصغرى ، و رمله الصغرى ، و أمّ كلثوم الصغرى ، و رقيه ، و فاطمه ، و أمامه ، و خديجه ، و أمّ الكرام ، و أمّ سلمه ، و أمّ جعفر و حمamah ، و نفيسه .

حسن و حسين عليه السلام و زينب الكبرى و أمّ كلثوم الكبرى عليه السلام از حضرت فاطمه عليه السلام اند ، و محمد اكبر از حنفيه است ، و عبید الله و ابوبكر از ليلى بنت مسعود تميميه و عباس ، و عثمان ، و جعفر ، و عبد الله از أمّ البنين بنت حزام بن خالد است ، و يحيى ،

وعون از اسماء بنت عمیس است که اول زن جعفر طیار بود و مادر محمد بن ابی بکر نیز او است، و محمد اوسط از امامه بنت ابی العاص است که دختر زینب بنت رسول الله بود و امّ الحسن و رمله کبری مادر ایشان سعیده بنت عروه است، و باقی اولاد مادر ایشان نکاحی نبوده بلکه از امّ ولدند.

و اما حضرت امام حسن علیه السلام در اولاد او خلاف است بعضی پانزده گفته اند یک دختر امّ الحسن و باقی پسر: حسن، و عمر، و حسین، و عبدالله، و عبد الرحمن، و اسماعیل و محمد، و یعقوب، و جعفر، و طلحه، و حمزه، و ابوبکر، و قاسم، و زید.

و بعضی شانزده گفته اند یک دختر و پانزده پسر، و بعضی پنج دختر نیز گفته اند ام سلمه، و ام عبدالله، و رقیه، و فاطمه، و ام الحسن و بعضی تمامه، و ام الخیر رانیز از اولاد آن حضرت دانسته اند، و آن حضرت سیصد زن کرده بود و طلاق گفته بود (۱) و آن حضرت بالتماس عمر خطاب همراه لشکر سعد وقاص بعجم تشریف آوردند و تا شهر

(۱) در نزد محققین از علماء ثابت نیست که امام مجتبیٰ علیه السلام سیصد زن تزویج نموده و بعد طلاق داده باشد زیرا آنچه نقل شده که آنحضرت ۷۰ یا ۹۰ یا ۲۵۰ یا ۳۰۰ زن مطلقه داشته اسنادش یا بعلی بن عبدالله المدائنی یا بمحمد بن علی بن عطیة ابی طالب مکی یا منصور دوانقی میرسد و حال هر یک از اینها معلوم و مشهور است. اما مدائنی علاوه بر اینکه عامی المذهب و از هواداران سرسخت بنی امیه است و اشعاری در مدح ایشان بالخصوص معاویه دارد از باب جرح و تعدیل متفقاً او را تضعیف نموده اند به معجم البلدان حموی ج ۱۴ ص ۱۲۴، و میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۲۳۶، و لسان المیزان عسقلانی جلد ۴ ص ۲۵۲ مراجعه شود. و ابوطالب مکی نیز عامی و مورد طعن رجالین عامه است و کتابیکه این موضوع از آن نقل شده کتاب قوت القلوب است و گویند در هنگام نوشتن این کتاب مجنون بوده، به البدایة و النهایة ج ۱۱ ص ۳۱۹، و لسان المیزان ج ۵ ص ۳۰۰ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۱۰۶ و منتظم ابن جوزی ج ۷ ص ۱۹۰ مراجعه شود، و اما ابو جعفر منصور دوانقی عداوتش با اهل بیت علیهم السلام و علویین و افتراهای او بسادات و هاشمیین محتاج بنقل نیست و اساساً این موضوع از نبتة دوم قرن سوم مطرح شده و قبل از آن سابقه تاریخی ندارد و هر کس طالب اطلاع و تحقیق بیشتری است به کتاب حیاة الحسن باقر شریف القرشی ج ۲ ص ۳۹۰ مراجعه کند.

ری رفتند، و از آنجا بقریه کهنک وارستان تشریف بردند، و از آنجا بقریه قبیایه از اعمال فائین تشریف بردند، و باصفهان نیز تشریف آورده در خارج شهر قریب بزاینده رود زمینی است مشهور بلسان الأرض نزول فرمودند و آن زمین با آن حضرت سخن گفت که یا ابن رسول الله در اصفهان سحره بسیارند عوزه بخوانید ^(۱)، و در مسجد عتیق اصفهان نماز گذاردند، و در مسجد لنبان نیز نماز کردند.

و اما حضرت امام حسین علیه السلام برای اوچهارپسر مذکور میشود علی اکبر، و علی اوسط زین العابدین، و علی اصغر عبد الله، و محمد بن الحسین علیه السلام و بغیر از علی اوسط همه در کربلا شهید شدند، و بعضی علی اکبر را امام زین العابدین میدانند و مادر امام زین العابدین شهر بانو است و هم چنین مادر علی اصغر و بعضی مادر علی اصغر را لیلی بنت ابی مرثه ثقفی میدانند، و بعضی اخبار دلالت میکند که شهر بانو در کربلا نبوده و فوت شده بود، و بعضی دیگر میگویند بود و بر ذو الجناح سوار شد بملك عجم آمده در ولایت طهران کوهی است در آنجا غائب شد.

و اما حضرت امام زین العابدین علیه السلام را یازده فرزند گفته اند امام محمد باقر علیه السلام و زید، و عبدالله، و حسن، و حسین، و حسین اصغر، و عبدالله، و عبد الرحمن، و سلیمان، و فاطمه و ام کلثوم.

و اما امام محمد باقر علیه السلام سه پسر داشت و يك دختر، سه پسر: امام جعفر صادق

(۱) حق این است که سحر در انبیاء علیهم السلام و اوصیاء آنان که حجج خدا بر مردم اند مؤثر نیست و اخباری که در سحر کردن مردم بر آنان نقل شده دلالت بر مسح شدنشان ندارد بلکه همین اندازه دلالت دارد که دیگران برای آنان سحر کردند، و طبرسی در مجمع البیان در شأن نزول سوره فلق بعد از آنکه داستان سحر کردن لیبید بن اعصم یهودی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده در عدم تأثیر سحر به پیغمبر (ص) گوید: «لان من وصفه بانه مسحور فکانه قد خیل عقله و قد ابی الله سبحانه ذلك فی قوله» و قال الظالمون ان تتبعون الارجال مسحورا انظر کیف ضربوا لك الامثال فضلوا الخ» و کسیکه در اصول عقائد و مبانی کلامیه در قاعده لطف و غرض از بعثت انبیاء و اتمام حجت خدا بر خلق اندک بصیرتی داشته باشد داند که این کلام در نهایت متانت و صحت است. (ح)

علیه السلام ، و عبد الله ، و ابراهیم ، و دختر : اُم سلمه .

و بعضی پنج پسر و دو دختر گفته اند ، پنج پسر : امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله ، و ابراهیم ، و عبیدالله ، و علی ، و دو دختر : اُم سلمه و زینب و مادر امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود .

و اما امام جعفر صادق علیه السلام ده اولاد داشت ، دو دختر : اُم فروه ، و فاطمه ، و هشت پسر : امام موسی علیه السلام ، و اسماعیل ، و عبدالله ، و اسحاق ، و محمد ، و عباس ، و علی ، و طفلی شیرخواره که آزاد کرده آنحضرت او را خنجری زد و کشت .

و اما امام موسی کاظم علیه السلام اولاد آنحضرت را سی و هفت پسر و دختر شمرده اند : امام رضا علیه السلام ، و ابراهیم ، و قادر ، و اسماعیل ، و جعفر ، و هارون ، و حسن ، و احمد و محمد ، و حمزه ، و عبد الله ، و اسحاق ، و عبید الله ، و زید ، و حسین ، و فضل ، و سلیمان ، و عباس ، و عقیل ، و عبدالرحمن ، و فاطمه کبری ، و فاطمه صغری ، و رقیه ، اُم کلثوم ، اُم جعفر ، لبابه ، زینب ، خدیجه ، علیّه ، آمنه ، حسنه ، بریبه ، عائشه ، اُم سلمه ، میمونه ، رقیه صغری و بعضی عابد ، و مرتضی ، و عمر ، و جعفر اصغر ، و قاسم را نیز شمرده اند .

و بروایت دیگر آنحضرت را شصت فرزند بود بیست و سه پسر و سی و هفت دختر .
و اما امام رضا علیه السلام پنج پسر داشت : امام محمد تقی علیه السلام ، و حسن ، و حسین ، و جعفر ، و ابراهیم ، و یکدختر عائشه نام و نسل آنحضرت از امام محمد تقی باقی ماند .
و اما امام محمد تقی علیه السلام دو پسر داشت امام علی علیه السلام تقی و موسی ، و دو دختر : فاطمه و امامه .

و اما امام علی علیه السلام تقی یکدختر داشت عالیله نام و چهار پسر : امام حسن عسکری علیه السلام ، و حسین ، و محمد ، و جعفر الملقب بکذاب ، و میگویند این جعفر صد و بیست فرزند داشت .

و اما امام حسن عسکری علیه السلام رازباده از یک پسر عالیقدر بنظر نرسیده .

فائده : بدانکه حروف بیست و هشت گانه ابجد بر سه قسم است اول مسروری و آن دو حرفی بود و مجموع آن دوازده حرف است ، و دویم ملفوظی و آن سه حرفی

بود که آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است ، و سیم ملبوبی و آن سه حرفی بود که آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است و اینها را مکتوبی نیز گویند (۱).

« شعر مشکل »

دی بر سر گور ذله غارت کردم مر پاکترا جنب زیارت کردم
کفاره آنکه روزه خوردم رمضان در عید نماز بی طهارت کردم
بدانکه « دی » عبارتست از زمان ماضی و « گور » عبارتست از بدن انسانی که روح و قوای نفسانیه در آن مخفی هستند و مراد به « ذله » قوای مذکوره است که منشأ خصال رزيلة است و غارت کردن عبارت است از دست برداشتن از قوای مذکوره یعنی ترك خواهشها و مقتضیات را نمودن ، و میتواند شد که مراد از غارت کردن بر سر گور ذله این باشد که آنچه مقتضای بدنست از اکل و شرب و لباس و سایر چیزها که گویا مجمع آنها بدنست غارت کردم یعنی دست برداشتم و بر باد یغما دادم ، و مراد از پاک مرشدان و کاملانند که طالبان راه حق بتوسط ارشاد ایشان از لوث جسمانی پاک میگردد ، و مراد از زیارت ایشان توجه بجانب ایشان و وصول بخدمت ایشان است و جنابه کنایه از این است که هنوز بالکلیه از ادناس بشریه و الواث جسمانیه پاک نشده است ، یعنی با وجود اینکه فی الجملة مقتضیات و مشتهیات بدنرا ترك کردم باز بعضی از علائق بدنیه که حیات درین عالم از آنها منفک نمیشود مبتلا بودم و حکم جنب داشتم

(۱) آنچه که مرحوم متاله سبزواری در حاشیه منطق منظومه آورده ملبوبی

اینجا را بمعنی مسروری دانسته و مسروری را بمعنی ملبوبی و کلامش اینست :

المفوظی هو الحرف الذی یتلفظ فی اسمہ بثلاثة احرف و لا یکون اولها عین

آخرها کالالف والجیم ونحوهما .

و المسروری ان یکون كذلك الا ان اوله عین آخره و هو المیم و النون و الواو

و ترکیبها نمو و یقال لها الحروف المستدیرة أيضاً و الملبوبی هو الحروف التي یتلفظ

فی اسمہ بحرفین کالباء والتاء و نحوهما و تسمى الحروف العلیة أيضاً الخ .

و در فائده سوم مقدمه برهان قاطع لغت فارسی نیز مطابق با آنچه نراقی آورده

میباشد و ظاهراً از ناسخ درحاشیه منظومه اشتباه و سهوی شده . (ح)

و باین حال قصد خدمت کاملان و واصلان کردم و مراد از رمضان ایام سلوکست که مقرر است که سالک بجهت حصول مقصود ترك مشتبهات نفسانیه و مآکل و مشارب لذیذنه نماید پس گویا شبیه بماء مبارك رمضان است و روزه خوردن کنایه است از ارتکاب بعضی از آنچه نباید درین اوقات مرتکب شد و تقصیر در آن ایام ، و مراد از عید انتهای سلوک و وقت مشاهده و وصول است ، و مراد از نماز بیطهارت مشاهده ناقصه و وصول ناقص یکمال میتواند بود و بنابراین معنی این میشود که بجهت تقصیری که این ایام از من در ایام سلوک سر زده در روزی که باید بمقام وصول برسم بآنچه باید نرسیدم و آنچه رسیدم حکم نماز بی طهارت داشت ، و میتواند شد که مراد از نماز بیطهارت نماز میت باشد و مراد از نماز میت در این جا بر نفس خود که حقیقت میتست تکبیر فنا گفتن باشد و در این وقت معنی این خواهد بود که چون در حین سلوک آنچه شرط مجاهده بود معمول نشد بکفاره آن در مقامی که شهود و وصول روی دارد از آن خجالت یکباره بر نفس خود تکبیر فنا گفته بالکلیه خود را از تعلقات ناسوتیه و عوائق جسمانیه دور گردانیده خود را در معرض فنای فی الله در آورده و الله سبحانه أعلم .

کلام للشیخ عبد المؤمن المغربي فی کتابه المسمی بأطباق الذهب قال : لا وصول إلى مقامات العلی إلا بمقاسات البلاء و تجرّع کسات العناء ، و من طلب الدرّ شرب الاجاج المرّ ، و من أمل المناسب ترك المكسب و ركب السباب^(۱) ، و من أحبّ الشیء الخطیر و كره التافه العقیقیر ألف المکاره و قطع المہامه^(۲) و فارق الأتراب و الجیران ، و عانق الأقتاب و الكیران و ودع الخلیط و الضجیع ، و ودع التقصیر و التضجیع ، أظنّ أنّ الشرف أمر یدرك بالتوانی أو بحر یغترف بالأوانی أو قفر یمسح بسیر السوانی^(۳) ، لا یستوی القاعد مع الولد و الأهل و السائح فی الحزن و السهل ، إلا إنّ الرفعة فی أطمیط الرحل^(۴)

(۱) جمع سببة و هی المفازة .

(۲) جمع مهمه و هی أيضاً المفازة .

(۳) جمع سانیة و هی ما یعرف بالساقیة او الناعورة و الناقة یستقی علیها من البئر .

(۴) الاطمیط : الجوع ، و صوت الرحل و الابل من ثقلها ، و صوت الظهر و الجوف

من الجوع و المراد الثانی .

لا في غطيظ النائم^(١) و صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم ، أضمن سكن شهوة المباءة
و تعود شهوة الباءة و لم يخرج من الظلال والكنن ولم يعرف سوى إتعاب السن كمن
لا يفرع إلا الجبال الرواسخ ولا يذرع إلا الأميال و الفراسخ و إن طعم لا يعرف إلا
حشيش القلاة ولا يسمع إلا نشيش القلات^(٢) و إن عطش لم يشرب إلا التمد ولا يعرف في
الحر قعقة الجمد^(٣) ، مسعر حرب يناطح الأتراك بالتريكة^(٤) و جلس أسفار يستظل
بالأراك دون الأريكة ، أضمن يجوب البلاقع فهو في البلاء غير قطين^(٥) ، أو من ينشؤ في
الحلية و هو في الخصام غير ميين .

شعر لامرء القيس :

أجارتنا إن الخطوب تنوب	و إنني مقيم ما أقام عسيب
أجارتنا إننا غريبان ههنا	و كل غريب للغريب نسيب
فإن تصلينا فالموذة بيننا	وإن تهجرنا فالغريب غريب

« رباعية »

أيام جواني شد و آن ناز شكست	و زشهير مرغ عمر پرواز شكست
بنشین بنشین کدام رقص و چه سماع	آن جلوه فرونشست آن ساز شكست

« سلمان ساوجي »

از بسکه شکستم و بستم توبه	فرياد همی کند ز دستم توبه
---------------------------	---------------------------

(١) غط النائم غطيظاً نخر في نومه والبعير هدر في شقشقته .

(٢) النشيش : صوت الماء . والقلات - بالضم - جمع القلة - بضم القاف و فتح

اللام مخففة - العودان يلعب بهما الصبيان .

(٣) التمد : الماء القليل . والقعقة : الصوت .

(٤) يناطح بمعنى نطح و نطح الثور و نحوه أى أصابه بقرنه و نطح فلاناً : دفعه

وإزاله . والتريكة بيضة النعامه المتروكة : او البيضة بعد خروج الفرخ منها ، او بيضة

الحديد التي يضعها المحارب على رأسه . والحلس - بكسر الحاء - .

(٥) جاب البلاد يجوب أي قطعها . و بلاقع جمع بلقعة وهي الارض القفر . والقطين :

الخدم والاتباع .

دیروز بتوبه‌ای شکستم ساغر

امروز بساغری شکستم توبه

« فغانی »

ما پنبه ز روی ریش برداشته ایم

واز دل غم نوش و نیش برداشته ایم

فهاد صفت گذشته از هستی خویش

این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

« مولوی معنوی »

هر که او بنهاده ناخوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی

نیکوان رفتند سنتها بماند

وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند

« وله »

اخترانند از ورای اختران

کاحتراق و نحس نبود اندران

سائران در آسمانهای دگر

غیر ازین هفت آسمان مشتهر

راسخان در تاب انوار خدا

نی بهم پیوسته نی از هم جدا

هر که باشد طالع او زان نجوم

نفس او کفّار سوزد در رجوم

خشم مریخی نباشد خشم او

منقلب رو غالب و مغلوب خو

« وله »

یکزنی با طفل آورد آن جهود

پیش آن بت و آتش اندر شعله بود

طفل از آن بستد در آتش در فکند

زن بترسید و دل از ایمان بکند

خواست زن تا سجده آرد پیش بت

بانگ زد آن طفل کانی لم اُمت

اندر آ مادر که من این جا خوشم

گرچه در صورت میان آتشم

اندر آ مادر بین برهان حق

تا ببینی عشرت خاصان حق

اندر آ اسرار ! براهیم بین

کو در آتش یافت ورد و یاسمین

مرک میدیدم که زادن ز تو

سخت خوفم بود افتادن ز تو

چون بزادم رستم از زندان تنگ

در جهانی خوش سرائی خوب رنگ

من جهانرا چون رحم دیدم کنون

چون در این آتش دیدم اینسکون

اندرین آتش دیدم عالمی

ذره ذره اندرو عیسی دمی

اندر آ مادر بحق مادری	بین که این آتش ندارد آذری
اندر آ مادر که اقبال آمده است	اندر آ مادر مده دولت ز دست
من ز رحمت میکشایم پای تو	کز طرب خود نیستم پروای تو
اندر آ و دیگرانرا هم بخوان	کاندر آتش شاه بنهاده است خوان
اندر آئید ای مسلمانان همه	غیر عذب دین عذابست آنهمه
اندر آئید ای همه پروانه وار	اندرین آتش که دارد صد بهار

فائده: ^(۱) بدانکه بسیار میشود که در حفر قنوات و چاهها و امثال اینها عمق بسیار میشود و کشیدن دلو و امثال آن از قعر چاه طولی بهم میرساند و باین سبب کار صعوبتی بهم میرساند لهذا ماقاعده ای در اینجا بیان میکنیم که باعث سهولت این امر بشود بنوعی که از چاهی که چهل زرع عمق او باشد دلو بقدری که از چاه ده زرع بیرون میآید در آید یعنی باین سرعت و باینقدر از زمان کشیده شود و از چاهی که صد زرع باشد بقدر چاه بیست و پنج زرع و همچنین . و طریقه آنست که باید در وسط دیوار چاه یعنی جائیکه دوری آن از قعر چاه و در چاه مساوی باشد میخی یا تیری فرو برد ریسمانی که بقدر نصف چاه مقدار آن باشد بر آنجا بست دلو را بر آن ریسمان بست پس نصف بالای چاه را نیز بدو نصف کرد و بر وسط آن نیز میخی یا تیری فرو برد و ریسمانی که بقدر نصف چاه باشد بر آن بست پس ریسمان دیگر را حلقه بر سر آن بست و ریسمان دوم را در آن حلقه کرد و سر آن ریسمان را از حلقه یا مثل آن کرد و ریسمان اول را داخل در آن حلقه کرد و سر ریسمان سیّم را هر که در سر چاهست بگیرد و بالا کشد دلو بزودی بقدری که گفتیم بیالا میرسد .

سؤال :

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد تا شود یکدم دلم از صحبت دنیا بری هر زمان بادبگری کردی عتاب و دلبری

(۱) این فائده را شهرستانی در ملل و نحل آورده رجوع به ص ۲۵ طبع طهران

شود . (ح)

گفتمش نبود روا از روی شرع مصطفی
 گفت نامحرم نیند هر هفت از يك مادرند
 باچنین نامحرمان بنشستن ای رشك پری
 کرده یکمادر مرایشانرا بشفتت مادری
 دو برادر دو برادر زاده يك داماد من
 وان یکی شوهرد گر بنده چونیکو بنگری
 این چنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر
 کر کنی حل این تو یارب از جوانی برخورداری

جواب :

مادر ایشان کنیزی بود در اصل ای امام
 عورتی بخريد آنرا داشت آنعورت پدر
 بعد از آن بهر پدر آن عورت آن زن را بخواست
 باز از بهر برادر خواست بعد از افتراق
 چونکه زو هم شد جدا شخص دگر اورا بخواست
 بنده ای زاد و بشد از بندگی یکسر بری
 دختری و يك برادر دیگرش بد مادری
 دو پسر آمد از ایشان همچو کلبك طری
 دو برادر زاده پیدا کرد آن زن چون پری
 در وجود آمد از ایشان دو پسر چون مشتری
 خواست آن عورت یکی را دخترش را آن دگر

این جواب آن سؤال آمد چونیکو بنگری (۱)

روی القطب الراوندي في كتاب القصص باسناده ، عن الصدوق بالإسناد عن الصادق (ع) قال : كان في كتاب دانيال إذا كان أول يوم من المحرم يوم السبت

(۱) نظیر این گونه سؤال و جوابها و مسائل فقیهیه را مرحوم ابوالفتح کراچکی در ص ۱۵۳ ، ۱۷۶ ، ۲۱۰ ، ۲۱۵ ، ۲۳۵ ، ۲۶۹ کنز الفوائد طبع تهران آورده رجوع شود . (ح)

(۲) نقله العلامة المجلسی - رحمه الله - فی المجلد الرابع عشر من البحار ص ۱۷۱ و السند هكذا « قصص الراوندي باسناده عن الصدوق ، عن الحسين بن علي الصوفي ، عن حمزة بن القاسم العباسي ، عن جعفر بن محمد بن مالك الفزاري ، عن محمد بن الحسين ابن زيد الزيات ، عن عمرو بن عثمان الخزاز ، عن عبدالله الفضل الهاشمي ، عن الصادق عليه السلام قال : كان في كتاب دانيال عليه السلام أنه اذا كان أول يوم من المحرم الخ .

فإنه يكون الشتاء شديد البرد كثير الريح ، يكثر فيه الجليد ^(١) و تغلو فيه الحنطة ، ويقع فيه الوباء وموت الصبيان ، و يكثر الحمى في تلك السنة ، و يقل العسل و تكثر الكمأة ^(٢) ، و يسلم الزرع من الآفات ، و يصيب بعض الأشجار آفة و بعض الكروم ، و تخصب السنة و يقع بالرؤم الموتان و يغزوهم العرب ، و يكثر فيه الطيبي والغنائم ^(٣) في أيدي العرب و يكون الغلبة في جميع المواضع للسلطان بمشيئة الله .

و إذا كان يوم الأحد فإنه يكون الشتاء صالحاً ، و يكثر المطر ، و تصيب بعض الأشجار و الزرع آفة ، و يكون أوجاع مختلفة ، و موت شديد ، و يقل العسل ، و يكثر في الهواء الوباء و الموتان ، و يكون في آخر السنة بعض الغلاء في الطعام ، و يكون الغلبة للسلطان في آخره .

و إذا كان يوم الإثنين فإنه يكون الشتاء صالحاً فيكون في الصيف حر شديد ، و يكثر المطر في أيامه ، و يكثر البقر والغنم ، و يكثر العسل ، و يرخص الطعام والأسعار في بلدان الجبال ، و يكثر الفواكه [فيها] و يكون موت النساء ، و في آخر السنة يخرج خارجي على السلطان بنواحي المشرق و يصيب بعض فارس غم ، و يكثر الزكام في أرض الجبل .

و إذا كان يوم الثلاثاء فإنه يكون الشتاء شديد البرد ، و يكثر الثلج و الجمد بأرض الجبل و ناحية المشرق ، و يكثر الغنم و العسل ، و يصيب بعض الأشجار والكروم آفة ، فيكون بناحية المشرق و الشام ^(٤) آفة يحدث من حديث في السماء ، يموت فيه خلق و يخرج على السلطان خارجي قوي ، و تكون الغلبة للسلطان ، و يكون في أرض فارس في بعض الغلات آفة و تغلو الأسعار بها في آخر السنة .

و إذا كان يوم الأربعاء فإن الشتاء يكون وسطاً ، و يكون المطر في القيظ صالحاً

(١) الجليد : ما يسقط على الارض من الندى فيجمد . (القاموس)

(٢) كمأة جمع الكمء ، وهو نبات معروف كما في القاموس .

(٣) في البحار « يكثر فيه السبي و الغنائم » .

(٤) في البحار « بناحية المغرب و الشام » .

نافعاً مباركاً ، وتكثر الثمار والغلات بالجبال كلها و ناحية جميع المشرق إلا أنه يقع الموت في الرجال في آخر السنة ، و يصيب الناس بأرض بابل و بالجبل آفة ، و ترخص الأسعار ، و تسكن مملكة العرب في تلك السنة ، و يكون الغلبة للسلطان .
 و إذا كان يوم الخميس فإنه يكون الشتاء ليناً و يكثر القمح والفواكه والعسل بجميع نواحي المشرق ، و يكثر الحمى في أول السنة و في آخره ، و بجميع أرض بابل في آخر السنة ، و يكون للرؤوم على المسلمين غلبة ، ثم تظهر العرب عليهم بناحية المغرب و تقع بأرض السند حرور ، و الظفر ملوك العرب .
 و إذا كان يوم الجمعة فإنه يكون الشتاء بلا برد و يقل المطر والأودية والمياه ، و تقل الغلات بناحية الجبال مائة فرسخ في مائة فرسخ ، و يكثر الموت في جميع الناس ، و تغلوا الأسعار بناحية المغرب ، و يصيب بعض الأشجار آفة ، و يكون للرؤوم على الفرس كربة شديدة .

فائدة : في علامات كسوف الشمس من الكتاب المذكور :

إذا انكسفت الشمس في المحرم فإن السنة تكون خصيبة إلا أنه يصيب الناس أوجاع في آخرها وأمراض ، و يكون من السلطان ظفر و يكون زلزلة بعدها سلامة .
 و إذا انكسفت الشمس في الصفر فإنه يكون فزع و جوع في ناحية المغرب ، و يكون قتال في المغرب كثيراً ، ثم يقع الصلح في ربيع ، و الظفر للسلطان .
 و إذا انكسفت في ربيع الأول فإنه يكون بين الناس صلح ، و يقل الاختلاف ، و الظفر للسلطان في المغرب ، و يعز البقر و الغنم . و يتسع في آخر السنة ، و يقع الوباء في الإبل بالبدو .

و إذا انكسفت في ربيع الثاني فإنه يكون للناس اختلاف كثيراً و يقتل منهم خلق عظيم ، و يخرج خارجي على الملك فيكون فزع و قتال ، و يكثر الموت في الناس .
 و إذا انكسفت في جمادي الأولى فإنه تكون السعة في جميع الناس بناحية المشرق و المغرب ، و يكون للسلطان إلى الرعية نظر ، و يحسن السلطان إلى أهل مملكته و يراعي جانبهم .

و إذا انكسفت في جمادى الآخرة يموت رجل عظيم بالمغرب ، و يقع ببلاد مصر قتال و حروب شديدة ، و يكون ببلاد المغرب غلاء في آخر السنة .
و إذا انكسفت في رجب المرجب فإنه تعمم الأرض و تكون أمطار كثيرة بالجبال و بناحية المشرق ، و تكون جراد بناحية فارس ، و لا يضرهم ذلك .
و إذا انكسفت في شعبان المعظم تكون سلامة في جميع الناس من السلطان ، و يكون للسلطان ظفر على أعدائه بالمغرب ، و يقع وباء في الجبل في آخر السنة و يكون عاقبته إلى سلامة .

و إذا انكسفت في شهر رمضان كان جملة الناس يطيعون عظيم فارس ، و يكون للروم على العرب كربة شديدة ثم يكون على الروم و يسبى منهم و يغنم .
و إذا انكسفت في شوال يكون في أرض الهند و الزنج قتال شديد ، و يكثر نبات الأرض بالمشرق .

و إذا انكسفت في ذي القعدة يكون مطر كثير متواتر ، و يقع خراب بناحية فارس .
و إذا انكسفت في ذي الحجة فإنه يكون فيه رياح كثيرة و ينقص الأشجار و يقع بأرض من المغرب سبع ، و خراب في كل أرض من ناحية المغرب و ينقص الطعام و يغلو عليهم ، و يخرج خارجي على الملك و يصيبه منه شدة ، و يقل طعام أهل فارس ثم يرخس في العام الثاني .

فائدة : في علامات خسوف القمر من الكتاب المذكور :

إذا انخسف القمر في المحرم فإنه يموت في المغرب رجل عظيم ، و ينتقص الفاكهة بالجبال ، و يقع في الناس حكة ، و يكثر الرمء بأرض بابل ، و يقع الموت و يغلو أسعارهم ، و يخرج خارجي على السلطان ، و الظفر للسلطان و يقتلهم .
و إذا انخسف في الصفر يكون جوع و مرض ببابل و بلادها حتى يتخوف على الناس ، ثم تكون أمطار كثيرة فيحسن نبات الأرض و حال الناس ، و تكون بالجبال فاكهة كثيرة .

و إذا انخسف في ربيع الأول فإنه يقع بالمغرب قتال ، و يصيب الناس يرقان ،

و يكثر الفاكهة بالبلاد بناحية ماء (١) و يقع الدود في البقول بالجبل ، و يقع خراب كثير بماء .

و إذا انخسف في ربيع الثاني فإنه يكثر الأنداء و يكثر الخصب و المياه ، و يكون السنة مباركة ، و يكون للسلطان ظفر بالمغرب .

و إذا انخسف في جمادي الأولى فإنه تهراق دماء كثيرة بالبدو ، و يصيب عظيم شام بليّة شديدة و يخرج خارجي على السلطان و الظفر للسلطان .

و إذا انخسف في جمادي الآخرة فإنه تقل الأمطار و المياه بنينوى ، و يقع فيها جزع شديد و غلاء ، و يصيب ملك بابل إلى المغرب بلاه عظيم .

و إذا انخسف في رجب المرجب فإنه يكون بالمغرب موت و جوع و تكون بأرض بابل أمطار كثيرة ، و يكثر وجع العين في الأمصار .

و إذا انخسف في شعبان فإن الملك يقتل أو يموت ، و يملك ابنه و يغفلوا الأسعار و يكثر جوع الناس .

و إذا انخسف في شهر رمضان يكون بالجبل برد شديد و ثلج و مطر ، و كثرة المياه ، و تقع بأرض فارس سباع كثيرة ، و يقع بأرض ماة موت كثير بالصبيان و النساء . و إذا انخسف في شوال فإن الملك يغلب على أعدائه و يكون في الناس شر و بليّة .

و إذا انخسف في ذي القعدة يفتح المدائن الشداد ، و تظهر الكنوز في بعض الأرضين والجبال .

و إذا انخسف في ذي الحجة فإنه يموت رجل عظيم بالمغرب و يدعي فاجر الملك .

قال الرّاوندي : وجميع ذلك إن صحّت عن دانيال بجري مجرى الملاحم و الحوادث في الدنيا .

(١) الماء : قصبة البلد و الماهان الدينور و نهاوند احدهما ماء الكوفة والاخر

ماء البصرة . (القاموس)

أحاديث قال النبي صلى الله عليه وآله : إذا أراد الله بهوم خيراً مطرهم بالليل وشمسهم بالنهار .

وقال **رَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** : إذا غضب الله على أمة ولم ينزل بها العذاب غلت أسعارها و قصرت أعمارها ، ولم تريح تجارها ، ولم تزك ثمارها ، ولم تغزر أنهارها ، وحبس عنها أمطارها ، وسلط عليها شرارها .

وقال **رَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** : إذا منعت الزكاة هلكت المشية ، وإذا جار الحكام أمسك القطر من السماء ، وإذا خفرت الذمة نصر المشركون على المسلمين ^(١) .

فائدة : قال شيخنا المفيد - رحمه الله - في كتاب الاختصاص : اعلم أنه إذا قرنت الزهرة مع المريخ في برج واحد هلك ملك الروم أو يكون بالروم مصيبات عظيمة أو بلايا .

و إذا قرنت الزهرة مع زحل كان في العامة شدة وضيق .

و إذا قرنت الزهرة مع المشتري أصاب الناس رخاء من العيش .

و إذا قرنت الزهرة مع عطارد يكون إهراق الدماء ، وفتح عظيم .

و إذا قرن بهرام زحل في برج واحد هلك ملك حدث في أرض ذلك البرج .

و إذا اجتمع بهرام والمشتري مات ملك عظيم الشأن .

و إذا اجتمع زحل وعطارد وقع في التجار الخوف والحزن و كذلك في أهل الأدب .

و إذا اجتمع زحل والمشتري في برج واحد تغيرت الدنيا في سائر الأحوال ،

وتتغير أمور الناس ، ويخرج الخوارج من النواحي كلها وخاصة من الجبلان والديلم

والأكراد ، و يقتلون الناس قتلاً شديداً ، و يشتد عليهم الأمر من الخوف والحزن ،

و ترتفع السفلة شأنهم و تغير طبائع الناس كلهم و يذهب الحياء و الإنسانية و يطمع

كل واحد في آخره ، و يزيد فيهم كثرة الفساد خاصة في النساء و إسقاط الوالدات أولاد

الحرام ، و إهراق الدماء والقتل و الجوع .

(١) من قوله : « قال النبي صلى الله عليه وآله » الى هنا مأخوذ من البحار كالخبير

المتقدم . وخفر الذمة أو العهد : نقضها .

وإذا اجتمع المشتري و عطارد أصاب الأرض طاعون ، و يقع فيما بين الناس
العداوة والبغض .

و إذا ركب القمر فوق زحل ذهب ملك ملك .

و إذا اجتمع بهرام و عطارد في العقرب فذلك آية قتل ملك بابل .

و إذا اجتمع الزهرة و المشتري في العقرب فذلك آية فزع و مرض بأرض بابل .

و إذا اجتمعت الشمس في شولة العقرب فذلك آية اختلاف الروم و قتل ملكهم .

و إذا اجتمع المريخ و عطارد في شولة العقرب فذلك آية خراب بيت ملك

بابل [فارس] .

و إذا اجتمعت الشمس والقمر في شولة العقرب و بهرام في السرطان فإن استطعت

أن تتخذ سرباً لتدخل فيه فافعل .

و إذا اجتمعت الزهرة و المشتري فإن النساء يخشين أزواجهن عداوة .

و إذا نزل كيوان الطرفة و الدبران وقع الطاعون بالعراق و مات كثير

من الناس .

و إذا نزل الطرفة على آخره يكون في أرض العراق قتال و فتنة .

و إذا نزلت النثرة بدلت أعمال العراق و لقوا بلاء و شدة .

و إذا نزل كيوان الغفر يكون بأرض العراق قتل و فتنة .

و إذا نزل كيوان الجبهة وقع الموت في البقر و السباع و الوحش .

و إذا نزل كيوان و المشتري الإكليل و القلب و الشولة يقع في الشرق و الغرب

طاعون شديد و يموت من الناس أناس كثيرة ، و يقع الفساد و البلايا في الأرض كلها

و يكون بلايا عليهم كلها في الناس ، و يقتل الملوك و العلماء و ترتفع سفلة من الناس .

و اعلم أن مع الشمس كواكب لها أذنان بعضها فوق بعض فإنها بدا كوكب

منها في برج من البروج وقع في أرض ذلك البرج شر و بلاء و فتنة و خلع الملوك ، و إذا

رأيت كوكباً أحمر لا تعرفه و ليس على مجاري النجوم ، ينتقل في السماء من مكان إلى

مكان تشبه العمود و ليس به فإن ذلك آية الحرب و البلايا و قتل العظام و كثرة الشرور

والهموم والآشوب في الناس .

و في آخر النسخة التي انتسخت منها كان مكتوباً أقول : و كان في أصل الكتاب هكذا قوبل و نسخ من خط ابن الحسن بن شاذان - رحمه الله عليه - (۱) .

« شعر مشکل » :

کفر و ایمان قرین یکدگرند * هر کرا کفر نیست ایمان نیست
بدانکه اگرچه هر که اقرار بوجود واجب و صفات او و نبوت و امامت کند
حکم بایمان او میشود و احکام مؤمنین بر او جاری میشود اگرچه بتقلید آباء و امهات
باشد ، امّا ایمان واقعی نمیشد مگر آنکه آدمی خود پیراهین عقلیه و أدله قاطعه
کسب کند ، و این نمیشود مگر اینکه اوّل خود را از ایمان و اعتقاد آباءئی خود بری
کند و عصبیت را دست بردارد و بعد از آن تأمل کند پس مادامیکه آدمی اوّل دست از
تقلید آباء بر ندارد و خود را از جمیع اعتقادات خالی نکند طالب دلیل نمیشود ، و تا دلیل
واقعی نداشته باشد مؤمن واقعی نیست پس معنی شعر این میشود ایمان تقلیدی بیسابقه
نفی اعتقادات معتاده ایمان نیست ، بلکه ایمان و کفر با هم قرین هستند و هر که کفر
ندارد یعنی اوّل کافر نشده و نفی اعتقادات را نکرده یا تشکیک نکرده یا ندانسته که
اعتقاد بی دلیل ایمان واقعی نیست ایمان واقعی نیز بهم نرسانیده .

و میتواند شد نظر باینکه اثبات واجب بدلیل « لم » محالست (۲) بلکه بدلیل

(۱) کتاب الاختصاص للمفید ص ۱۶۰ .

(۲) قوله : « بدلیل لم محالست » اگر چه ادراک ذات بحت و غیبت هویة - که از
اشارت و عبارت معرا و از قیود و اعتبارات میرا باشد - محال است لایحیطون به علماً و حق
تعالی بواسطه کمال رأفت و رحمت که در شأن عباد دارد ایشانرا از تأمل در ذات خود
تحدیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود بحدی که الله نفسه والله رؤف بالعباد ، و لکن
در نزد صدیقین که بنظر در حقیقت وجود استدلال بصفات و آثار او مینمایند که در حقیقت
نزد اینگروه حق جلوه گر و ظاهر ، و عالم پوشیده و پنهان است ، در اثبات عالم احتیاج
بدلیل است نه در حق جل و علا ، سیدموحّدین و کعبه عاشقین امام حسین علیه السلام در دعای
حرفه می فرماید : کیف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك أبكون لغيرك من الظهور ما ←

«ان» است و اکثر أدلّه اِنسیّه مبتنی بر خلفست که لازم آن افتاده است که اول فرض عدم واجب الوجود بشود بعد از آن اثبات شود پس درین ادلّه کفر و ایمان فرینند و هر که کفر نداشته باشد ایمان را هم ندارد ، و میتواند شد که اشاره بکلمه لا اله الا الله باشد که هر که او را نکوید مؤمن نیست ، والله أعلم .

کتب هارون الرشید الی عبده الذی بمصر : سلطان یامره و اسمہ یمن یمن یمن

یمن یمن یمن یمن .

فکتب فی جوابه ثمن یمن یمن یمن یمن یمن یمن .

لبعض الأکابر من کان همته ما یدخل فی بطنه لکان قیمته ما یدخرج من بطنه .

شعر :

درین در که که که که که که و که که که آید که (۱)

مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آ که

حکایت : نقل است که چون عبدالله خان اُزبک خراسان را متصرف شد بر سر

قبر رستم آمد و این بیت را خواند :

سر از خاک بردار و ایران ببین * بکام دلیران توران زمین

وزیر او گفت رستم جوابی دارد اگر مرخص باشم عرض کنم گفت بگو گفت رستم

در جواب میگوید :

چه پیشه تپی ماند از نرّه شیر * شغالان به پیشه در آید دلیر

یناسب فی الجواب ایضاً هذا الفرد :

→ لیس لك حتى ینكون هو المظهر لك ، متى غبت حتى تحتاج الی دلیل بدل علیك ومتی بعدت

حتى تكون الانار هی التي توصل الیک ، عمیت عین لا تراك الخ .

و شیخ الرئیس در آخر نمط رابع اشارات گوید : تأمل کیف لم یحتج بیاننا لثبوت

الاول و وحدانیتہ و براءتہ عن الصسات الی تأمل لغير نفس الوجود ولم یحتج الی اعتبار

من خلقه - الی ان قال - : اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید أقول ان هذا حکم للصدیقین

الذین ینسبونها به لاعلیه انتهى . (ح) .

(۱) در این در که که که که که که آید که . (ح)

چه پیشه ز شیران تهی یافتند * سگان فرصت رو بهی یافتند
 قال الأصمعي : جاء رجل إلى جارية أمره القيس وسأل عنها صاحبها فقالت الجارية :
 فاء إلى الفياء ليفيء الفياء فإذا فاء الفياء يفيء .
 معناه أنه ذهب إلى البيداء ليرجع القافلة^(۱) فإذا رجع ظل الشمس يرجع
 هو أيضاً .

قال الجوهري في الصحاح : الوسط محرّكة ساكنة و ساكنة محرّكة^(۲) .
 أقول : مراده أن الوسط بتحريك السين عبارة عن الوسط الحقيقي فكأنه ساكن
 لا يتحرّك ، وأما بسكون السين فهو ما بين الطرفين يحتمل مواضع كثيرة فكأنه متحرّك .
 « شعر مشکل »

گفتم که شوم سیه سفیدم کردند * گفتم که شوم قفل کلیدم کردند
 گفتم که شوم پاک ز آیش دهر * آلوده نمودند پلیدم کردند
 بدانکه مشهور است که بالا تر از سیاهی رنگی نیست ، و دیگر سیاه را رنگ
 نمیکنند ، و قابل رنگ دیگر نیست ، و مراد قائل آنست که خواستم خود را بجائی
 برسانم که از زحمات و تکلیفات شاقه فارغ باشم سفیدم کردند یعنی بجائی افتادم که جمیع
 تکلیفات از برای من هست ، یا اینکه نظر باینکه سیاه دیگر قابل رنگ نیست و فعلیه
 محضه است و سفید انفعال محض است میگوید خواستم بمرتبه کمال و فعلیه محض رسم
 مانند هیولی قابل محض کردند همچنانکه سفید قابل جمیع ألوان است .

یا آنکه مراد از سیاهی وصول بحضرت نور الأنوار است و از سفیدی نهایت بُعد
 از آن ، زیرا که هر که بحضرت نور الأنوار رسیده بالمرّة نورانیست او طی میشود
 همچنانکه قمر هر گاه باشمس مجتمع شوند قمر محترق میشود ، و هر گاه نهایت بُعد
 بهم رسید نور او در نهایت وفور میشود .

(۱) کذا و لعل الصحيح ليأخذ الغنيمه .

(۲) ليست في مادة « وسط » منه هذه الجملة انما فيه « كل موضع صلح فيه « بين »
 فهو « وسط » بسكون السين و ان لم يصلح فيه بين فهو بالتحريك و ربما سكن وليس
 بوجه . (ح)

و میتواند شد که مراد این باشد که خواستم منبع آب حیات که اسرار حق است شوم همچنانکه آب حیات در سیاهی است مرا سفید کردند و آب حیات را از من دور کردند.

«گفتم که شوم قفل کلیدم کردند» یعنی گفتم که مثل قفل شوم که اسرار بسبب من محفوظ باشد، و بر در گنج اسرار مقیم باشم، و بیگانه را مانع باشم «مانند کلیدم کردند» یعنی از در دورم کردند و مرا همچنین کردند که قابلیت حفظ اسرار ندارم بلکه آنها را فاش مینمایم.

و میتواند شد که مراد از قفل شدن این باشد که خواستم قفل کرده شوم همچنانکه گویند در قفل شد یعنی خواستم حواس خود را از آرایش علایق دنیوی دور دارم، و در حواس ظاهریه و باطنیه را ببندم و بغیر از حق راه ندهم «کلیدم کردند» یعنی کلید بمن کردند همچنانکه میگویند قفل مرا کلید کردند یعنی راه حواس مرا کشوند و از هر گونه ناملائمی داخل کردند و الله اعلم.

« شعر »

پیشاطیظالمعتشقیمتمشکستمشد پیشبنفشخطشگلچمننهفتمشد

ایضاً:

شبعیشمنغمکینبمحتصبجگشت اما باطفکبکپهینتمیشکییقابلغمزارا

« مؤلفه »

شبعیشمننهفتمشکستبغم کلعیشمننهفتمشکستبخار (۱)

« مؤلفه »

دانی که بی روئی وی بر ما چها بگذشته است آه از ثریا بر شد و اشک از ثری بگذشته است
دیگر طبیبیا بهر ما پر زحمت خود را مده کامروز بیمار تو را کار از دوا بگذشته است
دیدم غبار حسرتی بنشسته بردامان او گویا که امروز آن صنم بر خاک ما بگذشته است

(۱) مرحوم رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغه این بیت را چنین آورده:

تعیشمننهفتمشکستبغم گلبنختمنهفتمشکستبخار (ح)

والوجه فيه أن اسم الفاعل المضاف بمعنى الماضي فيكون إقراراً، وغير المضاف
يحتمل الحال والاستقبال أيضاً فلا يكون إقراراً .

فائدة رجل ابتاع من رجل قطعة أرض بألف درهم على أن طولها مائة ذراع
وعرضها مائة ذراع ، ثم قال له : خدمتني عوضاً عنها قطعتين كل واحدة طولها خمسون
وعرضها خمسون وتوهم أن ذلك حقه فتحاكما إلى قاض غير مهندس ففرض مثل ذلك ،
ثم تحاكما إلى حاكم مهندس فحكم بأن ذلك نصف حقه (١) .

وأيضاً رجل استأجر رجلاً على أن يحفر له بركة طولها أربع ذراع في عمق
أربع بثمانية دراهم ، فحفر ذراعين طولاً في ذراعين عمقاً وطلب نصف الأجرة فتحاكما
إلى مفتي غير مهندس فحكم بأن ذلك حقه ثم تحاكما إلى أهل صناعة الهندسة فحكم
له بدرهم واحد .

و قيل لرجل يتعاطى الحساب و لم يكن من أهله : كم نسبة ألف ألف إلى ألف
ألف الف فقال : ثلثان ، فقال أهل الصناعة : إنه عشر عشر العشر .

فائدة : بدانکه هر چیزى که بآب فرو نمیرود چیزها ئیست که هر گاه بقدر
مساحت آن از آب بردارند وزن آب ثقیل تر است و هر گاه وزن آن مساوی باشد یا
بیشتر بآب فرو میرود .

فائدة : قولهم **الفذلکة** حکایت قولک فذلک الحساب . و **الجعفلة** حکایة قولک
جعلت فداک . **الهيلة** حکایة لا إله إلا الله . **الحوقلة** حکایة قولک لا حول ولا قوة إلا
بالله . **الحمد له** حکایة الحمد لله . **البسمة** حکایة بسم الله . **الحسيلة** حکایة حسبنا الله
السبحلة حکایة سبحان الله . **البأبأة** حکایة بأبي أنت و أمي و حکایة قول الصبيان بابا
الجعيلة حکایة حي على الصلاة وحي على الفلاح وحي على خير العمل . **السبحقة** ،

(١) و ذلك لان قطعة ارض طولها مائة ذراع و عرضها كذلك فهي مربع ومساحته
تحصل من ضرب عرضه في طول له و ان شئت قلت ضرب احد اضلاعه في نفسه كما برهن في
محلّه ، ففي الفرض المذكور ضربنا المائة في المائة حصلت عشرة آلاف . ومساحة كل
واحدة من القطعتين الاخرين طولها خمسون و عرضها خمسون الفا و خمسمائة فالمجموع
خمسة آلاف فهي نصف عشرة آلاف . (ح)

و البرهمة حكاية يا أبا إسحاق و يا أبا إبراهيم . والبخبخة حكاية بخ بخ .
و الدمعزة حكاية أدام الله عزتك . والطلبة حكاية أطال الله بقاءك .

فائدة : كثيراً ما وقع في الأحاديث ذكر بلاد الجبال وهي ناحية مشهورة يقال:
قهبستان ، شرقها مفازة خراسان و فارس ، و غربها آذربايجان ، و شمالها بحر الخزر ،
و جنوبها العراق و خوزستان لا يثبت بها النخل والأتمون و النارج و الليمو و الأترج
و لا يعيش بها الفيل وقصبتها إصفهان و ري و همدان و قزوین .

فائدة : اجتمعت حروف المعجم كلها في آيتين من كتاب الله وليس في القرآن آية
فيها جميعها غير هما الأولى قوله تعالى في سورة آل عمران « ثم أنزل عليكم من بعد
الغم » الآية ، الثانية في سورة الفتح « محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار » الآية .
فائدة : ست آيات يحفظ قارئها من شرور الأعداء في كل منها عشر قاف الأولى

في البقرة « ألم تر إلى الملائ من بني إسرائيل - إلى قوله - : بالظالمين » الثانية في آل
عمران « لقد سمع الله قول الذين - إلى قوله - عذاب الحريق » الثالثة في النساء « ألم تر
إلى الذين قيل لهم كفوا - إلى قوله - : فتيلاً » . الرابعة في المائدة « و اتل عليهم نبأ ابني
آدم بالحق » - إلى قوله - : من المتقين » . الخامسة في الرعد « قل من رب السماوات والأرض
- إلى قوله - : الواحد القهار » السادسة في المزمل « إن ربك يعلم أنك تقوم - إلى
قوله - : غفور رحيم » .

فائدة : قال ابن خالويه النحوي : دخلت على سيف الدولة فلما قامت بين يديه
قال : اقعدي فعملت اطلاعه على أسرار كلام العرب إذ يقال للقائم : اقعدي و للنائم والساجد
اجلس ، أقول : و من هذا أخذ قولهم الجلوس يرفع و القعود يضع .

فائدة : من سقى من بيض النمل وزن درهم لم يملك أسفله و إن سقى بعده
كموناً كرمانياً سكن عنه وإذا أخذت سبع نملات طوال و تركت في القارورة مملوءة بدهن
الزبيب و شد رأسها و دفنت في زبل يوماً وليلة ثم أخرجت و صفى الدهن عنها ثم مسح
منه الإحليل و ما فوقه يهيج الباه و كثر العمل و قوي الإعاض ، مجرب .
في حياة الحيوان البيض كلها بالضاد المعجمة إلا بيض النمل فإنه بالظاء .

حديث فيه إبهام قال عَلَيْهِ السَّلَامُ : لسان العاقل وراء قلبه و قلب الأحمق وراء لسانه .
و معناه أن العاقل لا يتكلم إلا بعد التدبير فيجعل ما يريد أن يتكلم به أولاً في قلبه ، ثم
يجعله في لسانه ، بخلاف الأحمق فإنه يتكلم بما لا يعني من دون تدبير أولاً و بعد
التكلم به يلتفت إلى ما تكلم به .

قالوا : الصوفي يكون ابن الوقت ومرادهم أنه لا يتأسف على الفائت ولا ينتظر
الوارد ، بل يلازم الوقت الذي هو فيه فقط اقتداءً بقوله تعالى : « لكيلاً سوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتاكم » .

فائدة : قيل : إذا نضح باب قربة النمل بماء فيه زرنبيخ أو كبريت هجرها .

فائدة : وجد في صندوق ما شاء الله المصري لوح فيه مكتوب من عمل عملاً
و القمر في العقرب أو السنبلة ندم ، و من لبس ثوباً و القمر في العقرب محصوراً بين
الذئبين مات فيه ^(١) و من سافر و القمر في الطريقة المحترقة لم يرجع إلا بتعب كثير
و أكثرهم لا يرجعون و من ولد بطالع الحمل و الزهرة و العطارد فاسدان و أشد ذلك أن
يكون ذلك الفساد بالمرتبخ كان المولود ممن يدعو الناس إلى نفسه إن كان تحت الأرض
كان سرّاً و إن كان فوق الأرض كان جهراً ، و اجتمع المنجمون على أن من تزوج و القمر
مع سعد الذابح في محاقه افتراقاً قبل أن يجتمعا ، و إن اجتمعا مات الرجل في سنته أو
افتراقاً على أقبح ما يكون من الافتراق ، و من تزوج و القمر مع الزباني في محاقه ماتت
المرأة ، و من ولد و كف الخضب في درجة طالعه لم يتزوج قط .

فائدة : إذا مسح مقناطيس بالثوم فإنه لا يجذب الحديد حينئذ و الحيلة في
أن يجذب إذا صار كذلك أن يغسل بالخل .

فائدة : إذا دفعت خاتمك إلى شخص و جعل في إحدى أصابعه محتفياً عنك فمره
أن يأخذ للأصبع التي فيها الخاتم أربعة و للأصابع الفارغة التي بعدها إلى الأصبع
الصغرى اثنين اثنين و للأصابع التي فوقها إلى الكبرى واحداً واحداً ، ثم اجمع الكل
فإن كان اثني عشر ففي الإبهام و إن كان أحد عشر ففي المسبحة ^(٢) و إن كان عشرة

(١) أي بين المريخ و زحل و الأول يسمى بالنحس الأكبر و الثاني بالأصغر . (ح)

(٢) أي السبابة .

ففي الوسطى ، وإن كان تسعة فيهما يليها ، وإن كان ثمانية ففي الصغرى .

فائدة : اگر شخصی شش عدد را سه حصه کرده باشد و در سه جا بگیرد بشرط اینکه چهار در يك جا نباشد و خواهی بدانی که در هر جائی چند است بگو تا آنچه در یکی از آن سه جا است مضاعف کند پس بگو تا آنچه در جائی دیگر است اضافه آن نموده مجموع را مضاعف کند ، پس آنچه در جای سیم است اضافه مجموع نموده مرتبه دیگر مجموع را مضاعف کند و از همگی هفت هفت اسقاط کند و از باقی مانده خبر دهد ، پس اگر يك باشد «ابج» یعنی در جای اول یکی و در دوم دو و در سیم سه ، و اگر باقی دو باشد «بجا» و اگر باقی سه باشد بترتیب «اجب» و اگر چهار باشد «جاب» و اگر پنج باشد «باج» و اگر شش باشد «جبا» .

فائدة : اعلم أنه إذا تزوج رجلان كل منهما أمم الآخرة فولدت كل منهما فكل منهما عم للآخر .

بيت في مدح مولينا أمير المؤمنين عليه السلام وهو هذا :

زكي سري سني و في *	ولي بهي علي خبير
شفيع سميع سنيع مطيع *	ربيع منيع رفيع وقور
شهيد سديد سعيد شديد *	رشيد حميد فريد هصور (۱)
حبیب لبیب حسیب نسیب *	أرب أرب نجیب ذکور
عظیم علیم حکیم حلیم *	کریم صمیم رحیم شکور
جلیل جمیل کفیل نبیل *	أئیل أویل دلیل صبور
حلیف شریف لطیف ظریف *	حصیف منیف عقیف غیور

اعلم : أن هذه الأبيات السبعة يتفق في كل بيت منها بحسب التقديم و التأخير أربعون ألف بيت و ثلاثمائة و عشرون بيتاً ، و ذلك لأن اللفظين الأولين لهما صورتان و هما في مخرج الثالث ستة و هي في الرابع أربعة و عشرون و هكذا إلى الآخر و قد أوضحه الوالد المحقق العلامة - ره - في مشكلات العلوم ، ثم لا يخفى أن هذا بحسب

(۱) الهصور : الاسد . و الاشعار للكفعمي ذكرها في المصباح ص ۷۱۰ .

التقديم و التأخير في جميع الأبيات السبعة ينتهي إلى ما يتعسر حصره كما لا يخفى ومن هذا يعلم أن صور النكس في الوضع الوضوء مائة و عشرون و إن اعتدنا الرجلين فسبعمائة و عشرون .

فائدة : إذا أردت أن تعلم أن المرأة الحامل معها ذكر أو انثى فخذ من لبنها في قدح وضع عليه ماء فإن علا اللبن فإنها تضع ذكراً فإن علا الماء فإنها تضع انثى (١) .

فائدة : الأيام النحسات في الشهر نظامها بعضهم :

اجتناب الأيام قد جاء في النـ صـ عن الصادق الإمام الملبين

ثالث خامس و ثالث عشر * سادس العشر حادي العشرين
فاجتنبها مع أربع بعد عشرين * و حاذر من خامس العشرين (٢)

و جمعها بعضهم :

محبك يرعى هواك فهل * تعود ليال بصدّ الأمل

الحروف المعجمة نحس وغيرها غيره .

الأيام النحسات في السنة اثنا عشر ، جمعها ابن المتوج .

محرم ثاني عشره اجتنب * و اجتنب العاشر في شهر صفر
و من ربيع رابعاً و ثامن * عشري أخيه و جمادى في الأثر
ومن جمادى و كذا من رجب * يجتنبون يومه الثاني عشر

(١) في ابواب القضاء و الشهادات من الوافي نقلا من الفقيه و التهذيب عن ابي جعفر عليه السلام قال : كان لرجل على عهد علي عليه السلام جاريتان فولدتا جميعا في ليلة واحدة احديهما ابنا و الاخرى بنتا فعمدت صاحبة البنت فوضعت بنتها في المهدي الذي فيه الابن و اخذت ابنتها فقالت صاحبة البنت : الابن ابني و قالت صاحبة الابن : الابن ابني فتحاكما الى امير المؤمنين عليه السلام فامر ان يوزن لهنهما و قال أيتها كانت اتقل لبناً فالابن لها انتهى .

(٢) و نظمها بعض بالفارسية :

هفت روزی نحس باشد هر مهی
سه و پنج و سیزده با شانزده
زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
یست و یک با یست و چهار و یست و پنج (ح)

- وسادس العشرین من شعبان مع * رابع عشر من رمضان الآخر
و ثانیاً من شهر شوال و من * ذي القعدة الثامن عشرین ذر
و ثامنناً من شهر ذي الحجة لا * يشكر الأعمال إلا من شكر

فائدة : مشهور است که هر که عطارد را ببیند و این اشعار را که منسوبست
بامیر المؤمنین عليه السلام بخواند نیکی و توانگری بسیار بروزگار او عاید گردد (۱).

عطارد ایم الله طال ترقیبي
فها أنا فامنحني قوى أبلغ المنى
و إن تكفني المحذور والشر كلّه
صباحاً مساء كي أراك فأغنما
و درك العلوم الغامضات تكمراً
بأمر ملك خالق الأرض والسماء

قيل: إذا أردت أن يكون القشء على صورة الحيوان من الإنس وغيره : فاتخذ
قالبا للصورة التي أردتها و اجعلها فيه و هي صغيرة و اجعل القالب بحيث لا تدخل فيه
ريح و لا غبار فإنه إذا عظمت فيه كانت على صورته .

(۱) بدانکه سفلین که عطارد و زهره باشند در وسط استقامت و رجوع همیشه
مقارن با شمس باشند و چون در وسط استقامت مقارن شوند بعد از آن در جانب مغرب
نمایان شوند و ایشانرا مغربی و مسائی گویند تا آنزمان که در وسط رجوع باز مقارن
شوند بعد از آن از جانب مشرق نمایان شوند و ایشانرا مشرقی و صباحی گویند و در
غیر این دو وقت دیده نمیشوند چنانکه در شعر دارد «طال ترقیبي صباحاً و مساء» زیرا که
زهره از شمس تا ۴۷ درجه و عطارد از شمس تا ۲۷ درجه بیشتر دور نمیشوند و زهره
چون از عطارد بزرگتر و روشنتر و بعد آن هم از شمس بیش از عطارد است لذا در
حال صباحی و مسائی بخوبی دیده میشود ولی برای رؤیت عطارد باید مانند هلال قمر
مشخصات آنرا با شمس از زیج استخراج کرد و در صورت امکان رؤیت استشراف
نموده و چون عطارد همیشه با شمس که سلطان کواکب است میباشد آنرا کاتب و دبیر
فلک گویند و منسوب است بارباب دیوان و اهل قلم و تجار و از باب صناعات و حرفت چنانکه
در زیج بهادری و کتب احکام نجومی مسطور است .

تبصرة - در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام این ابیات مسطور نیست و میدی
در شرح دیوان ضمن بیان اشعار «خوفنی منجم اخوخیل ۶۰ تراجم المريخ فی بیت الحمل» الخ
گوید که : از اینقطعه روشن میشود که نسبت این ابیات «عطارد ایم الله طال ترقیبي» الخ
بحضرت امیر عليه السلام مطابق واقع نیست و ملامظفر در تنبیهاات گوید بعضی این اشعار را به
مولی علیه السلام نسبت داده اند و این دو بیت را اختلاف نسخ بسیار است . (ح)

فائدة : اعلم أن من عجائب شجرة النخلة أنها لا توجد إلا في بلاد الإسلام فإن بلاد الحبشة والنوبة والهند بلاد حارة لا ينبت فيها شيء منه البتة وهي يشبه الإنسان من وجوه : استقامة القد و طوله و عدم الالتواء أو العقد في أصلها و أغصانها و امتيازها الذكّر من الأنثى و أنه لو قطع رأسها هلكت و اختصاصها باللقاح من بين سائر الأشجار و لطلعها رائحة نطفة الإنسان ، و إن قطع منها غصن لا يرجع إلى مثله كما لو قطع عضو من الإنسان ، و عليها ليف كشعر الإنسان ، و قيل : النخل يقتل نفسه سنة و يقتل صاحبه سنة أي يحمل سنة حملاً كثيراً ولا يحمل سنة إلا قليلاً .

فائدة : في حياة الحيوان أن لكل حيوان مرارة سوى الإبل ولذلك كثر صبره و إنما يوجد على كبده شيء يشبه المرارة .

فائدة : بدانكه يكدينار شش دانگك و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی چهار شعیر و هر شعیری شش خردل و هر خردلی دوازده فلس و هر فلسی شش فتیل و هر فتیلی شش نقیر و هر نقیری هشت قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره ، و هر ذره شش حبسه .

فائدة : قال الحريري في درة الغواص : من جمع الأرض على الأراضي فقد وهم بل تجمع على أرضات و أرضون بفتح الراء لأن الأرض ثلاثية والثلاثية لا يجمع على فعالى و أصله أرضة فالهاء مقدرة وإن لم ينطق بها ، وقال في القاموس : إن الأراضي غير قياسي .

فائدة : قال الكفعمي في حاشية مصباحه : خاتم النبيين بالكسر أو الفتح وروي بهما ومعناه بالكسر آخر النبيين و بالفتح زين النبيين أخذ ذلك من كون الخاتم زينة لليد (١) .

(١) «خاتم النبيين» قرء عاصم وحده «خاتم النبيين» - بفتح التاء - و الباقون

- بكسرها - و في الشاطبية .

و قرن افتح اذ نصوا يكون له ثوى * يحل سوى البصرى و خاتم و كلا

بفتح نما ساداتنا اجمع بكسرة * كفى و كثيراً نقطة تحت نغلا

و مراده «من و خاتم و كلا بفتح نما ساداتنا اجمع بكسرة» ان النون من نما اشارة

الى عاصم بناء على ما اصطلح فى النظم و انه قرء و خاتم النبيين بفتح التاء و الباقون ←

فائدة : اختلف في معنى طلسم على ثلاثة أقوال : **الاول** أن الطل بمعنى الأثر والمعنى أثر الاسم ، **والثاني** أنه لفظ يوناني معناه عقدة لا تنحل ؛ **والثالث** أنه كناية عن مقلوب اسمه أعنى المسلط .

فائدة : الفرق بين النهش و اللسع و الدغ أن ما يقبض بأسنانه كالكلب يقال : نهش ، و ما يضرب بمؤخره كالزنبور و العقرب يقال : لسع ، و ما يضرب بفيه كالحيّة يقال : لدغ .

فائدة : جمع بين حديثين و توضيح لهما : في ضوء الشهاب عن النبي ﷺ والشفقة والإقتصار والصمت جزء من ستة وعشرين جزء من النبوة الوجه في جعل النبوة في هذا الحديث ستة وعشرين جزءاً رواه الصدوق - رحمه الله - أن النبي ﷺ لما أتاه جبرئيل وأمره أن يقول للناس إنني رسول الله إليكم كان له أربعون سنة و عاش بعد ذلك ثلاثة وعشرين سنة و كان يوحى إليه في قبل خاصة نفسه ثلاث سنين و من قبل ذلك كان محدثاً بأحكام شرعية يحتاج إليها بنكت بالقلب و تقر بالسمع و بالإلهام فيكون مدة نبوته ستة وعشرين سنة فأشار بهذا الحديث إلى عظم شأن هذه الخصال ، و قيل : مراده ﷺ أن الله علمني هذه الخصال الثلاث في سنة تامة ولم يوح إلي في تلك السنة إلا الوصية بهذه الأشياء فكأنها جزء من أجزاء النبوة و قدروي عنه ﷺ أن رؤيا المؤمن جزء من ستة و أربعين جزء من أجزاء النبوة ، و السر في ذلك أنه كان الوحي إليه في ستة أشهر من سني نبوته و هي ثلاثة وعشرون في طريق الرؤيا .

→ من القراء ساداتنا اجمع بكسر التاء . و على قراءة عاصم لسهولتها وجودتها تقرأ المصاحف و تركت الاخرى و ان كانت قراءة كل واحدة من القراءات السبع متواترة و جائزة قال العلامة الحلبي - قده - في المنتهى ما هذا نصه : اضبط هذه القراءات السبع عند ارباب البصيرة هو قراءة عاصم المذكور برواية ابي بكر بن عياش انتهى و هذا الكلام منه متين و متقن و لنا شواهد و ادلاء على ترجيح هذه القراءة على الستة الاخرى و لا مجال هنا لذكرها و قال الطبرسي - ره - في التفسير: ان قراءة عاصم هي قراءة علي عليه السلام الا في عدة مواضع لا تبلغ العشرة ثم الصواب على قراءة الفتح هو ما قاله الطبرسي في المجمع : و من فتح التاء فمعناه آخر النبيين لانبي بعده ، قال الحسن : خاتم الذي ختم به انتهى . (ح)

فائدة: في استخراج ثلاث أعداد مضمرة: أعط جليساك عدداً و مره باضمار بعضه في يمينه و بعضه في يساره و بعضه في حجره واشترط عليه أن يضع في اليسار أقل من يمينه ليصح الاستخراج، ثم مره بأن يضرب ما في اليمين في الاثنين وما في اليسرى في التسعة و ما في الحجر في العشرة، وسله عن المجتمع فما كان فاسقطه من مضروب العدد المعطى في العشرة فما بقي فاقسمه على ثمانية فما خرج فصحيحه هو ما في اليمين وعدد منكسره ما في اليسار فاسقط مجموع ما في اليمين من العدد المعطى فما بقي فهو ما في الحجر وبهذا يمكن استخراج الاسم المضمّر إذا كان ثلاثة أحرف.

فوائد: جامه كه ابريشم ياپشم باشد هر گاه چرب شود بايد نخاله را جوشانیده و جامه را بآب آن شست و بگوگرد دود کرد و هر گاه آهک بر آن موضع بریزند بانمک و سنگي بر روی آن بگذارند باز چربی را میبرد بی شستن و هر گاه زهره بز بر آن بمالند و با ایشان و کلیاب بشویند باز پاک میشود، و هر گاه روغن کنجد بجامه ابریشم یاپشم ریخته شود بآب باقلا پاک میشود، و هر گاه کاغذ چرب شود استخوان سوخته را بگو بند و بر آن بریزند و سنگي را بر آن بگذارند. و بگل نیشابوری و نمک و آهک و کلیاب نیز پاک میشود؛ و جامه كه مداد بر آن ریخته باشد یخ یا برف بر آن موضع بمالند ازاله میشود؛ و اگر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان کرم و آرد نخود بسیار بر آن بمالند پاک شود و موم را اگر کرم کند و بر روی کاغذی كه بمرگب سیاه شده باشد بریزند و بعد از آن موم را بتراشند سیاهی آن زائل میشود.

فائدة: قال ابن مسكويه في كتاب آداب الدنيا والدين: الفرق بين السرف والتبذير أن السرف هو الجهل بمقادير الحقوق والتبذير هو الجهل بمواقع الحقوق.

شعر:

چہ خرّم کسی کو بہنگام دی	نہد پیش خود آذر و مرغ و می
بسی نار پستان بدست آورد	کہ بر نار بستان شکست آورد
سر آنکہ برون آرد از گنج کاخ	کہ آرد شکوفہ برون سر زشاح

سؤال: لي عمّة وأنا عمّتها ولي خالة وأنا خالها وأما التي أنا عمّتها فأُمّ أبي

اُمّها، اُخت لَأبي وابنة لأخي؛ وكذا التي هي خالتي .

جواب : لزینب اُخ من قبل الأُمّ یسمی بزید ولها جدّة من قبل الأب تسمی بفاطمة فتزوّج زید بفاطمة فولدت ابناً فذلك الابن عمّ لزینب لَأنه اُخو أیّیها وهي عمّة له لَأنها اُخت لَأیّیه وأیضاً لزینب اُخت من قبل الأب تسمی بخدیجة ولها جدّ من قبل الأُمّ یسمی ببکر فتزوّج بکر خدیجة فولدت ابناً فذلك الابن خال لزینب لَأنه اُخو اُمّها وهي خالة له لَأنها اُخت لَأمه .

عبارة مشکلة مرموزة : قال أرسطاطاليس للاسكندر التتوين في الحساب ميرم وفي الكتاب محکم ، وفي الاسم مجسّم ، فإن أردت أن یصیر الغالب مغلوباً والحاكم محكوماً والمحكوم حاكماً فاطلب الطلوع والأفول من الفرد والزّوج من الحروف والذکور والإناث من الصروف حتّى یحصل الأمر بأمر الله تعالی .

فائدة : حروف برسه قسمت لفظیّه وفکریّه ورقمیّه ، ولفظیّه ورقمیّه معلوم است وفکریّه حروف متصوّره در نفس است وآنهارا علویّه نیز گویند .

فائدة : بدانکه حروف ابجد که آنهارا شرقیّه نیز گویند بیست وهشت است ۷ آتشی است ، ۷ بادی و ۷ آبی و ۷ خاکی وهر حرفی بمزاج عنصریست که منسوب بآنست و ضابطه آنست که حروف ابجد را بترتیب چهار چهار بگیرند و اولراً آتشی و دوّمرا بادی و سیّمرا آبی و چهارمرا خاکی حساب کنند جمع باین نحو است : و آتشی اهطمفشذ ، هوایی بوینصتض ، مائی جز کسقتض ، تراپی دحلعرخغ .

وبدانکه چون هر یک ازین حروف بجهت عددیست پس هر عددی نیز بر طبیعت همان حرفست که این حرف بازای آنست و مرگب را باید در بیسائط خودش کرد .

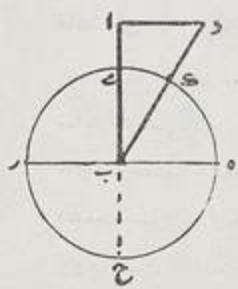
فائدة : بدانکه هر یک از اقالیم سبعة بکوکبی منسوبست و بر طبیعت همان کوکب است ۱ - زحل ، ۲ - بمشتری ، ۳ - بمریخ ، ۴ - بشمس ، ۵ - بزهره ، ۶ - بعطارد ، ۷ - بقمر ؛ وزحل سرد و خشک است ، و مشتری گرم و تر ، و مرّیخ و شمس گرم و خشک ، وزهره معتدل ، و عطارد ممتزج ، و قمر سرد و تر .

زيارة : تزاربها كل من الأئمة .

سلام الله عليكم أهل بيت العصمة ، ومفاتيح الرحمة ، والأوصياء بالحق ، والهادون
للخلق ، سلام الله عليكم معالم دين الله ، ومعادن حكم الله ، ومظاهر لطف الله ، ومخازن
علم الله ، ومهابط وحي الله ، وحملة كتاب الله ، وخلفاء رسول الله ، سلام الله عليكم أعلام
الهداية وأقطاب الولاية ، وأنوار الملكوت ، وأسرار اللاهوت ، وبنابيع العلوم عن الحي
القيوم ، سلام عليكم مصابيح الظلام ، و سادة الإسلام ، وهداة دار السلام ، وأئمة
كل الأنام ورحمة الله وبركاته .

فائدة : إذ أردنا أن نعرف ارتفاع الشمس من غير اسطرلاب ولا آلة ارتفاع
نقيم شاخصاً في أرض موزونة ثم نعلم على طرف الظل في ذلك الوقت ونمد خطاً
مستقيماً من محل قيام الشاخص يجوز على طرف الظل إلى مالانهاية معيّن له ، ثم
نخرج من ذلك المحل إلى خط الظل في ذلك السطح عموداً مثل طول الشاخص ، ثم
نمد خطاً مستقيماً من طرف العمود الذي في السطح إلى طرف الظل فيحدث مثلث
قائم الزاوية ثم نجعل طرف الظل مركزاً وندير عليه دائرة بأي قدر شئنا ^(١) ونقسم
الدائرة بأربعة أقسام مساوية على زوايا قائمة يجمعها المركز ونقسم الربع الذي قطعه
المثلث من الدائرة بتسعين جزءاً فما قطعه الضلع الذي يوتر الزاوية القائمة من الدائرة
مما يلي خط الظل هو الارتفاع وليكن محل الشاخص نقطة « ا » وطرف الظل « ب »

(١) هذا القول باطلاً ليس بصحيح لان الدائرة التي وقعت خارجاً عن الظل و



الضلع الذي هو وتر القائمة لا تقطع ربع الدائرة المقسم
بتسعين جزءاً حتى يعلم الارتفاع وان كانت الدوائر التي طرف
الظل مركزها كلها مشابهة و القسي التي وقعت بين الضلع
والوتر مساوية درجة كما برهن في محله .

قوله : « وليكن محل الشاخص نقطة الخ » وهذا شكله .

وقوله : « وبرهانه يطلب من محله » اعلم ان دائرة الارتفاع

هي دائرة عظيمة تمر بأي نقطة تفرض على الفلك وبقطبي دائرة

الافق . و ارتفاع الكوكب اقصر قوس من تلك الدائرة ما بين رأس الخط الخارج من ←

والخط المخرج « اب » والعمود في السطح « اد » والزاوية القائمة والمستقيم الواصل بين طرف العمود وطرف الظل « دب » والمثلث « اب د » و مركز الدائرة « ب » و الدائرة « ب ح د » والرُّبُع المقسوم بتسعين « ح د » والضلع المؤثر للزاوية القائمة من المثلث ضلع « ب د » فاذا كان قاطعاً للرُّبُع على نقطة « ك » كانت قوس « ح ك » مقدار الارتفاع في ذلك الوقت وبرهانه يطلب من محله .

بطريقي ديگر و این مخصوص است بآنچه بمسقط الحجر آن توان رسید شاخصی نصب کنند موازی آنچیز و سایه آنرا پیمایند و آنرا نسبت بقامت شاخص پس سایه آن چیز را پیمایند پس نسبت آن بقامت آنچیز بعینه مثل نسبت سایه شاخص است بشاخص (۱) .

→ مرکز العالم السار بمركز الكوكب و بین الافق و ان الدوائر التي على مركز واحد اذا اخرج من مركزها خطوط اليها كانت القسي الواقعة بينها مساوية درجة فلما كان « دا » شاخصاً قائماً على الارض في سطح دائرة الارتفاع و « اب » ضلعاً على سطح الارض و « دب » قطر الظل كانت زاوية « ب » مساوية لقوس الارتفاع فلما رسمنا الدائرة و اوقفنا المثلث عليه كانت الدائرة بمنزلة دائرة الارتفاع و قوس « ك ح » مثلاً مساوية درجة لقوس الارتفاع . (ح)

(۱) اینقاعده برای معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات است که بمسقط الحجر آنها توان رسید در صورت نبودن آلت ارتفاعی ، و مراد از مسقط الحجر موقع و پایه آن مرتفع است که اگر سنگی مثلاً از رأس آن فرو افکنند بر آن موقع میافتد مثل مناره و درخت و دیوار و در مرتفعی که اصلاً مسقط الحجر ندارد چون کوه و باد دارد ولی رسیدن بآن تعذر دارد بقول شیخ بهائی در باب ۲۲ تحفه حاتمی - مثل دیوار قلعه در وقت محاصره - جاری نیست و این قاعده را مرحوم شیخ در فصل دوم باب هفتم خلاصه الحساب آورده .

و ظاهر عبارت این کتاب چنین است که اینطریق دیگر است در بدست آوردن ارتفاع شمس در صورت نبودن آلت ارتفاعی و حال اینکه مربوط بارتفاع شمس نیست و شاید قاعده‌ای که برای مطلق مرتفع بود از کتاب ساقط شده باشد . و برهان این قاعده این است که نسبت سایه‌های شاخصها نسبت بآنشاخصها بیک نسبت است پس اگر در زمانی سایه شاخصی دو برابر و یا سه برابر آنشاخص باشد سایر سایه‌های شاخصها هم نسبت بآن شاخصها بهمان نسبت است و یکی از آنشاخصها آن مرتفع است که ارتفاع آن مطلوبست و از اینجا دانسته‌ای که موازی بودن شاخص با آن مرتفع مطلوب الارتفاع لازم نیست چنانکه در این کتاب است بلکه در صورت عدم توازی نیز همین حکم ثابت است کما لایخفی . (ح)

فائدة : كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء فهو إنما يتنفس بأنفه فقط إلا الإنسان فإنه يتنفس من أنفه وفمه معاً وسبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحرف ومخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، وقد نقل أنه فتح بيطار فم فرس بألة وسدت منخريه فمات على المكان .

فائدة : اعلم أنه عند الأنف في أعلاه منفذان رقيقان جداً ينفذان إلى داخل العينين بحذاء الموق وفيهما ينفذ الراويح الحادة إلى داخل العينين ولذا تدمع العين عند شم البصل ونحوه ، ومن هذين المنفذين ينفذ الفضول الغليظة التي في داخل العينين وتجمد بالدموع .

فائدة : الفرق بين الخوف والحزن أن الخوف على المتوقع والحزن على الواقع وهذا هو المراد من قوله سبحانه « فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون » وأما قوله تعالى : « إنني ليحزنني أن تذهبوا به » فمدفوع بأن المراد ليحزنني قصد زهابكم به .

في المثل السائر « جاؤوا على بكرة أبيهم » هذا مثل يضرب للجماعة إذا جاؤوا كلهم ولم يتخلف منهم أحد والبكرة الفتية من الإبل وأصله أنه كان لرجل من العرب عشرة بنين فخرجوا إلى الصيد فوقعوا في أرض العدو فقتلوهم ووضعوا رؤوسهم في مخلاة وعلقوا المخلاة في رقبة بكرة كانت لأبي المقتولين فجاءت البكرة هدوة من الليل فخرج أبوهم وظن الرؤوس بيض النعمام وقال : قد اصطاد وانعاماً وأرسلوا البيض فلما انكشف الأمر قال الناس : جاؤوا بنوا فلان على بكرة أبيهم .

فائدة : الفرق بين الضرر - بالفتح - والضرر - بالضم - أن الأول هو الضرر في كل شيء ، والثاني الضرر في النفس من مرض أو هزال كذا قال الزمخشري في الكشاف . **في الاحياء** ينبغي أن لا يكون في الفقير كراهة لما ابتلاه الله به من الفقر أعني به أن لا يكون كراهاً من فعل الله من حيث أنه فعله وإن كان كراهاً للفقر كالمحجوم يكون كراهاً للحجامة لتألمه بها ولا كراهاً فعل الحجامة بل ربما يتقلد منه منة .

فائدة : جعفي و كراجكي و حصي و ابن شهر آشوب از علمای امامیه هستند

و أول أحمد بن محمد بن (۱) إبراهيم بن سليمان جعفي كوفي مصرى أبو الفضل صابوني است که زیاده بر هفتاد تصنیف دارد و در غیبت صغری بوده و نجاشی و شیخ بدو واسطه ازو روایت میکنند .

و دوّم محمد بن علی بن عثمان است که شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و قریب بیست کتاب تصنیف نموده .

و سیّم محمود بن علی بن حسین (۲) رازی سدید الدین است و صاحب چند تصنیف و استاد شیخ منتجب الدین است .

و رابع محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانیست و تصنیفات بسیار دارد و از آن جمله معالم العلماء که در رجال نوشته .

فائدة : در اسم مادر موسی روایاتی چند است، و مشهور آنست که بوخابد است .

شعر عربی :

سکاری ولم یسقوا مداماً وإنما سقوا حبّ حسن جلّ عن وصف و اصف

أیضاً

ملو کاً علی التحقیق لیس بعزّهم من الملك إلا اسمه و عقابه

أیضاً

من اعترّ بالمولی فذاك جلیل و من رام عزّاً من سواه ذلیل

ولو أن نفسی مذیراها ملیکها مضی عمرها فی سجدة لقلیل

أحبّ مناجات الحبيب بخلوة و لكن لسان المذنبین کلیل

حادثة : ذکر فی الكامل فی حوادث سنة ۲۸۵ أنه حدثت فی البصرة ریح صفراء

ثمّ خضراء، ثمّ سوداء، ثمّ تتابعت الأمطار و سقط برد وزن کلّ واحدة مائة و خمسون

درهماً و فی هذه السنة حدثت فی الکوفة ریح صفراء و بقیت إلى المغرب، ثمّ أسودت،

(۱) کذا فی النسخ و الصواب « محمد بن أحمد بن ابراهیم » كما فی فهرست

النجاشی و الخلاصة و جامع الرواة . (ح)

(۲) کذا فی النسخ و الصواب « محمود بن علی بن الحسن » كما فی کتب الرجال

أیضاً . (ح)

فتضرع الناس، ثم حصل مطرٌ عظیمٌ و مطرت قرية من نواحي الكوفة يسمی أحمد آباد حجارة سوداء و بيضاء في أواسطها ضيق و حمل منها إلى بغداد فرآه الناس .

فائدة: أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز ۲۵ نبينا محمدًا وآلِهِ

آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هارون، يونس، داود، سليمان، إلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، ذوالكفل عَلَيْهِ السَّلَام .

فائدة لغوية: الإنسان يطلق على المذكور المؤنث وربما يقال للإنثى: إنسانة

لقد جاء في قول الشاعر:

لقد كستني في الهوى ملابس الصبّ الغزل

إنسانة فتانة بدر الـ دجى منها خجل

إذا زنت عيني بها فبالدموع تغتسل (۱)

قرع شیطان باب فردون فقال فردون: من هو؟ فضرط شیطان فقال: هذا في

لحیة إله لا يعرف من قرع بابه.

« شعر »

ایدل نشاید سر سری آئین فقر آموختن باید کلاه فقر را از ترک دنیا دوختن

« محتشم »

ای گوهر نام تو تاج سر دیوانها ذکر تو بصد عنوان آرایش عنوانها

ای کعبه مشتاقان در باب که برناید مقصود من کمراه از طی بیابانها

آن ابر کرم کز فیض مشتاق خطاشو نیست حاشا که شود در هم زالایش دامانها

« وله »

حوصله کو که دل دهم عشق جنون فزایرا سلسله بکسلم زهم عقل گریز یایرا

از دل خویش بوی آن میشنوم که دلبری دام رهم کند دگر جعد عبیر سایرا

صبر نماںد وقت شد کز همه کس بر آورد گریه های های من ناله وای وای من

(۱) اورد هذه الايات الثلاثة صاحب القاموس، وقال: هذا الشعر كانه مولد .

«وله»

مختمش شکسته دل تا بتوشوخ داده دل داده بدست ظالمی مملکت خراب را

«وله»

دلی که جان دو عالم بیاد داده اوست در آن اثر چه بود ناله‌ای و آهیرا
رو ای صبا و بان یار پاک دامن کو که از برای تو کشتند بیگناهی را

فائدة: محمد بن جریر طبری اسم دو نفر است یکی محمد بن جریر بن غالب طبری که شافعی مذهب است، و دیگری محمد بن جریر بن رستم طبری که از جمله شیعه است و بر صاحب کتاب معجم البلدان که از افاضل سنن است حال این دو طبری مشتبه است.

فائدة: گویند شیخ محیی الدین گفت که إذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین هر گاه راست باشد اشاره بآنکه سلطان سلیم رومی چون داخل شام شد در صدر تفحص قبر شیخ محیی الدین بر آمد و آنرا جست (۱).

(۱) قال شارح مناقب الشیخ فی ترجمته : و كانت له يد طولی فی علم الحروف و من استخراجہ اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره وعمره بعد الاندراس . ثم قال : ومنه ما انشد فی ظهور القائم عجل الله فرجه :

اذا دار الزمان علی حروف باسم الله فالمهدی قاما
واذ دار الحروف عقیب صوم فاقرؤا الفاطمی منه سلاماً الخ

این حقیر گوید معنای این رمز بر فرض صحت صدور آن از شیخ، بر دیگران پوشیده است و تغاطب بحروف هجاء را درسخ در آن علم و عارف باصطلاح و وضع آن داند و چه نیکو فرموده مرحوم فیض در تفسیر صافی در باب حروف مقطعه فواتح سور که :

التغاطب بالحروف المفردة سنة الاجاب فی سنن المحتاب فهو سر الحیب مع الحیب
بحیث لا یطلع علیه الرقیب .

بین المحبین سر لیس یغشیه قول و لا قلم للخلق یحیکه

ولاهیجی در شرح گلشن راز شبستری (ص ۳۳ طبع دوم طهران) گوید : چون بعد از انبیاء اولیاء الله اند که من عند الله مؤید بحالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلافت را ←

فائده: أقل مدّة حمل انسان شش ماه است، و در مرغان بیست و یکروز، و در سگ چهل روز، و در گربه دو ماه، و در گوسفند پنجمه، و در شتر واسب و خر یکسال، و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت سال و بعضی یازده سال گفته اند.

فائده: بدانکه ذراع شرعی دو شبر است، و هر شبری بعرض دوازده إصبع، و هر إصبعی عرض شش جو که هر يك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد، و عرض هر جو هفت مو از بال یا بو و جمعی شش مو گفته اند همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته، و ذراعی دیگر هست مثل ذراع أسود که غلام هارون الرشید است و آن کمتر است از ذراع شرعی بدوثلث إصبع بر تقدیریکه إصبع شش جو و جو شش مو باشد و ذراع ابن ابي لیلی که کمتر از ذراع أسود يك إصبع، و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابي برده است و آن بیشتر است از ذراع أسود بدو إصبع و دوثلث إصبع، و ذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است و زیاده است از ذراع به پنج إصبع و دوثلث إصبع، و ذراع عمری که واضع آن عمر بن خطاب است و آن زائد است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول يك انگشت ابهام است، و ذراع میزانی که از مخترعات مأمونست و آن زائد است بر ذراع أسود بدوثلث ذراع و دوثلث إصبع، و ذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است و زائد است بر ذراع شرعی بچهار انگشت.

→ دسترس بر آن نیست لاجرم میخواستند که احوال این جماعت از دیده کوتاه نظران کج بین نا اهل مخفی باشد چه این طائفه اماناء الله اند و امامتی که من عند الله پیش ایشان ودیعه است بنا بر غیرت الهی روا نمیدارند که غیری بر آن اطلاع یابد فلینذا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هر که که تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند آنکس که اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آنحال بی بهره باشد از ادراک آن محروم ماند.

عارف رومی در مثنوی گوید

اصطلاحات نیست مر ابدال را	که نباشد زان خبر غفال را
لحن مرغانرا اگر و اصف شوی	بر ضمیر مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صغیر بلبلی	توجه دانی کوچه گوید با گلی (ح)

فائدة : شیخ الرئیس ابوعلی سینا مجرباتی چند از خود بنظم آورده است که خود آنها را بتجر به رسانیده و برشته نظم کشیده قال :

أبدء بسم الله في نظم حسن	أذ كر ماجرّبت في طول الزّمن
ماهو بالطّبع و بالخواصّ	لكلّ عام و لكلّ خاصّ
في شولة العقرب نجم توأم	برأي عين من يراه يعلم
إذ ارآه امره اصطحبا	و اتفقاً ودّاً و ذاتحبا
لاسيما إن قال ذامحبّبا	بعض لبعض كو كبان كو كبا
ومثله نجمان في سعد سلع	رؤيته لكلّ ودّ قد جمع
ومثله أيضاً لسعد الذّابح	رؤيته لكلّ ودّ صالح
تخبر من شئت به فتعجبا	ثمّ تقول كو كبان كو كبا
فينشأ الودّ بإذن الله	بينهما فلا تمكن باللاهي
كف الخضيب فرقة إلى الأبد	لكائن من كان في كلّ أحد
إذا رآه اثنان أو جماعة	افترقو إلى قيام الساعة
نجم السّهما آمنه من سارق	و لا يسوؤه بسوء طارق
و من رأى عشية نجم السّهما	لم تدن منه عقرب تمسّها
يفرغر العليل ذو الخناق	بمرقه الاثنان والسّماق
لاسيما إن شابه كشوث	فهو لعمرى نفعه موروث
ابلع من الصابون وزن درهم	تنج من القولنج غير محكم
وهكذا الكمون والكرأويا	إن أكلا محصباً يداويا
و طبقك الأضراس في التثارب	مانعة منه لدى التجارب
تخصيفك الأضراس وقت الصبح	بكذلك عرضا تزيل الملح
أعنى قشور الملح إن تفرّحت	و ألّمت صاحبها و برحت
أطل على الحزاز دهن القبح	مع وسخ الأسنان عند الصّبح
فإنه يذهب منها سعيها	كالنّار فيها ثمّ يورث نفيها

و هكذا قشر الخیار الرطب
 اكو روس كلّ ثالول ترى
 و مثله روس قثاء الحیة
 مرارة الحیة سمّ قاتل
 إذا سقى منه السقیم حبة
 و إن سقى منه الصحیح ماتا
 نشادر الدخان فی الحمّام
 فوزن مثقال إذا ما شربا
 یخلّص السموم من مماته
 و فیه سرّ لست أبديه لمن
 یعرف بالكبریت والغوالي
 یصبّ عند حبّ رمان العلب
 سبحان من أودعه الأمانة
 ان یسمع الانسان صوتافی الخشب
 و رؤیة السلخ من البیت كذا
 تؤذن بالرّحیل و الحمّام
 لا تغسلن لثوبك الكتان
 عند اجتماع النیرین یبلى
 و كلّ هذا شاع فی التجارب
 جزءان طرطیراً و جزء ملحاً
 ولیكن الخلد عتیقاً أیضاً
 یستقطر الجمیع بالأنبیق
 فناد هذا القاطر الملتهبه
 من ساكن الكتان و الحریر

تفرکه بالقشر لا بالقلب
 بعودین قد حرقت اخضرا
 یدهب بالثالول منه الوعیة
 و نحن للسمّ بها نقاتل
 یؤمن من السمّ بتلك الشربة
 من وقته و فارق الحیاتا
 ینضجه الفخار من قسام
 مع وزنه من الرّجیع المجدبی
 من بعد یأس الأهل من حیاته
 و لست أخفیه لأمرقدعلن
 وهو الرخیص بن الرخیص العالی
 وهو إذا حمّره الشمس العجب
 والغوص فی الأشياء و الابانة
 فی سقف بیت فرحیل قدقرب
 إن سقطت مكانه بلا أذى
 و الموت إن كان خلیعاً و ام
 و لا تصل فیه كذا الحیتانا
 و فی البراز فاتخذّه أصلا
 و السرفیه أعجب العجائب
 و تسع خلّ الخمر و ناصحاً
 أو أحمّر اللّون فذا و ذارضا
 بالبحو و النفط مع الزرنیق
 محرقة غیر الذی تشتربه
 و القطن و التمر مع السّریر

فإنه يسلم من حرب اللهب
وإنما يعرف هذا الماء
يطلى على القروح والأورام
كالجرب الحادث والقديم
وهكذا الأنامش باتفاق
بشول عين ولها حيوان
شيطان ملحومان أنثى وذكر
يخرج منها في شباط هاءجا
وقد عد الزوجين منها زبد
فيأخذ الآخذ منها الزبدا
فلم يزل مستيقظاً قواما
حتى إذا ما اغتسل الإنسان
وحبتان من محوم هذا
و ثولة مربة بالشام
لا شيء للجراح كالطبون
وهو نبات كره الرّوايح
بورق كورق الصفصاق
الحامه الجرم بغير الرّدم
يضمّد الجرح وقد برء
وهكذا يصنع للعقور
ويخرج الدود من الجراح
وهو ضماد للبواسير شفا
وأكله ينهض حتى الربيع
وكلمًا تفرغر الإنسان

ومن حريق كله وذاعجب
بالنقطة الجارحة الأشياء
وكل ما يضرّ بالأجسام
تخلص من عذابه الأليم
فإنه أقوى من الترياق
كأنه في حلقة الإنسان
كما وجدنا في الصفات والأثر
وراكب بعض لبعض مايجا
كروثة الصابون حين يوجد
فحبّة منه تقيم الأبلدا
من غير نوم مدّة أياما
بالماء زال عنه ذا النصبان
إن شربت في مرقد فهذا
من عمل السقيف ذي الآجام
يختم جرح السيف والسكين
مبرّد ينبت في الفلايح
وزهرة أصفر غير صاق
وغير قيق سيمّا نطع الدّم
إن كان قد جفّ وإلا أخضرا
من سائر الحيوان والجزور
وكلّ مدفون من السلاح
و للنواصير ضماداً قد كفى
وماؤه يقتل دود القرع
بمائه تقوية الأسنان

و دهن زهره عظیم الشان
 یخرج بالأنبیق كالخلاف
 إذا لطخت الجرح منه مرّة
 و هو طلی الكلّ نضاج إذا
 من کلّ ما یحدث من سوداء
 أو الثبورات التي تقرّحت
 و کلّ ما كان من الاعلال
 یخرجه أسرع من رجوع النفس
 أعني به أهل التجارب الأول
 قتل زباب الخیل في الأسفار
 إذا تفلت فوق رأس العقرب
 و ذاك قبل القتل و الترويق
 كذلك الصائم و الصفراوي
 لاسیما إن مضغاً عقاباً
 و إن حللت في الندی نیشادرا
 ثمّ کتبت ما تشاء فيه
 فلست تدني منه أفعی نعش
 و إن مسحت جسمها في الكاغد
 عصارة النزو إذا ما حلبت
 أذهبت الشعر و جاء غيره
 یسير في سواده كالقار
 في الخیل و البغال و الحمیر
 امسح علی الأضراس و الأسنان
 و قد حرمت الاكل من لحم الجمل
 يدعی بدهن الصین في الأدهان
 و كالبزودان بلا خلاف
 اللحم ممّا قد تخاف ضرّه
 طلیته أخرج من ذاك الأذی
 قد آثرت علی الجسوم داه
 و ألمت صاحبها و برحت
 في جسد العلیل باندمال
 أو غمض طرف أو شهاب مقطیس
 و جرّ بوه عند أبواب الدّول
 یكون زيتاً مع ماء حار
 أو فمها استرخت نحو الذنب
 یغشی إذا من غیر ما تعویق
 إن تفلأ ماتت بلا مداوی
 فإنها مستغرق الصوابا
 و بلّ فيه كاغذاً كما ترى
 كصورة الطلسم للتمويه
 لكنّها تكره منه تبطن
 تفسّخت و انسلخت عن راكد
 في شعر أيّ دابة و انسلبت
 أبيض مثل الثلج هذا ینفض
 و لتمرّ حقه یا جار
 و سائر الجمال و الجزور
 مهلاً بطرف أسن اللسان
 مع الكرسف أیما منه حصل

أوقد حرمت الاكل من لحم الفرس
وذلك عند رؤية الهلال
داوم على هذا مدى الشهور
تأخذه من مرارة الحداء
و استخنه في عقيدة البنات
بالرازيانج النضير الأخضر
حتى إذا احتيج إلى العلاج
فأكحلا ملسوع بالخلاف
من حية و لسعة الزنبور
هذا الذي جرّبه في عمري
و الحمد لله على الإتمام
و صلوات الله ذي الجلال

شهر أولامن هند بالقي الحرس
فتأمن الأضراس من أعلال
تصح أسنانك في الدهور
ما تشتهي منه بلا مرأه
وهي التي تعرف بالصفات
و ارفعه في زجاجة مقدر
احضره في ظرف من الزجاج
فيخرج السم من الأطراف
و هكذا من عقرب ذاعور
نظمته للمقتفين إثري
هدأ كثيراً عدد الأيام
على النبي المصطفى والآر

فائدة : بدانکه هزار پا چهل و چهار پا دارد از هر طرفی بیست و دو و از کزیدن

آن دردی سوزنده پدید آید و نمک و سرکه مالیدن نافع بود .

فائدة : هر گاه سگی کسی را بگزد و نداند که آن سگ دیوانه بوده است

یا نه قدری خمیر بر همان موضع که سگ کزیده باشد بمالند اگر سگان دیگر آن خمیر

را بخورند آن سگ دیوانه نبوده است و اگر نخورند دیوانه بوده و اگر آن خمیر را

بخورس دهند بخورد و بمیرد دیوانه بوده .

« مجنون العامري »

و إزومت من لیلی عن البعد نظرة

لاطفی بها نار الحشا و الاضالع (۱)

تقول نساء الحي (۲) تطمع أن ترى

محاسن (۳) لیلی مت بداء المطالع

(۱) فی بعض النسخ [لاطفی جوی بین الحشا و الاضالع] .

(۲) > > [بقول رجال الحي] .

(۳) > > [بعینک لیلی] .

و كيف ترى ليلي بعين ترى بها
و تملتذ منها بالحديث و قد جرى
سواها و ما طهرتها بالمدامع
حديث سواها في خروق المسامع
« وله »

أجلك يا ليلي عن العين أنتي
أراك بقلب خاضع لك خاشع
مطايبة : رأى يهودي مسلماً يأكل مشويتاً في نهار رمضان فأخذياً كل معه ، فقال
له المسلم : إن ذبيحتنا لا تحل لك ، فقال اليهودي : أنا في اليهود مثلك في المسلمين
تأكل في نهار رمضان .

شعر

مجنون تو با اهل خرد يار نباشد
غارت زده را قافله در كار نباشد
« ملا مؤمن حسين »

آنروز ز دل غم جهان برخيزد
زنگ غم از آئينه جان برخيزد
كاین تيره غبار آسمان بنشيند
وين توده خاك از میان برخيزد
« بهائي »

روح بخشی ای نسیم صبحدم
كوئيا میائی از ملك عجم
تازه كرديد از تو داغ اشتياق
كوئيا میائی از ملك عراق
مردۀ صد ساله يابد از تو جان
تومگر كردی گذر بر اصفهان
« لا أدري »

يكجو غم ایام نداریم خوشیم
كه چاشت كهی شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از عالم غیب
از كس طمع خام نداریم خوشیم
قیل : إنني أخاف من النساء أكثر مما أخاف من الشيطان لأنه سبحانه يقول :
« إن كيد الشيطان كان ضعيفاً » و قال عز شأنه في النساء : « إن كيد كن عظيم » .
فائدة : إذا قيل : كم تحصل من حروف المعجم كلمة ثنائية سواء كانت مهملة
أو مستعملة بشرط ألا يجتمع حرفان من جنس واحد فاضرب ثمانية و عشرين في سبعة
وعشرين فالحاصل وهو ۷۵۶ جواب .

وإن قيل : كم يتر كب منها ثلاثية بشرط ألا يجتمع الحرفان من جنس واحد فاضرب هذا المبلغ في ستة وعشرين فالحاصل ۱۹۶۵۶ جواب .

وإن سئل عن الرباعية فاضرب هذا الحاصل في خمسة وعشرين والقياس فيه مطرد في الخماسي وما فوقه (۱) .

حكايت : بزرگی بیمار شد خلیفه طبیب ترساراً بمعالجه او فرستاد ، طبیب از وی پرسید که خاطر ت چه میخواهد؟ گفت آنکه تو مسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک میشوی و از بستر بیماری برمیخیزی؟ گفت آری پس ایمان بروی عرض کرد ووی ایمان آورده ، آن بزرگ از بستر بیماری برخاست و از بیماری اثری بروی نمانده هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند ، خلیفه گفت پنداشتم طبیب پیش بیمار فرستاده ام من بیمار پیش طبیب فرستاده بودم .

حدیث فی کتاب الروضة عن الصادق عليه السلام قال : إن الله ليحفظ من حفظ صديق أبيه .

قال في الكشكول : إذا أجمعت طريقي الجلالة وقسمت المجتمع على حروفها الأربعة وضربت الخارج في عدد الجلالة أعني ۶۶ يبلغ ۹۹ عدد أسماء الحسنی (۲) .

(۱) لما كان حروف المعجم ۲۸ حرفاً فاذا ضربناها في نفسها يحصل ۷۸۴ و يجتمع فيه ۲۸ كلمة من جنس حرف واحد و اذا طرح ۲۸ من ۷۸۴ او ضربنا ۲۸ في ۲۷ يحصل المطلوب : ۷۵۶ و كذا لو ضربنا ۷۵۶ في ۲۸ لتحصيل الثلاثة يصير ۲۱۱۶۸ و يجتمع فيه ۷۵۶ كلمة حرفان منها من جنس واحد فمتى طرحنا ۷۵۶ من ۲۱۱۶۸ او ضربنا ۷۵۶ في ۲۶ يحصل المطلوب ۱۹۶۵۶ و على هذا القياس الرباعية والخماسية كما لا يخفى .

ثم اعلم ان الخليل بن احمد الفراهيدي و هو اول من الف في اللغة كتابه المسمى بكتاب العين حصر فيه مر كبات الحروف المعجم كلها من الثنائي و الثلاثي و الرباعي و الخماسي و هو غاية ما ينتهي اليه التركيب في اللسان العربي و تاتي له حصر ذلك بوجوه عديدة فراجع الى مقدمة ابن خلدون ص ۵۴۸ طبع مصر . (ح)

(۲) مكرر و قدم في ص ۲۶ .

فائدة : في محاسن النساء ينبغي أن يكون في المرأة أربع سود: الشعر، والحوajib، والعينان، والنوايب؛ وأربع بيض: الأظفار، والأسنان، والساقان، والتراتيب، وأربع حمراء: اللسان، والشفتان، والبنان، والوجنتان؛ وأربع مدورة: الرأس والعنق، والساعد، والعجيزة؛ وأربع ضيقة: الفرج والسرّة، والمنخرة، والصماخ؛ وأربعة واسعة: الجبهة، والصدر، والفخذ، والعين، وأربع طوال: القامة، والشعر، والأنف، والحاجبان، وأربع صغار: الفم واللسان والكفّ والثديان؛ وأربع غلاظ: العجزة، والكعب، والركبتين، والساعد؛ وأربع رقاق: الحاجب، والأنف، والشفة، والأسنان؛ وأربع طيب الرائحة: الفم والأنف، والإبط، والفرج.

حكاية وقع التنازع بين شيعي وسني في بغداد في أن خليفة رسول الله ﷺ هو أبو بكر أو عليّ؟ فتشاجرا فاجتمعا على أن الحق ما يحكم به أوّل من يرد علينا فإذا ورد مجنون فترافعا إليه فقال المجنون: إذا طلعت الشمس من المشرق فتحاكما إليها وقولا لها لمن رجعت بعد غروبك فإن قالت: لعليّ فهو الخليفة بلا فصل وإن قالت: لأبي بكر فهو الخليفة فبهت الذي كفر.

حكاية مرّ شيخنا البهائي في أثناء السياحة بالشام أو بيت المقدس، وكان فيه عالماً مشهوراً من علماء أهل السنة فحضر الشيخ مجمع تدرسه وقال له سائلاً عنه: يروي البخاري في صحيحه أنه قال رسول الله: من آذى فاطمة فقد آذني ومن آذاني فقد آذى الله ومن آذى الله فقد كفر ثم يروي بعد خمسة أوراق أن فاطمة ارتحلت عن الدنيا بغضب على أبي بكر لما وصل إليها منه من الأذى فكيف التوفيق؟ فسكت الشيخ ولم يجب، فإذا مضت أيام سمعوا منادياً ينادي أين السائل عن العالم عن رواية البخاري حتى يجيبه العالم فإنه قد أعدّ الجواب فحضر الشيخ مجلس العالم فقال: أيها الرجل كيف تفترى على البخاري أنه روي بعد خمسة أوراق حديث غضب فاطمة فإنه قد رواه بعد أحد عشر ورقة، فقال واحد من رفقاء الشيخ: إن كتاب الشيخ كان مقرّماً (١) فبهت الذي كفر.

(١) قرمط الكتاب: قارب بين سطوره.

حکایت : نقل است که میر ابوالقاسم فندرسکی در اثناء سیاحت خود بهندوستان رسید پادشاه آنجا خواهش ملاقات سید نمود و سید بجهت سنی بودن پادشاه قرار نداد تا بعد از اصرار پادشاه سید باین شرط قرار داد که گفتگوی مذهب نشود بعد از ملاقات پادشاه گفت هر چند قرار بر این شده که گفتگو از مذهب نشود لکن يك سؤال میکنم در خصوص معاویه که شما بچه سبب او را سب میکنید؟ سید گفت جواب این بعد از سؤالیست از پادشاه گفت بیان نمائید.

سید گفت چنانچه فرض کنیم که علی و معاویه در وقتیکه اراده قتال داشتند تو میبودی و هر يك تو را میطلبیدند بجهت قتال آیا امر کدام يك را اطاعت مینمودی؟ پادشاه گفت نظر باینکه علی بالا جماع خلیفه است و مخالفت او کفر است نمیتوانم مخالفت او را بکنم البته حکم او را اطاعت میکردم.

سید فرمود بعد از حضور و تهیه صفوف هر گاه معاویه خود بقتال میآمد و مبارز میطلبید و علی ترا امر میفرمود که بمبارزت او روی مخالفت میکردی یا مطاوعت؟ شاه گفت چون مخالفت او کفرست مطاوعت میکردم، سید گفت بعد از مقاتله با معاویه هر گاه او تیغ حواله تو میکرد آیا تن بکشتن میدادی یا از جهاد فرار میکردی یا تو نیز تیغ بر او میکشیدی و سعی در کشتن او میکردی؟ شاه گفت البته سعی در کشتن او میکردم سید گفت این امر را طاعت میدانستی یا معصیت؟ شاه گفت نظر باینکه بامر علی بود طاعت، سید گفت شخصی که تو سعی در کشتن او را طاعت دانی از من چه سؤال میکنی در سبب مذمت آن، شاه ساکت شد.

شعر

تمنت سلیمی آن نموت بحببها و أهون شیء عندنا ما تمنت

«السید المرتضی»

خذي نفسي يا ریح من جانب الحمی و لاقی بها لیلای نسیم ربی نجد
و لولا یداوی القلب من ألم الجوی بذکر تلاقینا قضیت من الوجد

شهر

بخت آنم کو که خواب آلوده بر خیزم شدی
 ناله ام نشناسی و کوشی بفریادم کنی
 قیل ملهّب : ما الحزم ؟ فقال : تجرّع العصص إلى أن تنال الفرس .
 حکایة : کان سائل یمشی مع ولده الصغیر فاذا بامرأة تصیح خلف جنازة و تقول :
 ینهبون بک إلى بیت لیس فیہ وطاء ولاغطاء ، لاغذاء ، ولاعشاء ، فقال الصبی : یاأبت هل
 ینهبون به إلى بیتنا .

لهارون بن علی المنجّم

سقى الله أياماً لنا و لياليا
 مضمين فلا يرجى لهن رجوع
 إذ العيش صاف والأحبة حيرة
 جميعاً و إذ كلّ الزمان ربيع
 و إذ أنا أمّا للعوازل في الصبي
 فعاص و أمّا للهوى فمطيع
 لطيفة : شخصی از بام افتاد و بر کردن ملا قطب خورد مهره کردن او شکست
 مولانا بر بستر خوابیده جمعی بعبادت او آمدند گفتند حال مولانا چونست ؟ گفت چه حال
 ازین بدتر که دیگری از بام افتاد و کردن من بشکست .

للشيخ شمس الدين الكوفي

إليك إشاراتي و أنت مرادي
 و إيتاك أعني عند ذكر سعاد
 و أنت تثير الوجد بين أضالعي
 إذا قال حادم أو ترتم شاد
 وحبك ألقى النار بين جوانحي
 بقدر و داد لا بقدر زناد
 خليلي كفأعني العذل واعلما
 بأنّ غرامي آخذ بقيادي
 ولدّة ذكره للعقيق وأهله
 كلدّة برد الماء في فم صادي
 طر بنا بتعريض العذول بذكر كم
 فنحن بواد والعذول بواد

« امير همايون »

از سر کوی تو شبهاره صحرا کیرم
 تا بنالم بمراد دل غمناک آنجا

« محتشم »

بر روی یار اختیار را چشمی بدان آلودگی
 غلطان بخاکِ اُحباب را اشکی بدین پالودگی
 مجنون چه افشاند آستین بر وصل تا روز جزا
 دامان لیلی پاک ماند از تهمت آلوده کی
 از دیدن او پند گو یکباره منعم میکند
 در عمر خود نشنیده ام پندی بدین بیپوده کی
 پای طلب کوتاه شد از بسکه در ره سوده شد
 کوتاه نمیگردد ولی پای طلب از سودگی
 آنسر که دیدی خاک گشت از آستان برسائیش
 وان آستان هم باز رست از محنت فرسوده کی
 خوش رفتی آخر محتشم آسوده در خواب عدم
 هر گز نکردی در جهان خوابی بدین آسوده کی

قال الشيخ أبو عليّ سينا : النساء إذا بلغن عشراً فهنّ لعبة للأعين ، وإذا بلغن خمسة عشر فهنّ حور العين ، وإذا بلغن عشرين فهنّ لذّة للشاربين ، وإذا بلغن ثلاثين صرن أمّهات البنات و البنين ، وإذا بلغن أربعين فعليهنّ لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين و إذا بلغن خمسين فاقتلوهنّ بالسكين ، و إذا بلغن ستين فلسنّ إلا عجوزاً في الغابرین (۱).

حکایت : نقل است از یکی از امامیه که گفت با فضل بن حسن همراه بودیم بحوالی آن مکان رسیدیم که ابوحنیفه در آنجا درس میگفت فضل گفت من از اینجا نروم تا ویرا ملزم نکنم ، ویرا گفتند او از علماء زمان است مبادا ترا ملزم کند ، گفت هر گز حجّت کسی بر حجّت مؤمنان غالب نشود پس نزد ابوحنیفه رفت و گفت ای خلیفه مرا برادری هست از من بسال بزرگتر و رافضی است هر چند باو گویم که بعد از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فاضلترین مردم ابو بکر است او میگوید علیست بچه طریق او را ملزم کنم گفت بابرادرت

(۱) قيل : و إذا بلغن سبعين فللطلاب و المحصلين ! .

بگو که ابوبکر و عمر در جهاد نزد رسول ﷺ میشستند و علی در دور جهاد میکرد و این دلالت بر افضلیت آنها میکند، فضل گفت این سخن با برادرم گفتم او گفت پروردگار عالم میفرماید: «فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً» پس بموجب این آیه علی افضل است گفت با برادرت بگو که چون علی را ترجیح میدهی بر ایشان؟ و حال آنکه ایشان در جنب حضرت رسول ﷺ مدفونند و علی دور است، فضل گفت من این سخن گفتم برادرم این آیه را خواند «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم» و قبر شریف آنحضرت در خانه خودش بود و آنحضرت إذن نداد که ایشانرا در آنجا دفن کنند، ابوحنیفه گفت باو بگو که عائشه و حفصه إذن دادند که بعموض صدق آنها ایشانرا در آنجا دفن کنند، فضل گفت این سخن را نیز باو گفتم او در جواب این آیه را خواند «یا ایها النبی انا أهللنا لك أزواجك اللاتی آمیت أجورهن» پس از این آیه معلوم میشود که صدق ایشان در زعم آنحضرت نبود، ابوحنیفه گفت باو بگو که ایشان بعلمت میراث در آن تصرف نمودند، فضل گفت این سخن را نیز گفتم برادرم گفت در مذهب شما رسولرا میراث نباشد وفدک را از فاطمه باین علمت انتزاع نمودند که حضرت رسول فرمود «نحن معاشر الانبیاء لا نورث فما تر کناه صدقة» پس در حالتیکه دختر رسول ﷺ میراث نبرد دختران غیر چون از آن میراث ببرند و بر تقدیری که میراث ببرند حصه نه زن ثمن میشود و از ثمن حق عائشه و حفصه دو مقدار بیضه از زمین نمیشود پس چگونه مقدار دو قبر تصرف ایشان جائز باشد ابوحنیفه اعراض کرده گفت «أخرجوه فهو رافضی ولیس أخ له» بیرون کنید این مرد را که خود رافضی است و هیچ برادری ندارد.

حکایه: و فد حاجب بن زرارة علی انوشروان و استأذن علیه فقال لحاجبه: من هو؟ قال: رجل من العرب، فلمّا مثل بین یدیه، قال انوشروان: من أنت؟ قال: سید العرب، قال: ألیس زعمت أنك واحد منهم؟ فقال: إنی کنت كذلك و لکن لما أکرمني الملك بمکالمته صرت سیدهم فأمره بحشو فیه لؤلؤ.

حکایه: دعا رجل آخرأ إلى منزله و قال: لنا کل معاک خبزاً و ملحاً فظنّ

الرجل أن ذلك كناية عن طعام لذيق أعدّه صاحب المنزل فمضى معه فلم يزد على الخبز والملح فبينما هما يأكلان إذ وقف سائل على الباب فنهره صاحب المنزل ، وقال : إذهب وإلا خرجت وكسرت رأسك فقال المدعو : يا هذا انصرف فإنك لو عرفت صدق وعده كما عرفت لما تعرّضت له .

فائدة : اعلم أن الجفر ثمانية وعشرون جزءاً ، كل جزء ثمانية وعشرون صفحة كل صفحة ثمانية وعشرون سطراً ، كل سطر ثمانية وعشرون بيتاً ، في كل بيت أربعة أحرف ، الحرف الأول بعدد الأجزاء الثاني بعد الصفحات الثالثة بعدد الأسطر الرابع بعدد البيوت ، فاسم جعفر مثلاً يطلب من البيت العشرين من السطر السابع عشر من الصفحة السادسة عشر من الجزء الثالث وعلى ذلك فقس (١) .

في خطبة طويلة لمولانا أمير المؤمنين عليه السلام يسمّى بخطبة الوسيلة مذكورة في روضة الكافي :

أيها الناس لا شفيح أنجح من التوبة ، ولا مال أذهب بالفاقة من الرضا بالقناعة ، ولا كنز أغنى من القنوع ، ومن اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة ، ألا ومن تورّط في الأمور غير ناظر في العواقب فقد تعرّض لمفضحات النوائب .
أيها الناس لا كنز أففع من العلم ، ولا عزّ أرفع من الحلم ، ولا حسب أبلغ من الأدب ولا نصب أوضع من الغضب (٢) ولا جمال أزين من العقل ، ولا سواة أسوء من الكذب ولا حافظ أحفظ من الصمت .

أيها الناس من نظري في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره ومن هتك حجاب غيره انكشفت

(١) في شمس المعارف الكبرى ص ٣١٣ ط مصر للشيخ احمد بن علي البونى المتوفى سنة ٦٢٢ أتى بفضلين في معرفة جفر الامام جعفر الصادق عليه السلام فمن اراد الاطلاع فليراجع هناك . (ح)

(٢) ولا نصب بالصاد في اكثر نسخ الروضة اى التعب الذى يتفرع على الغضب من اخس المتاعب اذ لا ثمرة له ولا داعى اليه الا عدم تملك النفس ، و فى بعض النسخ بالسين اى نسب صاحب الغضب الذى يغضب على الناس بشرافته نسباً وضع الانساب فى الكلام تقدير والظاهر أنه تصحيف كما قاله المجلسي - رحمه الله - .

عورات بیته ، و من أعجب برأيه ضلّ ، و من استغنى بعقله زلّ ، و من تكبر على الناس ذلّ .
 و اعلموا أيها الناس من لم يملك لسانه يندم ، و من لا يتحلّم لا يحلم ، و من
 يطلب العزّ من غير حقّ يذلّ ، و من تفقه وقرّ ، و من تكبر حقّ ، و من كثر حلمه نبيل ،
 و من أكثر من شيء عرف به ، و من كثر مزاحه استخفّ به ، و من كثر ضحكه ذهب
 هيئته ، كفاك أدباً لنفسك ما تكرهه لغيرك ، من أمسك عن الفضول عدلت رأيه العقول ^(۱) ،
 و من أمسك لسانه أمنه قومه و نال حاجته ، إن من الكرم لين الكلام ، لا ترغب فيمن
 زهد فيك ، سل عن الرفيق قبل الطريق ، و عن الجار قبل الدار ، اغتفر زلة صديقك ليوم
 ير كبك عدوك .

« آذر »

رازى که از یاران نهان با یار گفتم بارها زین پس نباید گفتم کوراست جز من بارها
 من وصل یارم آرزو اورا بسوی غیر رو نه من کنه دارم نه او کام دل است این کارها
 ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس سر زیر بال خود کشم در گوشه کلزارها

« خالص اصفهانی »

نه خرابه ای نه جائی نه بدر آشنائی چکند اگر غریبی بدیار ما بیاید
 بمراد خود نشد چون بگذار کم شود دل بچه کار خویش آید که بکار ما نیاید

« عاشق »

خوشامرغی که در کنج رضا بایاد صیادش چنان خورسند بنشینند که پندارند آزدش
 نمیگویم فراموشم مکن گاهی بیاد آور اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش

« آذر »

تابوت من از کوی تو بیرون نتوان برد یکبار دگر رام دهندم اگر آنجا
 تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ایکاش جای دگرم بود که مانم دگر آنجا

« نشاط »

نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

(۱) عدلت من التعديل و يحتمل أن يكون بالتخفيف بمعنى المعادلة ای بمفرده
 بعدله سایر العقول كما قاله الفيض - رحمه الله - في الوافي .

« مشتاق »

کاش بیرون فتد از سیننه دل زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا
قال بعض أصحاب الحال لإخوانه : هذا زمن السكوت و ملازمة البيوت .
كان يحيى بن معاذ كثيراً ما يقول : أيها العلماء إن قصوركم فيصريّة ، وبيوتكم
كسروية و مراكبكم قارونية ، و أوانيكم فرعونية ، و أخلاقكم نمرودية ، و موائدكم
جاهلية ، و مذاهبكم سلطانية ، فأين المحمدية ^(۱) ؟
من كلام أبي المسهل الصلعو كفي : قد تعدى من تمنى أن يكون كمن تمنى .
و قفت أعرابية قبر أبيها و قالت : اللهم نزل بك عبدك مقصراً خالياً عن الزاد ،
مخشوش المهادر ، غنياً عما في أيدي العباد ، فقيراً إلى ما في يدك يا جواد ، و أنت يا رب
خير من نزل به النازلون ، اللهم فليكن قري عبدك منك رحمتك و مهاده جنّتك .
قوله تعالى : « و جزاء سيئة سيئة مثلها المشهور أنه من باب المشاكلة و قيل : إن
غرضه تعالى أن السيئة ينبغي أن يقابل بالعمو و الصفح ، فإن عدل عن ذلك إلى الجزاء
كان ذلك أيضاً سيئة مثل تلك السيئة .

قيل و نعم ما قيل : من لا يقبل قوله فلا تصدق بمينه ، لا تصدق الحالف وإن اجتهد
في اليمين ، علامة الكذب جودة اليمين لغير مستحلف ، غضب الجاهل في قوله ، غضب

(۱) و نعم ما قاله السنائي ره ايضاً :

دين بدنيا مده كه هيچ همای	ندهد پر به پرنيان و پرند
دين فروشى همی كه تا سازی	باركي نقره خنك و زين زر كند
خرچنان شد كه در گرفتن او	ساخت بايد ز زلف خور كمند
گوئی از بهر حرمت علم است	اینهمه طمطراق خنك و سمند
علم از این بارنامه مستغنی است	تو بروبر بروت خویش بخند
مهره گردن خر دجال	از پی عقد بر مسیح میند
چند از این لاف و بارنامه تو	در چنین منزل كثیف نژند

بارکی بروزن خانکی اسب را گویند . خنك باول مكسور هر چیز كه آن سفید
باشد عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً . بارنامه بروزن كارنامه بمعنی اسباب تجمل
و حشمت و بزرگی باشد . (ح)

العاقل في فعله ، ارفع حقاً من عظمك لغير حاجة إليك ، من لم ينشط بحديثك فارفع عنه مؤونة الاستماع ، من صفات العاقل أن لا يحدث بما يستطاع تكذيبه .

قال أرسطو : العاقل يوافق العاقل ، والجاهل لا يوافق الجاهل ولا العاقل لأن الخط المستقيم ينطبق على المستقيم ، والمعوج لا ينطبق على المعوج ولا على المستقيم .
وقد قال : أيضاً إذا دخلتم على الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و قليل الطعام وتعجيل القيام .

قيل لسهل : هل تعلم شيئاً أشد من الجهل ؟ قال الجهل بالجهل .

قال بقراط : خساسة الإنسان تظهر بشيئين بأن يكثر الكلام فيما لا ينفع له أو يخبر بما لا يسأل عنه .

الايام خمسة : يوم مفقود وهو الأمس ، و يوم مشهود وهو يومك الذي أنت فيه ، و يوم مورود وهو غدك ، و يوم موعود وهو آخر أيامك من الدنيا ، و يوم ممدود وهو القيامة .

في المثل :

قد أعجز الكلب جفاف القديد فقال : مرّ مالح ما أريد
و إذا لم يهتدوا به فسيقولون هذا إفك قديم .

حالت بمثل چه كربه بی زورست دستش نرسد بدنیه کوید شوراست
قيل : إذا رأيت فسوة في قلبك ، و وهناً في بدنك ، و حرماناً في رزقك فاعلم أنك تكلمت بما لا يعينك .

« سعدي » (١)

بردم که بر کنار چناری کدو بنی	برست و بر دويد بر او بروز بيست
پرسيد از چنار که تو چند ساله ای	کفتا که سال من بود افزونتر از دويست
خنديدو کفت من ز قد تو به بيستروز	بگذشته ام بگو که ترا کاهلی ز چيست
با او چنار باز چنين گفت کای کدو	با تو مرا هنوز نه ایام داوړيست

(١) اين اشعار از ناصر خسرو میباشد . (ح)

فردا که بر من وتو وزد باد مهر کان پیدا شود که از من وتو هر دو مرد کیست (۱)

قیل و نعم ما قیل : استغناؤک عن الشیء خیر من استغناؤک به .

قیل : الجاهل من لا جاهل له یعنی الجاهل بتدبیر امره من لا سفیه له یدفع عنه .

قیل : إذا نزل بك مکروه فانظر فان کان لك فيه حيلة فلا تعجز و إن کان مما لا حيلة له فلا تجزع .

قال یحیی بن معاذ : عمل کالسراب و قلب فی التقوی خراب ، و ذنوب بعدد الرّمل والتراب ، ثم تطمع فی الکوائب الأتراب ، هیئات أنت سکران بغیر شراب .

نکنه نکنه محبت محبوتان محبوتان رسندی رسندی حیران سدا سدا عسرت
ار عسرت بدل سده سمار سمار در نمس در نمس نهر نانی نهر نانی مانند مانند دروسان
دروسان حون سسه حون سسه بوسندی بوسندی در هیچ حانه در هیچ حانه کرمی کرمی
رور رور السب السب محمد نصر الله محمد نصر الله .

وقیل ایضا در سوالم انام نام سری سری سری در سسر زدر نرسر نرسر
ماند رور سباب سباب دوند سری ندس داد حون درسد سد سد سد سد سد سد او
را کسححه نرسرس رف سسر نرسر حنگال نرسر و روس رده بحاک هلا کس افکند .

فائدة : بدانکه هر حرفی آنچه ملفوظی آنست حرف اول را زبر مینامند
و مابقی را بینات ، مثلاً أَلَف مکتوب آن یکحرف است و ملفوظی آن سه حرف ، «ا»
زبر است و «ل» و «ف» بینات است .

نقل است که روزی عضد الدّوله حاجب خود را گفت که : إذا سنج لك شیخ سنج
فی یدیه سنج من سنج فأذن له بالدخول یعنی هر گاه سانج و ظاهر شد شخص پیری که
تسبیخ از چوب ارمنه در دست داشته باشد او را رخصت ده که بنزد من آید و مراد از شیخ
مذکور شیخ کبیر شیراز است .

نقل است که آقا جمال خوانساری روزی درس میداد یکی از شاگردان خود گفت
که سألته کلبه کنفسها منعکس میشود شاگرد نقض کرد بمثل موم و کبک و کیک ، آقا

(۱) «آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست» خ ل . (ح)

در جواب فرمودند که در روز مذکور شد که عکس موجبه کلیه موجبه جزئی است .
مخفی نماند که مراد از موجبه کلیه قضیه اولی است یعنی اینکه سالبه کلیه کنفسها
منعکس میشود و تتمه مطلب واضح است .

فائدة : بدانکه اسطرلاب نصفی آنستکه اجزاء بروج و اجزاء ارتفاع را در او
دو دو نقش کنند ، و ثلثی آنستکه سه سه و همچنین^(۱) ، و باید عددی که بالا می‌رود
عددی باشد که عادّ سی و هم عادّ نور باشد . اما سی بجهت اجزاء بروج و اما نود بجهت
اجزاء ارتفاع .

کلام هجتنس : الصلاه والسلام على أعلم الرسل محمد محمد محمد محمد محمد محمد محمد محمد محمد محمد محمد
الأحبار الأحرار الأصمَاء الممجدین المسبحین الأوصاء وعمره المطهرین المطهرین المطهرین ،
مفاسح الهدی و مصادح الدّحی خصوصاً علی علی علی علی علی مدارج الأولاء الأركان
الأبناء الأبناء النعماء النعماء النعماء صلاه عالیه عالیه مدار الفلك حول العراء^(۲) .
یكتب فی سجلّ السّواد المخالفة بین السّواد و الأصل کاجتماع وزن الفعل
مع العدل .

لصفي الدين الحلبي :

خوبك أم وشيم في خديد	نقيط من مسيك في ورید
وجيهك أم قمير في سعيد	و ذبناك اللّويع في الضحيا
مريهيب السطيوه كالأسيد	ظبي بل صبي في قبي
ممشيق السويلف والتديد	معيشيق الحريكة و الماحيا
رويقه خمير في شهيد	معيسيل اللّمي له تغير
مويقه أفيلاذ الكبيد	رمانی من مقيلته نبيلاً

(۱) وليکن زياده از ده مستعمل نیست و بهتر از همه اسطرلاب تام است که بتزايد
يك يك درجه ميباشد . (ح)

(۲) قال (ص) لعلي عليه السلام قصر ثوبك فانه انقى و ابقى و اتقى . و قال علي
عليه السلام فيما كتب به الي معاوية عرك عرك فصار قصار ذلك فاحش فاحش فملك
فملك بهذا تهذا فكتب معاوية في جوابه علي قدری علي قدری . (ح)

رويدك يا بني فلي قلب
 جفيني من هجيرك في سهر
 مسيلب المهيجة والجليد
 أطول من مطيلك بالوعيد
 « لابن الحجّة »

طرفي من لييلات الهجير
 نويري^(١) في الخديد كوى قلبي
 مسييل الشعير على كفيل
 حوجبه القويس له سهيم
 لثمت خديده فجرى دميبي
 دقيق خصيره و له قلب
 شهير و صيله عندي يوم
 قيل :

ولو أني سمحت بماء وجهي
 لكنت إلى الغنى سهل الطريق
 قيل :

بعد الصباح الذي فارقتكم فيه
 لم ألق في الدهر صباحاً في ليايه
 قيل :

أما اللسان فمطلي به عسل
 و في القلوب زنابير و حيات
 « قاضي نظام الدين »

مذغت ألم في سقام و ألم
 أرجع إلى وصالي و ارحم
 كم أصبر في هواك كم أصبر كم
 يا بدر ألم بأن ألم بأن ألم

« ابونواس »

يارب إن عظمت ذنوبي كثرة
 إن كان لا يرجوك إلا محسن
 فدعوك رب كما أمرت تضرعاً
 فلقد علمت بأن عفوك أعظم
 فمن الذي يدعو ويرجو المعجرم
 فإذا رددت يدي فمن ذا برحم

(١) في بعض النسخ [نويرك] .

مالي إليك وسيلة غير الرجا و جميل عفوك ثم إنني مسلم

« لا أدري »

سيماب شده هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
 کر میل وفا داری اینک دل و جان ور میل جفا داری اینک سر و طشت

« لا میر المؤمنین علیکم السلام »

هون الأمر تعش في الراحة قل ما هونت إلا سيهون
 ليس أمر المرء سهلاً كله إنما الأمر سهول وحزون
 تطلب الراحة في دار العناء خاب من يطلب شيئاً لا يكون (١)

قیل :

أيا غائباً حاضراً في الفؤاد سلام على الغائب الحاضر

« لا میر المؤمنین علیکم السلام »

إذا ضاق الزمان عليك فاصبر ولا تيأس من الفرج القريب
 وطب نفساً فإن الليل حبل عسى يأتيك بالولد النجيب

« للباقي البغدادي »

نزلت بجار لا يخيب ضيفه وأرجوا نجاتي من عذاب جهنم
 وإنني على خوف من الله واثق بإنعامه والله أكرم منعم

« لعليّة أخت الرشيد »

كتمت اسم الحبيب على العباد ورددت الصبابة في فؤاد
 فواشوقاً إلى بلدخلي لعلي باسم من أهوى نادي

قیل :

يارب ما زال لطف منك يشملني وقد تجدد لي ما أنت تعلمه
 فاصرفه عني كما عورتني كرمأ فهل سواك بهذا العبد يرحمه

(١) هذا البيت ليس في الديوان المنسوب إليه عليه السلام و اسند في بعض الكتب

قیل :

أعلمه الرّماية كلّ يوم
فلمّا اشتدّ ساعده رمانی
وكم علّمته نظم القوافی
فلمّا قال قافية هجانی

قیل :

سقى الله أيام التّواصل بیننا
و ردّ إلى الأوطان كلّ غریب
فلا خیر فی الدّنيا بغير تواصل
ولا عیش فی العقبی بغير حبیب

معما باسم علیّ : عاجز اعمی ترقی و انقلب (۱)

قیل :

فدع الوعد فما وعیدك ضائری
أطنین أجنحة الذّباب یضیر

قیل :

و كم من غائب قولاً صحیحاً
و آفته من الفهم السّقیم

قیل :

علیّ فیض المعانی من معادنها
ماذا علیّ إذا لم یفهم البقر

قیل :

إن كان عهد وصلكم قد درست
منّوا باقماكم و إلاّ یبست
أغصان هواكم بقلبی غرست

قیل :

غیری جنی و أنا المعاقب فیكم
فكأنّنی سبابة المتندّم

« خیر سمنانی »

سار الفؤاد مع الأحباب إذ ساروا و دمع عینی علی خدّی مدرار

(۱) عاجز که اعمی شود یعنی عین او برود اجز میشود و چون اجز ترقی کند یعنی هر يك از حروف آن از مرتبه آحاد بعشرات روند چنانکه در ص ۵ نیز گفته شد «ا» که بحساب جمل يك است ده میشود . و ده بحساب جمل «ی» است ، و «ج» که سه است سی میشود و سی «ل» است ، و «ز» که هفت است هفتاد میشود و هفتاد «ع» است و چون «ی ، ل ، ع» قلب شود علی گردد .

و في فؤادي من تذكّارهم نار
فقلت ما صنع الأحباب يا دار
إنّ الأحبة يا محزون قد ساروا
باليّتي ضمّني ترب و أحجار

حذري من مرارة التوديع
فرايت الصواب ترك جميع

حين ألوف غاب عنه قرينه
و قد ملّ آسيه و كلّ أئينه

فأنزعت الجفان من الجفون
لأجريت العيون من العيون

مضت فجرت من ذكّرهنّ دموع
وهل لي إلى الأرض الحبيب رجوع
وهل لنجوم قد أفلن طلوع

و قد جاءنا يوم عظيم غطمرج
غشان و قرغوش الغشية شلجج
ضجاجيج ضججاج الهوى المتضجج

لابأكل المرّة أو لبس الشمّل
والبس الخزّ و كل لحم الجمّل

و الجسم منّي نجيل يوم بينهم
إنّي وقفت على الأطلال أسألها
فأخبرتني و لم ينطبق جوانبها
فقلت يا حزنا من بعد بعدهم

قيل في العذر لترك التوديع :

صدّني عن حلاوة التشيع
لم يقم أنس ذا بوحشة ذا
للخير :

أحنّ إلى الوادي الذي يسكنونه
و اشتاقكم شوق العليل لبرئه

قيل :

بكيت على فراقك بعد بعد
ولو أني بكيت بقدر ودي

قيل :

تذكّرت أياماً لنا و ليا ليا
الأهل لنا يوماً من الدهر أو به
وهل بعد تفريق الأحبة وصلة

قيل :

تفطلست الأيام و استغطلست
غلوق غبّ العيهودوق غشيشل
إناضجج الحبّ الماضجج ضجججت

جار الله :

إنّما زهد الفتى قصر الأمل
خذ بأمّر الله و اترك ما نهى

قيل :

كلّ المآرب ما نرجوه يحضرنا
سوى حضورك فانعم بالمبادرة

قيل :

كتبت وفي فؤادي نار شوقي
فلولا النار بلّ السطر دمعي
لها لهب و للدمع انسكاب
ولولا الماء لا احترق الكتاب

قيل :

شمغراط شغراط عشرون بياها
عجيج شمخار شمخراط مفرج
مشطرف سحلاق عصيص مكسبل
تغطلت الأوراق في ورق جرقها
ذهبن و أذهبن الذاهب زاهبا
تعصفرن عصفوراً عصرن بعصرها
ذرقن الزرقات التي قرص ذرقها
نهاية طملاح الطماليح طملح
مذيرق روغات مذايب من الجاج
كناهير فطاس سخير غملهاج
سكاليف قولاخ دعيلى قرمساج
ونابست الأحداق من شوق قرماسج
وجلجلت الأجلاج من غب أجلاج
تولجن إبلاجا سهير خليهاج
مغصغصة غصغاصة غص غصلاج
و غاية درلاج الدراليح درلاج

قيل :

مكرهفة في غسطل المصطلحات
مطملمحة في درليج درجلية
شواصيص ناصوص قيووص قصيرة
دروغ مروغ في دروغ فريفة
كدرغلة في جوهر الاسطقسات
معصفرة في شمرح العصفريّات
كياموس كيموس كياس الكسيات
كجاموس موس موس سامريّات

و قيل أيضاً :

قويم القوم قامات أعاجيب الجراحات
مشاوبغ دوامبغ سفالبغ مكالبغ
ألا ياصوص أصوصناو في جوس تجوسنا
دعاريد العقاريد كعنقود من القود
وقوس القوس أقواس قويس مسترقّات
نقاب البين معهود كريم المعدنيّات
سهام الهور مسموم لدار المعترزّات
رقود القود في قود كقود القنفيذيات

مدام العهد في شاب: كشابات الشيبات
 لجوج عوج مأجوج وبأجوج كعارج
 و عار الراع رعرعنا برعراع العريرات
 فراق الراق رقرقنا برقراق المقاريق
 وشرقلنا كققال المقاليق الملقلاق
 وشرقلنا كشرقال الشراويل الشرقات

« بهائی »

چه خوش بودی ارباده کهنه سال
 شدی بر من خسته یکدم حلال
 که خالی کنم سینهنرا بکرمان
 ز غمهای پی در پی بیکران
 رود محنت دهر از یاد من
 شود شاد این جان ناشاد من
 بافسون افسانه دل خوش کنم
 ز دنیا و وصفش فرامش کنم

« وله »

نکشود مرا ز یاریت خاک
 دست از دلم ای طیب بردار
 کرد رخ من ز خاک آنکوست
 نا شسته مرا بخاک بسپار
 رندیست ره سلامت ای دل
 من کرده ام استخاره صد بار
 سجاده زهد من که آمد
 خالی از عیب و عاری از عار
 پودش همگی ز تارچنک است
 تارش همگی ز پود ز تار
 خالی شده کوی دوست از دوست
 از بام درش چه پرسی اخبار

« وله »

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
 نوبت پیری رسید صد غم دیگر فرود
 کار کنان سپهر بر سر دعوی شدند
 آنچه بدادند دیر باز گرفتند زود
 نام جنون را بخود داد بهائی قرار
 نیست چه او عاقلی زیر سپهر کبود

« وله »

حالی دارم زمان زمان در همتر
 هر لحظه قدم ز بار عصیان خمتر
 یارب بگناهم ارنسوزی چه شود
 یکمشت زخا کستر دوزخ کمتر

« خسرو »

خواستم از غمش دلم خم نشود نمیشود
 یکدل و صد هزار غم چون نشود نمیشود

« للامير عليهما السلام »

قلم أظافيرك بسنة و أدب يمني ثم يسرى خوابس أوخسب^(۱)

(۱) یعنی نخست باید ناخن انگشتان راست را برچید و سپس چپ را : راست بترتیب خوابس و چپ بترتیب اوخسب که در هر دو خاء اشاره به خنصر و واو به وسطی و الف به ابهام و باء به بنصر و سین بسبابه است ابو نصر فراهی در نصاب الصبیان در اسامی انگشتان بترتیب از انگشت بزرگ (شست) تا انگشت کوچک گوید :

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نراست

باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

و در بعضی نسخ مصرع دوم شعر چنین است « یمینها خوابس یسارها اوخسب ». و قاضی میر حسین میبیدی در شرح دیوان منسوب بمولی امیرالمؤمنین علیه السلام در ترجمه آن بنظم گوید :

ای یافته از مرتبه جهل خلاص درچیدن ناخن است ترتیبی خاص

ترتیب یمین ما خوابس باشد ترتیب یسار اوخسب پیش خواص

وقال الغزالی فی الاحیاء : ولم ارفی الکتب خبراً مرویاً فی ترتیب قلم الاظفار ولكن

سمعت انه (ص) بدأ بمسبحة الیمنى و ختم بابهامه الیمنى و ابتداء فی الیسرى بالخنصر الی الابهام و لما تأملت فی هذا خطر لی من المعنی ما يدل علی ان الروایة صحیحة اذ مثل هذا المعنی لا ینکشف ابتداء الا بنور النبوة و اما العالم ذوالبصیرة فغایته ان ینتبطه من العقل بعد نقل الفعل الیه فالذی لاح لی فیہ و العلم عندالله سبحانه انه لابد من قلم اظفار الید و الرجل والید اشرف من الرجل فیبدا بها ثم الیمنى اشرف من الیسرى فیبدا بها ثم علی الیمنى خمسة اصابع و المسبحة اشرفها اذهی المشیرة فی کلمتی الشهادة من جملة الاصابع ثم بعدها ینفی ای یتبدء بما علی یمینها اذ الشرع ینسحب ادارة الطهور و غیره علی الیمین وان وضعت ظهر الکف علی الارض فالابهام هو الیمنى و ان وضعت بطن الکف فالوسطی هی الیمنى و الید اذا ترکت بطبعها کان الکف مائلاً الی جهة الارض اذ جهة حركة الیمین الی الیسار و استتمام الحركة الی الیسار ینجعل ظهر الکف عالیاً فما یقتضیه الطبع اولی ثم اذا وضعت الکف علی الکف صارت الاصابع فی حکم حلقة دائرة فیتقضى ترتیب الدور الذهاب عن یمین المسبحة الی ان یرعود الی المسبحة فتقع البداءة بخنصر الیسرى و الختم بابهامها و یرقی ابهام الیمنى فیکتم به التعلیم و انما قدرت الکف موضوعة علی الکف حتی تصیر الاصابع کاشخاص فی حلقة لیظهر ترتیبها ←

« سعدی »

این دغل دوستان که میدینی	مکسانند دور شیرینی
تا طعامیکه هست مینوشند	همچه زنبور بر تو میجوشند
تا بروزی که ده خراب شود	کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری	دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید	کامرانی ز در فراز آید
دو غماهی پذیر از چپ و راست	دروی افتند چون مگس در ماست
راست گویم سگان بازارند	استخوان از تو دوستر دارند

→ و تقدیر ذلك اولی من تقدیر وضع الكف علی ظهر الكف علی ظهر الكف فان ذلك لا يقتضيه الطبع و اما اصابع الرجل فالاولی عندی ان لم یثبت فیها نقل ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری كما فی التخلیل فان المعانی التي ذكرناها فی الید لا تتجه ههنا اذلا مسبحة فی الرجل و هذه الاصابع فی حکم صف واحد ثابت علی الارض فیدأ من جانب الیمنی فان تقدیرها حلقة بوضع الاخمص علی الاخمص یا بآه الطبع بخلاف الیدین و هذه الدقائق فی الترتیب تنكشف بنور النبوة فی لحظة واحدة و انما يطول التعب علینا الخ .

وفی جامع السعادات لوالد المؤلف قدس سرهما : روی الجمهور فی تقليم الاظفار ان رسول الله (ص) كان یبدأ عند تقليم اظفاره الشریفة بمسبحة الیمنی و یختم بابهام الیمنی بان یتدء من مسبحتها الی خنصرها ثم یتدء من خنصر الیسری الی ابهام الیمنی و فی طریقنا روایتان احدهما ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری و اخریها بعکس ذلك و هی اشهر انتهى ، و میبندی در شرح دیوان امیر علیه السلام گوید : و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنستکه در فن طب مقرر شده که مزاج او عدلست از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا .

وفی الکافی للکلینی - قده - فی باب قص الاظفار : علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابی عمیر رفعه فی قص الاظفار تبدأ بخنصر الایسر ثم تختم بالیمین . و فیه أيضاً علی بن ابراهیم عن ابيه عن النوفلی عن السکونی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم للرجال : قصوا اظفارکم و للنساء اترکن فانه ازین لکن . و حکم بمضمونه الطبرسی فی مجمع البیان . (ح)

«مولوی»

چون بخار دپشت من انگشت من
همتی کوتا نخارم پشت خویش
خم شود از بار منت پشت من
وارهم از منت انگشت خویش

«خسرو»

آه که عمرم همه بر باد رفت
باغ جهان بوی وفائی نداشت
عمر نه بر قاعده داد رفت
سبزه او مهر گیاهی نداشت
چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد
عمر چنان رفت که روپس نکرد

«حسن»

حسن دعای تو کر مستجاب نیست مرنج
ترا زبان دگر دل دگر دعا چه کند

«وله»

نان جوین و خرقه پشمینه و آب شور
هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست
تاریک کلبه ای که پی روشنی آن
زین مردمان که دیواز ایشان حذر کند
با یکدیگر آشنا که نیرزد به نیم جو
این آن سعادت است که بروی حسد برد
گر از سپهر عقد ثریا فرستدم
در وی بخاکیای قناعت که ننگرم
با پاره کلام و حدیث پیمبری
در دین نه لغو بوعلی و ژاژ انوری
بیهوده منتهی ننهد مهر خاوری
در گوشه نمان شده بنشسته چون پری
در پیش ملک همستان ملک سنجری
آب حیات و رونق ملک سکندری
از روی مهر بر طبق ماه مشتری
تا این حدیث را تو بیازیچه شمیری

«سنائی»

بسکه شنیدی صفت روم و چین
تا همه دل بینی و بی حرص و بخل
پای نه و چرخ بزیر قدم
زر نه و کان ملکی زیر دست
خیز و ییا ملک سنائی بین
تا همه جان بینی و بی کبر و کین
دست نه و ملک بزیر نگین
جو نه و اسب فلکی زیر زرین

« نظامي »

ای رضا بخش رضایت کیشان	رائض طبع رضا اندیشان
قبله گاه همه آگاهان	قاضی حاجت خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم	روضه حسن رضایت طلبیم
بی رضای تو گل باغ نعیم	هست بر سینه ما داغ جحیم
دل مارا برضایت خوشدار	کار مارا بکف ما مگذار

« سعدی »

چه میدانستی افتادن بناچار	نباستی چنین بالا نشستن
بیای خویش رفتن به نبودی	کز اسب افتادن و گردن شکستن

« نظامي »

خوشا روزگاری که دارد کسی	که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر پسندش شماری بود	کند کاری از مرد کاری بود
نه بدلی که طوفان بر آرد زمال	نه صرفی که سختی در آرد بحال
چنان زی که زان زیستن سالیان	تورا سود و کس را نباشد زبان

« وله »

خرامیدن لاجوردی سپهر	همان کرد بر گشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازی گریست	سرا پرده اینچنین سرسریست
درین پرده يك رشته بیکار نیست	سر رشته بر ما پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان تافتن	نه سر رشته را میتوان یافتن
که دان که فردا چه خواهد رسید	ز دیده که خواهد شدن ناپدید
کرا مرده از خانه بر در نهند	کرا تاج اقبال بر سر نهند

« وله »

کودکی از جمله آزادگان	رفت برون با دوسه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن پسر	پویه همی کرد و در آمد بسر

پایش از آن پویه در آمد زدست
 شد نفس آن دوسه همسال او
 آنکه و را دوست ترین بود گفت
 تا نشود راز چو روز آشکار
 عاقبت اندیشتترین کودکی
 گفت همانا که از این همرهان
 چونکه مرا زینپهه دشمن نهند
 نزد پدر رفت و خبردار کرد
 دشمن دانا که غم جان بود

« سلیمان »

اگر بودی فلکرا اختیاری
 ز ما در کار خود حیران تراست او
 گرفتی یکنزمان بر جا قراری

« خاقانی »

روزم بنیابت شب آمد
 از بسکه شنید یارب امشب
 همسایه شنید آه من گفت
 خاقانی را دگر شب آمد
 جانم بزیارت لب آمد
 از یارب من بیارب آمد

« وله »

تصحیف برادر پدر دارم من
 تا بر رخ تو برادر مادر تست (۱)

(۱) برادر پدر بعمری عم است و تصحیف آن غم و برادر مادر خال است یعنی :

تا خال ترا بر رخ قرین است
 قلبم ز فراق او غمین است

رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغه در بیان تصحیف گوید که این صنعت چنانست

که در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون الفاظ را صورت را نگاهدارند اما نقط
 و حرکات را تغییر دهند ثنا و آفرین ، هجا و نفرین شود .

بیت

من کور ترا سازم ایخواجه به تیر
 من کور ترا سازم ایخواجه به تیز ←

« ابوتراب يك »

آن چیست که از تازی از و فارسی وی حرفین نخستین چو به ترکیب در آید
تازیش بصدبرگ و نو چون گل صدبرگ آراسته از شاخ نخیش بدر آید
حرفین اخیرش چو بترکیب نخستین ترکیب کنی فارسیش جلوه گر آید

« ملا فاضل »

از تو ام یارب فراموشی مباد هر که میخواهد فراموشم کند
معما باسم باقر : دل مارا یکی صد میتوان کرد .
معما باسم ناصر : من نیز حاصل خود میافکنم بآتش .
معما باسم مسیح : رخساره کشاد و دید کم دید .
معما باسم مطیع : در دل بحر روی بردار دیده ام .
معما باسم آقا نقی : صد درد و یکی از آن ندارد درمان ^(۱) .
معما باسم جلال : بینهایت سرو چون بلبل ز پا افتاده است .

→ شیخ سعدی توشه خواسته و گفته است :

بتصحیف گفتم مرا بوسه ده

« انوری »

پند احرار دامت نگرفت ای بتصحیف تا قیامت حر

یعنی خر

گر کانی در ابداع البدایع آورده که مردی را دیدند گریان ، از سبب پرسیدند گفت امروز با کنیز کان قدری دوغ خورده ام از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این آیه که فاعزلوا النساء فی المخیض (بغاء) و نیز مردی از قرآن تغال نمود بخواهش زنی که حسن نام پسرش بسفر رفته و خبروی نرسیده بود اتفاقاً این آیه برآمد « طوبی لهم و حسن مآب » آن مرد بتصحیف خواند که حسن مات زن بیچاره بمرگ فرزند ماتم زده شد و دیگری گفته که پیغمبر غسل را در روز آدینه دوست همیداشت معلوم شد غسل را تصحیف کرده . (ح)

(۱) صد درد و دویت میشود و یکی چهل ، و چون دویت چهل نداشته باشد ۱۶۰

میشود و نقی ۱۶۰ است . (ح)

معما باسم اُویس: غایت اوج نباشد حدّ خورشیدیا .

معما باسم دلاور :

وصالی کو بهجران شد مبدل شب و روزش دگر کون شد ز اول

معما باسم فانی : مهر تابان خود نما کردید آخر پیش یار .

« بهائی »

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم چندان گریستم خون کز دیده دست شستم

« وله »

آنانکه شمع آرزو در بزم وصل افروختند

از تلخی جان کندم از عاشقی واسوختند

دی مقتیان شهر را تعلیم کردم مسأله

و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند

چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

یکرشته از زنار خود بر خرقه من دوختند

یارب چه فرخ طالعد آنان که در بازار عشق

دردی خریدند و غمی دنیا و دین بفروختند

در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت

کامروز این بیچارگان اوراق خود را سوختند

« شیخ علینقی »

گفته درجائی شکایت کرده از جورم نقی حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

شعر

بود همچون بوم زانگی روز کور جا گرفته در لب دریای شور

بود از دریای شور آبش خورش دادی آن شورابه طعم شکرش

از قضا مرغی حواصل نام او حوصله سر چشمه انعام او

سایه دولت بفرق او فکند نامش شورابه دریا پسند

گفت پیش آبی ز شوری در کله
کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم کاب شیرین چون چشم
طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین ما نم و گردد نفور
طبع من ز آبشخور دریای شور
بر لب دریا نشسته روز و شب
در میان هر دو مانم تشنه لب
به که سازم من بآب شور خویش
تا نیاید رنج بی آیدم پیش

« آزی »

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم
بگلزاریم از بوستان وز دوستان یادی کنیم
بلبلان از روی نوروزی بفریاد آمدند
نه کمیم از بلبلای ما نیز فریادی کنیم
خیمه سلطان گل بر سبزه صحرا زدند
خیز تا آنجا رویم از دست دل دادی کنیم
دهر بنیاد خرابی میکند ساقی کجاست
موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
آزی چون آب در زنجیر بودن تا بکی
چون صبا یکره هوای سرو آزادی کنیم

« صائب »

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج
گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج
حکایت : مکس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمده بجهت تشییع تشییع
خواست مقبره او را خراب کند ، جمعی او را ممانعت کرده قرار بر تفأل از دیوان خواجه
گذارند این شعر نمودار شد :

ای مکس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست
عرض خود میبری وزحمت ما میداری
ایضاً : گویند قبر شیخ سعدی در مکانی واقعست که چون برابر او روی دروازه
کازران پیدا است در این اوقات شخصی از امراء زند که در شیراز مقام داشت روزی بتفرج
بر سر قبر شیخ آمد بر میان قبر شیخ بنشست و پائی بر سر پا افکند متوجه دیدن کازران
بود در این اثناء گفت کلیات شیخ را بیاورید تا تفأل حال خود کنم چون کشود این
شعر بر آمد :

گر بر سر کیر ما نشینی
دروازه کازران بینی
بی اختیار آنشخص از روی قبر برخاسته بزیر آمد بگوشه خجل نشسته .

فائده : مَجْرَبست که هر گاه حلقه ای از نقره را بر روی روی گذارند آنچه از روی که محصور میان حلقه است متغیّر میشود و بتلخی و تندى شدید مایل میشود ، بلکه اگر هم حلقه نباشد و پارچه از نقره بر آن گذارند حوالی نقره تلخ شود .

اشکال : هر گاه دو شیشه ساعت متساوی در رفتار داشته باشیم و هر دو ساکن باشند و در طلوع آفتاب یکی از آنها را کوك کنیم در روزی که آفتاب در اول جدی باشد در ولایتی که روز اول جدی آن مثلاً هشت ساعت باشد و در غروب آفتاب همان روز یکی دیگر را کوك کنیم شکی نیست که ساعت اول هشت ساعت پیش خواهد بود و نظر باینکه هر دو در رفتار متساوی هستند باید بعد از این ساعت دوم همیشه هشت ساعت عقب باشد یعنی هشت ساعت کمتر از ساعت اول حرکت کرده باشد و حال اینکه هر گاه هر دو علی الاتصال حرکت کنند بطریق مذکور یعنی اول در طلوع کوك شود و دوم در غروب تا روزیکه آفتاب با اول سرطان بیاید که روز در ولایت مفروض شانزده ساعت شود در اول آن روز ساعت اول صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده است یعنی سیصد و شصت دوره ساعت حرکت نموده که سیصد و شصت دوازده ساعت باشد و ساعت دوم صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده بشانزده ساعت کم زیرا که آن در غروب صد و هشتاد را تمام خواهد کرد پس شانزده ساعت عقب افتاد با وجود فرض تساوی حرکت هر دو و حال آنکه اول هشت ساعت عقب بود و بتقریر دیگر هشت ساعت فاصله میان دو شیشه بود و مساوی حرکت کردند و حال شانزده ساعت فاصله است (۱) .

(۱) حل اشکال این است که در روز اول جدی شیشه ساعت اول را مبدئی بود و در غروب آنروز که بفاصله هشت ساعت باشد شیشه ساعت دوم را هم مبدئی علیحده بود و هیچگاه این فاصله هشت ساعت بین آن دو مبدأ در صورت تساوی حرکت دو شیشه ساعت تغییر نیابد و هر يك آن دو شیشه ساعت را باید همیشه در اول مبدأ خودشان کوك کرد خواه رسیدن آنها ببدا شان اول طلوع آفتاب و غروب آن باشد و خواه نباشد زیرا که اگر بنا شود شیشه ساعت اول را هر روز از طلوع آفتاب کوك کرد چون در فرض مذکور شب روبه کوتاهی است و روز بدرازی لذا هنوز شیشه ساعت اول بمبدأش نرسیده آفتاب طالع میشود و بعد از چندی بمبدأش میرسد و بهین اندازه که شب کوتاه شد روز بلند میشود (یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل) و بهمان فاصله بین مبدأ ←

لبعض العلویین :

عتبت علی دنیا و قلت إلى متی اکابد عسراً ضره لیس بنجلی^(۱)
 اکل شریف من علی جوده حرام علیه الرزق غیر محلل
 فقال نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عناداً حین طلقنی علی

فائدة : چون رقعہ نویسی در باب حاجتی و خواهی کہ روا باشد بر سر رقعہ بقلم بيمداد بنویس بسم الله الرحمن الرحيم إن الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون ، و الرزق من حيث لا يحتسبون ، جعلنا الله و إيتاكم من الذين لا خوف عليهم و لاهم يحزنون .

فائدة : لدفع الفقر و الفاقة يقرء سورة آل عمران ثلاث مرّات لا يتكلّم أحدًا من الناس و إذا وصل إلى آخر « قل اللهم مالك الملك » يقرء هذا الدعاء سبع مرّات اللهم يا فارح الهمّ و يا كاشف الغمّ و يا صادق الوعد و يا مو في العهد يا لا إله إلا أنت فرّج همي و حزني واقض عني ديني من الفقر و الفاقة برحمتك يا أرحم الراحمين ، هكذا وجدته بخط بعض الأكابر .

حكاية : أتى شاعر إلى معن بن زائدة الشيباني فلم يتهيأ الدخول عليه فقال لبعض

→ شیشه ساعت اول و طلوع آفتاب کہ شیشه ساعت اول در کوک شدن جلو انداخته شد باید بهمان اندازه هم کوک شیشه ساعت دوم از غروب جلو انداخته شود و مصنف اولی را قبل از وقت کوک مینماید و دومی را بعد از وقت به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا . و ساده تر گوئیم : هر وقت کوک آن دوشیشه ساعت با شرایط مذکورہ تمام شد کہ از حرکت میانند ، باید آنها کوک شوند و قهراً همیشه شیشه ساعت دومی هشت ساعت بعد از اولی واقف خواهد شد لذا همیشه فاصله هشت بین آندو برقرار است و بنا بر عمل مصنف شیشه ساعت دومی مدتی ساکن و واقف میشود تا در وقت غروب کوکش کرد و در اینصورت تساوی حرکت هر دو شیشه ساعت نخواهد شد و گفته او : با وجود فرض تساوی حرکت هر دو معنی ندارد . (ح)

(۱) نقله المصنف فی اواخر الكتاب أيضاً بادی تفاوت و اسنده الی السيد الرضی

ره - و نقلها الشيخ فی الکشکول ص ۷۹ طبع نجم الدولة منسوباً الی الامام زين العابدين و فيه « اکابد همأ بؤسه لیس بنجلی » و هكذا بادی اختلاف فی الايات الاتية . (ح)

خداًمه : إذا جلس الأمير في البستان فأخبرني ، فأخبره يوماً فكتب على خشبة وألقاها في الماء فلمسها رآها معن أخذها وقرأها و إذا فيها .

أيا جود معن ناحمعنا بحاجتي فليس إلى معن سواك شفيع
فطلب الرجل و أمر له بمائة ألف درهم و هكذا إلى خمسة أيام فخاف الرجل أن
يندم فخرج بالمال و طلب ولم يوجد ، فقال معن : والله لقد ساء ظننه و قد هممت والله أن
أعطيه حتى لا يبقى في بيت مالي درهم و لا دينار .

فائدة : روى الصدوق في كتاب عيون أخبار الرضا قال : حدثنا القطان ، عن
عبدالرحمن الحسيني ، عن محمد الفزاري ، عن عبدالرحمن الأهوازي ، عن علي بن عمرو ، عن
ابن جمهور ، عن علي بن بلال ، عن علي بن موسى الرضا ، عن موسى بن جعفر ، عن جعفر
ابن محمد ، عن محمد بن علي ، عن علي بن الحسين ، عن الحسين بن علي ، عن علي بن أبي
طالب عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله ، عن جبرائيل ، عن إسرافيل ، عن ميكائيل : عن اللوح ، عن
القلم قال : يقول الله عز وجل : ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام حصني فمن دخل حصني أمن
من عذابي .

قال مؤلف كتاب زهر الربيع السيد نعمته الله الموسوي الحسيني الجزائري ثم
التستري بعد نقل هذه الرواية : أقول : هذا السند ورد في الرواية أنه ما قرء على مريض
الإشفي و على مصروع إفاق و قد جرب مراراً و إن كتب و شرب في ماء شفي من الألم
مجربة و انظروا إلى ناس أذكروهم و حديثهم روى جدنا عن جبرئيل عن الباري ثم قال :
قال الاستاد أبو القاسم القشيري : إن هذا الحديث بهذا السند بلغ إلى بعض علماء السامانية
فكتبه بالذهب وأوصى أن يدفن معه فلما مات رئي في المنام فقيل : ما فعل الله بك ؟ فقال :
غفر لي بأن كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيماً و احتراماً .

فائدة : قال بعض الصلحاء الفاضلين ^(١) : لوجع الضرس أدعية كثيرة و آيات من
القرآن أكثر و هذه الكيفية قد جربنا بناها نحن و غيرنا من العلماء و هي إذا أتاك السائل
فاقرء البسملة اثنا عشر مرة و أسأله عن اسم أمه و اقرء البسملة اثنا عشر مرة و أسأله
(١) الظاهر أن مراده من هذا البعض السيد الجزائري حيث نقله في زهر الربيع
طبع ببني س ٢٤ . (ح)

عن وجع الضرس هل هو شيصي أوضربان واقراء البسملة اثنا عشر مرة و قل : كم سنة تريد
أربط لك الضرس الموجوع ، واقراء البسملة اثني عشر مرة ثم مره بأن يضع إصبعه على الضرس
الموجوع و كرر هذه العزيمة حتى يسكن الضرس وهي هذه « بسم الله الرحمن الرحيم
اسكن أيها الضرس المضرور في الحنك المغروس في اللحم المحبوس بقدره الملك القدوس
الله خلقك وفي اللحم أنبتك ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفاً فيذرها قاعاً صفصفاً
لا ترى فيها عوجاً ولا أمتاً أو كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال أنس يحيي
هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام مت عن فلان بن فلانة بقدره من لا يموت » .

فائدة : الحمد لله الذي يفعل ما يشاء ولا يفعل ما يشاء غيره ، الفاعل في الأولين ظاهر
و أمّا في الآخرين فأمّا في كليهما كلمة « غيره » أو في أوليهما كالأولين و في الآخر
غيره أو بالعكس أو في الأول عام مقدر و في الآخر راجع إليه وهي بمنزلة إله والمستثنى
مفرغ والمعنى لا يفعل أحد ما يشاء إلا الله وعلي التقادير الواو إمّا عاطفة أو حالية فهذه
أربعة معان بل ثمانية .

فائدة : ١٣٤ ١٦٥ ٢٤٤ الخلق فليصل ؛ ركعات يقرء في كل ركعة الفاتحة
مرة و عسى الله أن يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودة و الله قدير و الله غفور رحيم ،
و يقرء بعد الصلاة ؛ مرة يا مسخر الفيل يا مجري النيل يا فائق البحر على بني إسرائيل
رب سخر لي ذلك إنك على ما تشاء قدير و تحكم ما تريد كن فيكون : قال الراوي : مجرب .

فائدة : ابن بابويه در کتاب کمال الدین در باب ذکر معمرین نقل کرده است
که نوح عليه السلام دو هزار و سیصد سال عمر کرد هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت و نهصد
و پنجاه سال بعد از بعثت و قبل از طوفان و پانصد سال بعد از طوفان ، و ابراهیم عليه السلام
صد و هفتاد و پنج سال زندگانی کرد ؛ و اسماعیل عليه السلام صد و بیست سال ، و اسحاق
عليه السلام صد و هشتاد سال ، و یعقوب صد و سی و سه سال ، و داود صد سال ، چهل سال آن
نبوت و پادشاهی کرد ، و سلیمان هفتصد و دوازده سال ، و لقمان پانصد و شصت سال ،
و عزیز مصر که در عهد یوسف بود هفتصد سال عمر کرد ، و پدر آن هزار و هفتصد سال ،
و جدش که در دفع نام بود سه هزار سال عمر کرد .

و أيضاً روایت کرده است که حبابه و البیسه زنی بود که بخدمت حضرت سید الساجدین علیه السلام رسید در وقتیکه صد و سیزده سال داشت و بدعای حضرت جوان شده و حائض شد و زنده بود تا بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و بعد از نه ماه از آن فوت شد.

و ایضاً روایت کرده است که عبید بن شرید جرهمی سیصد و پنجاه سال عمر کرد و بخدمت حضرت پیغمبر رسید و مسلمان شد و باقی ماند تا زمان غلبه معاویه، و ربیع ابن ضبع الفزاری وارد بر عبدالملک بن مروان شد عبدالملک از او پرسید که چقدر عمر تو است گفت دوست سال زندگانی کرده ام در زمان فترت میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و بعد از آن صد و بیست سال هم در ایام جاهلیت بودم و حالشصت سال هم میشود که در اسلام هستم، و شق کاهن سیصد سال عمر کرد، و اوس بن کعب بن امیه دوست و چهارده سال عمر کرد، و منذر بن حرمله طائی ملقب بابوزید نصرانی بود صد و پنجاه سال عمر کرد و نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع از بنی غطفان صد و نود سال عمر کرد، و نوب ابن صدق بن عبدی دوست سال عمر کرد، و ثعلبه بن کعب بن عبد الأشهل دوست سال عمر کرد، و عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال عمر کرد، و عمر بن هاجر خزاعی صد و هفتاد سال عمر کرد، و عوام بن منذر بن زید مدنی در جاهلیت قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در اسلام هم تا زمان عمر بن عبدالعزیز حیات داشت از او پرسیدند که چه چیزها دریافته ای گفت نمیدانم و لکن بر خورده ام بطایفه ای در عهد ذوالقرنین، و سیف بن وهب بن خزیمه طائی دوست سال عمر کرد، و ارطاة بن امیه مزنی صد و بیست سال عمر کرد، و زهیر ابن عتاب بن هبل کلبی سیصد سال عمر کرد، و عمرو بن عامر هشتصد سال عمر کرد، و ابو هبل بن عبدالله بن کنانه ششصد سال عمر کرد، و ابوالطحان قیسی صد و پنجاه سال عمر کرد، و معدیکرب همیری دوست و پنجاه سال عمر کرد، و مستوعر بن ربیعه بن کعب سیصد و سی سال عمر کرد و بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم حیات داشت و اسلام نیاورد، و زید بن زید بن فهید چهار صد و پنجاه سال عمر کرد، و شریه بن عبدالله جعفی سیصد سال عمر کرد و در زمان خلافت عمر بمدینه در آمده، و صبره بن سعد بن سهم قریشی صد و

هشتاد سال عمر کرد و مسلمان شد ، و لبید بن ربیعہ صد و چهل سال عمر کرد و مسلمان شد ، و حرثان بن حرث بن مجرب بن ربیعہ سیصد سال عمر کرد ، و محسن بن غسان بن زبیدی صد و پنجاه سال عمر کرد ، و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال عمر کرد ، و صیفی ابن ریاح تمیمی دوست و هفتاد سال عمر کرد ، و عاد یربوعی صد و پنجاه سال در دنیا بود ، و اکتب بن صیفی تمیمی سیصد سال عمر کرد ، و اکثر گفته اند که اسلام قبول نکرد و بعضی گفته اند پسرش را بخدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرستاد . و فروة بن ثعلبة صد و سی سال در جاهلیت زندگانی کرد و بعد اسلام آورد ، و قس بن ساعده ششصد سال عمر کرد ، و مضار بن حباب صد و چهل سال عمر کرد ، و حارث بن کعب بن مذحجی صد و شصت سال عمر کرد .

قیل : كان بعض الوعاط على المنبر فسئل عن لفظ الأشياء ما الأصل فيها؟ وهو لا يدري فأجاب دفعة إذا كان الله عز وجل يقول : «يا أيها الذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء إن تبدلكنم» فكيف تسألون؟

« للطفرائي »

أيا نار قلبي ما لجمرك كلما * نضحت عليه الماء لا يتبوخ
و يا جيرة شطت بهم غربة النوى * ولا عهدهم ينسى ولا الود يفسخ
لكم في حبوب الأرض مسرى ومسرح * وللحب في جنبي مرسى ومرسخ
قیل :

و أقول ليت أحبتي عابنتهم قبل الممات ولو بيوم واحد

فائدة : قال الصفدي في شرح لامية العجم : قد سمت العرب لساعات النهار أسماء الأولى الذرور ، ثم البرزخ ، ثم الضحى ، ثم الغزاة ثم الهاجرة ، ثم الزوال ، ثم الدلوك ، ثم العصر ، ثم الأصيل ، ثم الصبوب ، ثم الحدور ، ثم الغروب ، و يقال لها : أيضاً البكور ، ثم الشروق ، ثم الإشراق ، ثم الراد ، ثم الضحى ، ثم المنوع ، ثم الهاجرة ، ثم الأصيل ، ثم العصر ، ثم الطفل ، ثم الحدور ، ثم الغروب .

« لا أدري »

و ما رفع النفس الدنية كالغنى ولا وضع النفس الشريفة كالفقير

أيضاً:

أرى كل شيء في المنام يسرني
وإن كان خيراً فهو أضغاث أحلام
ورؤياي قبل الصبح أدهى وأقبح
وإن كان شراً جاءني قبل أصبح

« للاحنف »

واحلم في المنام بكل خير
ولو أبصرت شراً في منامي
فأصبح لا أراه ولا يراني
لقيت الشر من قبل الأذان
حكاية: قيل: إن ملك الروم أنشد عنده شعر الملتبسي وهو:

كان العيس كانت فوق جفني
مناخات فلمّا سرن سالا

فسأل عن المعنى ففسّر له، فقال ما سمعت بأكذب من هذا الشاعر أرايت إن أناخ
الجمال على عينه لا يهلكه؟

للبراج يهبجو امرأة سوداء زامرة.

شعر

ولرب زامرة تهيج بزمرها
شبهت أنملها على ضربانها
ريح البطون فليتها لم تزر
وقبيح ميسمها الشفيح الأبخر
تسعى إليه على خيار الشنبر
بخنافس قصدت كنيفاً واعتدت

لطيفة: سأل رجل عمر بن قيس عن الحصاة التي يجدها الرجل في ثوبه من حصا
المسجد قال: أرم بها، قال: زعموا أنها تصيح حتى ترد إلى المسجد، قال: دعها تصيح حتى
تنشق حلقها، قال الرجل: سبحان الله أولها حلق؟ قال: فمن أين تصيح.

حكاية: قيل: إن بعضهم كانوا واقفاً بعرفة فرأى إنساناً يتضرّع ويبالغ في الدعاء
ويقول: اللهم اغفر لي، فقيل له: الله يغفر كل ذنب في هذا اليوم، فقال: ذنبي عظيم
فقيل له: هل قتلت أحداً؟ قال: لا، قيل له: هل زנית؟ قال: لا، قيل له: هل كفرت؟
قال: لا، وأخذ يعدد عليه الذنوب وهو يقول: لا، قيل فما الذي أتيت به قال: وطئت خنزيرة
فقيل: الأمر أسهل إن الله يغفر الذنوب جميعاً ولكن أخبر كيف وقفت حتى فعلت
بها؟ قال: كانت ميتة، قيل له: كيف انتشر عضوك؟ قال: مصصت لسانها فانتشر عضوي،

قيل : متى كان ذلك؟ قال : في شهر رمضان ، قيل : أين كان؟ قال : مددتها إلى سطح المسجد الجامع ، قيل : ما استحييت من الناس؟ قال : كان الناس مشغولين بصلاة الجمعة ففيل له : لاغفر الله لك يا أنجس العالم .

اشكال رياضي وهو أن الرياضيين عللوا الفجر الكاذب ونسبوه إلى الشمس وضوئها ولو كان كذلك ينبغي أن يكون في المغرب أيضاً كذلك ، يعني إذا غاب الشمس يظهر بعد قليل بياض مستطيل شبيه بذنب السرحان و ليس كذلك ^(١) .

فائدة : يطلق الفلزات على الجواهر التي لا تحرقها النار عند الملاقات بل تذيبها و إذا فارقت النار عادت إلى عاداتها الأولى .

(١) اقول بل هو كذلك بلا ارتياب و الصبح و الشفق متعاكسان و جملة القول فيه ان كرة البخار هواء متكاثف بسبب مخالطة الاجزاء الارضية و المائية المتصاعدة من كرتيها بحرارة الشمس او غيرها على شكل كرة محيطة بالارض على مركزها و سطح مواز لسطحها و هي مختلفة القوام فما هو اقرب منها الى الارض اكثف مما هو ابعد لتساعد الالطف اكثر من الاكثف و قد برهن في محله ان ظل الارض على هيئة مخروط مستدير قاعدته نحو الشمس ورأسه في مقابلها فمادام المخروط فوق الارض كان ليلا و مادام تحتها كان نهاراً ، و هذا المخروط يقطع كرة البخار و يثقبها لان قاعدة هذا المخروط اصغر من عظمة مفروضة على كرة الارض فلان يكون اصغر من عظمة كرة البخار اولي فواقع من كرة البخار داخل هذا المخروط لا يستضيء بضياء الشمس والقطعة الواقعة من كرة البخار محيطة بقطعة المخروط الواقعة فيها مستنيرة ابدأ لكثافتها واحاطة اشعة الشمس بها و ما فوق كرة البخار من الهواء لا يستضيء أصلاً بضياء الشمس لكونها مشفة في الغاية و ينفذ النور فيها و لا ينعكس بل المستنير من كرة الهواء هو كرة البخار سوى ما دخل منها في مخروط الظل فاذا كانت الشمس تحت الارض قريباً من الافق بحيث يمكن أن يرى المستنير من القطعة المذكورة فحينئذ ما يرى من المستنير منها فوق الافق ان كانت في الجانب الشرقي يسمى صباحاً و ان كان في الجانب الغربي يسمى شفقاً ، ثم انهما متشابهان شكلاً و متقابلان وضعاً فان أول الصبح بياض مستدق مستطيل ثم بياض عريض منبسط ثم حمرة ، و أول الشفق حمرة ثم بياض عريض منبسط ثم بياض مستدق مستطيل و مختلفان لونا لاختلاف ما يستضيء من الجو بضياء الشمس بسبب اختلاف لون البخار فانه يكون في او اخر الليل مائلة الى الصفاء والبياض للرطوبة المكتسبة من برودة ←

فائدة: قال صلاح الدين الصفدي في شرح لامية العجم: إن لفظه الواو قد تزداد في رسوم الخط على عمرو فرقاً بينه وبين عمر فإذا دخل التنوين عمراً فلا يدخله الواو لأن الفرق حاصل حينئذ لكون عمر غير منصرف (١).

فائدة: قد تزداد الواو بعد لا النافية مثل لا وأطال الله بقاءك إذا سئل عن شيء للفرقة بين الدعاء له وعليه، يحكى عن صاحب بن عباد أنه قال: هذه الواو أحسن من واوات الأصداع في خدود الملاح.

فائدة: قولهم: وقع رمضان في الواوات يريدون أنه جاوز العشرين فلا يذكر إلا بواو العطف.

فائدة: قال الصفدي: سمي المنصور العباسي بالدوائقي لأنه مع خلافته كان يحاسب على الدوائق فسمي بهذا الاسم.

قال: أيضاً بغداد فيه لغات بغداد بالذال المعجمة أخيرة، وبالمعجمتين، وبالمهملتين، وبنون بدل الدال الأخيرة، ويسمى بالزوراء لانحراف قبلتها و بدار السلام لأنه كان يسلم فيها على الخلفاء أو لأن السلم اسم الدجلة.

حكى: أن رجلاً ادعى أن كل أحوال يرى كل شيء اثنين وكان له ابن أحوال فقال: يا أبت ليس هذا بصحيح لأنه لو كان كذلك لكنت أرى القمرين أربعة.

حكى: كان لبعض النسوان ميل إلى رجل فاقترح عليها يوماً أن يكون فعلها أمام زوجها فقال: امض في الغد إلى البستان الفلاني وكن بين الشجر فلما أصبحت أخذت زوجها ودخلت إلى ذلك البستان فلما اطمأن بها الجلوس صعدت إلى شجرة هناك على أنها تلقط من ثمرها فلما صارت بأعلاها صاحت بأعلا صوتها هل تفعل مثل ذلك بحضوري

→ الليل والى الصفرة في أوائله لعلبة الحر الدخاني المكتسب من حرارة النهار مع أن الكثيف كلما كان أكثر صفاء و بياضاً كان أضوء والشعاع المنعكس عنه أقوى . و عدم توجه الناس إلى ذلك البياض الشبيه بذهب السرحان في المغرب لطريان عوائق شتى تعوقهم عن ذلك لا يدل على عدمه . (ح)

(١) وكذلك لا تزداد الواو على عمرو في النظم لان الوزن هنا كاف في التمييز . (ح)

و تأتي بالقعبة و تجامعها و أخذت بالصراخ ثم نزلت لتمضي إلى الحاكم فأخذ زوجته بالتبري من هذا الفعل و قال : لا يكون هذا لعل ذلك من خاصية الشجرة دعيني أنا أطلع عليها و أبصر حقيقة ذلك ، فلما صعد الزوج دعت الرجل و أخذ في العمل فلما رآها الزوج قال لو أنني قليل العقل مثلك : لكنت أقول : أن رجلاً قد علاك وهو يفعل كيت كيت .

للارجاني

أحبابناكم تجرحون بهجركم فؤاداً يبيت الدهر بالهم مكمدا
 إذا رمتم قتلي و أنتم أحببتي فما ذا الذي أخشى إذا كنتم عدا
فائدة : إذا أردت أن ترى ففك ، فاجعل مرآة بين يديك و أخرى خلفك بحيث يكون أحدهما أكبر من الآخر أو يكون أحدهما مائلاً إلى جانب بحيث لم تكن أنت حاجباً بين المرأتين .

شعر

لا تظهري لعاذر أو عاذل حاليك في السراء والضراء
 فلرحمة المتوجعين حرارة في القلب مثل شماتة الأعداء

«ابن الفارض»

شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بهامن قبل أن يخلق الكرم^(١)
لبعضهم :
 تركت هجا إبليس ثم مدحته و ذاك لأمر عز عندني سلوكه
 يقرب من أهواه حيناً فإن أبي حكاه خيالاً في الكرى فأنيكه
فائدة : قيل : إن السبب في تأخير تحقق المنامات الجيدة وسرعة تحقق الرديئة

(١) و قيل بالفارسية :

بودم آنروز من از طائفه درد کشان كه نه از تارك نشان بودونه از تارك نشان
 و قال آخر :
 روزی كه مدار چرخ و افلاك نبود و امیزش آب و آتش و خاك نبود
 بر باد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تارك نبود (ح)

أنّ القوّة الإلهيّة المظهرة لهذه المنامات تعجّل البشارة بالخيرات الكائنة قبل أوّانها بمدّة طويلة ليكون مدّة الفرح والسرور أطول وتوجب الإنذار بالشرور الكائنة في زمان يقرب حصولها لتقصير زمان الهمّ والغمّ فإنّه قد سبقت رحمته غضبه .

فائدة : قال الرئيس : إنّ الصبيّ يضحك بعد أربعين يوماً وذلك أوّل ما يفعل النفس في بدنه ويرى المنامات بعد شهرين ولا يرى مناماً يعتدّ به إلاّ بعد أربع سنين وقال : أيضاً قد يرى في النوم أشياء غير الإنسان من ذوات الأربع .

ذكر الصفيدي من العامة في شرح لامية العجم أنّه ولد الضحّاك بن مزاحم لسنة عشر شهراً ، وشعبة ولد لستين ، وهرم بن حسّان ولد لأربع سنين ، ومالك بن أنس حمل به أكثر من ثلاث سنين ، والحجاج بن يوسف ولد ثلاثين شهراً ، والشافعي حمل به أربع سنين .
أقول : لا يخفى أنّ الحمل لا يكون أكثر من تسعة أشهر ولكنّ هؤلاء ولدوا بعد وفاة أبيهم بالمدّة المذكورة لأنّهم حملوا في جميع هذه المدّة .

حكاية : مرّ شخص بمكتب فيه صغير مليم فوقف وسأل عن الدبير : يا مولانا هذا ابن من ؟ وأشار إلى صغير آخر فقال الدبير : لا تتعني ولا تضع الزمان هذا المليم ابن فلان .
« ابن الاغانى »

لا تغرّك التودّد من قو
م فإنّ الوداد منهم نفاق
والقلوب الغلاظ لا ينفع الأح
قاد منها إلاّ السيوف الرقاق
فراصة : قيل : إنّ في أيام أياس القاضي تعذّر على الناس رؤية الهلال فحضر إليه أنس بن مالك فقال : رأيته فقال : أرني مكانه ؟ فلم ير أياس شيئاً ونظر شعرة بيضاء خارجة عن حاجب أنس فنحّاهها وقال : انظر إلى الهلال فنظر ولم يجد شيئاً .

« شرف أحمد »

لمّا رأيت النجم ساء طرفه
والقطب قد ألقى عليه سباتا
وبنات النعش في الحداد سوافر
أيقنت أنّ صباحه قد ماتا

« لا أدري »

و ما ليلنا إلاّ سواء وإتّما
تفاوتته إنّنا سهرنا و نمتم

معما با اسم کیقباد :

کیسو چو فتد بطرف ماهت آنسو فکن و پیاد برده

معما با اسم صدیق :

دی در میان قصه بی انتهای دل گفتیم نام دلبر و هستیم زان خجل

قصه بی انتهای دل صق باشد دی در میان آید صدیق شود (۱)

با اسم محمد شاه :

از شرف گفتیم حدیثی بشنوی گفتا که نه کو غم دل کوید و از حد گذشته است این حدیث

با اسم ولی :

جان فدا کرد براهت شرف ای مهر گسل چه شود گر ز سر لطف دهی وی را دل

سر لطف لام است چون دل وی شود ولی شود .

معما با اسم بایزید :

بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریش

مراد از دست یداست و دل ریش یاء و تتمه ظاهر است .

با اسم مجدد الدین :

یکدم از مسجد بیرون نه پای و سواس ای خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب

مراد از آنان الدین است و نقش آن الدین است .

معما با اسم خضر :

زاسما مثلثی که غشش حاصل است و بس مشروح بشنوی ز من ای حبر المعی

اورا برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط مغریش سدس مطلعی

(۱) انتهای قصه «ه» است و بدون آن قص شود و دل بر بی قلب است و قلب در

لفت بمعنی وارونه است و قص چون قلب شود صق گردد و «دی» در میان صق آید

صدیق شود . (ح)

معما با اسم حمزة :

بخانه شرف آفتاب کیوان روش مقام خویش بناهید دار و ره برداشت^(۱)
یعنی در حمل لام که علامت کیوانست رفت و زهره بجای او آمد و ره آن رفت .

با اسم لقمان :

هر که او نقش دهانش در نیافت گرچه ذوالنون است صاحب کشف نیست
دهان فم است و نقش آن قم چون در نه یعنی لایافت شود و ذوالنون شود لقمان شود .

با اسم عمر :

آنچه از چشم و زلف مشهور است عین مضموم لام مکسور است
لام مکسور بمعنی مراست .

با اسم منصور :

مستور بود نامش و نص میکند رقیب از بهر کشف رمز شمار جهات را
شمار جهاتست است چون ست مستور نص شود منصور شود .

با اسم شمس :

گر کسی درج آسمان شمار کند شوند متحد اندر میان علوین

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری صاحب زیچ بهادرخانی در آن زیچ گوید که هر کواکب را از بروج خانه شرف است بدرجه معین چون در آن خانه نقل کند قوت شرف او ابتدا نماید و متزاید تا بدرجه شرف رسد و این وقت بغایت این قوت رسیده باشد و بتدریج کمتر شود تا آنکه از بیت آنشرف بیرون آید و شرف آفتاب در حمل بدرجه ۱۹ باشد - الخ - پس خانه شرف آفتاب حمل میشود انتهی . بدانکه کیوان فارسی زحل است و علامت ستارگان هفتگانه سیاره حرف آخر آنها باشد یعنی «ر» علامت قمر و «س» علامت شمس و هکذا چنانکه مرحوم خواجه در فصل هفتم سی فصل در معرفت تقویم تصریح نموده و در مدخل منظوم فرماید :

چون بدانستی از بروج رقم رقم اختران بیاید هم

آخرین حرف نامهر اختر بدالش مینگار در دفتر

و مرداش از دفتر دفتر تقویمی است . (ح)

درج آسمان شش است و علویین که «ل» و «ی» باشد چون متحد شوند میم شود .
 با اسم سلیمان :

سی درسی و پنج درده را در میان بایکی یکیست بدان
 مراد از سی درسی لام در لفظ سی است ، و پنج درده نون است ، و مراد از يك یکی
 چهل است که میم باشد ، و از دیگری ألف است .
 با اسم علی :

نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت به چشم و گفت مرا
 عین از چشم برمی آید ولی از مرا .
 با اسم نظام :

نگارمن چه شرف شد زجان کمینه غلامش کمان نبرده که گردد نشان دهند ز نامش
 کمان نبرده مراد فطن است و چون او بگردد نظام می شود .
 افراسیاب :

افسر سر یاب نام سر مبر جز به نیکوتر زبانی ایشرف
 چون افسر سر یاب شود افسریاب شود چون سر را به نیکوتر زبانی که عربی
 است بیان کنی افراسیاب شود .
 معما با اسم امام :

مادر دل خویش نام دلبر دانیم و از بیم زبان خلق پنهان خوانیم
 مراد از خویش ما است و قلب آن ام است ، چون ما در میان آن در آید امام شود .
 شعر در تصحیف :

تا خوی بد پدر نگیرد یارب آن در یگانه زود گردد سم سم
 مراد از سم سم تصحیف آنست یعنی بتیم بتیم .
 با اسم عطا :

ای بحر بر گزیده که غوامس کرده در بحر فکر خاطر در دانه پنج را
 درش در است مهر فکرم که نام کیست پنجی گرفته از دوطرف نقش پنچ را

مراد از پنج اول ظاهر است که نه است و از پنج «را» هزار است ، و نقش آن یکی
عین است که مصحف غین است و یکی الف است .

حاجی محمد :

در کعبه وصال اگر میدهند بار ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار
ارکان حج «ح» و «ج» است و مراد از تمام کردن آن آنست که «ح» را «ح» و «ج» را
جیم کنی و مراد از شکر حمد است .

باسم شهاب :

از نیمه مه ولی تمامش در شب بطلب نشان نامش
نیمه مه «ه» است و تمام آن «ها» است و چون در شب در آید شهاب شود .

باسم احمد :

صباح مرد چو بی صبریایی از غم یار بنام دوست صبوحی کن و شراب یار
صبح مرد چو بی صبر شود احمد شود .

باسم قطب :

اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بی‌ره رفت در دامان محبوب اوفتاد
چون قطره بی‌ره بردامان محبوب که باء است افتد قطب حاصل شود .

باسم قاسم :

بطرف رمز شرف هر که آشنا باشد زبسم نام برادر اگر بقا باشد
چون با در بسم قا باشد قاسم میشود .

باسم کمال :

قصر قدرت را شرف هنگام وصف از کسل گوید سماوین هست عجز
چون از کسل «سه» ما گفته شود کمال شود .

باسم هاشم :

دوشینه لبم چو در نامت می‌سفت چشم تو چها کرد لب یارم گفت
چون چشم «ج» ها کند هاشم میشود .

باسم خضر :

خرابیرا گرت باشد ضرورت ورت نبود زبهر نام کن یاد
چون خرابی «را» شود ودر ضرورت «ورت» نبود خضر حاصل شود وهو المطلوب .
باسم جلال :

تاصیت دولت تو رفیق صبا شده برجان خصم نام تو کوه بلاشده
کوه یعنی جبل بای آن لا شود جلال شود .
باسم ابوالمکارم :

او بی دلاست ومهر زعالم بریده است کارام جسته دور زآزاد سروخویش
چون «ب» در دل «او» شود ابو شود ومهر که عین است از عالم برود الم بود ،
کارام که آزاده سروی که الف دوم است که بغیری نبشسته نیست برود کارم شود .
باسم خلیل الله :

صورت حالی که دورازروی آن دارد شرف لال باشد وابله و أبکم خرد دروصف آن
صورت حالی خالی است - بخاء مقتوحه - وچون از الف که روی او است دور شود
خلی شود ، ولام ثانی والف لام از لال حاصل شود وتممه از و ابله که ازو اب کم شود .
باسم کریم :

فداگر آید بقتل من زقدیم نیست این شیوه بدعت محدث
چون از قدیم کر آید کریم شود .
باسم لقمان :

زاهد همه تزویر وریا میداند رسم وره عاشقی کجا میداند
در خرقه اش این دغل که از حد بگذشت در دلق مغان نیست خدا میداند
چون «دغ» از دلق مغان بیفتد لقمان میشود .

باسم کمال :

آستین برعالم افشان کو سرو پائی ندارد هر که نام نیک خواهد اینسخن بردل نگارد
آستین «کم» است وعالم بی سر وپا «ال» است .

باسم بها :

مشو فریفته دور چرخ دولایی در این سراچه نشینی که تاخبر یابی
جهان بی سرو پائی که خاک بر سر او ترا بیاد عدم بردهد ز بی آبی
چون تراب بر سر جهان بی سر و پا در آید و ترا بیاد رود بها شود ، و میتواند شد که
مراد از بی سر یعنی باسر او باشد و چون بی باشد بها شود .

باسم میرزا احمد و میر محمد :

از پیر مغانم سخنی هست بذکر کز مکر جهان مجو پناهی جز سکر
میخواه کنار یار و آنگه لب آب چون جمع شود هیچ مگو إلا شکر
از کنار آب یکدفعه الف مراد است و یکبار میم و مراد از شکر محمد است .

باسم همام و هاشم و هشام :

از مهر تو تا یک سر مو در دل ما هست ما را نه غم مهر نه اندیشه ما هست
از سر مو یکدفعه میم و یکدفعه شین مراد است و دل ماه هم است (۱) .

باسم مجدالدین و تاج الدین :

روی مستی نهاده ام بجدل تا کنم ابتداء صورت حال
هر زمان نکته ایست رمز شرف همه از دین همی رسد بکمال

روی مستی میم است چون بجدل رسد مجدال شود و اگر تا ابتداء شود تاج دال
شود ، و چون هر یک بدین کامل شود مطلب حاصل شود .

باسم حسین که از هر یک از مصرعین بیرون میآید (۲) :

نی سحر چون گشت پنهان راز او گردد پنهان وقت نازک بود در وی سر بیحد شد عیان
نی سحر یعنی مقلوب «رحسین» است چون «ر» نهان شود حسین شود ؛ و وقت حین

(۱) مو بعربی شعر است پس سر آن شین میشود و دل بعربی قلبست و قلب ماه
هام میشود . (ح)

(۲) باسم حسن :

لب حبیب بدنندان گرفتم و گفتم زهی حلاوت لب لاله الا الله
لب حبیب «ح» است و دندان بعربی «سن» باشد پس لب حبیب بدنندان گرفته
شود حسن گردد . (ح)

چون سر بیحد که سین است در او عیان شود حسین شود .

باسم غمام و همام و عمر و عماد و عمید و شمس :

مائیم بخرمی میان غم تو بر چهره جان نقش نشان غم تو

ما را ز کرم چه می در آری بشمار باشم سر سودا زده گان غم تو

ما چون میان غم در آید غمام شود ، و چون از غم « هم » برآید غم همام شود ؛ و

نقش غم چون بر چهره روح نشیند عمر و چون مامیان عد در آید عماد شود ، و چون

« می » در آید عمید شود ، و چون سین که سر سودا زده گان است با « شم » شود شمس شود .

باسم ملك كیخسرو :

در صورت ملیحش کلکی ز دلبری زد نقاش صنع و آخر سر و قد آمدش راست

چون کلک دلبری در صورت ملیح در آید ملك کیخ شود ^(۱) و چون آخرش سر و

قد شود که سر و است ملك کیخسرو شود ، و میتواند شد که کلک بی دل در صورت

ملیحش در آید ملك کیخسرو شود و چون آخرش که سر که معنی آن رواست شود ملك

کیخسرو شود .

باسم نجم :

چه خسرو تو دامن کشان می چمید چمن دامن از شرم بر سر کشید

چون چمن دامن از شرم بر سر کشد نجم شود .

باسم علی :

تا عقیق بمنی دید لب لعل ترا قاف تا قاف دهد قیمتش و مشتریست

چون عقیق لامرا ببند و دو قاف خود دهد علی شود .

باسم میرامان :

چون دل آرام در میان آید چون نباشی دلا توهم شاید

دل آرام که در میان آید و دلارفت میرامان شود .

(۱) کلک دلبری یعنی از کلک دلش را که «ل» است ببری تا کک شود و چون

کک در میان ملیح در آید ملك کیخ شود و باقی ظاهر است . (ح)

باسم بهرام :

ما ره بسرای دوست بردیم بنام در پیش سرای باز گشتیم تمام
پیش سرای ما ره «ب» است چون باز گشت بهرام شود .

باسم محیی :

دانی که کشتنی است رقیب ستیزه کار او را بیزم زنده دلان زنده درمیار
چون زنده که حی است در «می» آورده شود محیی شود .

باسم شهاب :

ماه چون با ابر گردد همعنان هر دو را بگذار نام یار خوان
از ماه شهر مراد است و چون راه او و راه ابر گذاشته شود شهاب شود .

باسم نصیر :

دائماً فکر شرف اندوه دلداری بود چون نصیب اوست میکوشد که آن باری بود
چون آن «با» یعنی بای نصیب «ر» شود نصیر شود .

باسم شیخ :

از جوانی چو در گذشت شرف دل ز پیری بکنج خلوت بست
چون در یعنی باب از شهاب برود «شین» ماند و دل پیری یعنی شیب «یا» است و کنج
خلوت «خاء» است .

باسم نجم :

نور چشمست نام دلبر من یاد راوی نافع از نکنی
راوی نافع ورش^(۱) است و چون از نور چشم افتد نجم شود .

باسم محمود :

صورت حال ارچه زان مخدوم پنهان داشتم ز آخرش اکثر بدل گفتم بجان بنگاشتم
مراد از صورت حال نقطه خاء مخدوم است و اکثر آخرش «دوم» است چون بقلب

(۱) نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم یکی از قراء سبعة است و عیسی ملقب به

قالون و عثمان ملقب بورش از راویان او هستند یعنی کلمه ورش از همه نور چشم افتد . (ح)

گفته شود مورد شود مطلب حاصل شود (۱).

باسم امامی :

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او

بیشک از حدّ عدد بیرون بود تنصیف کن

برقرار خویش بار دیگرش بر ثلث مال

ضرب کن چون ضرب کردی آنگش تضعیف کن

سدس و عشر ثلث آنرا بازدان و هر دو را

جمع کن نی نی که نصف و ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین جذرظارا گر برون آری بفکر

اندرو پیوند و چهار و پنج را تالیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز

کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

زوج فردی که خمس سدس او از حدّ عدد بیرون باشد یعنی یکی باشد سی است ،

و ثلث خمس او بعد از تنصیف الف است و چون همان ثلث خمس را بر ثلث سی ضرب کنی پس

تضعیف کنی میم حاصل شود و چون سدس و عشر ثلث سی را - یعنی شش - نصف و ثلث

از آن بیفکنی باز الف ماند ، و کعب غین ده است و جذر « ظا » سی و مجموع میم است

و مراد از چهار و پنج ده است که « ی » باشد و از جمع مجموع امامی حاصل شود .

فائده : بدانکه اعداد زوج بر سه قسمت زوج الزوج ، و زوج الفرد ، و زوج

الزوج والفرد ؛ اول آنستکه در انقسام منتهی بواحد شود و دویم آنستکه منتهی بواحد

نشود و زیاده از یکدفعه هم منقسم بمتساوین نشود ، و سیم آنستکه منتهی بواحد نشود

و زیاده از یکدفعه منقسم بمتساوین بشود (۲).

فائده : بدانکه اعداد فرد را چون بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالیه

(۱) یعنی مخدوم پنج حرفست و بیشتر آخر آن سه حرفست که «دوم» باشد . (ح)

(۲) این فائده همان تقسیم غیاث الدین جمشید است که در ص ۲۹ گفته شد . (ح)

حاصل گردد، و ازواج را چون بدین طریق جمع کنند مرتباً با جنود ایشان حاصل شود.

فائدة: هر عددی چون از واحد تا آن عدد بنظم طبیعی جمع کنند حاصلرا کمال ظهوری آن عدد گویند (۱) و کمال دوری هر عددی مربع آن عدد است و آنچه از رساله شرف ظاهر میشود آنستکه کمال شعوری با دوری یکی باشد.

معما باسم امام:

لعل بی دل شد از آن هر دو لب لعل شرف گوهر نام ترا نظم چو در ساخت صدف
 دو لب لعل دو لامست چون لعل بی دل یعنی ل از دو لام یعنی لام لام برود
 امام شود.

معما باسم احمد:

چون ساربان همی گفت احوال مهد آناه واله بسوخت اما خیر است احمد الله
 از احوال مهد چون واله سوخته شود احمد بماند.

دعا بجهت فرزند که بیمار باشد: مادر بر بالای بام رود و مقنعه از سر بردارد و موی سر با سمان کشوده و بگوید «اللهم أنت أعطيتني و أنت و هبتنيه فاجعل هبتك اليوم جديدة إنك قادر مقتدر» و هر گاه زن عربی نداند بهتر آنستکه بعد از دعا ترجمه آنرا بزبانی که داند نیز بگوید که فرزندش شفا یابد انشاء الله تعالی.

دعا توسل بحضرت کاظم علیه السلام بجهت جمیع دردها خصوصاً درد چشم مچربست
 بگوید: «اللهم بحق وليك موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام إلا سلمتني جوانحي ما ظهر منها و ما بطن، يا جواد يا كريم و صلى الله على محمد و آله أجمعين».

دعا قلنسوه: سه دفعه بر بیمار خوانند اینست «بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الملك الحق المبين، شهد الله أنه لا إله إلا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط، لا إله إلا هو العزيز الحكيم، إن الدين عند الله الإسلام نور و حكمة و سلطان و هبة و رحمة و حول و قوة و برهان و قدرة و قیوم لا یناله، لا إله إلا الله نوح نجي الله، لا إله إلا الله

إبراهيم خليل الله، لا إله إلا الله موسى كلیم الله، لا إله إلا الله عيسى روح الله و كلمته، لا إله إلا الله محمد رسول الله و حبيبہ، لا إله إلا الله علي ولي الله اسكن أيها المرض يا ذن الله الذي سكن له ما في السماوات وما في الأرض و هو العزيز الحكيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

دعاء تریبہ مقدّسه بجهت رفع ناخوشیها و امراض چون بقصد شفا قدری تربت بخورد و بگوید: « بسم الله و بالله اللهم رب هذه التربة المباركة الطاهرة و رب النور الذي انزل فيه و رب الجسد الذي سكن فيه، و رب الملائكة الموكلين به اجعله لي شفاء من كل داء و سقم كذا و كذا » و آن مرض را نام ببرد پس بقدر نخودی بخورد، و در بعضی روایات وارد شده که در وقت خوردن این دعا بخواند « بسم الله و بالله اللهم اجعله لي رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من كل داء، إناك على كل شيء قدير، اللهم رب هذه التربة المباركة و رب الوصي الذي وارثه صلّ على محمد و آل محمد، و اجعل هذا الطين لي شفاء من كل داء و أماناً من كل خوف » پس بقدر نخودی بخورد و یکجره آب بعد از آن بیاشامد و بگوید: « اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من كل داء و سقم » که إنشاء الله شفا یابد .

اگر خواهی که هرگز تب نکنی در هر صبح و شام دعاء حضرت فاطمة عليها السلام بخوان که مشهور بدعاء نور است، و بزرگی گفته است که از جمله مجربات است و آن اینست « بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علی نور بسم الله الذي هو مدبر الأمور، بسم الله الذي خلق النور من النور و أنزل النور علی الطور، في كتاب مسطور في رق منشور، بقدر مقدور، علی نبي محبور، الحمد لله الذي هو بالعز مذکور، و بالفخر مشهور، و علی السراء و الضراء، مشکور، و صلى الله علی سيدنا محمد و آله الطاهرين . »

طریقه گرفتن آب نیسان: در ماه نیسان رومی میگیری آب باران را پیش از آنکه بزمین برسد و هر يك از سوره حمد و آیه الكرسي و قل يا أيها الكافرون و سبح اسم ربك الأعلى و معوذتین و قل هو الله أحد را هفتاد مرتبه میخوانی و هر يك از لا إله

إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ هفتاد مرتبه میگوئی و هفت روز صبح و پسین از آن می آشامد هر ناخوشی که باشد خداوند عالم شفا میدهد ، و هر گاه در چشم چکانند ناخوشی چشم را زائل کند و اگر محبوس بیاشامد خلاص شود ، و سوسه دل ببرد و عداوت و بدگوئی مردم را نسبت بآشامنده زائل نماید ، و اول نپسان ماه رومی در این اوقات تقریباً بیست و چهارم نوروز است و نپسان سی روز است .

دعای تصدق دینار بجهت بیمار : چنانست که یک دینار شرعی که چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی است از طلا بگیرد و ایندعا را بخواند : « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا ذُكِرْتَ بِهِ سَجَدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَ سَبَّحَتْ ، وَ بِالْإِسْمِ الْقَدُوسِ الْقَدِيمِ ، وَ بِالْإِسْمِ الْمَخْزُونِ الْمَكْنُونِ ، وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ ، وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ الْعَرْشِ وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ الْجَلَالِ ، وَ بِالْإِسْمِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْمَحِيطِ بِمَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ، وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي مَشَى بِهِ الْخَضِرُ عَلَى الْمَاءِ فَلَمْ تَبْلُغْ قَدَمَاهُ ، وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي كَشَفْتَ بِهِ ضُرَّ أَيُّوبَ ، وَ بِالْإِسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ بِهِ لِرَبِّكَ كَرِيمًا يَحْيِي أَنْ تَشْفِينِي مِنْ مَرَضِي الَّذِي أَنَا فِيهِ » پس آن دینار را به پنج نفر یا بیشتر از مستحقانی که سید نباشند تصدق کنند مگر اینکه بیمار سید باشد که درینصورت بسید و غیر سید میتوان داد .

دعای گندم بجهت بیمار : بگیر یکصاع گندم و بیمار را بر پشت بخوابان و گندم را بر سینه او بریز و نثار کن و بگو تا بگوید « اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا سَأَلْتُكَ بِهِ الْمُضْطَرُّ كَشَفْتَ مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ مَكَّنْتَ لَهُ مَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْتَهُ خَلِيفَتَكَ عَلَى خَلْقِكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَعَافِنِي مِنْ عِلَّتِي » پس بیمار را بگو تا درست بنشیند و گندم را جمع کن و باز ایندعا را بگو تا بخواند و گندم را چهار قسمت کن و هر قسمتی را بقیری بده باز بگو ایندعا را بخواند (۱) .

دعای کوسفند بجهت بیمار : بگیرد کوسفندی بنیست قربانی بجهت بیمار و سه نوبت

(۱) این طریقی است که حضرت صادق علیه السلام به داود بن رزین در موقعیکه بیمار شده بودند نوشتند و داود گوید من عمل کردم و شفا یافتم (کافی ج ۲ ص ۵۶۴ و ج ۸ ص ۸۸) .

این دعا را بخواند و بردهان کوسفند بدمد و در حین ذبح نیز بخواند « اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ الشَّاةُ لَكَ وَ مِنْ فَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ وَصَلِّ إِلَيَّ وَ أَنَا أُفْدِي بِهَا عَبْدَكَ فَلَانَ بْنِ فَلَانَ ، اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا فِدَاؤُهُ لِحَمِهِ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ بِدَمِهِ ، اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي كَمَا تَقَبَّلْتَ مِنْ خَلِيلِكَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ فَدَى بَوْلَدِهِ إِسْمَاعِيلَ بِحَرَمَةِ تَحْتِ صَلَاتِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا فِدَاؤُهُ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّي » و بعد از آن بگوید : « اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » و ذبح کند در محلی که مسقف باشد و خون آنرا در گودی کند در موضعی که مردم پا نهند ، و سر کین آنرا خالک کند ، و دو دست و پای او را از پوست جدا نکند چنانکه پوست و دو دست و پا مجموع بیکپارچه باشد و سر یکپارچه باشد ، و آنچه در شکم است یکپارچه که از هم جدا نشده باشد ، و گوشت آنرا پنجاه و هفت پارچه کند و در میان پوست نهد و هر یکپارچه را بنیست فقیری بیرون آورد و بهمان کس که بنیست او بیرون آورده بدهد تا شصت کس تمام شود .

« شعر »

رأيتها ملتفة في كسا خوفاً من الكشح والطامع
قلت لها من أنت يا هذه قالت أنا السادس في السابع
تريد أنسها السادس من الكفات الشتائية في سابعا المجموعة في بيت ابن سكرة

و هو :

جاء الشتاء و عندي من حوائجه سبع إذ القطر عن حاجاتنا حبسا
كن و كيس و كانون و كأس طلا بعد الكباب و كس ناعم و كسا^(۱)
و قيل في جوابه :
يقولون كافات الشتاء عديده و ماهي إلا واحد غير مقترى
إذا كان كاف الكيس فالكل حاصل لذيك و كل الصيد في جانب الفرا

(۱) قال في الروضات ص ۲۲۳ و من جملة ما ينسب الى محمود بن مسعود بن مصلح

الشيرازی يقولون كافات الخ ولكن الحق ان هذه الرباعية لمحمود بن نعمة بن ارسلان الشيرازی النحوی دونه انتهى . (ح)

للحاج مؤمن الجزائري :

يا قوم إنني تقي مؤمن و أرى
و إن فيماتلاه المصطفى كذباً
و لا أرى لعلي بعد ما سبقوا
و إنني لأرى الخنتين قد قسطا
عليهما رحمة الله العلي فقد
و أغضب الحق مع أنني أقاتل من
و أشرب الخمر في جهر ولم أرمع
و امرأة ذات بعل بعد إذ أذن ال
و جائز عندنا قتل العجوز و لا
و الأكل منها إذا ما كان قاتلها
و الإذن في الشرب عن بول العجو
و قد أرى لصبي بل لغايته
و لاصيام من في صومها ضحكت
و شاع أن ليس للمعدنور توسعه ل
و امرأة قتلت فيلاً علاجاً
و قاتل الوحش قد يقص منه وذا
و روثه عوت عنها بذني خطر
هذا الذي يا إلهي نحن قائله

لللاه رباً يجازي كل من كفر
لم احص عدته و الافتراء ندرا
خلافة وهو ما لا شك فيه يرى
دهراً و قد عدلا في كل ما أمرا
كانا على الحق حتى جاء ما قدرا
يقول الاله لزعمي أنه كفر
يلوم شاربها إلا و قد عذرا
ولي أنكحها واللوم قد حظرا
جناح في الأكل منها قتل أو كثر
أهل الكتاب و من والاهم حضرا
زعم النبي صلى عليه الله قد صدرا
مامستها بشر نسلان فافتكرا
و قد ترى الضحك منها فيه معتفرا
يا فطار قطعاً و خير القول ما اشتها
يقص منه و تصلى في غد سقرا
أمر عجيب فيه أمعن النظرا
فضل صاحبها بالخسر مشتها
و أنت تعلم أن الحق ما ذكرنا

أقول: اللاه اسم فاعل من لها يلهو، و المراد بالكذب و الافتراء لفظهما أو ما ورد
بطريق الحكاية مثل إن أكله الذئب و النفي في لأرى متعلق بالفيدأعني البعدية و القسط
من الأضداد و المراد العدو أن كما أن العدل العدول عن طاعة الرحمن . و «علي» للضرر
و «الرحمة» سيد البشر . و «الحق» الموت . و «الخمر» العصير العنبي . و «البعل» نوع من
النحل . و «العجوز» الثور . و «العجوز» الثانية الناقة الحلوب . و «النسل» العقب .

و « الضحك » الحیض . و المذخور «المختون» . و «الفیل» الرجل الخفیف العقل المتکبر .
و «الوحش» الرجل المتوحش . و «الروثة» الأنف أو مقدمه .

للحاج مؤمن :

یادهر دعنی فقد أبلی النوی بدنی یادهر دعنی فمالي طاقة الألم
دعني فو الله لو أهلكتي أسفاً لتقر عن علي السن من ندم

حكى أنه دلّ رجل مجلساً فيه مولانا خليل الفزويني و آقا حسين الخوانساري -
رحمهما الله - فقال له مولانا خليل : اليوم كم قلت من الأكاذيب إلى الآن ؟ فقال : ما كذبت
إلى الآن ؟ إلا عشرة ، فقال : هذا هو الكذب الحادي عشر ، فقال آقا حسين : بل هو
الثاني عشر لأن كذب قوله : «ما كذبت» إنما يكون لوزاد عليه ولا أقل من واحدة .

شبهه : إن كان ميزان عدل معلقاً فلا محالة تقوم كفتاه متساويتين فإذا جذبت إحدىهما
إلى تحت ثم خلى عنهما يتحرك كلتا الكفتين علواً و سفلاً على التبادل مدة يقومان
مستويين ومقتضى البرهان أن تقف الكفتان بعد الجذب و التخلية إحدیهما سفلاً و الآخر
علواً لكونهما متساويتين في الثقل و حركة العالی إلى السفل موجب لأن يكون أزيد ثقلاً
على السافل و ليس كذلك ، و اُجيب بأن الكفتين متساويتان و معادلتان في الميل بالطبع
إلى الأرض و إنما تحركت إحدیهما إلى العلو و الآخر إلى السفل بالقسر لا بالطبع و إذ
زال القاسر عادتا إلى ما هو مقتضى الطبع و الأصل .

« آذر »

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند وی تلخ کن کام من ای ماه شکرخند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر وی جان بتو خورسند چو یعقوب بفرزند

« وله »

نغمه سرای چمنم سالهاست ناله کنج قفسم آرزو است

« وله »

صبا ز من بحریفان زیر دست آزار بگو که کار کنان فلک زبردستند
بقرس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر کشاده دست تو درهای آسمان بستند

« صها »

آنچه من گفته‌ام امید که در گوشش باد
و آنچه از غیر شنیدست فراموشش باد
نغز باسم جلال :

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد
بر رخ حجله نشینان فلك خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ایخسرودین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن لفظ بزرگ
بر زبان بر گذراند یقین لال شود^(۱)
باسم بهشت :

چار حرفست نام مطلوبی
که تمنّای اهل عالم کشت
هست جاری چنان عجب که ازو
دو اگر بفکنی بماند هشت^(۲)
باسم خواب :

برادر دل رز را نگر که میدارد
وصال باحبشی چهره گاهسیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی
کسی بیاله زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب و رانصف قلب شش سازی
بیک دو نکته ازین رمز فهم گردد نام
بود شکستن شرط ستون دین ازوی
لقد أدلک إن كنت من ذوی الألفهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته
مصاحب است بیخت حسود شاه کرام
مراد از رز کرم است و مراد از مصحف او یوم است و قلبش^(۳) دو است و نصفش
یک و ستون دین نماز است و باقی ظاهر است .

باسم خربزه از انوری^(۴) :

ای کرمی که بر زمین امید
هر چه رست از سخای دست تورست

(۱) حرف اول جلال جیم است و بحساب جمل سه عدد و اگر بر این جیم که سه
است الفی که بحساب جمل یک است زیاد شود چهار میشود و دال بحساب جمل چهار
است و باقی جلال یعنی بدون جیم لال است . (ح)

(۲) مراد ازدو «باء» بهشت است که بحساب ابجد دو میشود . (ح)

(۳) قلب «۶» «۲» میشود .

(۴) تازی خربزه بطیخ است مرکب از دو حرف نخست آنها خربط میشود که

بمعنی مسخره است و از خربزه بآء افتاد خرزه شود و در برهان قاطع گوید خرزه آلت ←

لغزی گفته‌ام که تشبیهش
آنکه از پارسی و تازی او
در زمان هر که بشنود داند
باز چون با زپارسیش افتاد
وانچه باقی بماند تازیش
مر مرا در شبی که خدمت تو
داده‌ای آن عدد که بر کف راست
بده از پخته شد و گرنی نی (۱)
بدو هستیت نیستی مر ساد

هست احوال بدسگال تو چست
چون مر گب کنی دو حرف نخست
یکی از نامهای دشمن تست
در کس مادرش چه سخت و چه سست
هست همچون شمایلش بدرست
روی بختم بآب اطف بشت
بشت ایهام از رکوع آن جست
نه تو در بصره‌ای و من در بست
تا که مرفوع هست باشد هست

ایضاً انوری

ای رای ملک شه معظم
ای کرده کلیم وار عدلت
حقاً که شوی به مهر و مبر
در دولت تو کراست نیسان
بادا همه سال شاد تا هست
ایخواجه فیلسوف فاضل
گر معنی این لغز بواجب
تا آخر هر مهبی که گفتم
آنکه بشهور نی بایام
مه پرور سال بخش ثانی
آبان خدایرا شبانی
دیماه بموسم خزانی
کان دولت هست جاودانی
آب رخت اصل شادمانی
کز فضل یگانه جهانی
پیدا کردن نمیتوانی
از اول سالش اربرانی
معنیش هر اینه بدانی

مراد از مه پرور سال بخش شمس است، و از آبان «رمه» زیرا که ماه هشتم از تاریخ
یزدجرد است که در این تاریخ هر ماه را سی گیرند و هشت سی دوست و چهل میشود و خمه

→ تناسل که آن سطر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد و بعد از دو حرف نخست بطیخ
بخ میماند که هست همچون شمائلش بدرست.

(۱) نی اول عربی است مخفف نی یعنی خام و نپخته. (ح)

مستترقه را بعد از ابان آوردند و مراد از مهر «ری» است زیرا که مهر ماه هفتم این تاریخ است و هفت سی دویست و ده میشود ، و مراد از دی «ش» است زیرا که دی که ماه دهم این تاریخ است و ده سی سیصد است و چون باخر مه جمع شود «شه» میشود یعنی حقاً که پری «شه» میشود و مراد از نیشان «رب» است زیرا که ماه هفتم تاریخ رومی است و در این تاریخ از این هفت ماه چهار ماه را تشرین الأول و دو کانون و آذر سی و یک گیرند و دو ما را تشرین الثانی و نیشان سی و شباط را بیست و هشت مجموع دویست و دوازده است ، و مراد از آب هم ماه آبست و از رخت ماه رجب که هفتم هجریست و بنا بر رأی^(۱) بعضی که یکماه هجری را سی تمام و یکماه را بیست و نه گیرند رجب رومی شود و بقیه ظاهر است .

معماً باسم محسن :

اگر چه سیم باشد نقد دکان
بگاہ سگه شد محتاج سندان
مح را چون تاج سن دانستی محسن شود
باسم قطب دکانی :

دل از جفای رقیب و حبیب دیوانه است
یک میان دو یک نام از دو فرزانه است
یک میان دو یک صد و یازده میشود^(۲) .
باسم منصور :

بی روی مہی منشین اینک من ایمائی
بگذر ز در صوفی گر هست تورا راہی
مراد از در صوفی لفظ فی است .

(۱) منجمان ماه محرم را بحساب وسطی سی روز گیرند و صفر را ۲۹ روز و همچنین ماههای فرد را سی روز گیرند و زوج را ۲۹ روز و در زیجات بر این نهج آورده اند بدلیلی که در محلس ثابت است ولی ماه قمری در خارج از رؤیت هلال است تا رؤیت هلال دیگر و ممکن است که تا چهار ماه متوالی سی روز سی روز آید بدون زیاده و تا سه ماه متوالی بیست و نه روز بیست و نه روز میتواند باشد و زیاده نی چنانکه در زیجات هر دو قسم با ادله آن بیان شده و قول مصنف که گوید بنا بر رأی بعضی که یکماه هجری را سی روز تمام و یکماه ۲۹ روز گیرند غیر از این وجه که گفته ایم معنی ندارد . (ح)
(۲) و قطب بحروف ابجد صد و یازده میشود . (ح)

باسم ابوالمعالی :

تا شرف دل بر گرفت از ابرویش در طی آن محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم
چون دل ابروی برداشته شود ابوی ماند . و مراد از دو عالم عالم است و عین
اول و میم ثانی که نقش غم است چون برداشته شود المعال بماند و چون با ابوی ضم شود
ابوالمعالی بماند .

باسم جمال الدین :

چو نام نیک را هستی طلبکار نخست از جود زن بر مال و دینار
نخست جود جیم است چون بر مال زنی جمال شود و چون دین باو آوری جمال
دین شود .

باسم قیصر :

یار در قصر از نباشد نام نیکش گفته شد کوهر دانش بالماس تفکر سفته شد
چون یار در قصر در آید بی «ار» قیصر شود .

باسم منوچهر :

بی روی تو خورشید بوجهی ننشیند مه بیطرف روی تو در نور چه بیند
مراد از مه بیطرف میم است و چون در نور چه دیده شود نوچهر شود با میم منوچهر شود .

باسم علی :

دیده را نیست سر خواب بیداری بخت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
دیده یعنی عین را که سر خواب یعنی سر نوم نباشد «عی» شود و چون که قدم خیال
که «ل» است در او نهند علی شود .

ایضاً باسم علی :

از نام نیکت میدهد أهل سعادت را خبر خورشید و ماه و مشتری هر يك بقانون دگر
و طریق استخراج واضح است .

باسم میر محمد :

نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد مباحث غره که نا که چو بخت بستیزد

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
 حکایتی که شنیدی ز رفتنش در باب کز آن اشارت پوشیده نام آن خیزد
 اسم ازمصراع چهارم در آید چون مراد از نیزه رحمت چون «می» رود بر سر آن
 میرمخ شود، و مراد از خون دل دم مقلوبست که مد باشد.

سؤال : إن قيل : قد ورد في الأخبار أن النبي ﷺ كان أمياً و أن معناه أنه لا يقرأ شيئاً و لا يكتب فكيف يجتمع ذلك مع حديث الدواة و القلم في مرض موته ؟ قلنا : يمكن أن يجاب عنه بأنه و إن كان أمياً إلا أنه قد يتمكّن من القراءة و الكتابة بالمعجزة ، أو المراد آتوني بدواة و قلم آمر أن يكتبوا لكم والله أعلم^(۱).

فائدة : سبب اینکه لام الف لا را در حروف تهجی زیاد نموده اند آنستکه الف حرکت داخل آن نمیشود و آنچه در اول هر حرف مذکور است همزه است نه الف پس لابد است در ذکر الف از وصل آن بحرفی دیگر و اختیار لام را نموده اند بجهت شدت مناسبتی که میان او و الف است بجهت آنکه هر يك دل دیگر هستند و واقع شده است .

















فائدة : بعد چرخ تاسع از مرکز موشح کویمت هر هنر جز حمد داور هست جانا جاهلی
 و حاصل مجموع ۳۳۵۴۸۳۵۵ میشود^(۲).

(۱) قال الشريف المرتضى - ره - : في قوله تعالى « ولا تخطه يمينك » الاية هذه الاية تدل على أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان يحسن الكتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فالذي نعتقه في ذلك التجويز لكونه عالماً بالكتابة والقراءة والتجويز لكونه غير عالم بهما من غير قطع على أحد الأمرين وظاهر الاية يقتضى ان النفي قد تعلق بما قبل النبوة دون ما بعدها و لان التعليل في الاية يقتضى اختصاص النفي بما قبل النبوة لان المبطلين انما يرتابون في نبوته صلى الله عليه وآله وسلم لو كان يحسن الكتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فلا تعلق له بالريبة و التهمة فيجوز أن يكون قد تعلمها من جبرائيل عليه السلام بعد النبوة .

(۲) مطابق آنچه که قوشچی در فارسی هیئت آورده - ۳۳۵۲۴۶۰۹ - فرسنگ است و در ص ۱۹۹ بیستی باین معنی گفته میشود و آنچه خواجه در تذکره فرموده صواب همین است و خمسة و عشرون ألف و اربعمائة و اثني عشر ألفاً و ثمانمائة و تسعة و تسعين فرسخاً (۲۵۴۱۲۸۹۹) و لمزيد الاطلاع راجع الباب الرابع من شرح التذكرة للبیرجندی . (ح)

فائدة : در بیان اشکال رمل .

بدانکه اشکال رمل شانزده است :

- اول - فرح و آن دو فرد و زوج و فرد است باین طریق 
- دوم - لحيان و آن فرد و سه زوج است « « 
- سوم - عتبة الداخل و آن زوج و سه فرد است « « 
- چهارم - بیاض و آن دو زوج و فرد و زوج است « « 
- پنجم - نفی الخد و آن فرد و زوج و دو فرد است « « 
- ششم - عتبة الخارج و آن سه فرد و یکزوج است « « 
- هفتم - حمرة و آن زوج و فرد و دو زوج است « « 
- هشتم - انكيس و آن سه زوج و یکفرد است « « 
- نهم - نصره الخارج و آن دو فرد و دو زوج است « « 
- دهم - عقله و آن یکفرد و دو زوج و یک فرد است « « 
- یازدهم - اجتماع و آن یکزوج و دو فرد و یکزوج است « « 
- دوازدهم - نصره الداخل و آن دو زوج و دو فرد است « « 
- سیزدهم - طریق و آن چهار فرد است « « 
- چهاردهم - قبض الخارج و آن یکفرد و یکزوج و یکفرد و یکزوج است « « 
- پانزدهم - جماعت و آن چهار زوج است « « 
- شانزدهم - قبض الداخل و آن یکزوج و یکفرد و یکزوج و یکفرد است « « 

فائدة: كثيراً ما يقال: فلان مصدر ثان أو ثالث ونقل عن ابن الحاجب أنه يقول: المراد بالمصدر الأول ما لم يزد فيه شيء فإن زاد فيه شيء واحد فهو المصدر الثاني وإن زاد شيئان فهو مصدر ثالث وهكذا بشرط أن يكون من مصدر المجرد دون المزيد وقد يقال: إن المصدر الثاني يستعمل فيما كان له مصدران ويصح أن يقال لكل من مصدره إنه مصدر ثان أى جاعل المصدر اثنين كما يقال في كل من آل عبا إنه خامسهم أى جاعلهم خمسة وكذا في الثالث وغيره.

دفع زنك غله در روزدوشنبه در وقت زوال برود کدو بنویسد در میان کشت بیاو یزد
 « عار قلیل و فوج الملح الرحمن بستم زنك و لحلا و سهلا و بسم الله الرحمن الرحيم » وقيل:
 « حجار و المرك و بحسى الابستم غلّه فلانموضع و فلانزمین بنام فلان بن فلان » .

دفع شته باغ و پاییز بنویس بسم الله الرحمن الرحيم ا ا ا ب ا ا ا ت ا ا ا ث ا ا ا ج
 ا ا ا ح ا ا ا خ ا ا ا د ا ا ا ذ ا ا ا ر ا ا ا ز ا ا ا س ا ا ا ش ا ا ا ص ا a ض a ط a ظ a ع
 ا a غ a ف a ق a ك a ل a م a ن a و a ه a لا a ا ا ی a ا ا ه a ا ا بستم شته باغ فلان بحق سلطان و بحق حنان و بحق منان و بحق برهان لا إله إلا الله
 برهان و بحق سبحان و بحق سلطان .

« مؤلفه »

تا می‌کده باز و می بجامست	کار من خسته دل بجامست
تا مغبچه گان مقیم دیرند	در دیر مغان مرا مقامست
دل از کف من ر بوده ماهی	کش مهر فلک کمین غلامست
در دام کسی فتاده ام من	کش مرغ حرم اسپردام است
آن آیه که منع عشق دارد	ای واعظ هرزه گو کدامست
آن می که بدوستره نماید	آیا بکدام نص حرامست
دامی که براه عشق باشد	دیدیم که دام تنک نامست
از خانه ما که باد آباد	تا منزل دوست یک دو گامست
گفتند بسی فسانه عشق	وین قصه هنوز ناتمامست

۴۰ ۲۰ ۴۰ ۲۰ ۴۰ ۲۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰
 ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
 ۴ ۸ ۸ ۸ ۴ ۶ ۸ ۱۰ ۲۴ ۶ ۸ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

هر عددی که بر فوق است بعد از وضع شصت است و آنچه بر تحت است از «ك» تا آخر بعد از وضع دوازده، پس از هر يك تا هزار از هر حرف تا دوازده و شصت آنچه باشد میافکنند و باقی را مینویسند.

و بدانکه دو ابجد دیگر نیز هست یکی ابجد وسط و دیگری ابجد جامع اکبر. وسط آنستکه مجموع حروف را بترتیب اعداد حساب کنند مجموع بیست و هشت عدد شود باین طریق که «ی» ده است و «ك» یازده و «ل» دوازده و همچنین تا «غ» بیست و هشت شود و از این زیادتر نشود.

و جامع اکبر آنست که هر حرفی را در هر مرتبه که هست از مراتب اللف گیرند پس «الف» هزار است و «ب» دوهزار و «ی» ده هزار و «ك» بیست هزار و همچنین تا «غ» هزار هزار^(۱).

فائدة: بدانکه اهل عدد بجهت بسیاری از خواص اسمیرا یا کلامیرا تکسیر کنند، و تکسیر اسم یا کلام آنستکه حروف آنرا بر سبیل تقطیع نویسند در یکسطر بعد از آن در اول سطر دوم حرف آخر سطر اولرا نویسند، پس اول حرف آنسطر را، پس حرف ماقبل آخر را، پس مابعد اولرا، و همچنین تا سطر اول تمام شود، و بعد از آن در اول سطر سیّم حرف آخر سطر دوّم را و بعد از آن حرف اول را، پس ماقبل آخر را، پس مابعد اولرا تا سطر سیّم تمام شود، و بعد از آن باین نحو سطر چهارم را تا بسطری رسد که بعینه اصل اسم یا کلام عود نماید و همان عود را زمام گویند و مکسر همانستوریست که قبل از زمام است و عدد مجموع سطور قبل از زمام را تکسیر آن اسم گویند مثلاً:

(۱) برای شناختن اقسام حروف ابجد و ابث انتهای کتاب تعلیقه آشتیانی بر شرح منظومه سبزواری جدولی است مراجعه شود.

تکسیر اسم منان	تکسیر کلام قل هو الله احد
م ن ا ن	ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د
ن م ا ن	د ق ح ل ا ه و ل ل ا ل
ن ا م	ل د ا ق ل ح و ل ه ا ه
م ن ا ن	ه ل ا د ه ا ل ق و ل ح
پس در قل هو الله احد یازده سطر، اول	ح ه ل ل و ا ق د ل ه ا
تکسیر است و سطر دوازدهم زمام،	ا ح ه ل ل د ل ق و ا
و در اسم منان سه سطر، اول تکسیر	ا ا و ح ق ه ل م د ل ل
و سطر آخر زمام است، پس عدد	ل ل ا ل ا د و ه ح ل ق ه
تکسیر قل هو الله احد این است	ه ل ق ا ل ل ح ا ه د و
۲۴۲۰ و عدد تکسیر اسم منان این	و ه د ل ه ق ا ا ح ل ل
است ۴۲۳ و این تکسیر که مذکور	ل و ل ه ح د ا ل ا ه ق
شد بدون صدر و مؤخر است (۱).	ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د

فائدة: استنطاق در عرف اهل اعداد عبارتست از اینکه عدد را بحرف در آورند مثلاً ۱۲۴ را گویند «د»، «ب»، «الف» و نوع دیگر آنکه حروف را بلفظ در آورند مثل اینکه «ا» را گویند «الف» و «ج» را گویند «جیم» و هکذا.

فائدة: در اصطلاح عددین هر اسمی یا صغیر است یا وسیط، یا کبیر، یا نصاب، یا حظ، یا کفو، یا خاتم، عدد صغیر عدد حروف همان اسمست یعنی شماره حروف مثل حسن سه و حسین چهار و همچنین، و چون هر یک را ده گیرند وسیط گویند، و چون هر یک را صد گیرند کبیر گویند، و چون هر یک را هزار گیرند نصاب گویند، و چون یکی از عدد اسم کم کنند حظ گویند، و چون حظ را با اصل جمع کنند کفو گویند، و چون کفو را در اصل ضرب کنند خاتم گویند.

و در صغیر و کبیر و نصاب و خاتم اصطلاحات دیگر نیز هست، و بتقسیم دیگر عدد اسمی هر اسمی را هر گاه در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را عدد کبیر نیز گویند

(۱) قل هو الله احد بحروف جمل ۲۲۰ شود و چون ضرب در ۱۱ که سطور تکسیر است گردد حاصل ۲۴۲۰ شود؛ و منان بحروف جمل ۱۴۱ میشود و حاصل ضرب آن در ۳ که سطور تکسیر است ۴۲۳ است. (ح)

مثل اینکه در اسم حسن عدد اسمی آن که ۱۱۸ باشد در عدد حرفی آن که سه است ضرب کنند ۳۵۴ حاصل شود آنرا عدد کبیر گویند، و چون کبیرا در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را اکبر گویند، و چون اکبر را در عدد حروف ضرب کنند حاصل را کبائر گویند، و حاصل ضرب کبائر در عدد حروف را اکبر کبائر گویند، و چون عدد اسمی آنرا که در این اصطلاح عدد صغیر گویند تنصیف کنند نصف آنرا اصغر گویند، و

نصف اصغرا صغائر و نصف صغائر را اصغر صغائر گویند، و هر گاه در اصغر و صغائر و اصغر صغائر نصف آن صحیح نباشد دو حصه نمایند که يك حصه یکی زیادت از دیگری باشد نصف کمتر را ناقص و زیادت را کامل گویند و نصف ناقص را ترك کنند و ساقط را اعتبار نمایند.

فائدة: بدانکه اهل عدد چون شکل را بعد مملو کردند، بعد از تمام عمل آن شکل را لوح نامند و هر خانه از آن شکل را بیت گویند و سطرى که از یمین کاتب به یسار رود سطر عرضی نامند، و آنکه از فوق به تحت رود سطر طولی گویند، و بیوتی را از زاویه‌ای بر زاویه دیگر که مقابل او باشد رود قطر نامند.

فائدة: چون حروف بیست و هشت

است مثل منازل قمر پس هر حرفی حصه منزلیست و بر طبیعت آن منزل و در سعادت و نحوست تابع آنست و چون بروج دوازده است

حل		نور	
شرطین	بطین	ثلث ثریا	ثلث ثریا
ا	ب	ثلث ج	د
جوزا		سرطان	
هقعة	هنعة	نثرة	لحرفة
و	ز	ح	ط
اسد		سنبله	
جبهة	زبرة	صرفه	صرفه
ک	ل	ل	م
میزان		عقرب	
غفر	زبان	اکلیل	اکلیل
س	ع	ثلث ف	ص
قوس		جدی	
شولة	نعایم	بلدة	ذایح
ثلث ق	ر	ش	ت
دلو		حوت	
سعود	نخبة	مقدم	مقدم
ثلث خ	ذ	ثلث ص	ثلث ض

هر برجی را دو حرف و ثلثی رسد چنانچه از منازل و حروف هر برجی بر طبیعت آن برج و منسوب بآن باشد و تقسیم منازل و بروج در جدول صفحه قبل ثبت است .

فائده : در مطاوی این کتاب گذشت^(۱) که

ناری	هوائی	مائی	ترابی
ا ه ب و ج ز د ح			
ط م ی ن ک س ل ع			
ف ش ص ت ق ث ر خ			
ذ ض ظ غ			

حروف بیست و هشت گانه ابعاد هفت ناری هستند و هفت هوائی و هفت مائی و هفت خاکی و ضابطه آن آنست که حروف ابعداً بترتیب چهار چهار کیر اول آتشی دویم هوائی سیم مائی چهارم خاکی بترتیب عناصر چنانچه در این جدول ثبت است .

و اعراب حرف ناری فتح است و هوائی جزم و

مائی ضم و خاکی کسر ، و طبع هر حرفی موافق غنصری است که بآن منسوبست مثلاً «ا» حار و یابس است و «ب» حار و رطب و همچنین در بعضی از رسائل بوینصص را مضموم گفته اند و اطمفشد را مفتوح و جز کسفتظ را مکسور خوانند و دحلعرخغ را مجزوم و اگر در اول مرکب حرف مجزومه افتد بقاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر باید عمل نمود ، و بعضی گفته اند که هر حرفی که بعد از آن الف باشد مفتوح و بعد از واو مضموم و یاء مکسور ، والله اعلم^(۲) .

(۱) مراجعه به ص ۱۱۸ شود .

(۲) اهل حساب چنانچه منطقه البروج را بدوازده قسم مساوی قسمت کرده اند

و هر قسمت را برجی نام نهاده اند و آن برج را به صورتی که از اجتماع کواکبی در آنها انتزاع شده که اولش حمل و آخرش حوت است نسبت داده اند ، هم چنین منطقه البروج را به بیست و هشت قسم مساوی قسمت کرده اند از ابتدای حمل هر یکی را منزل نام نهاده اند و نیز آن منازل را بصورتی که از اجتماع کواکبی در هر منزلی تصور نموده اند نسبت داده اند مگر در منزل بلده که هیچ کواکب نباشد و چون مدت دور قمر نزدیک است به بیست و هشت روز و قمر هر روز در منزلی باشد تقریباً این منازل را منازل قمر نامیده اند و قید تقریب برای این است که چون قمر سریع السیر است گاه باشد در نصف النهار روزی مثلاً در آخر منزلی باشد و در نصف النهار روز لاحق باول منزل سوم ←

فائدة: اعداد نیز مانند حروف هر يك منسوب بعنصری و بطبع آن هستند و طبع هر عددی موافق طبع هر حرفی است که بآن عدد است مثلاً يك آتشی و دو هوائی و سه آبی و چهار خاکی و همچنین تا آخر ، و هر عددی که مرکبست آنرا بیسائط خودش رد باید کرد پس پانزده پنج آتشی است و ده بادی .

فائدة: در اعداد احتیاج میشود بدانستن طالع شخصی و کوکب مرئی آن پس اگر درجه طالع شخص مضبوط باشد اشکالی نیست و هر گاه معلوم نباشد بجهت تعیین درجه طالعش دو طریق مسلو کست یکی طریقی که در کتاب مفاتیح المغالیق مسطور است و آن اینست که اسم شخص مطلوب و اسم مادرش را جمع نموده دوازده دوازده طرح نمایند آنچه بماند از حمل ابتداء کرده بر وجهها بشمارند بجهت هر برجی یکی گیرند تا بهر برجی که منتهی شود برج طالع آن شخص است پس اسم آن شخص را با اسم پدرش جمع کرده سی سی طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از اول برجی که طالع قرار شده بشمارند بهر جا که منتهی شود درجه طالعست .

و طریق دوم در بعضی از حواشی کتاب مذکور بنظر رسیده و آن اینست که از اسم شخص مطلوب دوازده دوازده طرح نموده برجها بدست آورند و سی سی طرح کرده درجه را پیدا نمایند ، باز هفت هفت طرح نمایند آنچه بماند ابتداء بقمر کرده بهر جا منتهی شود کوکب مرئی طالع قرار دهند .

فائدة: در عمل اعداد احتیاج میشود بدانستن طبیعت نام آن شخص و در نوشتن تعویذات تفاوت میکند چیزی که بر آن مینویسند ، و در دانستن اینها نیز دو طریق مسلو کست یکی در مفاتیح المغالیق است و آن اینست که طبائع حروف اسم را جمع نموده آنچه غالب باشد طبیعت اسم است ، و تعویذ را باید بر چیزی نوشت که طبیعت آن موافق با طبیعت اسم باشد .

→ رسیده باشد و درمیان یک منزل طی شود و چون بطی، السیر بوده گاه باشد که در نصف النهار روزی در اول منزلی باشد و در نصف النهار روز دیگر هنوز در آخر همان منزل بود و احکامیان از این ۲۸ منزل ده منزل را نحس و باقی را سعد دانند چنانکه در ص ۲۰۰ این کتاب گفته میشود . (ح)

ویکی دیگر در جائی دیگر بنظر رسیده که از اسم چهار چهار طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از آتش کرده طبیعت قرار دهند ، سه سه طرح نمایند آنچه بماند تعویذ عمل را بآن قرار دهند چنانچه اگر سه بماند حیوانیست بر ورق آهو بنویسند ، و در نباتیست بر کاغذ بنویسند ، و یک معدنی است آنرا بر لوح مس یا آهن یا نقره یا مثل آن بنویسند ، و روز عمل روز منسوب بکو کب مرپیست (۱) .

فائده : اهل اعداد در عزائم میگویند باید دعوت مفاتیح اسماء و ملك موکل بآنها و عون او را نمود بفلان عدد در چند روز ، و هر اسمی مفاتیح و ملك و عون خاصی دارد و عدد دعوت و آیام هر اسم مختلفست ، گفته اند مفاتیح هر اسمی اسمیست از اسماء الله که اوایلش حروف آن اسم باشد مثلاً مفاتیح اسم حسن حمید و سلام و نور است ، و اسم ملك موکل عدد آن اسم است بتقدیم اکثر با زیادتى ایل پس ملك حسن قیجائیلست و اسم عونش اعداد آنست بتقدیم اقل و با زیادتى و پس عون حسن حیقوش است و عدد دعوت عدد اسم مطلوبست که در حسن یکصد و هیجده است و عدد آیام دعوت عدد اسم ملفوظی مطلوبست بطریق بسط پس در حسن هشت روز است .

فائده : بسط اسم عبارتست از آنکه حروف آنرا گرفته و هر حرفی را ملفوظی آنرا اعتبار کنند مثلاً در حسن «ح» در لفظ حا است که «ح» و «الف» است و «سین» و «س» و «ی» و «ن» است و «نون» و «ن» و «و» و «ن» است ، پس بسط حسن باین طریقست ح ا س ی ن ن و ن ، و بسط اسماعیل باین طریقست ا ل ف س ی ن م ی م ا ل ف ع ی ن ی ا ل ا م .

فائده : هر حرفی از حروف ابجد را بروزی از روزهای ماه نسبت داده اند باین ترتیب «ا» روز اولست «ب» دویم و «ج» سیم و «د» چهارم و «ه» پنجم و همچنین تا «غ» بیست و هشتم .

شهر :

چو باهم نشینید دارید صحبت بجائیکه نه دیو باشد نه درد

(۱) بیان آن بعداً بیاید .

غنیمت شماریدای و سلطان خوش زما یاد آرید ای هجرتان بد

« مولوی »

عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه کفتم کیست این

کفتا فرقی کشته ام ییلاق سلطانیت این

کفتم فرقی کشته ای ای عشق اما ملک دل

ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیت این

« رباعی »

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز ور کرد کنه زرخ نرفتم هرگز

نومیدنیم ز بارگاه کرمت زیرا که یکیرادو نگفتم هرگز

« عنری »

خرم زمانی کز کوی آنماه تابوت مارا با ناله وآه

یاران همدم آرند و گویند الحکم لله الحکم لله

« حافظ »

گر تیغ بارد در کوی آنماه کردن نهادیم الحکم لله

آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت کمراه

ماشیح و واعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه

« مؤلفه »

عشق آمد و شد بر ملک دل شاه زهد و خرد رفت المملک لله

معشوقه افکند از روی چون ماه برقع بیکسو الحمد لله

من مانده محروم از کوی جانان اغیار آنجا در گاه و بیگاه

دی توبه کردم از عشق خوبان از توبه دی اُستغفر الله

از پند بیجا واعظ مرا کشت از من چه خواهی ایشیح کمراه

ای پیر کنعان منشین که یوسف از جور اخوان افتاده در چاه

سودای جانان از یاد من برد درس شبانگه ورد سحر گاه

کم شد صفائی از راه مقصود
بنمای راهی ای مقصد راه
أیضاً :

از مرکز خاک تانهم چرخ برین قهغخ رمجغ شمع بفرسنگ شمار

فائدة : افلاك نه میباشد ، فلك نهم که آنرا فلك الأفلاك خوانند و فلك اطلس نیز خوانند هر شبانه روزی یکدوره را طی کند و فلك هشتم که آنرا فلك ثوابت^(۱) گویند روزی نه نالته طی کند که هر بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال یکدوره طی کند ، فلك هفتم که زحلت دویت شبانه روزی دو دقیقه حرکت کند بماهی يك درجه و دوره درسی سال طی کند ، فلك ششم که مشتری است دوریست ، شبانه روزی پنج دقیقه حرکت کند و دوره را در دوازده سال طی کند ، فلك پنجم که مریخ در آنست شبانه روزی سی و یکدقیقه حرکت کند ، هر برجی پنجاه و هشت روز و دوره را یکسال و یازده ماه طی کند ، فلك چهارم که خورشید در آنست شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه حرکت کند و دوره فلك را یکسال طی کند ، فلك سیم که زهره در آنست ، و فلك دویم

(۱) پیشینیان چون ارسطو برای ثوابت حرکتی جز حرکت بومیه نیافته اند و سپس ابرخس در رصد خود در حوالی سنه ۱۷۸ اسکندرانی برای کواکبی که نزدیک منطقه بودند حرکتی بسوی مشرق یافت اما نتوانست آنرا برصد در آورد تا اینکه بطلمیوس صاحب مجسطی در رصدخانه اسکندریه حوالی سنه ۴۶۳ اسکندرانی برصد در آورده که ثوابت در هر صد سال شمسی یکدرجه سیر مینمایند چنانکه یکدوره را به سی و شش هزار سال شمسی و بعد در اسلام به رصد مأمونی سیر ثوابت را بسوی مشرق هر درجه را به ۶۶۶ سال شمسی چنانکه دوره را بر ۲۳۷۶۰ سال شمسی بدست آوردند و سپس ابن علم و غیر او از متأخرین چون فیلسوف اعظم محقق طوسی - قده - در رصد مراغه و غیاث الدین جمشید کاشانی و قوشچی در رصد الخ بیکی بسمرقند یافتند که فلك ثوابت در هفتاد سال یکدرجه مینمایند چنانکه در ۲۵۲۰۰ سال دوره تمام کنند و مسطور در کتاب مطابق مرصود مأمونی است با اینکه قول متأخرین و رصد آنها اتقن از مأمونی و متقدمین است . و مرادش از حرکت افلاك سیارات حوامل آنها است چه حرکت افلاك مثله مثل حرکت فلك ثوابت است و حرکت عطارد دو برابر حرکت فلك شمس است و مرحوم نراقی اشتباه کرده است . (ح)

که عطارد در آنست چون فلک چهارم حرکت کنند ، و فلک اول که قمر در آنست شبانه روزی سیزده درجه و یازده دقیقه حرکت کند و دوره را بیست و هفت شبانه روز نیم تقریباً حرکت کند .

فائده : (۱) در طبیعت ستارگان زحل سرد و خشکست بافراط ، مشتری گرم و تر است باعتدال ، مریخ گرم و خشکست بافراط ، شمس گرم و خشکست باعتدال ، زهره سرد و تر است باعتدال ، عطارد با هر کوکب که متصل شود طبیعت آن گیرد و چون بهیچ کوکبی نظری نداشته باشد سردی و خشکی میل کند ، قمر سرد و تر است و معتدل .

فائده : بدانکه منازل بیست و هشتگانه قمر بعضی سعدند و بعضی نحس چنانکه از این شعر معلوم میشود :

از منازل که برین چرخ برین دارد جای آنچه نحس است همین است که گفتم حاشاک
شوله و آخیه و صرفه و طرفه دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانی و سماک (۲)

فائده : بدانکه بستی که در تقاویم آورند ابتداء آن از اجتماع شمس و قمر است و تا دوازده ساعت بست باشد ، پس هفتاد و دو ساعت بست نباشد ، باز دوازده ساعت بستست و همچنین تا باز با اجتماع رسد ، باز مبدء بست است ، و اهل تجربه گویند باید در دوازده ساعت بست از جمله مهمات احتیاط نمود که ابتدای کاری در ثلث اول آنزبان بجان دارد ، و ثلث دویم بجاه ، و ثلث سیم بمال و بعضی دو ساعت پیش از بست رانیز احتیاط لازم دانسته اند (۳) .

(۱) این فائده در ص ۱۱۸ گفته شده و در اینجا مکرر است . (ح)

(۲) منازل سعد را که ۱۸ منزل دیگر باشند حقیر بنظم آورده ام :

منزل سعد سعود است و نعام و رشاء هقعه ، وهنعه ، وغفر است ، و ذراع ، و شرطین

زبره ، و قاب ، و مقدم ، و مؤخر ، عواء نثره ، و جبیه ، و بلع است ، و ثریا ، و بطین (ح)

(۳) حکمای هند دوری نهاده اند که بر هفت بخش میگردد و هر بخش را بکوکبی

داده اند و آنرا بست آن کوکب نامیده اند و مدت هر بخشی دوازده ساعت است که مدت

دور ۸۴ ساعت میشود و ابتدای دور از اجتماع حقیقی نیرین گیرند تا بدوازده ساعت ←

فائده: بدانکه اهل نجوم روزهای هفته را میان کواکب هفت گانه قسمت کرده اند، و همچنین شبهای هفته و ساعتی معوجه هر روز و شبی را، و تقسیم ایام و لیالی بر کواکب از این شعر معلوم میشود.

هفته اجد و هوژ ارباب او سرخ دیهل روز دیهل سرخ شب
«س» سرخ علامت شمس^(۱) است از روز یکشنبه که الف اجد اشاره بآنست

→ منسوب بآفتاب دارند و عرب آنرا ساعات محترقه گویند و بعد دوازده ساعت دیگر بزهره و دوازده ساعت دیگر بعطارد و دوازده ساعت بعد از آن بقمر و چون نوبت قمر آخر شود ابتداء از زحل گیرند تا باز که نوبت بشمس رسد، بعد از آن بطریق مذکور میگردد تا باجماع دیگر و چون اجتماع شود نوبت هر کواکب که باشد باطل گردد و نوبت شمس ابتداء شود و هر گاه نوبت بآفتاب رسد در اختیارات مذموم است. و آنچه در کتاب است که ۷۲ ساعت بست نباشد باز ۱۲ ساعت بست است جهتش این است که مدت دور چنانکه گفتیم ۸۴ بست است و چون ۱۲ بخش شمس از آن کاسته شود ۷۲ ساعت که بست ۶ کواکب دیگر است میماند.

قوله «باز مبدء بست است» یعنی از بست آفتاب شروع شود چنانکه دانسته ای که چون اجتماع شود نوبت هر کواکب که باشد باطل گردد. (ح)

(۱) در ص ۱۷۰ گفته ایم که علامت هر یک از کواکب سبعة سیاره حرف آخر آنها است. بدانکه مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادر خانی در فصل ۱۵ باب اول مقاله ۷ در بیان خداوندان ساعات هر روز و شب و وجه منسوب کردن سبعة سیاره بروز اسایع گوید: واضح باد که ارباب احکام روز اول حدوث عالم را بشمس دادند چرا که سلطان الکواکب است و آنرا روز یکشنبه نامیدند پس ساعت اول معوجه از آن روز بهمان شمس دادند و ساعت دوم بزهره که زیر فلک شمس است و ساعت سوم بعطارد که زیر زهره است و ساعت چهارم بقمر و ساعت پنجم بزحل و بهمین ترتیب تا ساعت دوازدهم نصیب زحل باشد، پس نوبت رسید باول ساعت شبی که بعد روز یکشنبه است و آنرا بمشتری دادند که زیر زحل است و ضابطه مقرر کردند که هر روز یا شب که اول ساعت از آن نصیب کواکبی باشد آنروز یا آنشب منسوب بهمان کواکب باشد پس شبی را که بعد روز یکشنبه بود بمشتری دادند و آن شب منسوب بشب دوشنبه کردند و بر قیاس ساعات روز ساعات شب را نیز بترتیب نزول کواکب دادند تا آنکه ساعت دوازدهم شب مشتری بعطارد منتهی شد و روزی که متصل بشب مشتری است حصه ←

و «ر» نشان قمر است از دوشنبه که «ب» ابجد اشاره بآنست و همچنین تا آخر، و ساعت اول از ساعت معوجه هر روز و شبی را به کو کبی دهند که صاحب آن روز یاشب باشد، و ساعت دویم بکو کبی که در تحت آنست و همچنین تا بقمر منتهی شود پس بعد آنرا بزحل دهند پس بکو کبی که در تحت آنست تا تمام شود.

فائدة : بدانکه برجهای دوازده گانه که طالع مردمان و طالع سال افتد هر برجی دلیل بر چیزی کند، اول دلیست بر تن و جان و روح و نفس و بدن و آنچه تعلق بشخص دارد، و خانه و موضع که در وی زاده باشد، و عمر و زندگانی و ابتدای کارها، ثانی دلیست بر کسب و مال و معاش و یاران، و ثالث دلیل است بر برادران و خواهران و خویشان و سفرهای نزدیک و نقل و تحویل، رابع دلیست بر پدر و عاقبت کارها و املاک و چیزهاییکه در زمین دفن باشد، خامس دلیست بفرزند و هدیه و لباسها و دخلها و اوشادی، سادس دلیست بر بیماریها و علتها و رنجها و بندگان و خدمتگاران و چارپایان خرد، سابع دلیست بر زنان و شوهران و شریکان و خصمان و معاملات و مقصودها و دزدی و گریختن و کم شدن چیزها، و ثامن دلیست بر مرگ و نکبت و خطر و مال از جهت میراث، ناسع دلیل بر دین و علم و عبادت و طاعت و خواب دیدن و سفرهای دور، عاشر دلیل است بعمل سلطان و پیشه مادران و جاه و حرمت و بزرگی، حادی عشر دلیست بر دوستان و معشوقان و امید و سعادت و نیکوئی کار، ثانی عشر دلیست بر دشمنان و چارپایان بزرگ و غم و اندوه و زندان.

« میر حسینی سادات »

باز طبعم را هوای دیگر است	بلبل جانرا نوای دیگر است
باز شهباز دلم پرواز کرد	این چه رسمست اینکه باز آغاز کرد
در مشام من چو گل دارد اثر	این نسیم از باغ خلد آید مگر
طبع را الهام روحانیست این	یا مگر تلقین ربانیست این

← قمر باشد و آنرا بروز دوشنبه نامزد کردند و همین سان جمیع ساعات ایام و شب را بر کواکب متوزع کردند پس حین طالع ساعتی هر کوکب که خداوند ساعت باشد او را نوعی حظ بر طالع باشد انتهی . (ح)

این همه آب حیات از جوی تو
 کفر و ایمان عرصه میدان تو
 آتش شوق جهانی سوخته
 خطبه بر نام تو خوانند اینهمه
 ای پر از غوغای تو بازار دل
 ای مبر از خیالات و کمان
 چون کمال دانشم نادانیت
 مهر خود کن تا بخواندم همه
 بر سر کوی خودم خرسند کن
 بد بسی کردم نکو پنداشتم
 ایشب افروز سحر خیزان راه
 ای امید ناامیدان کوی تو
 پیش از آن کز تن توانائی رود
 خاکدان دارم نه جعد خاکسار
 همدی جستم برون زین تنگنای
 چنک از این ساز مخالف داشتم
 یکشبی میخانه را در میزدم
 من بجان از دست دیو پرستیز
 هر که در خوابست بیدارش مکن
 شاهد دولت در آغوش خود آر
 چون تو بگذشتی ازین بالا و پست
 زیر هر بر کی کلی خوش اختری
 شاخ او از لا مکان سر بر زده
 یکجهان بینی بمعنی صد هزار
 عقلم را سر رشته کم در کوی تو
 کوی دلها در خم چو کان تو
 بیتو شمع هیچکس نفروخته
 از تو جز نامی ندانند اینهمه
 حیرت و سودا است باتو کار دل
 ای منزله از اشارات و بیان
 چاره کارم همه حیرانیت
 داغ خود کن تا بداندم همه
 آنچه من بگسسته ام پیوند کن
 هیچ جای آشتی نگذاشتم
 همچو شب دارم دل نامه سیاه
 هر دو عالم را اشارت سوی تو
 رحمتی کن ورنه رسوائی شود
 شاه بازم کی کنم صعوه شکار
 ز آنکه دلگیر آمد این محنت سراسر
 پرده این بینوا بگذاشتم
 خیمه در بزم قلندر میزدم
 بانگ برزدها تف دولت که خیز
 وانکه مستی کرد هشیارش مکن
 دست ازین معشوق هر جائی بدار
 کلبنی بینی در این صحرا که هست
 بیخ او بگذشته از تحت ثری
 سایه او عرش را بر سر زده
 نوعروس فارغ از رنگ و نگار

کل بهر رنگی نموده شاخ او
 عشق شور انگیز باید مرد را
 ساقیا می ده که می ما را سزاست
 نغمه داود برکش ساعتی
 خوش بخوان ای بلبل شیرین سخن
 بشکن این گوهر که مقدارش نماند
 مرغ زیرک باش بگسل دامرا
 چون تک آهو نداری در نبرد
 بیشه پرشیراست از آن پرهیز کن
 ای غریب خسته در تابی هنوز
 دُرءاگر قسم تو باشد نوش کن
 پرتو عشق آمد این افسانه نیست
 شهسوار عشق چون لشکر کشد
 عقل گوید جبهه و دستار کو
 عقل می گوید پریشانی مکن
 عقل گوید کارسازی میکنم
 عقل گوید کدخدائی میکنم
 ساقیا بگذشت باد برک ریز
 ساقیا می ده که بزم آراستم
 صبر کم جو از دل شیدا که نیست
 صوفیان صاف را آواز ده
 اهل دلرا جمع کن تا می خوریم
 بزنگاه ما قلندر وار کن
 ای نسیم صبح بر اصحاب زن
 ای خوشا مرغی که شد گستاخ او
 تا صلائی در دهد این درد را
 هر گدائی میر اینمجلس کجاست
 از زبور خود بخوان چند آیتی
 تا بکی دل بسته دیر کهن
 در دو عالم یک خریدارش نماند
 خاک ره بر سر فکن ایامرا
 ای زبان بسته در این صحرا مگرد
 چون پلنگان سوی بالاخیز کن
 کاروان بگذشته در خوابی هنوز
 صافش انگار این سخن در گوش کن
 آشنا داند که این بیگانه نیست
 جامه را در خدمت چاکر کشد
 عشق گوید خانه خمار کو
 عشق می گوید که نادانی مکن
 عشق گوید سرفرازی میکنم
 عشق گوید پارسائی میکنم
 بلبلانرا بلبله بردار و خیز
 مست گشتم وز جهان برخاستم
 نام هشیاری منه بر ما که نیست
 عرشیان را شربت دمساز ده
 آخر اندوه جهان تا کی خوریم
 خاکرا در دیده اغیار کن
 خاکیانرا آتشی بر آب زن

ساقیا جامی که جان نودهد
 مست کن پروای هشیاریم نیست
 چار سوی نیستیم آباد کن
 خواجه در بازار پنداری هنوز
 رو قفا می خور نهان و آشکار
 مذهب مردان بود جان باختن
 خوب گفت آن مقتدای اهل دل
 بنده آزاد شو این راه را
 ای سلیم القلب دشوار است کار
 نیست کشتی چیست دعوای بلند
 کنج خواهی در خرابی کام زن
 ای نو آموز دیرستان عشق
 ساقی آمد جام جان افروز داد
 عندلیب باغ وصل شوق دوست
 کرد هستی ها ز دامن رفته
 حاضران جمع یکرنگ آمده
 مجلس خاص است جای عام نیست
 خرمی کز مژده جانان رسید
 این مفرح بهر هر مخمور نیست
 عالمی آشفته سودای او
 این گدایان را که بینی بیخبر
 ساقیا جام صبحی در خور است
 خیز تا یکدم که جیحون در کشیم
 عالمی بینم ز دل بیدل همه

بر دل شوریده داغ نو نهد
 این نمایشها که پنداریم نیست
 از غبار هستیم آزاد کن
 مبتلای ریش و دستاری هنوز
 کز قفا خوردن به بینی روی کار
 با بلای هر دو عالم ساختن
 عشق بازی نیست کار آب و گل
 تا ییابی قدر این درگاه را
 تا نه پنداری که پندار است کار
 عمر بگذشت این عمارت نیز چند
 آتش اندر بیخ ننگ و نام زن
 جهد کن تا کردی ابجدخوان عشق
 بلبلان را مژده نوروز داد
 اهل مجلس را برون برده زیوست
 پای همت بر دو عالم کوفته
 شیشه اغیار بر سنگ آمده
 پخته ای باید که کار خام نیست
 بوی پیراهن سوی کنعان رسید
 لایق آن جز دل پر نور نیست
 پاک ازین بی گوهران دریای او
 خود پرستانند از ایشان در گذر
 کز می دوشین مرا درد سر است
 خط بگرد ربع مسکون در کشیم
 طالب دریا و در ساحل همه

ساقیا می ده که این افسانه بود
طول و عرضی خواستم این نامه را
آنچه گفتم وصف او خمخانه بود
مصلحت نامد شکستم خامه را

شیخ عراقی

حبّذا عشق و حبّذا عشاق
عشق بر هر دلی که سر بر زد
حبّذا ذکر دوست با عشاق
خیمه از علم و عقل بر تر زد
انما العاشقون مذبحون
ایکه عاشق نمی حرامت باد
لذت عشق عاشقان دانند
ساقیا باده صبح بده
ایکه بر یاد لعل دل جویت
نفسی باز پرس مستان را
سوختم سوختم در آتش شوق
تا بکوی تو راه بر گشتم
ای غم تو مجاور دل من
تا دلم باد مبتلای تو باد
مرحبا مرحبا محبت دوست
دلم از جز تو خانه خالی کرد
آشکرا کنم نهان تا چند
مشکن این دل چنانچه عادت تست
مرحبا مرحبا نسیم صبا
حال ما بین در این پریشانی
این چنینم هنوز نگذارد
هیچس از بیدلان بیاد آید
یارب او تخم مهر ما کارد

حبّذا ذکر دوست با عشاق
خیمه از علم و عقل بر تر زد
عند باب الحبيب مطر و حون
زند گانی که میدهی بر باد
پاک بازان جان فشان دانند
عاشقان را غذای روح بده
باده ها خورده مستم از بویت
راحتی بخش می پرستان را
بیخودم کن دمی زباده ذوق
جز تو از هر چه بود بر گشتم
در زمانه غم تو حاصل من
تا مرا دیده در قفای تو باد
کز درون آمده نه از ره پوست
با تو سودای لا ابالی کرد
دوست میدارم بیانگک بلند
که دلم مخزن محبت تست
خبر از دوست چیست باز نما
باز گو تا از او چه میدانی
یا عزیمت بدینطرف دارد
یا خود اینسو بدوستی آید
یا خود از ما فراغتی دارد

خاطرش مایل وفا با ماست	یا دلش را سر جفا با ماست
هیچ داند که حال ما چونست	یا ز ما خاطرش دگر گونست
جز مرادش مرا مرادی نیست	غیر از بن خاطر می و یادی نیست
از تو دردم چو در نهاد بود	من کیم تا مرا مراد بود

« مؤلفه »

بختم از یار شود یار بمن یار شود	ورنه جان و دلم اندر سر این کار شود
روز اول دل خود چون پی زلفش دیدم	گفتم این صید باین دام گرفتار شود
بخت من خفته و ایدل بود امید من آن	که از این ناله و فریاد تو بیدار شود
میکشی و گنهم نیست بجز عشق چرا	دارد آنکس که ترا دوست گنهار شود
ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور	بدهش جرعه‌ای از باده که هشیار شود
بر رخ دل بگشا روزنی از کشور عشق	تا مگر فارغ از این عالم بیدار شود
ستم اندک تو نیست علاج دل ما	چاره درد دل ما بسردار شود
جان هوای سفری کرده صفائی بخدا	بگذر از هستی خود بلکه سبکبار شود

فائدة

طلوع برج وساعتش مفصل گویم ومجمل
صیالک ای ال بطب جج بک دز بک هو بل (۱)

(۱) این بیت گفته محقق طوسی خواجه نصیر الدین - قدس سره - است در بیان مقدار ساعات طلوع بروج اتنی عشر . بیانش اینکه صیا ، ای ، بط ، جج ، دز ، هو ، اشاره به بروج اند چنانکه باز مرحوم خواجه در مدخل منظوم فرموده :

مرد دانا دل ستاره شناس	که مر این برج را نهاد اساس
رقم برجهای که اعداد	از حساب جمل گرفت و نهاد
از جملها (یعنی صفر) الف ز ثور نشان	با ز جوزا و جیم از سرطان
چون اسد دال گشت و سنبله ها	واو زمیزان نهاد و عقرب زا
قوس حاء ط نشان جدی نهاد	دلوی با الف بهامی داد

یعنی بی با الف که یا میشود بحوت داد واک ، ال ، ب ، بک ، بک ، بل اشاره به

ساعات و دقائق پس صاد صیا اشاره بصفر (ها) است که رقم حمل است و یا رقم حوت

و اک یعنی یکساعت و بیست دقیقه پس مقدار ساعات طلوع برج حمل و حوت یکساعت ←

فائده : بدانکه انواع خطوط و ألفاظ بسیار است و هر طایفه را اصطلاحی است بجهت اخفاء مطلب ، و طریقه دو قلم گذشت و بعضی طرق دیگر در مطاوی این کتاب بیاید و بعضی دیگر نیز اینجا ذکر میشود از آنجمله این طریق است که خط عرضی کشند

← و بیست دقیقه است و مقدار ای یعنی نور و دلو ال یعنی یکساعت و نیم است . و بط یعنی مقدار جوزا و جدی ب است که دو ساعت باشد و مقدار جح (بتقدیم جیم) که سرطان و قوس باشد يك یعنی دو ساعت و بیست دقیقه و مقدار دز یعنی اسد و عقرب هم دو ساعت و بیست دقیقه و مقدار هو یعنی سنبله و میزان بل که دو ساعت و نیم است ، بدانکه طلوع برج نسبت بآفاق مختلف است در بعضی از آفاق از اول جدی تا اول سرطان بیکبار طلوع کند و باقی بروج با یکدوره معدل النهار بتدریج و در بعضی از آفاق بعضی از بروج ابدی الظهور و بعضی دیگر ابدی الخفاء میباشد و در بعضی آفاق چون قطبین شش برج بیکبار طلوع کند چنانکه اقسام آنرا ملا علی قوشچی در باب چهارم مقاله دوم فارسی هیئت بطور مستوفی بیان نموده پس مراد خواجه - قدس سره - بیان قاعده برای همه آفاق نیست و این قاعده شامل آفاقی که عرض او مساوی تمام میل کلی یا بیشتر باشد نمیشود . و دیگر اینکه در آفاقی که عرض او از تمام میل کلی کمتر است تا آفاق استوائیه باز مقدار طلوع ساعات بروج در آنها مختلف میشود مثلا در تهران مقدار حمل و حوت در حدود ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه ، نور و دلو ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، جوزا و جدی ۱ ساعت و ۵۶ دقیقه ، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۱۶ دقیقه ، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۲۳ دقیقه سنبله و میزان ۲ ساعت و ۲۴ دقیقه ؛ و در مدینه منوره بترتیب فوق در حدود ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ۴۰ دقیقه ، ۱ ساعت و ۵۸ دقیقه ، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۸ دقیقه ؛ و در تبریز بترتیب فوق ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه ، ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ۱۶ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۸ دقیقه پس مراد خواجه - ره - قاعده تقریبی است در مقدار ساعات طلوع بروج در آفاقی که بروج را بتدریج طلوع و غروب علی التوالی بود که از خط استواء است تا آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی کمتر بود ؛ و در حاشیه تنبیهات ملا مظفر حد طلوع هر يك از بروج دوازده گانه را باین مقدار آورده :

حمل و حوت ۱ ساعت و ۲۰ دقیقه ، نور و دلو ۱ ساعت و ۳۰ دقیقه ، جوزا و جدی ۲ ساعت ، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه ، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه ، سنبله و میزان ۲ ساعت و ۳۰ دقیقه ؛ و این هم تقریبی است بهمان بیانی که گفتیم . (ح)

و حروف را بقلم هندسه نویسند یعنی باعداد آنچه دنباله آن بخط عرضی نرسد آحاد بود و آنچه برسد و تجاوز نکند عشرات بود و آنچه برسد و تجاوز کند مئات بود و از

برای الوف انحرافی در تحت خط بسمت یمین باشد پس $\overline{\text{ح}}$ را چنین نویسند $\overline{\text{ح}}$

و علی را چنین $\overline{\text{ع}}$ و باقر را چنین $\overline{\text{ق}}$ و الغ را چنین $\overline{\text{غ}}$

قاعدة: بدانکه طریقه این خط از این شعر معلوم میشود:

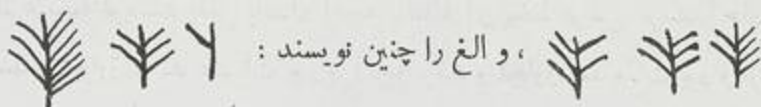
احد بخط نرسد لیک میرسد عشرات * مئات بگذرد از خط الوف کج سوی راست
و از آنجمله قلم سروك است و طریق آن اینست که خط طولی بکشند و از یمین
و یسار آن خطوطی بطریق شاخها بر آن کشند، آنچه بر طرف یمین است علامت ابجد
است و آنچه بر طرف یسار است علامت حروف آن کلمه است که حروف مطلوب
در آنست و بحرف مطلوب ختم شاخهای یسار میشود مثلاً $\overline{\text{ح}}$ را چنین نویسند (۱):

پس شاخ اول از طرف یمین از خط اول نشان ابجد، دویم نشان



هوز، و سیم خطی است، و شاخ اول طرف یسار نشان کاف کلمن و دویم نشان لام او و سیم
نشان میم است که مطلوبست، و همچنین خط دویم و سیم و چهارم، و علی را چنین نویسند:

(۱) بیان روشن تر اینکه خطوط طولیه باید بعد اسم مطلوب باشد مثلاً برای
محمد چهار خط و علی و الغ سه خط، و شاخه اول یمین اشاره به همه ابجد و دومی به
همه هوز است و هکذا و شاخه های یسار اشاره بحروف مفرده بعد از یسار است و باید
شاخهای یمین خط اول را طوری قرار داد که در یسار شاخه آخر آن بحرف اول کلمه
مطلوب اشاره شود و در دوم بحرف دوم کلمه مطلوب و هکذا مثلاً برای محمد چهار
خط طولی کشیدیم و در یسار خط اول سه شاخه که اولی اشاره به ابجد و دومی به هوز
و سومی بخطی است و چون اول محمد میم است پس در یسار نوبت به کلمن رسد و در
یمین به خطی باید تمام شود و شاخه اول یسار اشاره به کاف و دومی به لام و سومی
به میم است که حرف اول محمد است و در یمین خط دوم شاخه اولی اشاره به ابجد و
دومی به هوز و در یسار یکشاخه که ح باشد و خط سوم مثل اول است و در چهارم در
یسار چهار خط، زیرا که آخر محمد دال است و ابتداء باید ابجد را در یسار نهاد و چون
آخر شاخهای یسار جمع شود اسم مطلوب باشد.



واز آنجمله طریق کم صلا است و طریق آن اینست :

کم صلا او حط له در سع شمار حرف منقوش بجای خود گذار ^(۱)

پس حروف منقوطة تغییری ندارد و حروف غیر منقوطة مبدل است کاف بمیم ومیم بکاف و صاد بلام الف ، و برعکس ، والف بواو و برعکس ، پس نجاه را « کط کر » نویسند و علی را « سهی » و باقر « بوقد » و همچنین .

واز آنجمله خار و خسک است و طریقه آن اینست که چهار خط کشند یکی بعرض صفحه و دیگری بطول آن و دوتای دیگر بدو قطر آن و هشت زاویه حاصل شود و ابتدای زوایا که بر فوق خط عرضی که در طرف یمینست خانه يك است و از سمت فوق دور میزند تا خانه تحت خط عرضی در طرف بئین خانه هشت است و هر خانه که مطلوب در آنست نقطه میگذارند ، پس اگر مطلوب عشرات باشد بر سر خط عرضی در بئین «ه» کردی میگذارند و در مئات دو سر آن را «ه» میگذارند و الوف را «غ» نویسند و بجهت نه «ه» بر سر خط طولی فوق می نهند .

واز آنجمله قلم عدد است و آن باین نحو است که بجهت هر حرف دور رقم یکی بحروف و دیگری بعد در تحت آن نویسند ، حرفی رقم کلمه ابجد و عددی رقم حروف آن کلمه است و این دو از مختصرات مؤلفست .

واز آنجمله طریقه تزاید است و آن اینست که بر سر هر کلمه غیر متصل یک حرفی زیاد کنند و گاه باشد که متصلا نیز منفصل نمایند و حرفی زیاد کنند و میشود که

(۱) یعنی حروف غیر منقوطة کاف بمیم تبدیل میشود و بالعکس که « کم » اشاره به آنست و صلا یعنی صاد به لام الف و بالعکس ، و « او » یعنی الف بواو و بالعکس ، و « حط » یعنی حاء به طاء و بالعکس ، و « له » یعنی لام به هاء و بالعکس ، و « در » یعنی دال به راه و بالعکس ، و « سع » یعنی سین به عین و بالعکس تبدیل میشود ، پس محمد بقاعده کم میم کاف میشود و بقاعده حط حاء طاء و باز میم کاف و بقاعده در دال راه میشود که مجموع آن « کط کر » است . (ح)

متصل را منفصل ناکرده حرف زیاد کنند.

و از آن جمله اینست که سطر را از طول نویسند و این نوشتن اشکل از آنست و خواندن

آن آسانست.

فائده: اگر از آب پیاز بر کاغذ چیزی نویسند ظاهر نباشد چون نزدیک آتش

برند خطی سبز ظاهر شود.

فائده: بدانکه در تقویم تام در صفحه دست چپ در بالای جداول مراکز ثمانیه

بحران را ثبت مینمایند و حقیقت آن اینستکه بطایموس در کتاب ثمره بیان نموده که

همچنانکه بیمار را بحران میباشد همچنان عالم کون و فساد را بحران است که در روز

بحران اگر هوا صاف باشد متغیر گردد و اگر مکدر بود صاف شود و گفته که چون

فلک را بهشت قسم تقسیم کنیم و مثنی سازیم ابتداء از اجتماع قمر با شمس و چون قمر

بهر زاویه از زوایای ثمانیه برسد تغییر در عالم کون و فساد مناسب وقت هر رسد و از حالی

بحالی بگردد و مرکز اول برج درجه اجتماعست، و مرکز ثالث موضع ترییع اول

میشود و مرکز خامس موضع استقبال میشود، مرکز سابع موضع ترییع دوم میشود و این چهار

مرکز بغایت نحسند، مرکز دوم میان مرکز اول و ثالث است که متصلست بتسدیس قمر با شمس،

و مرکز چهارم میان سیم و پنجم

است که منصرف از تثلیث است، و

مرکز ششم میان پنجم و هفتم است

که متصل بتثلیث دوم است، و مرکز

هشتم بعد از هفتم و پیش از اجتماع

و متصل بتسدیس دوم و این چهار

سعدند و صورتش چنین است: ←



و از برای بحران تقسیم دیگر هست که باز ابتداء آن جزء اجتماع است بدوازده

مرکز و آنرا تأسیسات گویند، و مرکز اول جزء اجتماع مرکز دوم بعد از

دوازده درجه ، سیم بعد از ۳۳ از دویم ، و چهارم بعد از ۴۵ ، پنجم بعد از ۴۵ ، ششم بعد از ۳۳ ، هفتم بعد از ۱۲ ، هشتم بعد از دوازده ، نهم بعد از ۳۳ ، دهم بعد از ۴۵ ، یازدهم بعد از ۴۵ دوازدهم بعد از ۳۳ .

فائده : بدانکه هر يك از کواکب را بجز از شمس از منطقه دوری باشد که غایت آنرا غایت عرض گویند در شمال و جنوب و هر هفت را از معدل النهار دوری بوده باشد که آنرا میل گویند و غایت آنرا غایت میل نامند و بجهت دانستن آنها در این دو جدول واضح بوده باشد .

کواکب سبعة				کواکب سبعة			
غایة عرض شمالی		غایة عرض جنوبی		غایة میل شمالی		غایة میل جنوبی	
درجه	دقیقه	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
۴	۴	۴	۴	ل	ل	ل	ل
۴	۵	۴	۵	ل	ل	ل	ل
۴	ر	۴	ر	ل	ل	ل	ل
۴	د	۴	د	ل	ل	ل	ل
۴	ح	۴	ح	ل	ل	ل	ل
۴	ب	۴	ب	ل	ل	ل	ل
۴	ر	۴	ر	ل	ل	ل	ل

فائده : بدانکه دوازده برج فلک سه آتشی اند و سه هوایی و سه مائی و سه خاکی باین طریق که برج اول ابتداء از حمل آتشی است ، و دویم خاکی ، و سیم هوایی ، و چهارم مائی ، پس از آن آتشی بترتیب مذکور تا آخر و اینها را مثلثات گویند ، و هر مثلثه را سه رب است از کواکب و ارباب ایشان بشب و روز مختلف شوند چنانکه هر

کوکبی خداوند اول مثلثه باشد بروز ، بشب خداوند دوم باشد ، و ارباب مثلثات بشب و روز از این شعر معلومست .

نسبیل تهرخ هلدی مهخر
بشب رب دویم میدار برسر (۱)

طبا ع	ناری	ترا بی	هوائی	مائی
ارباب روز	۳ ۷ ۱	۹ ۶ ۸	۱ ۷ ۶	۹ ۸ ۶
ارباب شب	۷ ۳ ۱	۸ ۹ ۸	۱ ۷ ۶	۸ ۹ ۶
بروج	۳ ۷ ۱	۹ ۶ ۸	۱ ۷ ۶	۹ ۸ ۶

«ن» علامت ناریست و «ت» ترا بی
و «ه» هوائی و «م» مائی . و جدول
مثلثات و ارباب آنها اینست . ←
فائده : اهل احکام نجوم در فلک
چند نقطه نحس یافته اند متحرک
بحرکت معکوس ، مثلاً در ده درجه

حمل نحوستی یافته اند ، بعد از مدتی در پنج درجه حمل همان نحوست دیده اند و اسما آن
هشت نقطه اینست :

- ۱ - غطید ، ۲ - غریم ، ۳ - سر موش ، ۴ - کلاب ، ۵ - ذوزوابه ، ۶ - لحيانی ،
- ۷ - کید ، ۸ - ذوالفطریه .

و محل این نقاط را در تقاویم نامه در صفحه قمری در فوق جدول جدولی در عرض
رسم کنند و حرکت یکماهی ایشان در هر ماه ثبت کنند .

فائده : بدانکه هر يك از کواکب هفتگانه را در خانه های دوازده گانه طالع
جایگاهی هست که چون در آن جایگاه باشند موافق مزاج و طبع ایشانست و آنخانه
را فرح آنکو کب گویند ، و چون در مقابل آن باشد آنرا ترخ گویند یعنی دلتنگی ،

(۱) مصرع اول این بیت چهار کلمه است و هر کلمه چهار حرف دارد ، حرف اول
هر کلمه اشاره است بنصری ، چنانکه صاحب کتاب گفته و حرف دوم بر ب اول و حرف سوم بر ب
ثانی و حرف چهارم بر ب سوم ، و مراد از مصرع دوم این است که برای معرفت ارباب مثلثات
لیلی حرف رب دوم را که حرف سوم کلمه است مقدم دار بر حرف رب اول که حرف دوم
کلمه است . و حروف دوردیف جدول هر يك اشاره بکو کبی است که حرف آخر آنکو کب
است مثلاً «س» علامت شمس و «ی» مشتری و «ل» زحل و «ح» مریخ و هکندا . (ح)

و فرح و ترخ کواکب از این جدول معلوم میشود (۱):

ر	ا	ه	و	ط	ج	ترخ
ا	ه	و	س	ج	ط	فرح
د	ه	ح	ل	ر	س	کوکب

« مؤلفه »

ترسم نشده غوره انگور خزان آید یا می نشده انگور ماه رمضان آید
 زاهد که کند منعم از رفتن میخانه با ساده رخی هر شب آنجا بنهان آید
 کراشک روانم نیست دانست که میترسم از دل غم او بیرون با اشک روان آید
 کردون که دل ما را کرده هدف تیرش هر تیر که اندازد یکسر بنشان آید
 هر شب بت عیارم گوید ببرت آیم آید بنرم اما هنگام اذان آید
 آنشوخ سیه نامه با جبهه و ممامه از میکده صد بارش راندند همان آید
 کردم طلب از عابد وردی پی دفع غم کفتا بر ساقی رو کاین کار از آن آید
 گاهی بنواز ای جان چون غیر صفائیرا ترسم که ز بیدارت روزی بفرغان آید

« وله ایضاً »

ای بر کفت تیغ جفا از قتل ما پروا مکن
 بگذشته ایم از خون خود اندیشه! از فردا مکن
 آسوده در مهد لحد خوابیده اند اینمردگان
 بگذارشان در خواب خوش آن لعلرا کویا مکن

(۱) جدول از پائین که در مقابل کوکب نوشته شد هر حرفی اشاره بکوکبی است که حرف آخر آن کوکب است و حرف مقابل فرح و ترخ هر یک اشاره به بیتی از بیوت دوازده گانه مثلا «س» علامت شمس و فرح آن «ط» یعنی خانه نهم و ترخ آن «ج» یعنی خانه سوم است (ح)

نه جان و نه سر دین و دل ماند از برای عاشقان
 رحمی کن و یک بوسه را دیگر بها بالا مکن
 افسرده دلها ای فغان جز از دل من بر مخیز
 آسوده ای غم سینه‌ها جز سینه ما جا مکن
 ریزند اگر در دامت نقد دو کون و در عوض
 خواهند کالای غمش زنهار کاین سودا مکن
 ای چشم تر مردم مرا خوانند امام کشوری
 از عشق من کس را خبر نبود مرا رسوا مکن
 مال یتیم و رشوه را بخشیدم ایقاضی بتو
 من ماندم و یک جرعه می با من در آن غوغا مکن
 دریای عشق است و خدا در آن صفائی ناخدا

کشتی بران اندیشه ای از موج این دریا مکن
 حدیث روی فی الکافی، عن داود الرقی، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن القصد أمر
 يحبه الله تعالى و إن السرف أمر يبغضه الله تعالى حتى طرحت النواة فانها تصلح لشيء
 و حتى صبتك فضل شرابك ^(١).

و أيضاً روی عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: القصد مثراة و السرف متواة ^(٢).
 أقول: كلاهما بكسر الميم اسم آلة من الثروة. والتوى بمعنى الهلاك والتلف.
 أيضاً روی باسناده، عن أبي الهزاهز، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول:
 ضمنت لمن اقتصد أن لا يفقر ^(٣).

أيضاً روی باسناده عن علي بن الحسين عليهما السلام أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من قرء
 أربع آيات من أوّل البقرة و آية الكرسي و آيتين بعدها و ثلاث آيات من آخرها لم

(١) و (٢) في المجلد الرابع ص ٥٢ تحت رقم ٢ و ٤.

(٣) في المجلد الرابع أيضاً ص ٥٣ تحت رقم ٦. وقد مر في ص ٧١.

تر فی نفسه و ماله شیئاً یکرهه ، ولا یقر به الشیطان ولا ینسی القرآن (۱) .

فائدة :

اختیار هر چه خواهی هفت چیز آور بجا

تا شود کار تو نیکو وین همین دان مقترض

حال مه مسعود باید حال بیت و صاحبش

حال طالع صاحبش صاحب عرض بیت العرض (۲)

فائدة : بدانکه نظرات کواکب هفتگانه پنج است :

اول - قران و مقارنه نیز گویند و در شمس و قمر اجتماع خوانند ، و در شمس و خمسه دیگر احتراق خوانند ، و مقارنه هر يك از کواکب سبعة را با رأس و ذنب مجاسده گویند . قران آنستکه دو کوکب در يك برج و یکدرجه جمع شوند .

دویم - تسدیس و آن آنستکه کوکبی در برجی باشد و کوکب دیگر در برج سیم یا یازدهم آن باشد بهمان درجه .

سیم - ترییع و آن آنستکه کوکبی در برجی باشد و دیگری در چهارم یا دهم

بهمان درجه .

(۱) رواه فی المجلد الثانی ص ۶۲۱ تحت رقم ۵ . والمراد بالایتین بعد آیه الکرسی «لا اکراه فی الدین» و «الله ولی الذین آمنوا» الی «هم فیها خالدون» . و السند هکذا حمید بن زیاد ، عن الخشاب ، عن ابن بقاح ، عن معاذ ، عن عمرو بن جمیع رفعه الی علی بن الحسین علیهما السلام .

(۲) این دو بیت از استاد البشر محقق طوسی - قدس سره - است و مرادش اینستکه چون در کاری خواهی اقدام نمایی وقتی اختیار باید کرد که حال قمر و بیت قمر و صاحب بیت قمر و کوکبی که در شغل مفروض منسوب باو باشد مثل آنکه زراعت منسوب بزحل است و طالع وقت اختیار و صاحب طالع و خانه منسوب الیه شغل مثل اینستکه خانه اول از بیوت دوازده گانه زندگی و تن و جان و عمر باشد و خانه دوم خانه مال و منفعت و معاش و هکذا و صاحب آنخانه همه مسعود باشد . و بیان هر یک از اینها را در کتاب سی فصل که یکی از مؤلفات او است آورده و نیز بیرجندی در باب بیستم باب و ملامظفر در شرح آن و در حاشیه تنبیهات (ص ۱ چاپ تهران) بخصوص این شعر را بتفصیل بیان کرده اند . (ح)

چهارم - تثلیث و آن آنستکه کو کبی در برجی باشد و کو کبی دیگر در برج پنجم یا نهم باشد بهمان درجه .

پنجم - مقابله و آن آنستکه آن کو کب دیگر در هفتم برج آن باشد .
و بدانکه چون کو کبی متوجه شود یکی از انظار اما هنوز نرسیده باشد گویند میان دو کو کب اتصالات یا متصل بفلان نظر است ، و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند که منصرفست ، و اتصال و انصرافرا حدیست که تا بآن حد کو کب نرسد اتصال و انصراف حاصل نشود و بناء آن بر اجرام کواکب است و هر کو کبی راجر میست معین که این شعر بیان آن میکند .

بدان اجرام سیارات بی ربب لطیط خخ سیه هر در ربب^(۱)

و چون خواهند بدانند کو کبی متصل است بدیگری یا نه موضع یکی از آنها را ببینند پس موضع دیگر ملاحظه نمایند اگر از موضع کو کب ثانی تا موضع یکی از نظرات او با اول زیاده از مجموع جرمین است آن دو کو کب را با هم اتصال نبود و اگر کو کب أسرع بقدر جرمین داشته باشد که یکی از نظرات برسد آغاز اتصال آن بآن کو کب

(۱) تأثیرات سعد و نحس هر یک از سیارات را در نظرو تناظر و مجاسده بدایت و نهایتی است ، یانش اینکه بتجربه و امتحان معلوم کرده اند چون کو کب متوجه نظر یا تناظر کو کبی دیگر یا متوجه مجاسده یکی از عقدتین قمر باشد قبل از رسیدن بحقیقت آن نظریا تناظریا مجاسده بچند درجه سعادت یا نحوست آن نظریا تناظریا مجاسده را اکتساب میکند و بعد از تمامی اتصال چون منصرف شود تا چند درجه بعد از انصراف آن سعادت یا نحوست باقی باشد و آن درجات را انوار و اجرام گویند و اجرام جمع جرم است که در اینجا بمعنی اکتسابست و جرم هر یک از علویین زحل و مشتری باشد در هر طرف از قبل و بعد نه درجه است و لطیط در شعر اشاره بآنست چه «ل» اشاره به زحل و «دی» اشاره بمشتری است و «ط» نه است و مریخ را در هر طرف هشت درجه است و خخ اشاره بآنست چه «خ» اشاره بمریخ و «ح» هشت است ، و شمس را در هر طرف پانزده درجه است و سیه اشاره بآنست چه «س» اشاره بشمس و «یه» ۱۵ است ، و هر یک از سفلیین که زهره و عطارد باشد هفت درجه که هر درجه اشاره بآنست چه «ه» آخر زهره و «د» آخر عطارد و «ر» هفت است و قمر از هر طرف ۱۲ درجه و ربب اشاره بآنست «ر» آخر قمر و ربب ۱۲ است . (ح)

باشد، و هر چه فصل کمتر شود اتصال آفوی شود تا چون مرکز بمرکز رسد حاق اتصال بود، و چون از مرکز گذرد اول انصراف باشد آن کوکب، منصرف از کوکب اول شود تا چون بعد بقدر جرمین شود انصراف نیز تمام شود، و دیگر میان آندو کوکب نه اتصال بود و نه انفصال؛ و بعضی انصراف را وقتی میدانند که کوکب ثانی از مقدار جرمین نیز بگذرد پس بعد از حاق اتصال را نیز اتصال میدانند تا بعد بقدر جرمین شود، و بعضی در آغاز اتصال و انفصال نصف مجموع جرمین را اعتبار نموده اند، و بعضی دیگر همان جرم کوکب متصل را اعتبار نموده اند، و بعضی دیگر نصف جرم کوکب متصل را اعتبار کرده اند، و ظاهر آنست که بعد بقدر جرمین آغاز اتصال باشد ولیکن در اثر بسیار ضعیف باشد، و چون بقدر نصف جرم کوکب متصل رسد نیک اثر اتصال ظاهر شود، و این سبب اختلاف باشد.

فائده: بدانکه از بروج دوازده گانه شش نرند و شش ماده و شش نهاری هستند و شش لیلی، و شش نر نهاریند و شش ماده لیلی، و حمل نراست و نهاری و ثور ماده است و لیلی و همچنین تا آخر یکبرج نراست و نهاری و یکبرج ماده و لیلی.

فائده: بدانکه از کواکب هفتگانه چهار نرند زحل، و مشتری، و مریخ، و شمس و دو ماده: زهره و قمر؛ و عطارد بانر نراست و باماده ماده، و هر کوکب نر نهاریست و هر کوکب ماده لیلی، و بودن کواکب نهاریه را بروز فوق الارض و شب تحت الارض و لیلیه بر عکس حین آنکوکب خوانند و موجب قوت آنکوکب است خصوص هر گاه کوکب نهاری در برج نهاری و لیلی در برج لیلی باشد.

فائده: بدانکه از خانهای دوازده گانه طالع چهار را اوتاد خوانند و انعاشر و سابع و رابع و اولست، و چهار را مایل الودت خوانند و آن چهاریست که بعد از اوتاد باشد که دویم و یازدهم و هشتم و پنجم باشد، و چهار را زایل الودت خوانند و آنچهاری است که بعد از اوتاد است و خواهی بگو بعد از مایل اوتادند که سیم و دوازدهم و نهم و ششم باشد (۱).

(۱) این چهارخانه را بجهت آن اوتاد گویند که مدار احکام بر این چهار خانه است چنانکه بیرجندی در شرح زیج الغ بیک تصریح کرده است . (ح)

« مؤلفه الصفائی »

ایکاش ره نبودی در بوستان خزانرا
با یاد آن ستمگر در گوشه قفس هست
هم آستان او سودهم لب مرا بفرسود
از بوستان برون رو ای باغبان خدا را
یارب بعدلیبان چون بگذرد که امروز
دارم دلی پراز خون از دیگری که نتوان
با ضعف و ناتوانی خود را کشم براهش
چشمت بتیغ ابرو خلقی فکنده بر خاک
هر کس بکف متاعی آمد ترا خریدار

تا کم شدی تغافل کلهای بوستان را
عیشی مرا که برده است از بادم آشیانرا
از بسکه گاه و بیگاه بوسیدم آستانرا
تا بلبلان بگویند با گل غم نهان را
افتاده طرح الفت کلچین و باغبان را
اظهار آن کنم من نفرین آسمانرا
تا افکنم بیایش اینجسم ناتوانرا
دادی چرا بمستی این تیغ جانستانرا
مسکین صفائی آمد بر کف گرفته جانرا

« وله »

این خانه دل خراب بهتر
دستار و رداء و جبهه من
اوراق کتاب دانش من
کفتی که رخم بخواب بینی
تا چند حدیث عقل ای دل
رو رو دوسه درس عشق بشنو
زاهد ره دین زند صفائی

وین سینه ز غم کباب بهتر
اندر کرو شراب بهتر
شستن همه را بآب بهتر
پس کار همیشه خواب بهتر
بر هم نهی این کتاب بهتر
آواز نی و رباب بهتر
کردن زوی اجتناب بهتر

« وله »

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می
من ژنده پوش یارم و دارم بجان او
شرم ز فقر باد مقابل کنم اگر
تا کی دلا بمدرسه طامعات ترهات
واعظمکو حدیث بهشت وقصور و حور

از آن گنه چه باک که باشد بیاد وی
ننگه از قبای قیصر و عار از کلاه کی
با کنج فقر شهر صفاهان و ملکری
بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی
ما توسن هوا و هوس کرده ایم پی

ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
مست از خیال دوست صفائی نه مست می

ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما
زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست

«وله»

این دل مسکین ما را منزلت
کاین پسر فرزند بس ناقابل است
بار این تن را کشیدن مشکلت
در میان جان و جانان حائلست
ساحلی دیگر که آن خود ساحلت
زنده میسازد اگر خود قائلست
زانکه شد دیوانه هر کس عاقلست
خال او گردد ز زلفش غافلست
مردن و رویش ندیدن مشکلت
تا بکی آنرا که جوئی در دلست

آنخم زلفی که دام هر دلست
ای پدر پند از محبت کم دهم
جان بتنگ آمد ز تن آری بسی
پاره کن این پرده هستی که آن
ایکه در دریای عشقی رو بجوی
یارا گر ما را کشد گو کش که خود
سر گذار ای دل بصحرای جنون
دل بدام افتد که میل دانه‌ای
در رهش مردن بود آسان ولی
ای صفائی کو بکو در جستجو

«وله»

روز وصل از شام هجران داستانی داشتم
پیش از این من هم نه اینجا آشنایی داشتم
بلکه جانا با تو من راز نهانی داشتم
در جوانی مدتی عشق جوانی داشتم
چون تو من هم روز و شب آه و فغانی داشتم
پاک اگر در عشق او اشک روانی داشتم
کاش من همچون تو یار مهربانی داشتم
نیست پیش از یکشب و من داستانی داشتم
غیر در گاه تو من هم آستانی داشتم
کن بجل چون در حق تو بدگمانی داشتم

همچه بلبل گر من بیدل زبانی داشتم
در بروی من چنین محکم میند ای باغبان
از پس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب
چيست این رسوائی آخرای جوان من همچو تو
گاهی ای بلبل شنیدی یار اگر فریاد من
دامنم میشد ازین آلوده گیهای ربا
سوخت ای پروانه یارت بال و پرداری چه غم
ای مؤذن این شتاب از چه بود آخر نه وصل
در بروی من چنین میبندی ایجان کاشکی
ای صفائی من ترا زاهد گمان کردم مرا

«وله»

از آن مه شکوه بسیار دارم	ولی کی جرأت اظهار دارم
باو گفتم دلرا باز پس ده	بگفتا من باین دل کار دارم
بجرم دوستی گر میکشد دوست	کنه کارم من و اقرار دارم
چه نازی از نماز و روزه زاهد	کنه زینگونه من بسیار دارم
مرا گر بخت در خوابست کوباش	بحمد الله دل بیدار دارم
چمنها گر خزان شد کو خزان شو	ز خون دیده صد گلزار دارم
شد از مسجد مرا دل تنگ اکنون	هوای خانه خمّار دارم
گریزانم از آن از انجمنها	که در دل خلوتی با یار دارم
بمسجد کی دهنم ره صفائی	بکف جام و بیر زَنار دارم

فائدة : فخر الدین ادم بتّانی در رساله الکواکب گفته که هر کوی در احتراق منحوس است مگر در حدّ تصمیم ، و تصمیم نزد حکماء عبارتست از آنکه گذشتن کواکب بر محاذات جرم آفتاب و آن بطرفین از مرکز شمس سی و دو دقیقه است و هر گاه یکی از کواکب متحیره و ماه را با آفتاب مقارنه افتد و کواکب را عرض نبود و انطباق مرکزین شود یا پیش از قران بُعد میان آفتاب و کواکب شانزده دقیقه شود یا بعد از انطباق مرکزین یا آنگاه که بُعد آن شانزده دقیقه شود کواکب را صیمی گویند ، و مراد از آن سیر کواکب است بر فلك خویش بر محاذات جرم آفتاب و هر کواکب که در اینحالت باشد اصحاب احکام آنرا بغایت مسعود دانند و چنین گویند که در دل آفتاب که پادشاه کواکبست جا دارد و چون عطارد در حد تصمیم بوده باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و بدین سبب عطارد را در تصمیم قوی تر از کواکب دیگر گرفته اند .

فائدة : بدانکه سهامی که اصحاب نجوم استخراج مینمایند بسیار است و سهم هر شیء دلیل جزئی آن شیء است که از وجه مخصوص از دو دلیل آن شیء را استخراج کنند مثلاً احوال کندم را از موضع شمس و مشتری که هر دو دلیل حنطه اند سهم الحنطه استخراج کنند و از آنجا دلیل حنطه و احوال آن در آن سال از قَلت و کثرت وجودت و رداآت و ارزانی

و کرانی معلوم کنند؛ و سهام بسیار است^(۱) و مادر این فائده کیفیت استخراج دوازده سهم را ذکر میکنیم و شاید در این کتاب بعد از این سهام دیگر نیز مذکور شود.

اول - سهم السعادة بجهت تعیین موضع آن اگر طالع طالع نهاری باشد از درجه‌ای که موضع شمس است گیرند بر توالی بروج تا موضع قمر هر چه باشد درجه طالع بر آن بیفزایند یعنی از برج طالع آن درجه که طالعست و ماقبل آنرا تا اول آن برج بیفزایند مثل اینکه اگر طالع ده درجه سنبله باشد ده درجه میافزایند پس از درجه طالع ابتداء کرده سی سی از آن عدد میافکنند بهر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است و احتیاج بافکندن سی سی نیز نیست بلکه موضع شمس تا ماه را باضافه درجه طالع جمع نموده ابتداء از درجه طالع مینمایند بهر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است، و اگر طالع لیلی باشد باز بهمین نحو است مگر از موضع ماه تا موضع آفتاب بر توالی میگیرند.

دویم - سهم العنب و آن نیز مثل سهم السعادة است مگر اینکه در سهم العنب بروز از ماه تا آفتاب گیرند و بشب از آفتاب تا ماه، برعکس سهم السعادة است.

سیم - سهم السعدین بروز از مشتری گیرند تا بزهره، و بشب بخلاف این و باقی عمل چنانست که گذشت.

چهارم - سهم النحسین در روز از زحل بمریخ گیرند و بشب برخلاف آن و باقی دستور سابق.

پنجم - سهم الاب بروز از موضع شمس تا موضع زحل گیرند و بشب برخلاف آن.
ششم - سهم الام است بروز از زهره بقمر گیرند و بشب برخلاف و تتمه چون سابقست.

هفتم - سهم الموت بروز و شب از موضع زحل گیرند تا درجه برج هشتم و تتمه چون سابق است.

هشتم - سهم المال بروز از خداوند برج ثانی گیرند تا بدرجه برج ثانی.

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادری نوودویک سهم آورده و گفته که سهم بسیار است و اختلاف بی شمار دارد و آنچه متفق علیه و أهم بود در این تألیف آورده شد انتهی. و بعضی از سهام دیگر در چندین صفحه بعد نیز گفته میشود. (ح)

- نهم - سهم السفر بروز و شب از خداوند برج تاسع گیرند تا درجه برج تاسع و تتمه در این سهام چون سابق است .
- دهم - سهم السلطان بروز از آفتاب گیرند تا ماه و شب بخلاف آن و در اینجا بجای درجه طالع درجه عاشر بر آن افزایند و از درجه عاشر بیندازند نه از طالع .
- یازدهم - سهم الشجاعة بروز و شب از مریخ تاسهم السعادة گیرند و تتمه عمل چون سهم السعادة است .
- دوازدهم - سهم الظفر بروز و شب از مشتری گیرند تا سهم السعادة و تتمه چنان است که مذکور شد ، و سهم الحوادث در يك جزء بعد ازین تقریباً مذکور است .
- فائدة :** امیر عصر کیکاوس بن اسکندر وقابوس و شمگیر در پند نامه‌ای که بجهت فرزند خود مسعود کیلان شاه نوشته نصایح بی‌شمار در آنجا ذکر نموده مختصری از آن یعنی چند نصیحت که فائده آن اتم است ذکر میشود .
- ۱ - چون گفتی بنده‌ام در بند بندگی باید بودن ، و چون گفتی او خداوند است در حکم خدا باید بود .
 - ۲ - ای فرزند بدانکه نماز و روزه خاص خدایست در آن تقصیر ممکن که چون در خاص خدا تقصیری کنی از عام همه جهان باز مانی ، زنهار ای پسر که در نماز سستی و استهزاء نکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن که هلاک دین و دنیا بود .
 - ۳ - با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند .
 - ۴ - منگر بحال کسیکه حال او از حال تو بهتر باشد ، بنگر بحال کسیکه حال او از حال تو کمتر بود تا دائم از خدای تعالی خوشنود باشی .
 - ۵ - سخن ناپرسیده مگو ، و کسی را که پند نشنود پند مده ، و بر ملا کسرا پند مده .
 - ۶ - تا بتوانی از کسی نیکوئی دریغ مدار که یکریزی نیکو بردهد .
 - ۷ - اگر غم و شادیت بود غم و شادی خویش پیش مردم اظهار مکن و دلتنک مشو که این فعل کودکان باشد .

- ۸ - اگر کسی با تو ستیزه کند بخاموشی آن ستیزه را بنشان و جواب احق خاموشی است .
- ۹ - پیران قبیله خویشان را حرمت کن .
- ۱۰ - کاهلی فساد تن بود زنهار کاهلی مکن .
- ۱۱ - اگر تن ترا فرمانبرداری نکنند بستم تن خویشرا فرمانبردار کن ، و بقهر آنرا بطاعت درآور .
- ۱۲ - از گفتار و کردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگینی از غرضهای خویش بازماند .
- ۱۳ - بتیزی و تندى عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن چنان نرم نباش که بخورندت .
- ۱۴ - با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد تو حاصل گردد .
- ۱۵ - چون ترا شغلی پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد بر رأی خود مباش که هر که مستبد برأی بود پشیمان شود ، و از مشورت کردن عیبمدار با پیران عاقل و دوستان مشفق .
- ۱۶ - ای پسر در سخن راستگو باش و دروغگو مباش ، و خود را براستگوئی معروف کن .
- ۱۷ - زنهار آنچه بدروغ ماند نکوئی که دروغی که براست ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند .
- ۱۸ - چنانچه عیب دوستی یا عیب شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوئی .
- ۱۹ - چنانچه سخنی دانی که موافق مذهب عامه ناس نباشد مگوی که موجب فوغای عامه بود .
- ۲۰ - در دانستن رازی که بهبدو نیک توتعلق ندارد سعی مکن .
- ۲۱ - پیش مردمان نا کس راز مگوی که اگر سخن نیکوئی بود گمان زشت برند .
- خزائن نراقی - ۱۴ -

- ۲۲ - هر چه بگوئی نااندیشیده مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی .
- ۲۳ - سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید .
- ۲۴ - بسیار دان و کم گو باش ، نه کم دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر چه خردمند باشد مردم آنرا بیخرد دانند .
- ۲۵ - با هر که سخن گوئی نگر که سخن ترا خریدار هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش واگر نه بگذار .
- ۲۶ - زنهار دوست خود مخوان کسیکه دشمن دوستان تو باشد .
- ۲۷ - پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .
- ۲۸ - اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوئی .
- ۲۹ - هر که نسبت بتو زشتی گوید معذور تر از آن دار که کسی آن سخن بتو رساند .

- ۳۰ - اگر خواهی مردم نکو گوی تو باشند زنهار نکو گوی مردم باش .
- ۳۱ - اگر خواهی که بر دلت جراحی نباشد که بهیچ مرهم به نشود باهیچ نادانی مناظره مکن .
- ۳۲ - شب طعام خوردن سخت زیان کار است که آدمی دایم با تَضَمّه است .
- ۳۳ - چون مهمان کنی در خوبی و بدی خوردنیها از مهمان عذر مخواه که این طبع بازاریانست ، هر ساعت مگوی که فلان چیز بخور خوبست یا چرا نمیخوری یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینها سخن محترمان نباشد سخن کسان نیست که یکبار مهمان کنند .
- ۳۴ - چا کران مهمان را نکو دار که نام نیک ایشان بیرون برند .
- ۳۵ - اگر چا کران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنگ مکن و مؤاخذه مکن .

- ۳۶ - مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد .
- ۳۷ - با چا کران میزبان مگوی که ای فلان این طبق را فلان جای نه ، و بنان و کاسه دیگر کسی را تکلیف مکن ، خلاصه مهمان فضول نباش .

- ۳۸ - از مزاح ناخوش و فحش شرم دار و مکن .
- ۳۹ - زنهار با کمتر از خویش مزاح مگوی و مکن تا حشمت خویش در سر آن کار نکنی ، و بدانکه خوار کننده همه قدرها مزاح است ، آنچه گوئی شنوی .
- ۴۰ - با هیچکس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است با کودکان .
- ۴۱ - طریقه محتشمان چنین است که در تابستان نیمروز قیلوله کنند و اگر خواب نیاید در خلوتخانه خود باشند تا گرما شکسته شود .
- ۴۲ - چون بر اسب نشینی بر اسب کوچک منشین که مرد اگرچه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچک حقیر نماید ، و اگرچه حقیر بود بر اسب بزرگ بشکوه نماید .
- ۴۳ - از مرک مترس و بدانکه تا تن خود را بخورد سگان ندهی خود را بنام شیران نتوان کرد ، هر که بزاید روزی بمیرد .
- ۴۴ - مال را نگاه دار که چیزی بدشمن بگذاری به که از دوستان بخواهی ، چیزی اگر چه کم بود نگاه داشتن آن واجب دان ، که هر که چیز کم نگاه نتواند داشت بسیار را هم نگاه ندارد .
- ۴۵ - امانت نگاهداری مکن زنهار که سعی عبث بتو ماند ، هر گاه رد نکنی خائن و تبه روزگار خواهی بود ، و چنانچه رد کنی کاری نکرده باشی مال مردم را داده باشی و اصلاً صاحب آن ممنون نباشد و چنانچه تلف شود بد نام بشوی .
- ۴۶ - تا توانی سو گند مخور .
- ۴۷ - در معامله از ماسکه و سعی در قیمت کوتاهی مکن که آن نیمی از تجارتست .
- ۴۸ - صبور باش که صبوری دوم عاقلیست .
- ۴۹ - در خانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن .
- ۵۰ - سعی کن تا خانه درجائی خری که توانگرترین همسایگان باشی ، و فقیرتر بلکه مساوی نباشی .
- ۵۱ - همسایگان را هدیه فرست و طعام ده تا محتشم ترین ایشان باشی .

- ۵۲ - طفلان همسایگان را بنواز .
- ۵۳ - بام خود را از بام همسایه بلند تر کن تا مردمان را در تو دیدار نباشد .
- ۵۴ - زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه .
- ۵۵ - هیچ بزرگی را در خانه خود در برابر زن راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد .
- ۵۶ - با فرزندان و برادران خود هیوب باش تا ترا خوار ندارند و از تو ترسان باشند .
- ۵۷ - فرزندان را پیشه بیاموز که آن عیب نیست بلکه هنر است هر چند از محترمان باشند .
- ۵۸ - هر چه داری اول خرج دختر کن و شغل وی بساز و ویرا در گردن کسی بند که تا از غم او برهی ، اما دختر دوشیزه را شوی دوشیزه گزین .
- ۵۹ - داماد باید که از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحسرت تا او بتو فخر کند نه تو باو .
- ۶۰ - دوستی که از تو بدون حجت پر کله شود بدوستی آن اعتماد مکن .
- ۶۱ - با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل با بدان بزبان .
- ۶۲ - بدوستی کسی که بدشمن تو دوست باشد زنهار و هزار زنهار اعتماد مکن .
- ۶۳ - اگر ترا دشمنی باشد دل تنگ مشو که هر که را دشمن نباشد بی قدر و بها باشد .
- ۶۴ - خویشتن را بدشمن بزرگ نما اگر چه افتاده باشی ، جسارت را کار بر و خود را از افتادگان منمای .
- ۶۵ - بیشتر از دشمن خانگی و همسایگان و خویشان حذر کن .
- ۶۶ - با هیچکس یکدل دوستی مکن ولیکن دوستی مجازی کن .
- ۶۷ - از سفیهان و جنگجویان و اوباش یعنی کسانی که از سخن بد گفتن مضایقه ندارند بردبار باش ولیکن با گردنکشان گردنکش باش .
- ۶۸ - با دوست و دشمن آهستگی و چرب کوی ، و هر چه کوئی از نیک و بد همان را چشم دار .
- ۶۹ - هر چه نخواهی بشنوی مردمان را مشنوان البته .
- ۷۰ - هر چه پیش مردمان نتوانی گفتن از پس مردم مگوی .

- ۷۱ - بر نا کرده لاف مزن و چون کنم مگوی و چون کردم گوی .
- ۷۲ - زبان خویش را بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند کشاد .
- ۷۳ - از ازدهای هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس .
- ۷۴ - هیچکس را بقدر ستایش مکن که اگر وقتی بیاید نکوهیده ندانی .
- ۷۵ - هر که دانی بکار تو آید از اعراض و خشم خویش مترسان ، و اگر کناهی کند در گذران .
- ۷۶ - هر سخن را که شنیدی انگشت در آن مپیچ .
- ۷۷ - زود بهر چیز خشمناک مشو و در وقت خشم خشم فرو بر .
- ۷۸ - اگر جائی باید ترا غفو و عذر خواست ننگ مدار .
- ۷۹ - ای پسر اگر واعظ شوی بر سر منبر روی باک مدار و چنان دان که مجلسیان تو بهائمند تابسخن در نمائی و اگر بسخن احیاناً در مانی باک مدار و بصلوات و تهلیل و أمثال آن بگذران و بزودی بسخن دیگر رو ، و بسر منبر ترشو مباش .
- ۸۰ - ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم هیوب باشی و بی خنده و ترشو ، و آنکه گوی باش و بسیار شنو .
- ۸۱ - اگر تاجر شوی معامله با گروهی کن که زیر دست تو باشند ، و اگر با قوی تر از خود معامله کنی با کسی کن که صاحب مروّت و دیانت باشد .
- ۸۲ - تا توانی بنسیه معامله مکن ، نقد کم نفع به از نسیه بسیار سود است .
- ۸۳ - بهترین متاعهای تجارت آن بود که بمن و سنگ خردند و بمثقال و درم فروشدند .
- ۸۴ - تاجر باید چیزی که تغییر در آن بهم رسد و مردنی و شکستنی باشد نخرد .
- ۸۵ - تاجر باید بهر شهر رود خبر اراجیف ندهد و در خبر خوش مطلقاً تقصیر نکند ، و خبر مردن احدی را بدون ضرورت نگوید .
- ۸۶ - در سفر باید مکار را از خود خوشنود نگاه دارد .
- ۸۷ - در شهری که وارد شد با سه طایفه آشنائی کند : توانگران با مروّت ، جوانمردان عیّار پیشه ، راه بانان و یوم شناسان .

- ۸۸ - اگر لابدی معامله بنسیه کنی با چندطایفه مکن : کم چیز و نو کیسه و کودك و قاضی و مفتی و شیخ الاسلام .
- ۸۹ - هیچ نوشته را بر خود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود .
- ۹۰ - زود بزود با اهل حساب خود محاسبه کن .
- ۹۱ - ای فرزند اکتفاء بدوستان مکن و پیوسته دوستان نوگیر ، اما دوستان کهن را از دست مده .
- ۹۲ - اگر دهقان باشی نگذار هرچه کاری که از وقت بگذرد و اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز پس از وقت .
- ۹۳ - چون زراعت کنی تدبیر سال دیگر امسال کن .
- ۹۴ - اگر کاسب باشی زود کار باش و باندك سود قناعت کن تا یکبار ده یازده کنی دوباره ده نیم توانکرد ، و مردم را بلجاج و مکابره مگر یزان .
- ۹۵ - ای فرزند اگر مقرّب پادشاه باشی بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه مگوی و با او لجاج مکن او را جز نیکوئی میاموز .
- ۹۶ - در پیش پادشاه عیب کسی را مگوی که ترا بدنفس شناسد .
- ۹۷ - از آن سفره که نان خوری بد مکن .
- ۹۸ - جوانمرد باش واصل جوانمردی سه چیز است : هرچه بگوئی بکنی ، خلاف راست نگوئی ، شکیب و صبر را کار بندی .
- ۹۹ - زنهار که مال خود را ضایع نگذاری اگر چه پوست خر بزه باشد که گاه است ترا بکار آید ، و اگر چه زیادتی يك شربت آب یا بر ك درختان باشد .
- ۱۰۰ - قانع باش و قناعت پیشه کن که اصل همه پندها این است و سایر فرغند

والله أعلم .

فائدة : بدانکه نشان اسب خوب آنست که باریك دندان و پیوسته دندان و سفید دندان باشد ، لبهای زیرین درازتر بود ، بینی بلند و فراخ بینی و کشیده بود ، و پهن

پیشانی، دراز گوش، میان گوشها کشاده، باریک تهیگاه، وین کردن سطر باشد و خورد گاه سطر و خرده موی، و سمهای آن دراز و سیاه باشد، و گردپاشنه، و بلند پشت باشد، و فراخ ابرو باشد، و سینه و میان دستها و پاهای آن کشاده باشد، دم کلفت و کوتاه و سیاه چشم و مژه و خایه باشد، و معلق سرین، و عریض کفل، و درون ران او پر گوشت بوده باشد، با خیر باشد از حرکت سوار.

و بدانکه اسب کمیت نیکو بود و در سرما و گرما طاقت میدارد، و اسب ابلق بد است.

و بدانکه اسب گنگ بد است و آن اسبی است که چون مادریان بیند اگر چه نری فر د هلد بانگ نکند، و چنین اسبی در راه بسیار غلط کند، و اسب شبکور بد است و علامتش آنست که شب از چیزها نرمد، و شب بهر جا بدوانی راست برود، و اسبی که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد بد باشد، و اسب چپ بد بود و علامتش آنست که چون بد هلیز کشی دست چپ پیش نهد و چنین اسبی شناوری نداند، و اسب احوال اگر چه بظاهر معیوب است اما عرب و عجم متفقند که مبارک و میمونست، و شنیدم که دلدل احوال بوده است، اسب دست و پا سفید بد بود، اسبی که پای چپ یا دست چپ آن سفید بود شوم باشد، و اسب ازرق چشم بد بود، و اسب سیاه کام فراموشکار بود، و اسب زاغ چشم شبکور بود، و اسبی که در وقت سر کین کردن درنگ کند بد بود، و بدانکه بیشتر اسبان را استخوان پهلوی راست یکی زیادت باشد از پهلوی چپ، اگر استخوانهای دو پهلوی او مساوی باشد بهر چه توانی بخر که هیچ اسبی در دویدن او را سبق نبرد.

« ملؤلّفه »

عشاق تو جز دیده خونبار نخواهند	غیر از دل آزرده افکار نخواهند
فریاد که این درد مرا کشت که آن دوست	با من نکند مهر که اغیار نخواهند
ای بوالهوسان دور شوید از من مسکین	مردان رهش رونق بازار نخواهند
کو قیمت ما بشکند آنها که کسی را	باشند خریدار و خریدار نخواهند
ما را هوس انجمنی نیست که عشاق	جز خلوت و در دل کله با یار نخواهند

مایل بزرگی خوشرنگ ظاهر شد، و هرچه بیشتر حرارت در آن تأثیر کرد سیاه تر شد و چون آب بر آن مالیدیم سیاه خوب شد چون حبر شد، و گرفتیم آب

و نوشتیم چیزی ظاهر نبود و بعد از آنکه به $\overset{\text{ح}}{\text{ن}} \overset{\text{و}}{\text{ن}} \overset{\text{و}}{\text{ن}} \overset{\text{و}}{\text{ن}} \overset{\text{و}}{\text{ن}} \overset{\text{و}}{\text{ن}}$

داشتیم بعد از جفاف خطی زرد مایل بسرخ در نهایت وضوح و خوشرنگی ظاهر شد و قبل از جفاف زرد قلیلی بسیاری مایل ظاهر شد.

فائده : بدانکه اوج ستاره مکانیست از فلک آن که دورتر موضع است از آن فلک از زمین، و حضیض نزدیکترین مواضع است، و حضیض همیشه مقابل اوج است و کوکب چون از حضیض گذشت صاعد میشود روی باوج و چون شش برج طی نمود باوج میرسد چون از اوج گذشت هابط میشود و چون شش برج طی نمود بحضیض میرسد، و اوجات ثابت نیستند بلکه متحرکند بحرکت ثوابت مگر اوج قمر که آن حرکتی سریع کند و چون در حال تحریر بجز رساله ای که در سنه یکصد و شصت و هفت جلالی نوشته بود حاضر نبود تا اختلافیکه بسبب ارضاد بهم رسیده ملاحظه شود، اوجات و حرکت آنها را بنوعی که در آنجا ثبت بود نوشته شد و هر کس هر وقت خواهد بحساب مواضع اوجات را تعیین میتواند نمود، در آنجا گفته که اوج غیر قمر هر سال پنججاه و چهار ثانیه و هر ده سال نه دقیقه و هر شصت و شش سال و هشتمه یکدرجه طی کند و مواضع اوجات در سال صد و شصت و هفت جلالی اینست اوج زحل ح یه ز، اوج مشتری ه کویج، اوج مریخ ج بط ط، اوج شمس ب کط ل ح، و زهره ب یط لز، اوج عطارد رام.

و مخفی نماند که بحساب مذکور چون حرکت اوج هر یکصد سال یکدرجه ونیم میشود در سال تحریر این کتاب که سنه هفتصد و بیست و نه جلالیست و پانصد و شصت و دو سال از تحریر رساله مذکوره گذشته اوجات هشت درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و هشت ثانیه حرکت کرده خواهند بود، و چون رفع ثوانی نمائی چون از نصف متجاوز است هشت درجه و بیست و شش دقیقه حرکت اوجات خواهد بود، پس مواضع اوجات باین نحو خواهد بود زحل د کب ید، مشتری ودن، مریخ د کز یو، شمس ج ز مه، زهره ب کز مد، و عطارد ز ط مز.

فائده : بدانکه جوزهر ستارگان نقطه ایست که مدار آنکو کب در آن نقطه بامدار آفتاب تقاطع کند و آن در دو نقطه متقابل باشد ، آن نقطه که چون کوکب از آن گذرد شمالی شود رأس خوانند و آندیکر راذب ، و موضع جوزهر قمر از تقاویم معلوم میشود زیرا که رأس قمر را نویسند ، و اما کوکب خمسۀ متحیره حرکت جو زهر ایشان چون حرکت ثوابت باشد و حرکت اوجات در رسالۀ مذکورۀ مواضع جوزهر اترا در سال یکصد و شصت و هفت جلالی باین وضع تعیین نموده : جوزهر رأس زحل ج یج ند ، مشتری ج ه کد ، مریخ ایو کز ، زهره ب ح ج ، عطارد اد د ، و ذنب هر کوکبی مقابل رأس است و بنا بر آنچه در اوجات مذکور شد مواضع جوزهر ات در حال تحریر این کتاب چنین میشود : زحل ج کدید ، مشتری ج ز لد ، مریخ ایحی ، زهره ب ی یج ، عطارد ازا .

فائده : در معرفت اقبال کوکب و ادبار آن و کوکب خالی السیر و وحشی السیر : اقبال کوکب آن بود که در صورت طالعی در و تدیامایل الوتد باشد ، و ادبار آن بود که ستاره ای از اتصال ستاره ای بر گردد یا در زایل الوتد باشد ، خالی السیر چنان باشد که ستاره ای از اتصال ستاره ای بر گردد و تا در آن برج بود بهیچ ستاره ای اتصال نکند ، و وحشی السیر چنان باشد که ستاره ای در برجی باشد که تا در آن برجست هیچ ستاره ای بآن نظر نکند و این حال بیشتر بقمر رسد .

فائده : در معرفت نقل نور کوکب ، و جمع نور ، و رد نور ، و منع نور .

اما نقل نور آن بود که ستاره سریع السیر از ستاره بطیء منصرف شود و بستاره دیگر اتصال کند پس ستاره اول نقل نور از دویم کند و بسیم دهد ، مثال آن قمر در دوازده درجه سنبله و مشتری در ده درجه جدی و زحل در پانزده درجه جوزا ، پس قمر در حالیکه در ده درجه سنبله بود حاق تثلیث او بود با مشتری و از او بیرون شده رو بانصراف نهد و رو باتصال بزحل دارد بتربیع چون پانزده درجه سنبله رسد منصرفست از مشتری و متصل است با زحل ، پس نقل نور از مشتری بزحل نموده (۱) .

(۱) بیان اخصر و اوضح در این چهار اینکه چون کوکبی منصرف شود از کوکبی دیگر و هنوز از آن انصراف تمام نشده متصل بکوکب ثالث شود آن اتصال بمنزله اتصال کوکب اول باشد بکوکب ثالث اگر چه بحسب ظاهر متصل نباشد و این وضع را نقل نور ←

و جمع نور آن بود که ستارهٔ سریع السیری متصل شود بستارهٔ ای که آن ابطاً بود و آن ابطاً نیز متصل شود در آنحال بستارهٔ ابطاً از خود، پس ستارهٔ دوم نوراو لرا بسیم دهد با نور خود مثال آن قمر در حمل بهفت درجه، زهره در جوزا بده درجه، و مریخ در سنبله بسیزده درجه، پس قمر متصل است بزهره بتسددیس و زهره بمریخ بتربیع و اینرا نقل نور نیز گویند، و نقل را دو قسم میگیرند و در جمع و نقل میان ستارهٔ اول و سیم اگر چه نظر و اتصالی نیست اما گویند مزاج اتصال میانه ایشان حاصل میشود.

ورد نور آن بود که سه ستاره در يك برج باشند و ستارهٔ ابطاً درجهٔ آن بیشتر باشد بعد از آن کو کب میانه رو پس کو کب سریع، و کو کب سریع خواهد متصل شود بهر دو قران و کو کب میانه رو نیز با ابطاً قران کند پس گویند بحکم افریدت میان رو دفع اتصال سریع را بیطیء کرد تا اول بخود آن متصل شود بعد از آن بیطیء مثال آن مشتری در چهارده درجهٔ قوس، و مریخ در دوازده درجهٔ آن، و قمر در ده درجهٔ آن.

و منع نور آن بود که دو کو کب سریع و بیطیء در برجی باشند متصل بقران و کو کب دیگر از برجی دیگر ناظر بهردو پس کو کب سریع متصل بقران مانع شود که کو کب ناظر نظر کند بیطیء بفضیلت قران یا آنکه دو کو کب در یکبرج باشند و کو کبی سریعتر بان کو کب که بیطیء تر باشد از آن دو متصل شود بنظری و اتصال اول را منع کند، و منع دلیل قوت مانع وضع ممنوع است.

فائده: بدانکه کتب مشهوره که قدما در علوم خمسۀ محتجبه نوشته اند بسیار است از آنجمله آنچه در علم اول نوشته شده سبع و سبعین و نخب جابری و شذور الذهب

→ گویند. و اگر دو کو کب یا بیشتر بکو کب ثالث متصل شوند آن اتصال بمنزله اتصال کو کب اول باشد بکو کب ثانی و این را جمع نور گویند. و اگر کو کبی در حال رجعت یا احتراق یا در حین وبال و هبوط بود و کو کب دیگر باو متصل شود متصل باو را از غایت عجز و ضعف رد کنند آنرا رد نور گویند. و چون سه کو کب در برجی باشد چنانکه اسرع ایشان در اول برج و میانه رو در میان همان برج و ابطاً در آخر همان برج نیز باشد چون اسرع خواهد که با ابطاً متصل شود میانه رو او را منع کرده اول خود متصل شود این را منع نور خوانند. (ح)

و مکتسب و رسائل جلد کبی و معریطی و میزان اشعار خالد بن ولید و طغرائی و مولوی و سلطان ولد و ابن عمویه و غیر ذلک ، و در علم ثانی و جیزه اسکندری ، و مصحف هر مس الهرامسه ، و طلسمات طمطم الهندی ، و وایس اسکندرانی ، و هیاکل ، و تمایل ابی بکر بن علی و مانند اینها ؛ و در علم سیم شاملین شامل و سکاکی و قضالی و سر مکتوم و رسائل هلالیه و غیر آن ؛ و در علم چهارم نوامیس افلاطون ، و مختصر جالینوس ، و عشر مقالات ، و خلاصه و کتب بلیناس و غیر ذلک ؛ و در علم پنجم رسائل خسرو شاه سماوی ، و جبل^(۱) و د کو کب ، و ابن عراقی و غیر اینها است . و کتاب سحر العیون ابی عبد الله المغربی که بلباب ابن الحلاج مشهور شده مشتملست بر رابع و خامس و رساله عیون الحقائق و ایضاح الطریق از مؤلفات حکیم ابوالقاسم احمد سماوی جامع آنها است بازواید ، و کتاب اسرار قاسمی از مؤلفات ملا حسین کاشفی که بامر شاه قاسم انوار جمع نموده مشتملست بر بسیاری از فواید این دو علم ، و امروز آن کتاب در نزد عامه بکذب و عدم اعتبار مشهور است و سبب آن تصریح به بسیاری از غرایب است که در نظرها بعید مینماید علاوه بر اینکه بسیاری در صدر امتحان و تجربه برمیآیند و بدون وقوف کامل در معیار هر دوئی یا تشخیص ادویه بلکه بمجرد اینکه دوئیرا از عطار گرفتند در صدر امتحان برمیآیند و حال اینکه شناختن ادویه و مقدار آنها و تمیز خوب و بد و خالص و ممزوج آنها کار هر کسی نیست و علاوه بر این بسیاری از آن محتاج بعزائم و أسماء و دعوات و امثال اینهاست که نوشتن آنها بقلم خاص و وقت مخصوص میباشد باشد ، علاوه بر اینکه بتفاوت یکنقطه یا مثل آن یا یک حرکت در خواندن مختلف میشود و بسیاری از عزایم موقوف با اجازه است از استاد کامل و اکثری بسته است بنظرات کواکب و اوقات آنها و تشخیص اینها بمجرد تقاویم متداوله که صحت و سقم آنها معلوم نیست صورت ندارد و امثال ذلک .

حدیث روی فی الکافی^(۲) قال انشد الکمیت ابا عبد الله عليه السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فما انـ رِق نزعاً فلا تطيش سهامي
فقال أبو عبد الله عليه السلام : ولا تقل هكذا « فما اغرق نزعاً » ولكن قل : فقد اغرق

(۱) کذا . (۲) المجلد الثامن ص ۲۱۵ تحت رقم : ۲۶۲ .

نزعاً فلا تطيش سهامي .

توضيحه أن النزاع مدء القوس وإغراق النازع استيفاءه في المدء ، وطيش السهم عدم إصابته الهدف و عدوله عنه ، و أغرق فعل ماض من الإغراق والمستتر فيه راجع إلى الله ، أو إلى الهوى ، أو فعل مضارع منه على صيغة المتكلم ؛ و مراد الكمية شكر الله سبحانه فيقول : إنّه سبحانه جعل لي هواي خالصاً بحيث يكون كلّ أمر على هواي بدون سعي مني حتى أن الله سبحانه أو هواي ما استوفى في مدء القوس نحو الهدف ، أو أدنى مما استوفى فيه و مع ذلك يصيب سهمي إلى الهدف ، فهى أبو عبد الله عليه السلام لأجل أن الله سبحانه أجرى الأمور على وفق الأسباب و إصابة السهم الهدف بدون استيفاء مدءه نحوه مخالف له ، و قال : اشكر الله سبحانه على تهيئة الأسباب لك و قل : قد استوفى سبحانه في مدء القوس نحو الهدف لي أو وفقني لاستيفائه فبعد ذلك لا تطيش سهامي ^(١) .

حديث : روي عن النبي ﷺ أنه قال : لا عدوى ، ولا طيرة ، ولا هامة ، ولا شوم ، ولا صفر ، ولا رضاع بعد فصال ، ولا تمرّب بعد الهجرة ، ولا صمت يوم إلى الليل ، ولا طلاق قبل النكاح ، ولا عتق قبل ملك ، ولا يتم بعد إدراك ^(٢) .

(١) قال العلامة المجلسي - رحمه الله - : قوله : « اخلص الله لى هواى » اى جعل الله محبتي خالصة لكم فصار تأييده تعالى سبباً لان لا اخطيء الهدف و اصيب كلما اريده من مدحكم و ان لم ابالغ فيه . و قوله عليه السلام : « لا تنقل هكذا » لعله نهاء عليه السلام عن ذلك لا يهامه بتقصير او عدم اعتناء فى مدحهم عليهم السلام و هذا لا يناسب مقام المدح . أولان الاغراق فى النزاع لا مدخل له فى اصابة الهدف بل الامر بالعكس مع أن فيما ذكره معنى لطيفاً كاملاً و هو أن المداحون اذا بالغوا فى مدح ممدوحهم خرجوا عن الحق و كذبوا فيما اثبتوا للممدوح كما أن الرامى اذا اغرق نزعاً أخطأ الهدف ، و انى فى مدحكم كلما ابالغ فى المدح لا يخرج سهمى عن هدف الحق والصدق و يكون مطابقاً للواقع و يحتمل على بعد أن يكون غرضه عليه السلام مدحه و تحسينه بانك لا تقصر فى مدحنا بل تبذل جهدك فيه .

(٢) المجلد الثامن من الكافي ص ١٩٦ تحت رقم ٢٢٤ وله بيان مفصل فى الهامش فراجع وقوله صلى الله عليه وآله : « لا عدوى » مخصص بما جاء فى الرواية من الامر بالفرار من المجنوم و امثاله او هو مخصوص فى الابل كما يظهر من كتب اللغة .

أقول: المراد بالعدوى سراية المرض من إنسان أو حيوان إلى غيره . والهامة بتخفيف الميم الجسد اللطيف يطير بالليل و كانت العرب تزعم أن روح القتيل الذي لا يدرك بشاره تصير هامة فتطير على قبره فيقول : اسقوني اسقوني فإذا أدرك بشاره طارت ، و الصفر بفتح الأولين حية كانت العرب تزعم أنها في بطن الإنسان تصيب الإنسان إذا جاع وتؤذيه و قيل : أراد به النسيء ، الذي كانوا يفعلونه بالجاهلية و هو تأخير المحرم إلى شهر صفر يجعلون صفرأ هو الشهر الحرام .

حديث : روى في التهذيب بإسناده عن أبي خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سأله رجل و أنا أسمع فقال : إنني أصلي الفجر ثم أذكر الله لكل ما أريد أن أذكره مما يجب عليّ فأريد أن أضع جبيني فأنام قبل طلوع الشمس فأكره ذلك ، قال : ولم ؟ قال : أكره أن تطلع الشمس من غير مطلعها ، قال : ليس بذلك خفاء أنظر من حيث يطلع الفجر فمن ثمة تطلع الشمس .

توضيحه أن السائل لما كان قد بلغه أنه إذا جاء وقت ظهور القائم عليه السلام فهناك تطلع الشمس من مغربها فكان ينتظر ذلك الزمان فخاف إن هو نائم قبل طلوعها من حين ظهوره عليه السلام طلعت الشمس من غير مطلعها وكان هو حينئذ نائماً غافلاً عنه و يفوت عنه هذه العلامة فأجابه عليه السلام بأن هذا الأمرين لاخفاء فيه لأن الشمس في كل يوم إنما تطلع من حيث يطلع الفجر في ذلك اليوم مشرقاً كان أو مغرباً و من ينام بعد الفجر فهو يرى مطلع الفجر في ذلك اليوم فيحصل له العلم بمطلع الشمس فيه .

حديث : روي في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال : في يوم الثلاثاء ساعة من واقفها لم يرقامه حتى يموت أو ماشاء الله .^(١) لم يرقامه أي لم يسكن دمه حتى يموت أو المراد أن في ساعة من أراق فيه دمه بحجامة أو فصد لم يسكن دمه حتى يموت .
وفي حديث آخر في الكافي أيضاً منه أنه قال : اقرأ آية الكرسي و احتجم أي يوم شئت^(٢) .

(١) رواه في المجلد الثامن ص ١٩١ تحت رقم ٢٢٣ .

(٢) رواه في المجلد الثامن ص ٢٧٣ تحت رقم ٤٠٨ . وفيه تصدق و اخرج اي يوم شئت .

احاديث في المعالجات المروية في الكافي روى باسناده عن حمزة الطيار قال : كنت عند أبي الحسن الأول فتراني أتأوه فقال : مالك ؟ قلت : ضربي ، فقال : لو احتججت ؟ فاحتججت فسكن فأعلمته (١) .

و روى أيضاً باسناده عن الجعفري قال : سمعت أبا الحسن موسى عليه السلام يقول :
دواء الضرس تأخذ حنظلة فتشترها ثم تستخرج دهنها فإن كان الضرس مأكولاً منحرفاً
تقطر فيه قطرات وتجعل منه في قطنه شيئاً وتجعل في جوف الضرس وينام صاحبه مستلقياً
يأخذه ثلاث ليال فإن كان الضرس لا يأكل فيه وكانت ريحاً قطر في الأذن التي تلي ذلك
الضرس ليالي كل ليلة قطرتين أو ثلاث قطرات يبرىء بإذن الله (٢) .

و روى باسناده عن أبي ولاد قال : رأيت أبا الحسن عليه السلام في الحجر وهو قاعد
معه عدة من أهل بيته فسمعتة يقول : ضربت علي أسناني فأخذت السعد و دلكت به
أسناني فنفعني ذلك وسكنت عني .

و روى عن أبي عبد الله عليه السلام يقول : اتخذوا في أسنانكم السعد فإنه يطيب
الفم ويزيد في الجماع .

و روى عن أبي الحسن الأول عليه السلام قال : من استنجى بالسعد بعد الغائط
غسل به فمه بعد الطعام لم يصبه علة في فمه ولم يخف شيئاً من أرياح البواسير .

و روى عن أبي عبد الله عليه السلام قال : كان رسول الله لا يتداوى من الزكام ويقول :
ما من أحد إلا و به عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام قمعه .

و روى باسناده عن جميل بن صالح قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : إن لنا
فتاة كانت ترمى الكوكب مثل الجرّة ، قال : نعم و تراه مثل الحب ، قلت : إن بصرها
ضعيف فقال : اكحلها بالصبر والمرّ و الكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها (٣) .

(١) رواه في المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣١ و فيه بعد قوله : « فأعلمت »
فقال لي : ماتداوى الناس بشيء خير من مصة دم او مزعة عسل قال : قلت : جعلت فداك ما
المزعة عسل ؟ قال لعقة عسل . انتهى وقال الجوهري : المزعة من الماء : الجرعة .

(٢) رواه في المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣٢ بزيادة .

(٣) رواه في المجلد الثامن ص ٣٨٣ تحت رقم ٥٨١ .

و روى عن سليم مولى علي بن يقطين أنه كان يلقي من رمد عينيه أذى فقال : فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام ابتداء من عنده : ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي ^(١) و جزء صبر سقطرى يدقّان جميعاً و ينخلان بحريرة يكتحل منه مثل ما يكتحل من الإثمد ^(٢) كحلة في كل شهر ، تحدر كل داء في الرأس و تخرجه من البدن ، فقال : فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتى مات ^(٣) .

و روى عن إبراهيم الجعفي قال : دخلت على أبي عبد الله عليه السلام قال : مالي أراك ساهم الوجه ^(٤) ؟ قلت : إن بي حمى الربع ، فقال : ما يمنعك من المبارك الطيب اسحق السكر ^(٥) ثم امخضه بالماء و اشربه على الريق و عند المساء ، فقال : ففعلت فما عادت إلي ^(٦) .

و روى عن أبي الحسن الأول عليه السلام ليس من دواء إلا وهو يهيج داء وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلا عما يحتاج إليه .

« مؤلفه الصفائي »

ازراه وفا كاه زما ياد توانگرد گاهی بهنگاهی دلماشاد توانگرد

(١) بالموحدة بين المهملتين قال صاحب القاموس : الرباحي جنس من الكافور و قال : اسقطرى جزيرة ببحر الهند على يسار الجائي من بلاد الزنج و العامة تقول سقوطرة يجلب منها الصبر و دم الاخوين و قال صاحب المراصد : « سقطرى » - بضمين و طاء ساكنة و راء و ألف مقصورة و يروى بالمد - جزيرة عظيمة كبيرة فيها عدة قرى و مدن يناوح عدن جنوبية و هي الى بر العرب أقرب من بر الهند و السالك الى بلاد الزنج يمر عليها و اكثر اهلها نصارى عرب ، يجلب منها الصبر و دم الاخوين و هو صمغ شجر لا يوجد الا في الجزيرة و يسمونه القاطر ، قيل طولها ثمانون فرسخاً .

(٢) الاثمد - بالمثلثة و كسر الهمزة - : حجر الكحل .

(٣) رواه في المجلد الثامن ص ٣٨٤ تحت رقم ٥٨٣ .

(٤) السهوم : العبوس و المتغير .

(٥) السكر معرب شكر و الواحدة بهاء ، و رطب طيب ، و الظاهر المراد الاول

بقرينة السحق . و قوله : « امخضه » اي حركه تحريكاً شديداً .

(٦) رواه في المجلد الثامن ص ٢٦٥ تحت رقم ٣٨٤ .

سید دل من لایق تیغ تو اگر نیست
نال مگر از ناله برحم آورم آندل
زین بعد کسی ناله من نشنود آری
مستم زمی عشق چنان کز پسر مرگم
انصاف کجافت بین مدرسه کردند
منمای بزاهد تو ره کوی خرابات
با غیر صفائی مه من عهد وفا بست
دل راه خدا آخرش آزاد توان کرد
اما که چه باخوی خداداد توان کرد
تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد
صد می‌کنده از خاک من آباد توان کرد
جائیکه در آن می‌کنده بنیاد توان کرد^(۱)
این ره نه بهر بوالهوس ارشاد توان کرد
دل را بچه امید دگر شاد توان کرد

وله ایضاً

طرفی نبستند از غمش مسکین دل بیچارگان
تا گشته ام دور از درش بی روی آن هر دم رود
گفتم بود رخصت که من آیم بکویت ساعتی
گفتم که آیا جویمت در کعبه یا در خانه
از بسکه در شام و سحر نالیدم از سوز درون
در آستانش روز و شب سودم بخاک از بسکه سر
در عشق آن زیبا صنم دنیا و عقبی کرده‌ی

فائدة : قال القزويني : قال محمد بن زكريا : إذا وضع سراج في طاس وجعل فوق الماء أو في قناة فيه الضفادع سكنت أصواتها ولا يسمع لها صوت البتة و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً .

فائدة : قال القزويني الرازي : من شرب مثقالين من حبّ الاترج بعددقه ناعماً أبرأه ذلك من لسع العقرب والحية وغيرهما من ذوات السموم .

فائدة : في ربيع الأبرار أن من منافع الذباب أنها يحرق و يخلط بالكحل

(۱) مرحوم رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین در ضمن شرح حال مرحوم نراقی گوید که وقتی در کاشان مدرسه ای بنا میکردند مولانا عبور نموده این بیت را بدیهه فرموده و خوب گفته :

در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند جائیکه در آن می‌کنده بنیاد توان کرد (ح)

فاذا اكتحلت المرأة كانت عينها أحسن ما تكون (١).

فائدة : في حياة الحيوان إن طبخت عقرب بسمن البقر و طلي به موضع لسعها سكتها من وقته .

فائدة : في حياة الحيوان إذا طرح في النورة زرنخ ورماد الكرم و طلي بها الجسد ثم غسل بعدها بدقيق الشعير و الباقلي و بذر البطيخ مراراً يضعف الشعر حتى لا يكاد أن يعود .

قال بعض العلماء : وارث النبي من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من يزال يسود بأفلامه و جوه الأوراق .

من إفادات السيد الداماد : بيايد دانست كه تسبيح فاطمة زهراء عليها السلام در أحاديث أهل بيت و اطلاقات اصحاب دو اطلاق دارد يکن از آن اطلاق شایع است که عبارت است از سی و چهار تکبیر و سی و سه تحمید و سی و سه تسبیح و دیگر تسبیحی که در اوراد از سیده النساء عليها السلام رسیده است و در اصول معتبره وارد شده است و آن اینست : « سبحان ذي الجلال الباذخ العظيم ، سبحان ذي العزّ الشامخ المنيف ، سبحان ذي الملك الفاخر القديم ، سبحان ذي البهجة و الجمال ، سبحان من تردى بالنور و الوقار ، سبحان من يرى أثر النمل في الصفا و وقع الطير في الهواء .

«شعر مشکل»

ولدت أمي أبها إن زامن عجبات و أنا طفل صغير في حجور المرضعات
من كرر هذه الأبيات الأربعة حصل له الفرج بما هو فيه من الشدة فهو من المعجرات .
و كم لله من لطف خفي * يدق خفاه عن فهم زكي
و كم يسر أمني من بعد عسر * ففرّج كربة القلب الشجي
و كم امرتساء به صباحاً * و تأتيك المسرة بالعشي
إذا ضاقت بك الأحوال يوماً * فثق بالواحد الفرد العلي (٢)

(١) هذه الفائدة ذكرت في ص ٨٠ وهنا تكرر .

(٢) الاشعار موجودة في الديوان المنسوب الى امير المؤمنين عليه السلام .

يقال في المثل :

يرى الناس دهناً في قوارير صافياً
ولم يدرك ما يجري على رأس سمس
ومنها

و كنت أعدك للنائبات
فما أنا أطلب منك الأمانا
ومنها أنا الغريق فما خوفي من البلل .
ومنها

أنا كالورد فيه راحة قوم
ثم للآخرين فيه زكام
ومنها

ترى الرجل النحيف وتزدره
و في أثوابه أسد هزير
ومنها

إذا كنت لم تزرع و أبصرت حاصداً
ندمت على التقصير في زمن البذر
ومنها

نما يندهر شب خران را بخواب
كه بالانكر ان را بيرده است آب

وفي الحديث «احتجب بغير حجاب محبوب» هذا إمام من باب حجاباً مستوراً أي حجاباً على حجاب بناء على أن أقصى مراتب شدة الاحتجاب لو كان من تلقاء حجاب كان لا محالة بحجاب على حجاب ، أو من باب النعت بوصف الجار و الوصف بحال المتعلق ، أو من باب التوصيف بالغاية المترتبة .

في الكشكول وجد بخط الشهيد - ره - يرفعه إلى دانيال النبي قال: إذا أراد أحدكم أن يعلم أن حاجته يقضى أم لا فليقبض على شيء من الحبوب ويضم حاجته ويأخذ ثماناً ثماناً من الحبوب المقبوضة ، فإن بقي في يده واحدة فهي للزهرة و الحاجة مقضية و إن بقي اثنتان فهي للمريخ فإنها لا تقضى ، و إن بقي ثلاثة فهي للذئب يكون نجساً لا تقضى ، و إن بقي أربع فهي للزحل فإنها لا تقضى ، و إن بقي خمس فهي للمشتري فإنها تقضى سريعاً و إن بقي ست فهي للقمر فإنها تقضى ، و إن بقي سبع فهي لعطارد فإنها تقضى حسناً ، و إن بقي ثمان فلا تعرض لها بوجه من الوجوه فإنها وقعت في التوقف .

سئل عالم فقيل له : إن الله قد أنزل «هل أمي» في أهل البيت عليهم السلام وليس شيء من نعيم الجنة إلا وذكر فيه إلا الحور العين فقال : ذلك إنسما هو إجلال لفاطمة عليها السلام .
شعر لامير المؤمنين عليه السلام :

ألا أيها الموت الذي هو قاصدي أرحني فقد أفنيت كل خليل
أراك بصيراً بالذين أحببهم كأنك تنحوا نحوهم بدليل

« لا أدري »

ألا أهل ودي كيف عهدى لديكم فهل شوقكم نحوي كشوقي إليكم
وهل صرتم بعدي كما صرت بعدكم وهل عندكم وجدي كوجدي لديكم
فإن قر عيني مرة بلقائكم سلمنا و إلا فالسلام عليكم

أيضاً

فأين الفضل منك فدتك نفسي علي إذا أسأت كما أسأت

أيضاً

و كنت أرى أن التجارب عدة فخانت ثقات الناس حتى التجارب

أيضاً

إذا أمسى وسادي من تراب و بت مجاور الرب الرحيم
فهنوني أضيحابي وقولوا لك البشرية قدمت على الكريم

فائدة : قد تشرقت مع الوالد الماجد العلامة طود العلم والتحقيق رحمة الله عليه زيارة العتبات العاليات في سنة خمس و مائتين بعد الألف من الهجرة النبوية وإذ رجعنا من المشهدين المشرفين النجف و كربلا إلى مقابر قريش ومكثنا فيه أياماً فأرسل قاضي بغداد الذي تولّى قضاء في هذه السنة و جاء من قسطنطينية إلى والدي بلغزين من نتائج طبعه أحدهما كان ألغازاً لسنة التي تولّى قضاء بغداد فيها و الآخر باسم الدستور الأعظم سليمان باشا والي بغداد فطلب منه حلّهما .

الاول هذا : قد ولي الحقير الحاج إسماعيل نائب قضاء بغداد ، في العشر السادس

من الثلث الثالث من السدس الثالث من النصف الأول من تاريخ لو زيد عليه مسطح

مربع الزوج الأوّل في الفرد الثالث على أن يكون الواحد أعداداً و ضرب جذر المجتمع في الكسور مع العدد الذي لا يتغيّر في التربيع والسكعيات لكان الحاصل معادلاً لدور محدّد الجهات مع ثنائيات الفرد الثاني من هجرة من نزل عليه سبع المثاني صلى الله تعالى ما ترسم العندليب وتنعم .

فأجاب عنه والدي طاب ثراه بأن هذا تاريخ له ثلاث مراتب بحيث لو ضرب أوّلها في أوسطها حصل ثالثها ولو قسم ثالثها على أوسطها حصل أوّلها [يحصل أوّلها] من زيادة عشر أضعافه على نفسه ، وهذا عجيب بل من نقصاتها عنه أيضاً وهذا أيضاً غريب ، آخرها تصحيف فطرة الدائرة و أوّلها عذراء في السماء سائرة ، نصف أوسطه جبل معروف ، ونصف نصفه حيوان مشهور ، لو تخلخل بينهما مربع الأوّل حصلت أربعة متناسبة ، والصلاة على جامع الشتات و الأمور المتباينة .

والثاني هذا : يقول الفقير إلى آلاء ربه ذي المواهب إسماعيل الشهير بين أترابه بنائب : يا أصحاب الذّهن الوقاد وأرباب الطبع النقاد أخبروني عن حضرة آصفية ذي نفس قدسية ، قد اشتمل على بعض الحروف النورانية و أقلّه من حروف الزيادة تالي مقدمه اشتهر في الأقطار و الآفاق و اشتاق إليه الكلّ على الإطلاق فتارة يكون من الجواهر والأجزاء الفردية وأخرى من الأوصاف والأعراض السيالة بل يبني أوّلها عن محض الأمان و الأمان و آخره خير الجنس والأديان ، بل هو نهاية الإيقان و العرفان ، نصفه لثالثه كمال شعوري و منتهاه لحمل متلوّه كمال ظهوري ، و قد أحيط بهذين الكمالين حرف من بعض أسماء أولاد [خير] النبيين والكمال لو طرح منه مربع الخامس عادل الباقي عدد الأعراض وجنوده أركان القضية وأنواع العلوم المفوضة من المبدء الفياض ، على أنه لو قسم بقسمين يكمل به الرجل باليمين ، مكعب أحدهما يزيد على الآخر بنصف أوّل الزوج ، و كعب كعبه عدد خانات الشطرنج ، مع أن المتلو بهيولائية الحروف مشهور ، وفيما بينهما بالقسطية مذكور ، يتساوي في التربيع والكعب ، غير خال عن النزاع في الحساب ، ككّه منطق وأصم ، سداسي عند الصرفيين وإن زاد على التسعين عند الارتباطنقيين ، ولو جمع الخمس زهر الأوّل إلى كلّ البنات كان إشارة إلى العديدين

المتحابين أوزهر الرابع ساوي عدد عظام بدن الإنسان عند المستشرقين ، ولو طرح عن المنتهى عدد الجواهر بقي أقسام الحكمة عند المشائين أو مضعف الخامس عن القوى الدراكية يتحقق الصفات الذاتية عند المتكلمين ، وأقسام الخفي والجلي عند الأصوليين ، ومرجع مسائل كل العلوم عند المتفنين و بمسطح مجاري الفكر في الكلليات يتحقق العقول الطولية والأجناس العالية والتعريفات و شرائط الانتاجات ولو طرح منه طرفا المنطق علم شروط التناقض فيما بين القضايا ، أوزيد عليه ضروب معيار العلوم يحصل مواد الكلية وأبواب المنطق عند البرايا ، ونصفه يعادل أقسام القرآن والأحكام الشرعية و مخصصات الموصولات ، ومربعه يعادل علاقات المجازات ، وبمسطح أجزاء العلوم في قيود الأمر الشرعي يتحقق كلمة المجازات ، ولو أنزلت من هذا المربع عقيم ضروب الشكل الثالث بقي القضايا الموجهات ، ولو طرح منه أجناس وظيفة المتخصصين عادل الباقي الفنون العربية ، وأحوال المسند إليه والاستعارات ، بل فريضة من ترك جداً وأما وزوجات ، وبضعفه يحصل عدد جميع الأفلاك المحيوية بمحدد الجهات ، ولو طرحته عن تالي المقدم بقي ألوف العوالم كما اشتهر على السنة العامة ، ومسطح قائمتين فيما يساويهما يعادل بعض العدد التامة بل أركان الخطائين والمسائل الجبرية كما أن مربعهما أنواع الخبر الصادق والتراجيح والأدلة الشرعية ، ومسطح نصف البروج في ربع دائرتيها يعادل عدد أيام السنة الشمسية ، ولو طرحت عن الرابع أحوال النيرين والكواكب السيارة بقي المنازل القمرية ، وشكل المتلو الرابع يشر إلى البرهان السلمي على تناهي الأبعاد ، وإن جعلت زاوية قائمة دل على ما فوق المراد ولو أقيمت على طرفي تالي الخامس عموداً وصلت بينهما أشار إلى طريق وزان الأرض بندي العمودين ، ولو أخرجت ذيله إلى غير النهاية أشار إلى برهان امتناء اللاتناهي في جهة أوجهتين ، وتالي الأول في صناعة إزاعة الذهب كثير الاستعمال وإن كان المقدم موصوفاً بالكمال ، وبنفس الأولين يحصل قوس الارتفاع ، وبأربعة أمثاله يظهر دائرة البروج في الكرة و الأسطرلاب بلا نزاع بل يتحقق بعشر الثاني الأفق في جميع البقاع وثلك خمس الأول معرب عن الأوضاع وأنواع الإعراب وأصناف الاسم والفعل من حيث الباب ، بل هو نص فيما يتوقف به على

المعنى وأقسام اللفظ الأصولي بلاغناء ، وثلاثة أرباعه يساوي عدمن تحجر عليه في الشرع بل ما يجب فيه الزكاة ، وبنصفه يحصل ما به الزكاة ، ولو أُضيفت إلى خمس الأول ثلاثة عادل عدد أجناس الشعر ، ولو طرح الفرد الثاني عن الرابع بقي عدد أنواعها وهي الأعراب ، أو جمعت الأول والثالث مع الخامس حصل عدد أصنافها^(١) وهي الضروب أو جمعت الثاني مع الرابع حصل عدد عوارضها وهي الزوجات ، ولو طرح الزوج الأول عن الرابع بقي عدد أنواع الحبك ، وبنصف الثالث يتحقق الدوائر بلا شك مع أن خمس الأول يعادل أجزاء القافية لك .

وقد أجاب عنه الوالد الماجد العلامة طاب ثراه ألبازاً أيضاً فقال : هذا اسم حضرة آصفية الخدام مخصوصة بملك لا ينبغي لأحد من الأنام ، أوّله بالكمال موصوف ، وثانيه عظم في الإنسان معروف ، وثالثه كوكب في السماء مع أنه نصف سدس الفلك الأقصى ورابعه أعظم العروض وغاية الارتفاع مع أنه ثلثا كل منهما بلا نزاع ، وآخره أوّل سورة من القرآن مع أنه حيوان له في سماء دوران وفي الماء جريان ، ثلثه فعل وثلثه اسم تام ، وثلثه الآخر حرف بلا كلام ، ونصفه الأول سورة من الفرقان ونصفه الآخر عضومن الإنسان ، وأوّل النصفين مجذور لثالثه مع أنه ينقسم إلى مجذورين زوج وزوج ونصف آخره مجذور لنصف ثالثه ، مع أنه ينقسم إلى مجذورين فرد وزوج ، ولو زيد ثالثه على ثانيه لحصل رابعه ، ولو زيد على رابعه لوجد سادسه ، ولو زيد على سادسه صار أوّله ولو زيد على أوّله صار قطر الدائرة ، ولو نصف صار عذراء في السماء سائرة ، نصفه لثالثه كمال شعوري ونصف آخره له كمال اسمي ، قلبه البحر^(٢) وقلب قلبه الخمر ، قلب نصفه الآخر يرادف الاسم لو نقص ضعف خامسه عن عشرة أمثاله آخره حصل عدد مالمو وجد بطل الشكل الجاري وصار أعظم الأبعاد أقصرها وكان طوالع بعض المطالع مساوياً له وأعظم منه ويحصل نصف ثالثه من زيادة عشر أمثاله على نصفه من نقصانها عنه ، أيضاً ، ثالثه يساوي [الأ] نوار النواهر بلسان الأشراف ، وثلث ثانيه يعادل غوالي الأجناس بلا اتفاق

(١) في بعض النسخ [أجناسها] .

(٢) في بعض النسخ [البحر] .

ربع رابعه يساوي الحروف المهموسة ، وخمس سادسه يعادل المنازل المنحوسة ، نصفه زوج ونصفه فرد مع أنه متساويان هذاعجيب بل كل منهما أزيد وأنقص من الآخر وهذا غريب . والله الموفق للوصول إلى أوفر نصيب .

لمجنون العامري

أُقبِلَ أرضاً سار فيها جمالها فكيف بدارحلّ فيها جمالها
وقد كنت لأرضى بوصل مقطّع فها أنا راض لوأتاني خيالها
لغز باسم النسرين .

وما شيء له عرف زكيّ وفي تصحيفه بعض الشهور
إذا أسقطت خمسيه تجده مسمّى في السماء وفي الطيور
وأوله و آخره سواء وباقيه يسبح في الصفير (١)

قال الجاحظ : يقال : للاشياء كلّها ثلاث طبقات جيّد ووسط و رديّ ، والوسط من كلّ شيء أجود من رديّه عند الناس إلا الشعر فإن رديّه خير من وسطه ومتى قيل شعر وسط فهو عبارة من الرديّ .

قال : ناصبيّ لإمامي أمّا تجبّ عائشة ؟ قال الإمامي : أترضى أن أحبّ امرأتك قال : لا ، قال : فلم ترى ذلك لايقاً بحرم رسول الله ﷺ ولا ترضى بحرمك .

كان : إسحاق بن فروة مزاحاً فقال لأعرابي يوماً وهو يمازحه : أتشهد بمالم تره عينك ؟ فقال : نعم أشهد أن أباك فعل بأُمَّك ولم أر ذلك ، فحلف أن لا يمازح أحداً .
« ضميري »

كرته فريب وعدةً روز جزا بود ز نو سوى بدن كه آورد جان گریز پای را

(١) « وفي تصحيفه » تصحيف النسرين التشرين وهو من الشهور الرومية ولما اسقط خمسيه اعنى - بن - يبقى النسروهو في الطيور ظاهر واما في السماء فلان عدة من الكواكب المجتمعة في المجرة تسمى بالنسر الطائر والاخرى بالنسر الواقع قال الشاعر خطاباً لمعشوقته :

الى الكواكب النسرى كل ليلة فاني اليه بالعشية ناظر
عسى يلتقى لحظى و لحظك عنده ونشكو اليه ما تجن الضمائر (ح)

«وحشی»

یکجهان جان خواهم وچندان امان ازروزگار کاین جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار

«دوله»

کرد نشیند بطرف دامن آزادگان کز براندازد فلک ییناداین ویرانها
می زرطل عشق خوردن کار هر بیظرف نیست وحشی باید که کیرد بر لب این پیمانها را

«امیر حیدر کاشی»

زاهد نکند گنه که قهاری تو مافرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت آیا بکدام نام خوشداری تو

«طیفور انجدانی»

نیرنگ بین که ساقی از یکقرا به ریزد خون در پیاله ما می در پیاله خلق^(۱)

«راعی انجدانی»

آزار دل عاشق بیچاره چرا اورا چه زنی که روزگار شزده است
و انجدان قریه قریه من قصبه نراق بینهما ثمانیه فراسخ تقریباً .

«ملک قمی»

بر آشیانه بلبل نسیم پازد و گفت که خانمان اسیران خراب میباید

«والهی قمی»

دریضه بسوخت پیکرم را نگذاشت که بال و پر بر آرم
بگذار که دست دل بگیرم زین وادی پرخطر بر آرم

«لاادری»

ای تو اندر جهان پیچا پیچ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ
این همه باد بر بروت که چه وین تکبر زمن يموت زچه

«ایضاً»

اینجهان بر مثال مردار است کز کسان دور آن قطار قطار

(۱) خ ل [خون در پیاله ما می در آباغ مردم] .

این بآن میزند همی مخلب وان باین میزند همی منقار
آخر کار برپرند همه وزهمه باز ماند این مردار

قال شيخنا البهائي في كتاب مفتاح الفلاح في تفسير سورة الحمد عند بيان النكتة في تقديم قوله تعالى : « نعبد ، على » نستعين : إنَّ الوجه فيه أن يتوافق متلوّ الحرف الأخير في جميع الآي ، ثمَّ قال : وهذه النكتة إنّما يصحُّ على ما هو الأصحُّ من كون البسملة جزء من السورة .

أقول : سبب ذلك أنه إذا لم يكن البسملة جزء من السورة فيكون قوله تعالى « عليهم » واحداً من الآيات للاجماع على أن الحمد سبع آيات بل صرّح به في القرآن حيث سمّاه بالسبع المثاني وإذا كان « عليهم » آية فلا يكون متلوّ الحرف الأخير في الجميع حرف الياء حتّى يلزم ذلك في « نستعين » أيضاً .

« عطار »

بود عین عفو تو عاصی طلب عرصه عصیان گرفتیم زین سبب
چون بستاریت دیدم پرده ساز هم بدست خود دریدم پرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آب خواه آبروی خویش بردم از گناه

« سعدی »

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند دررقص دست
کشاید دری بردل از واردات فشاند سردست برکاینات
حلالش بود رقص بریاد دوست که هر آستینیش جانی دراوست
فیه : إبهام للجامی .

معنی زر ترک آمد مقبلی کو برد بو زامثال ترک زر بر ترک دنیا بو ذراست
فائدة : إذا كان أربعة أحجار ، واحد مثقالاً والآخر ثلاثة مثاقيل والآخر تسعة
والآخر سبعة وعشرون يمكن الوزن من المثقال إلى الأربعين مثقالاً بحيث لا يحتاج
شيء ، من المراتب إلى تعدد الوزن بأن يوزن كل مرتبة مرة واحدة كما لا يخفى
على المتأمل .

قال بعض الأکابر : إذا صادف المعاملة إلى القلب استراحت الجوارح .
 أقول : يريد أن الجوارح تصير مستريحة بالأعمال والوظائف البدنية راغبة فيها غير
 مستقلة لها بل مستلذة بها .

« غزالی مشهدی »

خاک دل آنروز که می بیختند شبنمی از عشق براو ریختند
 دل که بدان رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمک سود شد
 دیده عاشق که دهد خون ناب هست همان خون که چکداز کباب
 بی اثر مهر چه آب و چه گل بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
 دل که زعشق آتش سودا در اوست قطره خون نیست که دریا درو است
 ناله زبیدار نباشد پسند چند دل و دل نچه ای دردمند
 به که نه مشغول باین دل شوی کش یرد گریه چو عاقل شوی

« شیخ احمد غزالی »

تایافت جان من خبر ذوق نیمه شب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم

« لادری »

برده ناموس ننکم مانع دیوانگی یکنظر سویم کن واز تنگ عقلم وارهان

« شعر فیه ایهام »

هلال یکشبه را قرین مه سازی شفق فرو نشده صبحدم طلوع کند
 کویا مراد از هلال زلف باشد ، واز مه عارض ، و از شفق سرخی عارض ، و از
 صبحدم بیاض بنا گوش و کردن .

فائدة : بدانکه هر کوکبی از کواکب سبعة را شرف در برجی باشد و برج
 مقابل شرف هبوط باشد ، وتفصیل شرف از این بیت معلوم میشود .

فلو کایج به خط کح مصیط هیا کز ده به راج سبح (۱)

(۱) فاء اشاره به شرف است و حرف اول هر کلمه اشاره به کوکبی که حرف
 آخر آنرا بجایش آورده و حرف دوم اشاره به بروج و باقی اشاره بدرجات است پس ←

فائده : هر يك از نسرین را يكخانه و از خمسه را دو خانه و مقابل هر خانه وبال اوست ، چنانچه از این بیت میشود .
 صفر رخ او به حیای جردس طیل (۱)
 و این شعر هم دلالت میکند :

حمل و عقربست با بهرام قوس و حوتست مشتری رارام
 تیر جوزا و خوشه ، مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام
 ثور و میزان چه؟ خانه زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام
 بدانکه اتصالات را حدی است (۲) تا بدان نرسد اتصال نمیشود و حد دیگر که
 چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن اجرام کواکب و جرم هر کو کبی مقداری
 است درین بیت مذکور است :

بدان اجرام سیارات بی ریب لطیط خخ سیه هر در ریب
 پس هر گاه که بعد میان دو کو کب پیش از وقوع نظر بقدر مجموع جرمین هر دو رسد
 آغاز اتصال بود و چون دوری بقدر نصف جرمین رسد - و بمذهب بعضی بقدر جرم کمتر -
 آغاز قوت اتصال بود ، و چون بمرکز رسد یا بعد میان دو کو کب بقدر سدس یا ربع
 یا ثلث یا نصف دور شود غایت قوت اتصال بود ، و چون باز بنصف جرمین یا نصف

(۱) صفر رخ : حمل و عقرب خانه مریخ . اوه : ثور و میزان خانه زهره . بهد :
 جوزا و سنبله خانه عطارد . حیای : قوس و حوت خانه مشتری . جر : سرطان خانه قمر .
 دس : اسد خانه شمس . طیل : جدی و دلو خانه زحل و جهت تفسیر این رموز را باین
 بروج و کواکب در چند جای این کتاب گفته ایم . و سه بیت اخیر از ابو نصر فراهی است
 در نصاب الصبیان که در حقیقت نصاب الرجال است آورده و حقیر آن کتاب را تصحیح
 کرده و حواشی بر آن نگاشته و اشعار اصلی و الحاقی و فرق بین عربی و ترجمه را
 بخط نسخ و نستعلیق و شرح حال ابو نصر را در مقدمه و در این موضع مختصری از
 زیج بهادری در بیوت کواکب نوشته ام و در سنه ۱۳۷۳ هجری قمری در طهران بطبع
 رسیده . (ح)

(۲) در ص ۲۱۷ گذشت و در اینجا مکرر شده .

جرم اقل رسد غایت اتصال باشد ، و چون بقدر تمام جرمین شود منصرف شوند .

وفی الحدیث القدسی :

یا مطلقاً وصالنا راجع ، و یا محلفاً علی هجرنا کفر ، إنما أبعدهنا إبليس لأنه

لم یسجد لك فواعجبا كيف صالحته وهجرتنا .

قیل لشخص : ما الفرق بین المایح و الماتح ؟ قال : الفرق بینهما كالفرق بین نقطتیهما ،

أقول المایح من یتقی من البئر فی الأسفل أي یدخل البئر و یتقی و الماتح من

یتقی من أعلاها بالدلو و الجبل .

ابن عباس گفته است که اگر در ازل نعم میگفتند مقام بلی همه کافر میشدند ،

و وجه آن این است که بلی موضوع است از برای ابطال نفی و اثبات منفی و نعم از برای

تصدیق مخبر .

شعر مشکل :

شخصی بغلام خویش گفتا زن خواه زن خواست غلام شاه آمد ناگاه

گر خواجه رضانداد عقدیست صحیح و ر خواجه رضا داد نکاحیست تباہ

چنان میشود که آن زنرا قبل از عقد غلام بخواجه تزویج کرده بودند فضولاً

حال اگر خواجه رضا دهد و امضاء کند عقد او را عقد غلام فاسد خواهد شد و در

عکس عکس .

حدیث مشکل : إن الله خلق الدنيا في ستة أيام ثم اختزلها من أيام السنة

فالسنة ثلاث مائة و أربعة و خمسون يوماً . و اختزل منزلها من دار أبي عبدالله .

حدیث روی فی الکافی باسناده عن عجلان قال : دخل رجل علی أبي عبدالله عليه السلام

فقال : جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام ؟ قال : نعم و لله قباب كثيرة ألا إن خلف مغربكم

هذا تسعة و ثلاثون منزلاً أرضاً بيضاء مملوءة خلقاً يستضيئون بنور الله لم يعصوا الله طرفه عين

ما يدرون خلق آدم أم لم يخلق يبرؤون من فلان و فلان ^(۱) .

حدیث روی فی الکافی باسناده ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال :

(۱) رواه فی المجلد الثامن ص ۲۳۱ تحت رقم ۳۰۱ .

إن هذه الأرض بمن عليها عند التي تحتها كحلقة ملقاة في فلاة قي^١ ، و هاتان بمن فيهما و من عليهما عند التي تحتهما كحلقة ملقاة في فلاة قي^٢ ، و الثالثة حتى انتهى إلى السابعة و تلا هذه الآية « خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن^(١) » و السبع الأرضين بمن فيهن^٢ و من عليهن^٣ على ظهر الديك كحلقة ملقاة في فلاة قي^٤ ، و الديك له جناحان جناح في المشرق و جناح في المغرب و رجلاه في التخوم ، و السبع و الديك بمن فيه و من عليه على الصخرة كحلقة ملقاة في فلاة قي^٥ ، و الصخرة بمن فيها و من عليها على ظهر الحوت كحلقة ملقاة في فلاة قي^٦ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت بمن فيه و من عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاة في فلاة قي^٧ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم ، على الهواء الذاهب كحلقة ملقاة في فلاة قي^٨ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء على الثرى كحلقة ملقاة في فلاة قي^٩ ، ثم تلا هذه الآية « له ما في السموات و ما في الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى^(٢) » ثم انقطع الخبر عند الثرى ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء و الثرى بمن فيه و من عليه عند السماء الأولى كحلقة في فلاة قي^{١٠} ، و هذا كله و سماء الدنيا بمن عليها و من فيها عند التي فوقها كحلقة في فلاة قي^{١١} ، و هاتان السماء ان و من فيهما و من عليهما عند التي فوقهما كحلقة في فلاة قي^{١٢} ، و هذه الثلاث بمن فيهن^{١٣} و من عليهن^{١٤} عند الرابعة كحلقة في فلاة قي^{١٥} حتى انتهى إلى السابعة ، و هن^{١٦} و من فيهن^{١٧} و من عليهن^{١٨} عند البحر المكفوف عن أهل الأرض كحلقة في فلاة قي^{١٩} . و هذه السبع و البحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة في فلاة قي^{٢٠} ، و تلا هذه الآية « و ينزل من السماء من جبال فيها من برد^(٣) » و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد عند الهواء الذي تحار فيه القلوب كحلقة في فلاة قي^{٢١} ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء عند

(١) الطلاق : ١٢ . والقي - بالكسر والتشديد - فعل من القواء و هي الارض

القفر الخالية .

(٢) طه : ٦ . والثرى التراب الندى و هو الذى تحت ظاهر الارض .

(٣) النور : ٤٣ .

حجب النور كحلقة في فلاة فيّ ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء
 و حجب النور عند الكرسي كحلقة في فلاة فيّ ، ثم تلا هذه الآية « وسع كرسيه
 السموات والأرض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ^(۱) » ، و هذه السبع و البحر المكفوف
 و جبال البرد و الهواء و حجب النور و الكرسي عند العرش كحلقة في فلاة فيّ ، و تلا هذه
 الآية « الرحمن على العرش استوى ^(۲) ، ^(۳) .

« مثنوی »

گر چو شمعم میگذاری زانتظار کر چو چنگم مینوازی در کنار
 هر چه میخواهی بکن بر جان من من غلام تو و تو سلطان من

فائدة : بدانکه کتبی که در علم عدد نوشته شده و تألیف شده بسیار است
 مثل سجنجل ، و محبوب ، و دائره سبله ، و کشف المعاد فی تفسیر ایجاد ، و کتاب
 الیقین و غیر اینها ، و از جمله شمس المعارف اکبر و اصغر و تعلیقہ کبری و صغری ،
 و لمعه نورانیہ ، و لمحہ روحانیہ ، و ختمات سور قرآنی ، و ألواح الذهب تألیف شیخ
 شرف الدین ابی العباس أحمد بن علی القرشی التونسی است ، و تیسیر المطالب تألیف ابی عبدالله
 محمد بن محمد بن یعقوب التونسی المغربي ، و کتاب المدخل تصنیف محیی الدین محمد بن
 علی العربی است ، اللّمحة تألیف تقي الدين عبدالله بن علی بن الحسن مجتبی است ، و
 سرّ الفنون و الجوهر المکنون تألیف ابو حامد محمد الغزالی است ، و در التنظيم فی
 منافع القرآن العظیم تألیف ابی السعادات غفیف الدین عبدالله بن سعد التمیمی النافعیست ،
 و خواص اسماء الله تصنیف مولانا یعقوب چرخی ، و سرّ الآیات تألیف یکی از تلامذه
 ابن عباس است ، و کتاب هیاکل و تماثیل تألیف ابو بکر بن علی بن وحشیة و غیر ذلك .
 و از کبار اهل این فن است نجیب الدین حسین سکاکی ، و سید حسین اخلاطی ،
 و صاین الدین التریکه ، و مولانا حسین کاشفی ، و ولد اوصفی الدین و غیرهم .

(۱) البقرة : ۲۵۵ .

(۲) طه : ۵ . و استوی ای استولی .

(۳) رواه فی المجلد الثامن ص ۱۵۳ تحت رقم ۱۴۳ .

فائده: بدانکه طریق استفاده از حروف و اسماء سه طریق است: اول طریق توجه بارواح و حقائق آنها و توسل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند و اینرا طریق تخیلی خوانند و این مخصوص اهل کشف است، و شیخ ابو عبدالله مغربی در کتاب تیسیر المطالب این مبحث را ذکر نموده و از برای هر حرفی خلوتی معین ساخته. دوم طریق تلاوت که آنرا طریق کلامی خوانند، سیم طریق کتابت که آنرا طریق کتابی خوانند.

فائده: بدانکه هر طالبی که میخواهد از حروف و اسماء الله و آیات تحصیل مطالب نماید بهر يك از طرق ثلاثه باید چند چیز مراعات نماید.

۱ - حلیت طعام و تقلیل آن، ۲ - ترك حیوانی، ۳ - اجتناب از بقولات کربیهه الروائح چون سیر و پیاز و کندنا و امثال آن، ۴ - طهارت بدن و لباس و منزل و وضو یا غسل قبل از عمل، ۵ - حلیت جامه حتی گفته اند اگر يك رشته آن از وجه حلال نباشد اثر نبخشد، ۶ - تعطیر، ۷ - آنکه منزل از آلات دنیویه و مصالح معاش بالمرة خالی باشد و از خس و خاشاک رفته باشد، ۸ - ملاحظه زمان از ازمئه شرعیة مثل آیام ولیالی شریفه و ازمئه حکمیة مثل ملاحظه مکان شریف طالع وقت و ساعات مسعوده و ملاحظه شرف و هبوط و بیت و بال کواکب، ۹ - ملاحظه مکان شریف، ۱۰ - خلوت خصوص از عوام و نساء و اطفال، ۱۱ - استقبال، ۱۲ - اخفاء عمل و کتمان آن از آشنا و بیگانه و این اوجب شروط است، ۱۳ - بخور سوختن در جائی که لازم باشد و بعضی در جمیع اعمال خیر سوختن بخور خوشبو و در جمیع اعمال شر سوختن بخورات کربیه لازم دانسته اند، ۱۴ - صبر بر تأخیر و عدم تعجیل و ملول نشدن از تأخیر، ۱۵ - افتتاح و اختتام عمل بذکر و تسبیح و صلوات.

فائده: بدانکه طریق کلامی بردو قسمت حصری و اطلاقی، حصری عبارتست از اینکه از برای قرائت نصابی معین باشد بعددی خاص و در این قسم تا قرائت بآن عدد نرسد نتیجه بر آن مترتب نگردد، و اگر از آن نصاب همدر گذرد فائده مترتب نگردد، و رعایت عدد از اعظم شرائط است، و اگر در بین حرف زند عمل باطل شود و باید از سر

بگیرد و اگر چه بی اختیار تکلم کرده باشد، و اگر حاجتی اتفاق افتد و عمل طول داشته باشد بآن ساکت باشد، و بعضی گفته‌اند چنانچه طول داشته باشد و یکشنبه روز بآن وفا نکند وقتی معین قرار دهد در بین الوقتین از کلام فضول و شر اجتناب کند. و اطلاقی آنست که قرائت بعدی خاص اختصاص نیافته باشد و در این قسم با خود عددی مقرر سازد که در وقتی از اوقات شب و روز بقرائت اشتغال نماید و در اثناء سخنی عند الضرورة اگر گوید ضرر نداشته باشد.

فائده: بدانکه خلوت در اذکار بزرگ کلامیه و انزوا از ناس از شرایط کلیه است، و باید تا عمل باتمام نرسد از خلوت بدون ضرورت بیرون نیاید، و باید وسعت خلوتخانه بقدری باشد که تواند ایستاد و نماز گذارد و زیاده بر آن نشاید، و باید یکبار داشته باشد و روزنه و فرجه دیگر نبود، و از مردم و مواضع ازدحام دور باشد.

فائده: بدانکه اقلامی که از باب علوم غریبه وضع کرده‌اند بجهت اخفاء علوم یا فوائد دیگر سی قلم است باین تفصیل:

- ۱- داودی، ۲- قلم عبری، ۳- و ۴- و ۵- سریانی و آن سه نوع است، ۶-
- یونانی، ۷- قلمراطومات که یونانیان وضع کرده‌اند، ۸- قلم جابر حیان، ۹-
- عمرانی، ۱۰- صابی، ۱۱- سبتی که دائره سبتی را بآن قلم نوشته‌اند، ۱۲- و ۱۳-
- و ۱۴- دیلمی و آن سه نوعست، ۱۵- غبار، ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- و ۱۹- و ۲۰-
- قلم ریحان و آن پنج نوعست، ۲۱- قلم سنبل، ۲۲- و ۲۳- و ۲۴- و ۲۵- و ۲۶-
- قلم طلسمات و آن نیز پنج نوعست، ۲۷- قلم حمیری، ۲۸- قلم طبیعی، ۲۹- قلم زمام
- ۳۰- قلم کاشفی.

فائده: عامل باید که چون یکی از اعمال کتابی عمل نماید قلم نواختار کند که هنوز آنرا نتراشیده باشند و بآن حرفی ننوشته باشند و غیر از این مطلقا اثر نبخشد و همچنین قلم فولاد و باید از وجه حلال باشد و الا در لطیفات اثر نکند و در قهریات اثر رجعت کند.

فائده: باید عامل، لون مداد را مراعات کند و در اعمال لطیفه کتابت بلونی

کند که منسوب بکواکب سعد است (۱) چون سفید وزرد ، و اعمال عداوت بلونی که تعلق بکواکب نحس دارد چون سیاه و کبود و سرخ ، و ملاحظه حلیت مدار نیز از لوازم است .

فائدة : بدانکه هر سه حرف از حروف بیست و هشتگانه متعلق بفلکی از افلاک تسعه ، و فلک الأفلک را چهار حرفست و باین ترتیب است آحاد ، عشرات ، مئات والوف که ای ق غ باشد از فلک الأفلکست و دویم که ب ک ر باشد از فلک ثوابت و همچنین تا نهم که ط ض ظ باشد آن فلک قمر است .

فائدة : بدانکه از حروف بیست و هشتگانه هر چهار حرف تعلق بکوکی دارد باین نحو که از ابجد مشرقی چهار حرف اول از زحل است ، و چهار حرف بعد از آن از مشتری ، و چهار حرف بعد از آن از مریخ تا چهار حرف آخر از قمر است و این قول مشهور است ، و قول دیگر که بعضی آنرا اوثق دانسته اند که نون و خاء معجمه و دال مهمله و عین معجمه بزحل منسوب است و ظاء معجمه و قاف و کاف و ضاد معجمه بمشتری ، و الف و تاء مثناة فوقانیة و میم و راء مهمله بمریخ ، و حاء مهمله و هاء و عین مهمله و یاء مثناة تحتانیة بشمس ، و شین معجمه و واو و طاء مهمله و ظاء معجمه بزهره ، و باء موحد و صاد مهمله و ثاء مثلثة و زال معجمه بعطارد ، و جیم و لام و سین مهمله و فاء بقمر .

فائدة : بدانکه اهل اعداد گویند که هر برج را عونیست یعنی ملکی که موکل آن برجست و عامل حروف باید به بیند هر حرفی بکدام برج منسوب است پس بملك آن برج توسل جوید و نام وی بتعظیم برد و از وی استعانت جوید .
و باین نحو است ملك حمل شراخیل ، و ملك ثور عزرائیل ، جوزا اسرافیل ،

(۱) لون زحل سیاه ، مشتری سفید و زرد ، مریخ سرخ ، شمس زرد ، زهره سفید عطاردسبز ، قمر روشن و سفید است و در این سبعة سیاره زحل و مریخ نحسین ، و مشتری و زهره سعدین ، و عطارد باسعد سعد و با نحس نحس ، و نیرین از تثلیث و تسدیس سعد باشند و ازمقارنه و ترییع و مقابله نحس . (ح)

سرطان نهفائیل ، اسد سراطیل ، سنبله شهکیل ، میزان سهرائیل ، عقرب صرصائیل ، قوس سربطائیل ، جدی شمکائیل ، دلو مهکائیل ، حوت فقبائیل ، وهفت ملک مقرّبند معاون ارواح کواکب سبعة سیاره عامل حروف باید نظر کند که حرف معمول تعلق بکدام کوکب دارد از ملک آن کوکب نیز استعانت بخضوع جوید ملک زحل قریبائیل ، ملک مشتری سمحائیل^(۱) ، مریخ کاکائیل ، شمس صاصائیل ، زهره سیدیائیل ، عطارد شیخائیل ، قمر اسمائیل^(۲) .

فائدة : بدانکه هر يك از حروف نیز عونی دارند و استمداد از ایشان نیز شرطست

و أسماء ایشان بدین طریق است :

۱- اسرافیل ، ب- جبرائیل ، ج- کلکائیل و بعضی عینائیل گفته اند ، د- اهراطیل ، ه- روزبائیل ، و- رقیمتائیل ، ز- سرفیائیل و بقولی شمائیل ، ح- بتکائیل ، ط- اسمائیل^(۳) ، ی- نشرا کیطائیل ، ک- جزورائیل ، ل- طاطائیل ، م- رومائیل ، ن- حولالائیل ، س- همراکیل ، ع- لوقائیل^(۴) ، ف- سرماکیل ، و بقولی حقیقائیل ، ص- اهجمکائیل ، ق- عطرائیل ، ر- أهواکیل ، ش- همراطیل و بقولی جبرئیل ، ت- عزرائیل ، ث- میکائیل و بقولی مرفیائیل ، خ- مهمیکائیل و بقولی دوقبائیل ، ذ- ازدائیل ، ض- عطکائیل ، ظ- لوظائیل و بقولی میکائیل ، غ- لوخائیل .

فائدة : بدانکه هر يك از ایام هفته نیز دو عونی دارند یکی علوی و دیگری

سفلی و عاملرا لازمست که در هر روزی نام آن دو عون آن روز را برده استمداد طلبد ، الأحد علوی روفائیل - بقاء - و بعضی - بقاف - گفته اند ، و سفلی أبو عبدالله المذهب . الاثنین - جبرئیل و أبو عبدالله الحارث ، و جبرئیل را خادمیست اسم او شمکائیل او را نیز یاد باید کرد ؛ الثلاثاء - سلسائیل - بسین مهمله - و بعضی نسخ - بصاد است و بعضی شمسائیل گویند ، سفلی الأجر ؛ الاربعاء - علوی میکائیل ، سفلی دو نام دارد : روبعه و برقاف ، و میکائیل را خادمیست نام وی نوائیل ؛ الخميس - علوی صرفیائیل - بقاء - و

(۱) فی بعض النسخ [یمحائیل] .

(۲) فی بعض النسخ [اسماعیل] .

(۳) فی بعض النسخ [اسماعیل] .

(۴) فی بعض النسخ [لومائیل] .

گویند - بقاف - و سید الشهورس ائیل؛ الجمعة علوی عینائیل، و سفلی سید عبدالرحمن
لقب وی ایض؛ السبت علوی جضفائیل - بقاف - و گویند - بقاف، و سفلی أبو نوح
میمون السیحانی .

فائدة: در فوائد متقدمه کیفیت استخراج بعضی از سهام گذشت و از جمله
سهام که استخراج بعضی از احکام از آن میشود سهم الحوادث است و آن از قراریکه در
تنبیهات ملاحظه است بر آن نهج است که تقویم آفتاب را از تقویم قمر نقصان کنند
و ما بقیرا بر تقویم زحل افزایند، حاصل موضوع سهم الحوادث باشد، و لا محاله در وقت
اجتماع این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال مقابل آن، و از بعضی علوم معلوم میشود
که در سهم الحوادث باید تقویم آفتاب را از تقویم زحل نقصان نموده ما بقی را بر تقویم
قمر افزود .

اسکندر نامه جامی

بیا ای جگر گوشه فرزند من	بنه گوش بر کوهر پند من
صدفوار بنشین دمی لب خموش	چو کوهر فشانم بمن دار گوش
شنو پند و دانش بآن یار کن	چو دانستی آنگه بر و کار کن

وله

ای بیهلوی تو دل در پرده	سر از این پرده برون ناورده
یکدم از پرده غفلت بدر آی	باشد این راز شود پرده کشای

وله

بی دل زنده چه مردار چه تو
اینکه در پهلوی چپمی بینی	دل بتدبیر خرد نتوان یافت (۱)
راستی جوی که در پهلویش	به اگر پهلوی ازو در چینی
دل شود زنده ز بیخویشتی	دل و جان زنده شود از بویش
	نه ز پر علمی و بسیار فنی

(۱) افتاده دارد و در هفت اورنگ هم یافت نشد .

بهتر از دود چراغت خوردن
روشنائی ندهد دود چراغ

ره بیخویشتنی آوردن
گرتواز خود بنشیننی بفراغ

وله

دمبدم از تو دگر کون دل ما
بهر خود میل بکارش ندهی
عالم از حجت اثبات تو پر
پرتو نور دل آرای تو نیست
غرق نور تو چه پیدا چه نهان
نیست يك ذره بتوحید تو راه
کمتر از ذره بسی نیز شدیم
گر نه فضل تو کند خورشیدی
همه تو ای همه تو ای همه تو

ای ز اندوه تو پر خون دل ما
رأی ما گر تو فرامش ندهی
ایجهان از صفت ذات تو پر
هیچ جان نیست که غوغای تو نیست
ای پر از فیض وجود تو جهان
ای بتوحید تو هر ذره گواه
در رخت ذره ناچیز شدیم
ما و بیحاصلی و نومیدی
مایه صورت معنی همه تو

وله

روز و شب چشم نه و گوش کشای
نه بگوش ز شنیدن خبری
خوش نهاده است نظر سوی بسوی
نه بسرو چمنش آزاری
صبحدم گوش گشاده است فراخ
نه ز لب غنچه نهانی رازی
کور و کر چند نشینی تا چند
آنچه خواهی بشنو وانگه کوی
فعل تو نعره انکار زند
ترك همراهی بیراهان کیر
بنگر پیش و پس و شیب و فراز

ای درین کار که هوش ربای
نه بچشم تو ز دیدن اثری
نرگس این چمنی کز لب جوی
نه ز رخسار گلش دیداری
چون کل باغچه ای کز سر شاخ
نه ز بلبل شنوی آوازی
نکنی گوش نینبی تا چند
راه درویش سخن راه بگوی
گر لب تو دم اقرار زند
چند گاهی ره آزادان کیر
پرده از چشم نهان بین کن باز

وله

دل چو خم چند بر آوازه نهی ناید آوازه جز از خم تہی
چون دہد کوس برون بانگ زیوست بانگ از شاہد بیمغزی اوست

وله

عارف آنست کہ از خود رفته است از نکو جسته و از بد رستہ است
بند هستی در هستی سادہ زادہ کون ز کون آزادہ
نہ ز ادوار در آن تأثیری نہ ز اطوار در آن تغییری

وله

ای در این دامگہ و ہم و خیال چند سر در رہ عادت باشی
کردہ عادت خود بردہ خویش کردہ عادت خود بردہ خویش
ہست ارادت بر ہر آزادہ ہست ارادت بر ہر آزادہ
ایخوش آنوقت کہ بی فکر و نظر کو اگر بر تو کشد تیغ بجنگ
دست خود بر کمر آری با کویہ دست خود بر کمر آری با کویہ
ہمچو خورشید کہ نبود میغش ہمچو خورشید کہ نبود میغش
خون لعل از جگرش بکشائی خون لعل از جگرش بکشائی
در رسد بادبہ ژرف بہ پیش در رسد بادبہ ژرف بہ پیش
از قضایش گذری ہمچو سحاب از قضایش گذری ہمچو سحاب
ور بگیرد رہ تو دریائی ور بگیرد رہ تو دریائی
زان کنی ہمچو صبا زود گذار زان کنی ہمچو صبا زود گذار
ہر چہ القصہ شود بند رہت ہر چہ القصہ شود بند رہت
یک بیک را ز میان برداری یک بیک را ز میان برداری
پا نہی نرم بخلوتگہ راز پا نہی نرم بخلوتگہ راز

مانندہ در ربقہ عادت مہ و سال مانندہ در ربقہ عادت مہ و سال
تازک تاج سعادت باشی تازک تاج سعادت باشی
باز کن خوی ز خود کردہ خویش باز کن خوی ز خود کردہ خویش
ترك ما کان علیہ العادہ ترك ما کان علیہ العادہ
برزند خواستی از جان تو سر برزند خواستی از جان تو سر
با مرصع کمر از دم پلنگ با مرصع کمر از دم پلنگ
در دلت ناید ازو هیچ شکویہ در دلت ناید ازو هیچ شکویہ
خویش را عور زنی بر تیغش خویش را عور زنی بر تیغش
نقد کان از کمرش بر بائی نقد کان از کمرش بر بائی
نسخت آن زدل عارف یش نسخت آن زدل عارف یش
از مژہ بر تف آن ریزی آب از مژہ بر تف آن ریزی آب
لجہ موج بگردون سعی لجہ موج بگردون سعی
نکنی لبتر از آن کشتی وار نکنی لبتر از آن کشتی وار
روی برتابد از آن قبلہ کہت روی برتابد از آن قبلہ کہت
قدم صدق بجان برداری قدم صدق بجان برداری
چنگ وحدت بنوائی تو بساز چنگ وحدت بنوائی تو بساز

وله

ای دل اهل ارادت بتو شاد	بتو نازم که مریدی و مراد
ای زهرسو همه را روی بتو	روی هرززه زهر سوی بتو
ای در رحمت تو بر همه باز	غرقه نعمت تو شیب و فراز
ای غمت دولت جاوید همه	غم تو غایت امید همه
نعمت خاطر خود میدان خوش	وزرخت جنت جاویدان خوش
مبتلای من و مائیم هنوز	مانده در خوف و رجائیم هنوز
ای رضا بخش رضایت کیشان	راض طبع رضا اندیشان
قبله نعمت کار آگاهان	قاضی حاجت حاجت خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم	روضه حسن رضایت طلبیم
ای سراسیمه شوق تو فلک	سر نیچیده زطوق تو ملک
داغ بر جان و دل از شوق توئیم	بنده داغ سگ طوق توئیم

وله

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد	زخم آن بردل آگاه رسد
ایکه بهر شکمت گردن آرز	سوی کاسه چو صراحیست دراز
چو بکامت زورع نیست مزه	لقمه را از مزه پرسی نه بزه
هر چه بر سفره و خوان تو نهند	هر چه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی	گاو و خر نیست باین خوش علفی
مرغ باید که مسمن باشد	صحن آنچشمه روغن باشد
هیچ غم نیست گرش غصب کنان	شحنه ده کشد از بیوه زنان
میوه باید که بود تازه و تر	چاشنی وار چو جلاب و شکر
هیچ غم نیست اگر دزد لئیم	افکند رخنه به بستان یتیم
نان خود با تره و دوغ زنی	به که از خوان شه آروغ زنی
دلوق و دراعه همه آرائی	عطر و تزویر بر آن افزائی

میکشی خرقه پشمینه بدوش
 باشد اینها همه دعوی یعنی
 تا فتد ساده دلی در دامت
 چون بدل افتدت از شهر گره
 که فلان هست ز نیکو کیشان
 زیر صد بار وی از ناداری
 کند از مفلسی آن بیمایه
 بهر تو سفره و خوان آراید
 هم تو از دین و خرد هر دو بری
 تف بر آن صورت و سیرت که تراست
 نفسرا حلقه حلقوم بری
 دزدی و راهزنی بهتر از این

وله

ایدلترا سر یخویشی نه
 که بکاشانه نهی گاه بیاغ
 کرده‌ای عالم کل منزل دل

وله

بو که از غیب نویدی برسد
 هست بر ساحت این بر شده کاخ
 کار بر خویش چنین تنگ مگیر
 چون شود موج زنان قلزم جود
 روز و شب بر در امید نشین

(۱) فش بفتح فاء و سکون شین بدون تشدید - : آنچه از سر دستار بمقدار یکوجوب
 بطریق طره و علاقه گزارند . (ح)

تا بنام تو زند فال فرج
 بهوس گوی طلب نتوان زد
 هوس آئین هوسناک بود
 قرعه من قرع الباب ولج
 خیمه در کوی طرب نتوان زد
 جان عاشق زهوس پاک بود

وله

ای ملک زاده اقلیم وجود
 سایبان حرمت چرخ برین
 کوه در خدمت تو بسته کمر
 زبی مطبخ تو جانوران
 همه بهر تو و تو بهر خدای
 تا یکی بسته هر خس باشی
 کیست خس هر که نه شاه از لست
 از همه بگسل و با او پیوند
 پدرت خیل ملکرا مسجود
 تخت گاه قدمت روی زمین
 کان پی زینت تو داده کمر
 کله کله بدر ودشت چران
 یکدم از ربه غفلت بدر آی
 بنده هر کس و نا کس باشی
 کش بهستی نه عوض نه بد لست
 بند از بند گیش بر خود بند

میر صدر اصفهانی

کسی از تو شب حکایت بدل فکر من کرد
 تو باین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست
 غمی از تو داشت بردل چه بروز گار من کرد
 بجفا چنین دلیرت دل برد بار من کرد

سعدی

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
 پادشاهان ملاحظت چو بنخجیر روند
 بکسان درد فرستند دوا نیز کنند
 کاین گناهیست که در شهرشمانیز کنند
 صید را پای بیندند رها نیز کنند

جامی

نازنین طبع ترا از کله چون رنجانم
 هر چه کردی تو گذشت آنچه کنی هم گذرد

فائدة : یکی از ارقام متقدمه ذکر آنها اینست بطریق ابجد :

هم میله موه ههلا میله که مته
 له میله موه موه موه موه موه
 موه موه موه موه موه موه موه
 لا میله مع مع

ایضاً : قلم دیگر بترتیب ابث اینست :

□ م م و و ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
 ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
 ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

فائدة : در جمع اعدادی که تفاوت میان ایشان بريك و تیره باشد خواه مبده آن از واحد باشد یا نه آنستکه مبده را با آخر جمع کرده در نصف عدد آن اعداد ضرب کنند بلکه از هر عددی با هر عددی که خواهند جمع کنند طریقه آن چنین است و اگر عدد اخیر معلوم نباشد چنانچه بخواهند از چهار بتفاضل پنج پنج تا شش عدد جمع کنند از عدد یکی نقصان میکنند و حاصل را در تفاضل ضرب میکنند حاصل ضرب عدد اخیر است پس آنرا با اول جمع نموده در نصف عدد ضرب نمایند تا مطلوب حاصل شود .

فائدة : عدد عدل بعرف أهل اعداد عبارت است از اعدادی که مساویة حصه دو خانه باشد بر تقدیر اینکه وقتش را بالسویته بخش کنند بر بیوت یکسطر و در مربعات طبیعی الوفق البته مساوی شمار خانه های مربع باشد بایکی .

فائدة : وفق طبیعی بود یا غیر طبیعی ، طبیعی آنستکه اعداد از واحد بنظم طبیعی تا عدد مجموع خانه های مربع نهاده باشند و غیر طبیعی آنستکه نه همچنین باشد

و طریق استعمال وفق طبیعی هر مربع آنستکه عدد عدل آن مربع را در نصف عدد خانهای یکسطر ضرب کنند که حاصل مقصود باشد، مثلاً در مربع چهار در چهار چون ۱۷ در ۲ ضرب کنند حاصل ۳۴ بود که وفق طبیعی مربع است.

فائده : اهل اعداد چهار صف متصل باضلاع را که اول و آخر سطر طولی و اول و آخر سطر عرضی باشد يك دور گیرند و چهار صف متصل بآنها دوری دیگر و علی هذا بیوت این ادوار مختلف باشد در شمار بتفاضل مضروب دو در چهار، و از برای استعمال کمیت خانههای هر دور عدد بیوت یکسطر از آنرا در چهار باید زد و از حاصل ضرب چهار نقصان گردد، و دور را بمعنی دیگر نیز استعمال کنند و هر مربعی صحیح الوفق که متضمن مربعی دیگر باشد اگر هر دور را از ادوار او ساقط نمایند مربعی که مانند صحیح الوفق باشد آنرا ملحق خوانند و إلا ملفق.

فائده : بعضی از سهام گذشته و بعضی دیگر نیز هست از آن جمله سهم المال بروز و شب از خداوند خانه دوم گیرند تا بخانه دوم و از طالع بیفکنند، و سهم الاخوة بروز و شب از خداوند خانه سیم گیرند تا بخانه سیم و از طالع طرح کنند، سهم الآباء بروز از آفتاب گیرند تا بزحل و شب برعکس و از طالع طرح کنند، سهم الأمهات بروز از زهره گیرند تا بقمر و شب برعکس و از طالع بیفکنند، سهم الولد بروز و شب از خداوند خانه پنجم تا خانه پنجم و از طالع افکنند، سهم التزویج بروز و شب از آفتاب گیرند تا زهره و در طالع زنان برعکس و از طالع طرح کنند، سهم المرض بروز و شب از خداوند خانه هشتم تا خانه هشتم و از طالع بیفکنند، سهم العبيد و الإماء بروز و شب از عطارد تا بقمر گیرند و از طالع طرح کنند، سهم الخوف بروز و شب از خداوند خانه ششم تا بخانه ششم گیرند و از طالع افکنند، سهم السفر بروز و شب از خداوند خانه نهم گیرند تا بخانه نهم و از طالع افکنند، سهم العمل بروز و شب از خداوند خانه دهم گیرند و از طالع طرح کنند، سهم الأصدقاء بروز و شب از خداوند خانه یازدهم گیرند تا خانه یازدهم، و در سهم الأعداء از خداوند خانه دوازدهم تا دوازدهم و از طالع افکنند.

فائدة: بدانکه در لغت ترکی علامت مصدر آن بود که در آخر آن لفظ ماق باشد مانند «کلماق» بمعنی آمدن، و «کتماق» بمعنی رفتن و «ورماق» بضم واو بمعنی زدن و بکسر واو بمعنی دادن و «ترینماق» بمعنی جنیدن.

و همچنانکه در لغت عرب از مصدر نه وجه باز میگردد بعینه در لغت ترک نیز از مصدر نه وجه باز میگردد و همچنانکه اقرب صیغ در لغت عربی بمصدر ماضی است در لغت ترک امر حاضر مفرد است، زیرا که امر حاضر مفرد از هر مصدری بحذف لفظ «ماق» حاصل میشود بدون زیادتی چیزی چون «کل» و «کت» و «ور» و «ترین» و امثال آن، پس اصل امر مصدر است و اصل سایر صیغ امر است، همچنانکه در عربی اصل ماضی مصدر است و اصل سایر صیغه‌ها ماضی است، پس نه وجه که از مصدر باز میگردد باین ترتیب زکرمیشود: امر، ماضی، مستقبل، نهی، نفی، جهد، استفهام، اسم فاعل، اسم مفعول، و در ترکی در این صیغ فرق میان تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث نیست پس هر يك از امر و ماضی و مستقبل و نفی و نهی و جهد و استفهام را شش صیغه است مفرد غایب و غیر مفرد غائب، و مفرد حاضر، و غیر مفرد، و متکلم وحده، و متکلم مع الغیر، و هر يك از اسم فاعل و مفعول را دو صیغه مفرد است و غیر مفرد و کلمه «له» بفتح لام و سکون ها علامت تثنیه و جمع غایب است و علامت تثنیه و جمع حاضر را «ما قبل مضموم» است با اشباع ضمه، یا مکسور است بدون اظهار واو بلکه اکتفا بمجرد اشباع، و علامت متکلم وحده میم ما قبل مضموم با اشباع ضمه، و متکلم مع الغیر خاء منقوطة ما قبل مضموم با اشباع، یا الف و خاء است.

و چون دانستی که اصل امر حاضر مفرد است پس میگوئیم امر را شش صیغه است اول حاضر مفرد و آن مصدر است بحذف ماق مثل «کل» و «کت» یعنی بیا و برو، و در دوم حاضر غیر مفرد و آن امر حاضر است بزیادت «واو و نون» یا «واو و زای» با اشباع واو نه باظهار آن مثل «کلون» و «کتون» اما زای در صورت تعظیم مفرد در میآید مثل «کلوز» «کتوز». سیم غایب مفرد و آن بزیادت «سون» است بواو اشباع چون «کلسون» یعنی بیاید. چهارم غیر مفرد و آن بزیادت لفظ «له» بر مفرد بعد از حذف

نون چون «کلسون له» یعنی بیایند و او در همه اشباع است پنجم متکلم وحده و آن زیادتی میم ما قبل مضموم است بر امر مفرد حاضر با اشباع ضمه چون «کلم» یعنی باید بیایم . ششم متکلم مع الغیر و آن زیادتی خاء ماقبل مضموم است با اشباع چون «کلوخ» با الف و خاء چون «کلاخ» یعنی باید بیایم .

وَأما ماضی علامت کلیه آن که در شش صیغه است «دال» است که بر امر حاضر زیاد میشود و در غایب مفرد بعد از دال «یاء» زیاد میشود مثل «گلدی» و «کتدی» و در غایب غیر مفرد بعد از دال و یاء لفظ «له» مثل «گلدیله» و «کتدیله» و در حاضر مفرد بعد از دال واو و نون مثل «کلدون» و در حاضر غیر مفرد واو و زای مثل «کلدوز» زیاد میشود و در متکلم وحده بعد از «دال» میم مثل «کلم» و در مع الغیر خاء مثل «کلدخ» زیاد میشود .

وَأما مستقبل علامت کلیه آن یا و راه مهمله است بعد از امر حاضر ، پس در غایب مفرد کوئی «کلیر» یعنی میآید و در غیر مفرد «له» بر آن زیاد میشود و میگوید «کلیرله» و در حاضر مفرد «سن» بر آن افزائی و کوئی «کلیرسن» و در غیر مفرد «سوز» و کوئی «کلیرسوز» و در متکلم میم افزائی و میگوید «کلیرم» بفتح راه و در مع الغیر خاء افزائی و کوئی «کلیرخ» بضم راه .

وَأما نهی علامت کلیه آن میم مفتوحه است که زیاد میشود بر فعل امر پس در مفرد حاضر کوئی «کلمه» و در غیر مفرد بر آن واو و نون افزایند و گویند «کلمون» یعنی نیاید و در مفرد غایب بر آن «سون» افزایند و گویند «کلمسون» و در غیر مفرد «له» بر «کلمسون» افزایند و گویند «کلمسونله» و در متکلم وحده یاء و میم افزایند و گویند «کلیم» و در مع الغیر یاء و الف و خاء افزایند و گویند «کلیماخ» .

وَأما نفی پس علامت کلیه آن افزودن میم نفی است بر مستقبل قبل از یاء و راه پس در مفرد غایب «کلیر» و در غیر مفرد «کلیرله» و در مفرد حاضر «کلیرسن» و در غیر مفرد «کلیرسون» و در متکلم وحده «کلیرم» و در مع الغیر «کلیرخ» و **وَأما** جحد زیادتی میم نفی بر ماضی قبل از دال .

و اما استفهام پس مثل ماضی و مستقبل و نفی است و استفهام از قرائن مقام مفهوم میشود غالباً .

و اما اسم فاعل علامت کلیه آن افزودن نون است با فتح ماقبلش مثل « کلن » .
و اما اسم مفعول پس علامت کلیه آن افزودن شین معجمه است بعد از میم مکسوره مثل « کلمش » و سائر تصرفات اسم فاعل و اسم مفعول از ما ذکر مفهوم میشود .

شعر

بود همچون بوم زانفی روز کور	جا گرفته بر لب دریای شور
بود زان دریای شور آبش خورش	دادی آنشورابه طعم شگرش
از قضا مرفی حواصل نام او	حوصله سرچشمه انعام او
سایه دولت بفرق او فکند	نامدش شورابه دریا پسند
گفت پیش آئی ز شوری در کله	کلب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم ز آب شیرین چون چشم	طعم آب شور آید ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور	طبع من ز آبش خور دریای شور
در لب دریا نشسته روز و شب	در میان هر دو مانم تشنه لب
به که سازم هم بآب شور خویش	تا نیاید رنج بی آیم پیش ^(۱)

شعر

يك جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کان جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار^(۲)

شعر

اگر دلبر بما جور آزمايست	همانش در دل و در دیده جایست
گر از ما دیر دیر آید بیادش	حقوق خدمت ما یاد بادش
دلش را مهر با ما کم مبادا	دل ما بیغمش خرم مبادا
بکام دوستاران باد کارش	دعای دلفکاران باد یارش

قطعه

عزیمت کرد روزی عنكبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی

(۱) این شعر درس ۱۵۶ گذشت و در اینجا مکرر است . (۲) درس ۲۴۸ گذشت .

بجائی دید شهبازی نشسته
بگرد آن تنیدن کرد آغاز
زمانی کار در پیکار او کرد
چو آن شهباز کرد از وی کناره
ز قید دست شاهان باز رسته
که تا بندد پر و بالش ز پرواز
لعاب خود همه در کار او کرد
نماندش غیر تاری چند پاره

رباعی

ای دل بسر زلف پریشانست چه کار
در کهنه آلاچق خویش نشین
کاری که نه حدتوست با آنت چه کار
با کرد سراپرده سلطانت چه کار

رباعی

در خاک طالقان برسیدم بعالمی
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
یا آنچه خوانده ای همه در زیر خاک کن
فائده: بدانکه از برای خطوط انواع بسیار است از آن جمله محقق، و ثلث،
و نسخ، و رقاع، و عهد، و توقیع، و تعلیق، و ریحان، و منشور، و مدور، و طومار،
و مسلسل، و مثنی، و غبار، و هباء.

فائده: بدانکه تاء مثل رحمت و آیت و شکایت و امثال اینها را در عربی بهاء
باید نوشت و در فارسی بتاء کشیده و سر در آن آنست که همچنانکه ارباب خط بر آن
تصریح کردند و صاحب نفائس الفنون نیز گفته که اصل در نوشتن حروف آنست که
بطریقی که وقف بآن میکنند یا ابتداء بآن میکنند نوشته شود همچنانکه «أنا» که ضمیر
متکلمست «أنا» نویسند باین جهت و در عربی وقف بر رحمت و امثال آن بهاء میشود
و در فارسی بتاء.

فائده: بدانکه لفظ «ما» حرف میباشد و اسم نیز میباشد و ماء حرفی متصل
بما قبل آن نویسند چون «انما الهکم الله» و «اینما تکنونوا» و «کلما آیتنی»
و اسمی را جدا نویسند چون «کل ما عندی لك» و «این ما وعدتی جئتک» و سر
آن اینست که حروف بجهت عدم استقلال تتمه غیر گرفته اند بخلاف اسم.

فائده: در نفائس الفنون مذکور است که الف «ابن» در وقتی که بین العلمین

واقع شود و در غیر مثنوی و صفت باشد - نه خبر - در کتابت حذف میشود مثل «هذا زيد بن عمرو» و در غیر این صورت حذف نمیشود مثل «زيد ابن عمرو» که ابن خبزیذ باشد.

فائدة : بدانکه حرفی را که در حرفی ادغام کنند اگر هر دو از يك کلمه باشند يك حرف پیش نویسند چون «مد» و «دق» و اگر از دو کلمه باشند هر دو را نویسند چون «اللحم» و «الرجل» که الف و لام کلمه ایست غیر از رجل و لحم پس لام او را نیز نویسند مگر در «الذی» و «التي» و «الذین» که بجهت عدم انفکاک اینها از الف و لام حکم يك کلمه دارند، بلی در تثنیه «الذین» را دو لام نویسند تا فرق میان تثنیه و جمع باشد و جمع تثنیه «التي» را نیز بر آن حمل کنند.

فائدة : در نفائس الفنون و غیره مذکور است که در الفاظ عربیت هر ألفی که در چهارم یا زیاده واقع شود بیاء نویسند چون موسی و عیسی مگر ما قبل او یا باشد و علم نباشد که در این صورت بالف نویسند و با وجود علمیت باز بیاء نویسند چون یحیی، و چون در اسمی افتد که واوی باشد چون عصا و دعا بالف نویسند و اگر یائی باشد بیاء نویسند چون رحی و رمی.

شعر

يا ذا الذي بصروف الدهر غيرنا
هل عائد الدهر إلا من له خطر
أما ترى البحر يعلو فوقه جيف
و يستقرُّ بأقصى قعره الدرر
أيضاً قال المتنبي في حسن الطلب :
و في النفس حاجات وفيك فطانة

أيضاً

أيا جود معن ناج معناً بجاجتي فليس إلى معن سواك شفيح
امثال العرب «البطننة تذهب العظمة» یعنی پر خوری بزرگی را میبرد.
«بين جبهته وبين الأرض جنابة» این مثل را برای کسی گویند که تارك نماز باشد.
«الشكلى تحبُّ الشكلى» . «جنجفة ولا أرى طحناً» یعنی آواز آسیا میشنوم و آرد نمی بینم. «جزاء مقبل الإستضراط» . «حبك الشبي، يعمي ويصم» . «حظّ جزيل بين يدي

ضیغم . « خذہ ولو بقرطی ماریة » این مثل در ترغیب تحصیل چیزی گویند و قرطی ماریة دو کوشواره ماریة دختر ارقم بن تغلب بود که در آنها دو مروارید بود بقدر بیضه کبوتر و در عالم مثل آن ندیده بودند .

« ربّ اُکلة تمنع اُکلات » . « ربّ اُخ لم تلده اُمّک » « ربّ اُمّنیة جلبت منیة » . « شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره » . « الشعیر یؤ کل و ینم » . « وعد الکریم اُزم من دین الغریم » .

هذه دار من أحببت قدماً بالحمی
ههنا اوطان اُحبابی فداهم مهجتي
أم ریاض الخلد اُم جنات عدن قدأری
قف بها بشرک یا قلبی فقد نلت المنی

غم آباد ایام را آزمودم
ببیماری خویش خرسند گشتم
به از کنج عزلت سرائی ندیدم
چو در هیچ شربت شفائی ندیدم

أیضاً

نفس می نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندارم که در خورداوست

أیضاً

چو پیش مردمان بسیار کردی
اگر چه بس عزیزی خوار کردی

أیضاً

خاکسازان جهان را بحقارت منگر
تو چه دانی که در این گردسواری باشد

أیضاً

چرا فزون نشود خاک آستانه ما
که آفتاب قدم می نهد بخانه ما

أیضاً

بروز نیک کسان هیچ غم مخور زینهار
بسا کسان که بروز تو آرزومندند

أیضاً

آنرا که بود سابقه لطف خداوند
گو آنجم افلاک مکن کار گذاری

أيضاً

تو چون شیری غریبان را میفکن
غریبان را سگان باشند دشمن

أيضاً

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
کار زان سان که دلت خواست بسامان گردد
بچه ای ایمن از این عالم ناپا بر جای
که بیکدم زدنت کار دگر سان گردد

أيضاً

توانم آنکه نیازم اندرون کسی
حسود را چکنم کو زخود برنج دراست

أيضاً

هر که با فولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد

أيضاً

بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

شعر

گر بغریبی رود از شهر خویش
سختی و محنت نکشد پینه دوز

ور بسفر می فتد از مملکت
گر سینه ماند ملک نیمروز

فائده : چند چیز مراعات آن در نامه نوشتن ضرور است اول آنکه ابتداء بنام حق کند . ۲ - سعی کند که هر چند سطر با آخر میرسد میل آن به بالا باشد یا مساوی چه خط یهود و ترسا میل بنشیب دارد . ۳ - آنکه دعا را بسیار مکرر نکند . ۴ - آنکه از تکرار ألفاظ احتراز کند . ۵ - آنکه لفظ مشترك میان مدح و ذم نیاورد . ۶ - آنکه خط را بسیار نقطه ننهد چه آن تنبیه بود بر جهل مکتوب الیه . ۷ - آنکه بر ظن مکتوب بزرگ تر از خود هیچ ننویسد . ۸ - آنکه اگر نامه را بمکان بعیدی بنویسد بتاریخ مقید کند . ۹ - آنکه بعد از فراغ بتأنی مطالعه کند تا اگر سهوی باشد معلوم شود . ۱۰ - آنکه در وقت اصلاح قلمرا بدهان نگیرد چه آن نزد اهل تمیز مستقبیح باشد . ۱۱ - اگر در مکتوب نام صاحب شوکتی باشد در سطر ننویسد بلکه اندک بیاضی گذارد و نام او بر بالای صفحه در سمت دست راست نویسد . ۱۲ - آنکه بهیچ وجه در

مکتوب دشنام ننویسد ، و همچنین احتراز کند از نوشتن چیزی که امکان داشته باشد که انکار او ضرور باشد . ۱۳ - آنکه چون نامه را تمام کند اندکی خاک بر آن افشاند چه حدیث است که إذا کتب احدکم کتاباً فلیستره به فانّه أنجح للمحاجة . ۱۴ - آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او نهد چه نقل است که رسول ﷺ نامه که بنجاشی نوشته بود بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود ، و نامه پرویز را بدست قاصد داد . ۱۵ - آنکه نامه را مربع نگذارد چه ترییع نظر عداوت است .

فائدة . بدانکه قرآن بنا بر روایتی اصح ۶۳۳۶ آیت است و سایر اقوال کمتر از این است اما تفاوت بزبانه از سی و دو آیت نمیرسد و مجموع آیات ۷۶۵۴۱ کلمه است و بقولی ۷۷۴۳۹ و بقولی مجموع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حرفست و بقولی ۳۲۱۱۸۰ و بقولی ۳۲۳۵۰۰ از آن جمله الف ۴۸۸۰۰ ، و باء ۱۱۲۰۰ ، و تا ۱۰۱۹۹ ، و ثاء ۹۲۷۶ و جیم ۳۲۷۳ ، و حاء ۳۹۳۹ ، و خاء ۲۴۱۸ ، و دال ۵۳۴۲ ، و ذال ۴۳۹۹ ، و راه ۱۱۷۹۳ ، و زای ۱۵۹۰ ، و سین ۵۸۹۱ ، و شین ۲۲۵۳ ، و صاد ۲۰۸۱ ، و ضاد ۲۶۰۷ ، و طاء ۲۲۷۴ ، و ظا ۸۴۲ ، و عین ۹۰۲۰ ، و غین ۲۲۰۸ ، و فاء ۸۴۷۰ ، و قاف ۶۸۱۳ ، و کاف ۱۰۳۵۴ ، و لام ۳۳۵۲۲ ، و میم ۲۶۰۳۵ ، و نون ۲۶۵۶۵ ، و واو ۲۵۵۳۶ ، و هاء ۹۰۷۰ ، و یاء ۲۵۹۱۹ (۱)

(۱) در عدد حروف قرآن بین ارباب تالیف اختلاف بیشمار است و هیچیک برهانی بر صحت قول خود ندارند و سیوطی در الاتقان گوید : أجمعوا علی أن عدد آیات القرآن ستة آلاف آية تم اختلفوا فيما زاد علی ذلك فمنهم من لم یزد ومنهم من قال ومائتا آية واربعة آیات و قیل و اربع عشرة و قیل و تسع عشرة و قیل و خمس و عشرون و قیل و ست و ثلاثون . وقال فيه : سبب اختلاف السلف فی عدد الآی ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقف علی رؤوس الآی للتوقیف فاذا علم محلها وصل للتمام فیحسب السامع حیثینذ انها لیست فاصلة و قد اخرج ابن الضریس من طریق عثمان بن عطاء عن ابیه عن ابن عباس قال جمیع آی القرآن ستة آلاف آية و ستمائة آية و ست عشرة آية و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف و ثلاثة و عشرون الف حرف و ستمائة حرف واحد و سبعون حرفاً الخ . و قال و عدقوم کلمات القرآن سبعة و سبعین الف کلمة و تسعمائة و اربعة ←

فائدة : بدانکه صحاح سنّه که در میان اهل سنت اعتبار دارد و واجب میدانند عمل با حدیث آنها را باین تفصیل است صحیح محمد بن اسماعیل جعفری بخاری ، و صحیح ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیسابوری ، و کتاب ابی داود سلیمان بن اشعث سجستانی ، و کتاب ابی عیسی محمد بن عیسی ترمذی ، و کتاب نسائی ، و موطأ مالک و کونداول کتابی که در حدیث ساخته اند موطأ مالک بود و شافعی گفته ما أعلم شیئاً بعد کتاب الله أصحّ من

→ و ثلاثین کلمة و قيل و اربعاً و سبعاً و ثلاثین و قيل : و مائتان و سبع و سبعون و قيل غیر ذلك قيل و سبب الاختلاف فی عد الكلمات ان الکلمة لها حقيقة و مجاز و لفظ و رسم و اعتبار کل منها جائز و کل من العلماء اعتبر احد الجوائز انتهى . و فيه مطالب مفيدة فليطلب و لم ار کتابا الف فی علوم القرآن انفع من الاتقان ثم ان الطبرسی فی مجمع البیان فی نزول سورة هل اتی بعد ذکر خبر لیبان انها مدنیة قال ثم قال النبی صلی الله علیه و آله جميع سور القرآن مائة و اربع عشرة سورة و جميع آیات القرآن ستة آلاف آية و مائتا آية و ست و ثلاثون آية و جميع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف واحد و عشرون الف حرف و مائتان و خمسون حرف لا يرغب فی تعلم القرآن الا السعداء و لا يتعهد قراءته الا اولیاء الرحمن انتهى .

وقال فی الفن الاول من مقدمة التفسیر فی تعداد آی القرآن و الفائدة فی معرفتها : اعلم ان عدد اهل الکوفة اصح الاعداد و اعلاها اسناداً لانه مأخوذ عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام الی ان قال و الفائدة فی معرفة آی القرآن ان القاری اذا عدّها باصابعه کان اکثر ثواباً لانه قد شغل یدیه بالقرآن مع قلبه و لسانه و بالحرى ان تشهد له يوم القيامة فانها مسؤلة و لان ذلك اقرب الی التحفظ فان القاری لا یأمن من السهو و قد روى عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال تعاهدوا القرآن فانه وحشی و قال علیه الصلاة و السلام فبعض النساء اعقدن بالانامل فانهن مسؤولات و مستنطقات ، قال حمزة بن حبيب وهو احد القراء السبعة : العدد مسامیر القرآن . (ح) و بالفارسیة :

گفت جار الله همه آیات قرآن مجید
یکهزار وی مثل دان یکهزار وی قصص
پانصدش حل است و حرمت یکصد دیگر دعا
شش هزار و ششصد و شصت و شش آمد یاد دار
هریک از وعد و وعید و امر و نهی آمد هزار
ناسخ و منسوخ آمد شصت و شش ای نامدار

موطاً مالک ، و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم ، و أصحّ از این هردو پیش اهل سنت صحیح بخاریست .

فائده : بدانکه از برای سالک شروط بسیار از آن جمله چند شرط ذکر میشود .

۱ - آنکه ملتفت بشبهات سرّ آ و علانیه نشود و در امور کائنات و احکام شریعات و تقدیرات قضاء و قدر به « لم » و « لا » و « لعل » و « عسی » مشغول نگردد بلکه بر جاده شرع مستقیم باشد .

۲ - اینکه پیوسته با طهارت باشد قال عزّ و جلّ : « إن الله يحبّ المتطهرین » .

۳ - اینکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تارک نشیند .

۴ - آنکه پیوسته ساکت باشد إلا از ذکر .

۵ - آنکه از مطعوم و ملبوس شبهه ناک احتراز کند .

۶ - آنکه از اکل و شرب اعتدال نماید بلکه تقلیل کند سیما بروزه .

۷ - آنکه خواب بسیار کم کند و تا بعد ضرورت نرسد نخوابد قال الله تعالی :

« كانوا قليلا من الليل ما يهجعون » .

۸ - دوام ذکر باحضور قلب ، بحیثیتی که جمله بدن و اعضاء بآن مستغرق باشد

و أفضل « لا إله إلا الله » است .

۹ - نفی خواطر و این دشوار ترین عقبهها است بر سالک .

۱۰ - تخلّق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیه .

۱۱ - ربط قلب بشیخ همچنانکه بعضی گفته اند .

فائده : از برای سالک آدابی چند است .

۱ - آنکه تا تواند در سؤال از حق تعالی خطاب بامر و نهی نکند بلکه طریق

ادب ملاحظه کند چنانچه گوید خداوندا اگر من گناهکارم تو آمرزنده ای و بفلان چیز محتاجم و تو لجه رحمتی ، یا از فلان چیز خائفم و تو ملجأ و مأمنی وامثال این .

۲ - آنکه رسول را بر ظاهر و باطن خود مطلع داند و از مخالفت او حذر کند .

۳ - آنکه در متابعت سنت او صلی الله علیه و آله غایت مبذول دارد .

۴ - هر که باو صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت دارد بصورت همچو سادات یا بمعنی چون علماء همه از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند .

۵ - آنکه تا تواند رو بقبله نشیند خصوص در خلوت .

۶ - آنکه پیوسته بهیئت تشهد نشیند و با خود چنان تصور کند که بر بساط رب العزة در حضور او نشسته است و رسول صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنجا حاضر است تا بقید وقار و احترام مقید بود .

فائدة: آداب محاوره از جمله لوازم است مر کسانیرا که با مردم معاشرت مینمایند و آن بسیار است از آنجمله چون بمجلس بزرگی حاضر شود بدو زانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نگرود چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات میکند، و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود، و اگر بزرگی او را به فضیلتی تحسین کند و بر فقدان بر خود تأسف نماید بآن نازش و افتخار نکند بلکه بوجهی عذر آن خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود، و در محاورات بألفاظی که سامع بر آنها تطیس نماید احتراز کند، و از نقل چیزی که صدق او معلوم نباشد در نزد بزرگان و همچنین از اراجیف احتراز نماید، و از کذب و لاف و کزاف خصوص نزد بزرگان و از راستی که دروغ نماید و از کثرت مزاح و هزل دوری کند، و از خبت و معایب کسان احتراز نماید، و پیوسته نیکوگو باشد تا پیش همه کس محبوب باشد، و اگر کسی حکایتی یا سخنی بگوید بگذارد تا او حدیث را تمام کند و اگر او مطلع باشد و وقوف آن از آن سخن بیشتر باشد آنها را اظهار نکند تا کوینده منفعل نشود و با جهال و سفله مجارله و مناظره نکند، و تا سامع راغب در استماع حدیث و سخن نبیند شروع در سخن نکند، و از کثرت مکالمه مجانبت لازم شمرد، و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید، و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند، و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند، و در مجالس اکابر با کسی سر نگوید، و در نوشته کسان نظر نکند مگر باذن ایشان، و باطرف خانه و سقف و دیوار مکرر نظر

نیندازد، و از چیزی که شأن او نیست سؤال نکند، و اگر دو نفر باهم سخنی گویند بی جهت از آن استفسار نکند، و در نزد بزرگان در دعا و تملق مبالغه و افراط نکند که آن علامت ضعف نفس است، و آنچه خواهد بگوید اول در خواطر مقرر گرداند و باطراف آن برخورد و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند، و حرکات و افعال و اقوال کسی را محاکات یعنی تقلید نکند، و تا تواند سخن چنان گوید که از میزان شرع و عقل خارج نیفتد، و اندیشه نکند که اگر من بخلاف خواهش مستمع سخن گویم او را خوش نیاید چه مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد، و در حضرت سلاطین و حکام بسیار دعوی فضل و دانش نکند، و در الزام ایشان نکوشد و از کثرت مجالست و محاورت با ایشان کستاخ نگردد، و بر معاشرت مبادرت ننماید چه مؤاخذه ایشان سخت و تمهید معذرت دشوار باشد، و تا ممکن باشد سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان کران باشد نکوید.

با همه خلق جهان گر چه از آن
بیشتر بی ره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی
نه چنان زی که بمیری برهند
قال علي عليه السلام: كفى بالقناعة ملكاً، و بحسن الخلق نعيماً.
قال الشاعر:

ما كلُّ ما فوق البسيطة كافياً وإذا قنعت فكلُّ شيء كاف

خواهی که عیش خوش بودت کار برقرار
با نیستی بساز و کم کار بار گیر
فی کتم السرّ «صدور الأحرار قبور الأسرار».

سخن کان گذشت از میان دو تن
پراکنده شد بر سر انجمن
سخن هیچ منمائی با راز دار
که او را بود نیز هم راز دار

اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رأی و دانش بیاید گریست

منه در میان راز با هر کسی * که-جاسوس همکاسه دیدم بسی
فی الرفق والمدارا :

درستی و زشتی نباید بکار * بنرمی در آید ز سوراخ مار
فی ترك الفخر :

إنّ الفتی من یقولها أناذا * لیس الفتی من یقول کان ابی

هر کجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود

ملامت کویرا از من بگو ای خواجه دم در کش

که آب از سر گذشت آنرا که میترسانی از باران

عروس ملك کسی در کنار گیرد تنك
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

« للمولوی »

دل در تك پوی شد نکو شد که نشد
جز در پی او نشد نکو شد که نشد
گفتی که برنجم ار نکو شد کارت
کارم چه نکو نشد نکو شد که نشد

« بابا افضل »

افضل کله گو نشد نکو شد که نشد
لب بیهده گو نشد نکو شد که نشد
منت کش چرخ میشدی آخر کار
کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

« لبعضهم »

إذا شئت أن تستقرض المال منفقاً
علی شہوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسك الأقرض من کنز صبرها
علیک و إنظارا إلی زمن الیسر

« شیخ ابوسعید »

دل جز ره عشق تو نبود هرگز
 جز محنت و درد تو نگوید هرگز
 صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
 تا مهر دگر کسی نروید هرگز

دین فروشی کنی که تا سازی
 بارگی نقره خنک وزین زر کند
 کوئی از بهر حرمت علم است
 اینهمه طمطراق و خنک و سمند
 علم از ترهات بیزار است
 تو برو بر بروت خویش بخند
 نصیحة : لا تطلب من الکریم سیراً فتکون عنده حقیراً .

البيضاوی : صاحب التفسیر اسمه عبدالله و لقبه ناصر الدين و کنيته أبو الخير ابن عمر بن محمد بن علي البيضاوي ، وبيضا قرية من أعمال شيراز ، توفي في سنة خمس وثمانين و ستمائة في تبريز و قبره هناك و دخل قبل القضاء بتبريز فصادف دخوله مجلس إجلاس بعض الفضلاء فجلس في صف النعال فأورد المدرّس اعتراضات و زعم أن أحداً من الحاضرين لا يلي جوابها ، فلمّا فرغ من التقرير شرع البيضاوي في الجواب فقال له المدرّس : لأسمع كلامك حتّى أعلم أنّك فهمت ما قرّرتَه فقال البيضاوي : أُعيد كلامك بلفظه أم بمعناه ؟ فبهت المدرّس فقال : أعدّها بلفظها فأعادها و بيّن أنّ في تركيب ألفاظها لحناً ، ثمّ إنّّه أجاب عن تلك الاعتراضات بأجوبة شافية ثمّ أورد لنفسه اعتراضات و طلب الجواب ، فلم يدر المدرس فقام الوزير من المجلس و أجلس البيضاوي مكانه و سأل عنه و طلب البيضاوي القضاء فأعطاه و أكرمه .

قال الغزالي : خسارة الإنسان يظهر بشيء أن يكثّر الكلام فيما لا نفع فيه أو يخبر بما لا يسأل عنه .

« حدیقه »

زالکی کرد سر برون ز نهفت
 کشتک خویش خشک دید و بگفت
 ای همای نو و همای کهن
 رزق بر تست هر چه خواهی کن

« خسرو »

كجا بودی ای مرغ فرخنده پی چه داری خبر از حریفان می
 بشادی کجا میگذارند کام سفرشان چه جای است منزل کدام
 فغان زان حریفان پیمان کسل که يك ره ز ما بر ندارند دل

ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی وز کرده خویشتن پشیمان نشدی
 صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی
 قال أرسطا طاليس : إذا دخلتم إلى الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و تقليل الطعام
 و تعجيل القيام .

فائدة : في كتاب الجامعة لمهذب الدين : حمى الربع يفيدها أكل لحم الجراد
 في يوم الراحة أربعة أدوار ، وكذا تعليق شعرات من لحية التيس ، أو قرن حية ، أو
 البخور بحب الأترج و أو بجلد القنفذ ؛ والغب ينفعها تعليق عين السرطان النهري ؛ و
 السموم يفيدها شرب نصف من الفاد زهر المعدني أو الحيواني أو الطين المختوم أو الزمرد
 أو مثقال من انفحة الأرنب أو بول الإنسان أو ثلاث دراهم من لب حب الأترج .
 و قال أيضاً : من علق عليه ثلاث بندقات لم تلسعه عقرب ؛ و أيضاً إذا سقط المصروع
 بلؤلؤ محلول أبرىء من يومه مرة واحدة ؛ و أيضاً إذا وضع خمس ورقات تحت وسادة
 المريض بغير علمه و رأسها إلى جهة رأسه نام نوماً حسناً ؛ و كذا قرن غريضاء إذا لفت
 في منديل و وضع تحت الوسادة فإنه يجلب النوم و كذا رماده ، و كذا أكل ثلاث حبات
 أو خمس حب من حب كاكنج نام نوماً لذيذاً ، و إذا وضع الشب اليماني تحت الوسادة
 دفع الفزع في النوم ، و إذا اضيف إليه برادة الحديد نفع الغطيظ ؛ و من وضع تحت
 وسادته شيئاً من الرجلة لم يرحلماً . و من لفت عوداً من الدار شيشعان في حريرة صفراء
 و وضعه تحتها في ليلة البدر رأى في منامه ما يريد ، و كذا مرقشيشاء الذهبية ، و إذا
 خضب المعروف يده إلى نصف معصميه بعشرين درهم حساء و عشرة دراهم خبطيانارومينا
 انقطع رعافه ، و إذا خلط رماد شعر إنسان بدهن ورد و قطر في الأذن نفع وجع

الأسنان ، و إذا مضغ البازروج يوم نزول الشمس في الحمل امتنع وجع الأسنان سنة ،
وإذا قال : الله عليّ كذا أن لا آكل عتاًباً و لا لحم فرس و فعل ذلك لم يوجع أسنانه عامه
ذلك ، و عك النحاس الخالص ثم شمه يسكن الفواق .

و ابتلاع ثلاث سمكات صغار حية على الريق يشفي اليرقان .

و إذا جاء عشاء إلى شجرة كبر و قال لها : أنت بواسير فلان بن فلانة ، ثم
جاء سحراً و قال لها ذلك و قلعها بغير حديد ، قلعت البواسير من ذلك الشخص .

و إذا علق على الفخذ عشرة دراهم زعفراناً خالصاً سهل الولادة .

و إذا طلي الثواليل بالنورة يدفعها ، و إذا طلي القوماء و البرص أو البهق بالمنى

زال مع التكرار .

و وضع شعر الإنسان المبلول بالخل ينفع عضة الكلب من ساعته ، و إذا أبخر البيت
بأصل الرمان أو قضبانه أو أصل السوس أو الحلتيت أو حب الفار أو السكبينج أو البنجيكشت أو
الأظلاف أو الحوافر أو السنور هربت الهوام .

والحيات يطردها الكبريت والنوشادر بالخل ، و يوضع الخردل الأحمر على
مساكنها فتهرب منها و يطردها أيضاً التبخير بأظلاف المعز و قرون الإبل و شعر الإنسان
و السكبينج و الزيت و المقل و العاقر قرحا و الرش بماء النوشادر .

و العقارب يطردها الفجل المشدوخ و ورقه و عصارتها و توضع قطعة من الفجل على
ثقبها فلم تتجاسر على الخروج و يقتلها ، و يطردها أيضاً التبخير بالعقرب نفسه و بالزرنينج
الأصفر و الكبريت و القنّة و حافر الحمار و شحم الماعز و يعجن هذه الأشياء بالشحم
المذكور و تبخر به عند ثقبها فيخرجها من جحرها ؛ و قيل : من لدغته عقرب أوحية فجعل
في دبره قطعة ملح سكن ألمه .

و البراغيث يطردها برش النبت ، بطبيخ الحنظل أو نقوعه و طبيخ الحسك و
الخرنوب و الشونيز و الفوتنج و ماء السداب و دم التيس يجعل في حفيرة فتأوى إليه
البراغيث و القمل يطردها الفرار المحلول (١) .

و البعوض يقتله التدخين بنشارة خشب الصنوبر أو بالشونيز أو الكبريت أولتين

(١) في بعض النسخ [يقتلها الفرار المقتول] .

أو السرجين البقري أو الزجاج أو الورق السرو أو جوزة البرش يطبخ هذه .
والذباب يطرده التدخين بطبخ الخريق الأسود والكندش أو ورق القرع اليابس .
و الفارة يقتله و يطرده المرثك والخريق والمسك والبنج و اصل الكبر و خبث
الحديد و يصل الفار و سم الفار و يوضع المقناطيس أو القطران على ثقبها فيهرب
و يساخ الذكر منه و يقطع ذنبه و يربط بخيط صوف فيهرب الباقي .
و النمل يطرده التدخين بالنمل نفسه والكبريت أو القطران أو الحلتيت الذكر أو
الزفت أو مرارة الثور أو المقناطيس إذا صب في جحرها أو وضع عليه و يمسح خيط بالقطران أو
الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقربه نملة .
و الزنبور يطرده رائحة الكبريت أو النورة أو الثوم و لا يقرب الملطخ بطبخ
الخطمي أو عصارة الخبازي أو الزيت .

و الأرضة يطردها الهدهد إذا جعل في البيت و التدخين بأغصانه و ريشه .
و السوسة يطردها الفوتنج وقشور الأترج و ماء الخنظل .
و السام أبرص يطرده وجود الزعفران في البيت .
و قيل : إن السنور يهرب من الدهن الورد .
و التمضمض بالسعد يستحكهم الأسنان المتحرقة و إذا سحق إطريلال و نفخ في
الأنف أسقط الجنين .

عن علي عليه السلام البطنة تذهب الفطنة ؛ وعن بعضهم أقلل طعامك تحمد منامك .
فائدة :

يامعرضاً عنّي بوجه مدبر ووجه دنياه عليه مقبلة
هل بعد حالك هذه من حالة أوغاية إلا انحطاط المنزلة

فائدة : لاشك أنه قد يحكم بالاكثاف بأحكام كثيرة منها أمور مستقبلية ولكن
الحكم بهاموقوف على أمور كما ذكر العلامة الشيرازي في الفصل الخامس من شرح القانون
منها أن يذبح رأس غنم على نية المسؤول له والمسؤول عنه ومنها أن يكون من مال المسؤول
له ، ومنها أن يكون القمر في زيادة نوره ، ومنها أن يكون المسؤول له والذابح طاهرين
نظيفي الملبوس ، ومنها أن يكون الذبح في روضة يقرب مياه جارية ، و منها أن يستوي

الغنم ، ومنها أن يؤخذ الكتف الأيمن ، ومنها أن ينظف من اللحم تنظيفاً بالغاً ، ومنها أن لا يوصل إلى الكتف سكين ولا حديد بالكليّة ، ومنها أن يوجه إلى الشمس بحيث يكون ظهره إلى وجه الشمس ووجه الكتف الذي في وسط الدائرة يحاذي وجه الناظر بعد ذلك يبالغ في التفتيش وأخذ الأمارات والعلامات من الرقوم والأشكال الدائرة والنقطة ثمّ الحكم بها يحتاج إلى كثرة المباشرة والملابسة لهذا الفنّ وشدة لقوة الحافظة .

« أوحدي »

دست حاجت كشيده سردر پيش آدمم بردرت من درويش
تاماگر رحمت تو كيرد دست ورنه اسباب نامرادی هست
قال القرشي في شرح القانون في بحث تشريح الثدي : كان لنا جار توفقت زوجته
عن طفل صغير ولم تكن للزوج جدة ^(١) يتخذ له مرضعة وربما مصصه ثدي نفسه
فتولد اللبن في ثدي الرجل وكان إذا عصر ثديه خرج منه لبن كثير .

فائدة : قال البهائي في المجلد الخامس من الكشكول : إن المذاهب في حقيقة النفس أعني ما يشير إليه كلُّ أحد بقوله : « أنا » كثيرة والدائر منها على الألسنة والمذكور في الكتب المشهورة أربعة عشر مذهباً أحدها أنّها هذا الهيكل المعبر عنها بالبدن ، وثانيها أنّها القلب الصنوبري اللّحماني المخصوص . وثالثها أنّها الدماغ ، ورابعها أنّها أجزاء لا يتجزّى في القلب وهو مذهب النظام ومتابعيه ، وخامسها أنّها الأعضاء الأصلية المتولدة من [هـ] المنى ، وسادسها أنّها المزاج ، وسابعها أنّها الروح الحيواني ويقرب منه ما قيل إنّها جسم لطيف سار في البدن كسريان الماء في الورد والدهن في السمسم ، وثامنها أنّها الماء ، وتسعها أنّها النار والحرارة العزيزة ، وعاشرها أنّها النفس بفتح الفاء ، وحادي عشرها أنّها الواجب تعالى عن ذلك علوّاً كبيراً ، وثاني عشرها أنّها الأركان الأربعة ، وثالث عشرها أنّها صورة نوعيّة قائمة بمادّة البدن وهو مذهب الطبيعيين ، ورابع عشرها أنّها جوهرٌ مجردٌ عن المادّة الجسمانية وعوارضات الجسمانيّات لها تعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق

(١) الجدة : المكنة والقدرة .

وهو مذهب الحكماء الإلهيين وأكابر الصوفية والإشراقين وعليه استقر رأي المحققين من المتكلمين وهو الذي إليه أشارت الكتب السماوية وانطوت عليه الأنبياء النبوية ودلت عليه الأخبار المعصومية واتفقت له الأمارات الحدسية والمكاشفات الذوقية .

حکایت: ثقه‌ای نقل کرد از شیخ محمد کلید دار روضه مقدسه کاظمین علیه السلام و شیخ مذکور خود مرد متدبّنی بود، و من خود او را ملاقات کرده بودم که شیخ مذکور گفت در هنگامیکه حسن پاشا - بعد از زمان سلطنت نادرشاه افشار در ایران - او پاشای عراق عرب بود در بغداد متمکن بود روزی در ایّام ماه جمادی الثانیه در وقتیکه جمعی از امراء و افسردیان و اعیان آل عثمان در مجمع او حاضر بودند پرسید سبب چیست که اول ماه رجب را شب نور باران گویند؟ یکی از ایشان مذکور ساخت که در این شب بر قبور ائمه دین نور فرو میریزد پاشا گفت در این مملکت محلّ قبور ائمه بسیار است و البته مجاورین این قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس کلید دار ابوحنیفه که امام اعظم ایشانست و کلیددار شیخ عبدالقادر را طلبیده مطلب را از ایشان استفسار نمود و ایشان گفتند ما چنین چیزی مشاهده نکرده ایم حسن پاشا گفت که موسی بن جعفر و حضرت جواد علیه السلام نیز از اکابر دینند بلکه جماعت روافض آنها را واجب الإطاعة میدانند سزاوار آنست که از کلیددار روضه ایشان نیز پیرسیم و همان ساعت ملازمی که بعرف اهل بغداد چو خادار گویند بطلب کلیددار کاظمین علیه السلام آمد شیخ محمد گوید که کلیددار آنوقت پدر من بود و من تقریباً در سن بیست ساله بودم و با پدر در کاظمین بودیم که ناگاه چو خادار باحضر پدرم آمد و او نمیدانست که با او چه شغل داشت روانه بغداد شد و من نیز باتفاق او رفتم و من بر درخانه پاشا ماندم و پدرم را بحضور بردند بعد از حضور پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول رجب را شب نور باران گویند بجهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین آیا توهیح آنرا در قبر کاظمین مشاهده کرده‌ای؟ پدرم خالی از ذهن و بی تأمل گفت بلی چنین است و من مکرّر دیده‌ام پاشای مذکور گفت این امر غریبی است و اول رجب نزدیکست مهیّا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسه کاظمین بسر خواهم برد پدرم از استماع این سخن بفکر افتاد که این چه جرّاتی بود که من کردم و چه سخن

بود از من سرزد و باخود گفت که یحتمل مراد نور ظاهری مشاهده نباشد و من نور محسوسی ندیده‌ام و متحیر و غمناک بیرون آمد و من چون او را دیدم آثار تغیر و ملال در بشره او یافتم و سبب استفسار کردم گفت ای فرزند من خود را بکشتن دادم و باحال تباه روانه کاظمین علیهم‌السلام شدیم و در بقیه آن ماه پدرم بوصیت و وداع مشغول بود و امور خود را انجام میداد و خورد و خواب او تمام شد و روز و شب بگریه و زاری مشغول بود و شبها در روضه مقدسه تضرع میکرد و بارواح مقدسه ایشان توسل میجست و خدمتکاری خود را شفیع میکرد تا روز آخر ماه جمادی الثانیه، چون روز بحوالی غروب رسید کو کبه پاشا ظاهر شد و خود او نیز وارد شد و پدرم را طلبید و گفت بعد از غروب روضه را خلوت نماید و زوار را بیرون کند، پدرم حسب الامر چنان کرد، هنگام نماز شام پاشا بروضه داخل شد امر کرد که شمعهای روضه که روشن بود خاموش کردند و روضه مقدسه تاریک ماند خود چنانکه طریقه سنن است فاتحه خواند و رفت بعقب سر ضریح مقدس و مشغول نماز و ادعیه شد و پدرم در سمت پیش روی ضریح مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمین میمالید و روی خود را در آنجا میسایید و تضرع و زاری میکرد مانند ابر بهار اشک از دیده او جاری بود و من نیز از عجز و زاری پدرم بگریه افتاده بودم و بر اینحال تقریباً دو ساعت گذشت و نزدیک بود که پدرم قالب تهی کند که ناگاه سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شد و ملاحظه شد که گویا یکبار صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و روضه مقدسه ریخت که مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشنتر و نورانی تر شد و صدای حسن پاشا بلند شد که باواز بلند مکرر میگفت صلى الله على النبي محمد وآله پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید پس پدرم را طلبید و محاسن او را گرفت و بخود کشید و میان دو چشم پدرم را بوسید و گفت بزرگ مخدمی داری خادم چنین مولائی باید بود، و انعام بسیار بر پدرم و سایر خدام روضه متبر که کرده و در همان شب بیغداد مراجعت نمود.

نقل است که چند نفر بازنی اجتماع کردند که با او زنا کنند و هر يك بخاوت او میرفتند و زنا میکردند یکی از آنها بان زن گفت من از خدا شرم میدارم این پنج

درهم را بگیر و بر قفای من بگو او نیز زنا کرد گفت معاذالله که من از برای پنج درهم دروغ گویم .

وایضاً: مردی شخصی را که امام مسجدی بود دید که در میان مسجد با پسری لواطه میکرد آن شخص آب دهان براو افکند او گفت ای ملعون نشنیده‌ای که آب دهان در مسجد افکندن مکروه است .

وایضاً: گویند شخصی بازنی زنا میکرد که دیگری رسید و گفت این چه عملست میکنی بلکه نطفه منعقد شود و ولد الزنا هم رسد گفت اگر نه این که عزل مکروهست نمیگذاشتم انزال بشود .

حکمی أن بعض القضاة مرّ بطريق مع بعض العدول فسمع صوتاً حسناً فأمسك القاضي على أذنه فأسرع في السير فقال العادل : لم فعلت ذلك ؟ قال : وجدت حلاوة الصوت فخفت الفتنة ، فقال العدل : أمّا أنا فما وجدت حلاوته ، ثمّ اتفق أنّه شهد شهادة فردّه القاضي وقال : إن كنت صادقاً لا يستطيب الصوت الحسن فأنت لست بسليم العقل والحاسة وإن كنت كاذباً فأنت من الكذّابين .

« عراقی »

خوشا دردی که درماتش توباشی	خوشا دردی که درماتش توباشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا چشمی که رخسار تو بیند
چه خوش باشد دل امیدواری	چه خوش باشد دل امیدواری
خوشی و خرمی و کامرانی	خوشی و خرمی و کامرانی
چه باک آید ز کس آنکس که او را	چه باک آید ز کس آنکس که او را
مشو پنهان از آن بیچاره کورا	مشو پنهان از آن بیچاره کورا
مپرس از کفر و ایمان عراقی	مپرس از کفر و ایمان عراقی
برای آن بترك خود نگوید	برای آن بترك خود نگوید
عراقی طالب درد است دایم	عراقی طالب درد است دایم

« ابن يمين »

واعظى بود برسر منبر	لفظ چون در بو عظ بكشاده
گفت مر مرد را بود به بهشت	چند حور لطيف آماده
از ميانه زنى پيا برخاست	دلش اندر تفكر افتاده
گفت بهر خدای مولانا	سخنى گفتى و بود ساده
گو كه در خلد حور نر باشد	يا بود جمله همچو من ماده
گفت خاتون فرو نشين و مترس	كه نمائى تونيز نا كاده

قيل : أفلت لمعاوية بن مروان باز فصح أغلقوا أبواب المدينة لئلا يخرج .
 قيل : رأيت رجلاً مجموماً به صداع يأكل التمر بكرة شديدة فقلت له : ويحك
 تأكله في حالك ؟ فقال : عندنا شاة ترضع وليس لها نوى فأنا آكل التمرة مع كراهتي له
 لأطعمها النوى ، قلت : فأطعمه التمر بنواه ، قال : ويمكن هذا ؟ قلت : نعم ، قال : فرجّت
 عني ما أحسن العلم .

كانت عليّة أخت هارون الرشيد تهوي خادماً اسمه طلّ وكانت تكنّي في شعرها
 عنه فحلف الرشيد أنّها لا تكلم طلاً ولا تذكره في شعرها فاطلع عليها وهي تقرء في آخر
 سورة البقرة « فإن لم يصبها وابل - فمانهى عنه أمير المؤمنين - » ، فدخل عليها الرشيد
 وقبّل رأسها وقال : قد وهبتك طلاً ولا أمنعك بعد هذا من شيء تريد منه .

من حكايات الكذّابين أنّه قال بعضهم : رميت يوماً طيبةً فلما جاوز سهمي عن
 القوس ذكرت شباهة الطيبة مجيبة لي وقعدت خلف السهم حتى قبضته قبل أن تصل
 إلى الطيبة .

خطب بعض الأمراء على المنبر فقال : والله إن أكرمتموني أكرمتمكم وإن أهنتموني
 أهنتكم ولتكوننّ عليّ أهون من ضرطتي هذا وضرط وتزل .

قيل لبعض الغلمان : ما حالك ؟ قال : لا تسأل حال من ينيكه مولاة مندستين
 سنة قيل له : كيف ذلك ؟ قال : إنّه ينيكني كلّ يوم فإذا قلت : لا استحيي من شيبتي
 إنّي كبرت ؟ قال : يا بارد كيف كبرت من الأمس إلى اليوم ؟ .

رئی معلم علی غلام یلوط به فقيل له : ماتفعل ؟ قال : أردت أن أعلمه باب الفاعل والمفعول .

حکایت شخصی از ولایات عرب حکایت میکند که از خانه خود پی حاجتی بیرون رفتم شب سردی بود بخیمه بعضی از اعراب رسیدم و مهمان شدم و مرا مهمان کردند و مهربانی نمودند چون وقت خواب رسید یکی از زنان اهل خیمه را از بستر خود دور کرده مرا بر جای او خوابانیدند که مبادا سرما و ابر بر من اذیت کند و شبی تاریک بود و من خوابیده بودم که دیدم دست کسی بمن دراز شد و به بند ازار من رسید یافتم کسیست از خارج آمده میخواهد در تاریکی بآن زن جمع شود من ساکت شدم و هیچ نکفتم و دستی بدست او رسانیدم دیدم دستمالی مملو از بعضی هدایا بدست من داد من آنرا در زیر اسباب خود گذاردم دوباره دست دراز کرد دست خود را پیش دستش بردم و نشستم دست مرا گرفت و پیش خود برد و آلت خود را مثل عمودی بدست من داد من خود داری کردم و تنفر و وحشت نکردم من نیز ذکر خود را راست کردم و دست او را گرفتم و ذکر خود را بدست او دادم ، چون دست او بذکر من رسید از جای جست و بالاپوش آن ازدوش او افتاد فرار کرد و از دویدن او کوسفندان صاحب خیمه رم کردند و سگها بفریاد آمدند و من از خنده نزدیک بهلاکت رسیدم اما فاش نکردم چون صبح شد دستمال و بالاپوش را برداشته سوار شدم و رفتم .

قیل: إنه شرط رجل بين يدي المتوكل فاستحى فقال : شرطت ؟ قال المتوكل سمعت ولم تضحك .

قال: حمزة بن بيض دخلت يوماً على بعض الأمراء ، وكان له غلام لم ير الناس أتن إبطاءً منه فقال لي : يا حمزة غلامي هذا إبطة تنن فقلت لدفع السوء عنه : أنا أتن إبطاءً منه ، فقال : أيكما أتن إبطاءً فله مائة دينار ، فسلحت من تحت الثوب في يدي و طليت بالصلاح إبطي وقد كان للأمير بيننا حكماً يخبره بالقضية ، فلما دنى الغلام منه وشمته وثب الحكم قال : لا والله لا يكون مثل هذا أحد ولا يشبهه تنن ، فصحت به وقلت : لا تعجل بالحكم ثم دنوت منه وجعلت رأسه تحت يدي وأمسكته فصاح الحكم : الموت الموت هذا بالكنيف

أشبه منه بالإباط ، فضحك الأمير ، قال : حكمت له ؟ قال : نعم ، فأعطاني مائة دينار .
فائدة : إذا أردت أن يطول القشاء جداً فاملاظرفاً واسع الرأس من الماء وضعه
 بقرب القشاء بحيث يكون البعديينهما أربع أصابع فإذا وصل إليه جنبه عنه .
كان رجل وامرأته يبولان في الفراش فاتفقا أن يتعاقبا في النوم و يحتفظ كل
 بصاحبه ، فنام الرجل وسهرت المرأة قابضة على ذكره فلما هم بالبول نبهته ، فقام وبال
 ونامت المرأة فقبض الرجل على فرجها فلما هممت بالبول كان ينزف من جانب إذا قبض
 الرجل على جانب خرج من جانب آخر ، فبالت في الفراش فلما انتهت عاتبت الزوج فقال:
 دفعت إليك كوزاً ضيق الرأس فخنقته ودفعت إليّ قربة مخرقة كلما أمسكت جانباً انشق
 جانب .

قيل لابن مقلة : هل تعلمت من الفارسية شيئاً ؟ قال : لفظاً واحداً وهو شاموش أي
 اسكت ، يريد به خاموش .
قال رجل لأكارة : إذا زرعت القطن فازرعه محلوجاً وازرع معه شيئاً من الصوف
 أيضاً .

كان جُحى رجلاً من فزارة كان أحمق ومن حمقه أنه خرج يوماً من بيته فرأى في
 دهليز بيته قتيلاً فألقاه في بئر في الدهليز فعلم به أبوه فأخرجه ودفنه ، ثم خنق كبشاً و
 ألقاه في البئر ، ثم أهل القتل كانوا يطوفون في سكك الكوفة يبحثون عنه فلقبهم جُحى
 فقال : في دارنا رجلٌ مقتول فانظروا هو صاحبكم ؟ فعدلوا إلى منزله فأنزلوه في البئر فلما
 رأى الكبش ناداهم هل كان لصاحبكم قرنٌ ؟ فضحكوا ورجعوا .
 ومن حمقه أن أبامسلم صاحب الدولة لما ورد الكوفة قال لمن حوله : أيكم يعرف
 جُحى فيدعوه ؟ فقال يقطين : أنا ، ودعاه فلما دخل لم يكن في المجلس غير أبي مسلم ويقطين
 فقال : يا يقطين أيكما أبو مسلم ؟ .

فائدة : (١) إزاقيل: كم يحصل من تركيب حروف المعجم كلمة ثنائية سوى حرفين
 من جنس فا ضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين فالحاصل جواب .

وإن قيل : كم يتركب عنها كلمة ثلاثية بشرط أن لا يجتمع حرفان من جنس فاضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين ثم المبلغ في ست و عشرين .
وإن سئل عن الرباعية فاضرب هذا المبلغ في خمسة وعشرين وهكذا في الخماسي فما فوقها .

فائدة : المن رطلان والرطل المكي مائتان وستون درهماً ، والمصري ستة عشر أوقية ، والرومي عشرون أوقية ، والإسكندري ثلاثون أوقية .

فائدة : الرطل اثنا عشر أوقية و قيل : الأوقية في الحديث أربعون درهماً وكذلك فيما كان فيما مضى وأما اليوم عند الأطباء والناس وزن عشرة دراهم ، وهو أستار وثلاثا أستار ، وزن أربعة مثاقيل ونصف وثلاثاء ، وهو عشرة دراهم وستة أسباع درهم .

حكايت : درسنه هزار و دو بیست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند یومی در بقعه متبر که کاظمین علیهم السلام بجهت اجتماع توقفا اتفاق افتاد در شب جمعه در روضه متبر که امامین هم امین بودم با جمعی از أحبباء وهم سفران وبعد از آنکه از تعقیب نماز عشاء فارغ شدم و از دحام مردم کم شد برخاستم بیالای سر مبارک آمدم که دعای کمیل را در آن موضع کامل با حضور قلب تلاوت نمایم آواز جمعی از زنان و مردان عرب را بر در روضه مقدسه شنیدم بنحویکه مانع از حضور قلب شد و صدا بسیار بلند شد یکی از رفیقان گفتم سوه ادب اعراب را به بینید که در چنین موضعی در چنین وقتی چنین صدا بلند میکنند چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخاسته که پائین پای مقدس او آئیم تا ملاحظه کنیم سبب فوغاء چیست دیدم شیخ محمد کلید دار بر در روضه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شدند و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را دارد و میگوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده اید و ایشان منکر بودند گفت در همین موضع متبرك قفل ضریح را گرفته قسم باین دوزر گوار یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گریبان شما را رها کنم ، من و رفقا ایستادیم که بینیم مقدمه ایشان بکجا میرسد پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم انی بریئة ای پدر دوجواد تو میدانی که من از این تهمت بری هستم آن زن صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن

شدم ، پس دیگری نیز قدم پیش گذاشته بنحو اول تکلم نموده و بر رفت ، سیم آمد و قفل را گرفته همینکه گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم أنني برین دیدیم از زمین بنحوی بلند شد که گویا از سر ضریح مقدس گذشته و بر زمین خورد و دفعة رنگ او مانند خون بسته و چشمهای او نیز چنین شد و زبان او بند آمد ، پس شیخ عماد را بتکبیر بلند کرده و سائر أهل روضه نیز تکبیر گفتند پس شیخ امر کرد که تا پای او را کشیده در یکی از صفه های رواق مقدس گذارند و ما نیز ماندیم که ببینیم امر یکجا منتهی میشود آنگاه چنین بیهوش بود تا حوالی سحر اینقدر بیهوش آمد که با اشاره فهمانید که کیسه پول آنگاه را کجا گذارده ام بیاورید و بدهید و کسان او چند گوسفند بجهت کفاره عمل او بچ کرده تصدق کردند که آن زن مستخلص شود و چنان بود تا صبح و در همان روز وفات یافت .

لغز في القلم :

و أهتف مذبوح علی صدر غیره
یترجم عن ذي منطق وهو أبکم
تراه قصيراً کما طال عمره
ویضحی بلیغاً وهو لا یتکلم

لغز في حلب :

ما بلدة في الشام قلب اسمها
تصحيفة أخرى بأرض المعجم
و ثلثه إن زال من قلبه
وجدته طيراً شديد النقم
قال بوانس بن میسرة : لا یأتی علينا زمان إلا بکینامنه ولا تولی علينا إلا
بکینا علیه .

« لأدری »

فما الناس بالناس الذين عهدتهم * ولا الدار بالدار التي كنت أعهد
قال میثم بن خالد : دخلت علی صالح مولى منارة في يوم شاق وهو جالس في قبة
مفشاة بالسمور ، و جميع فرشها سمور و بین یدیه کانون فضة یبخر فیها بالعود ثم رأیته بعد
ذلك في رأس الحصر وهو یسأل الناس .
نقل أن عبد الرحمن بن زیاد ولي خراسان فحاز من الأموال ما حسب لنفسه
أنه إذا عاش مائة سنة ینفق في کلّ يوم ألفی درهم علی نفسه أنه یکفیه فرئی بعد مدة

أنه يحتاج إلى بيع حلته و مصحفه .

أيضاً أياس بن حبيب :

لم أبك من زمن لم أرض جيئته إلا بكيت عليه حين ينصرم

قيل : بتقلب الأحوال تعرف جواهر الرجال .

قال بعضهم : نحن في زمان إذا ذكرت الأموات حييت القلوب و إذا ذكرت

الأحياء ماتت .

قال بوذرجمهر : يهون المصائب أربعة : الأول أن يعلم أن القضاء و القدر لا بد من

جريانها ، و الثاني إن لم يصبر فما ذا الذي يصنع ، الثالث أنه قد يجوز أن يكون

أشد من هذا ؛ الرابع أنه لعل الفرج قريب .

قيل : إن ميسرة الراشد كان كثير الأكل قيل له يوماً : ما أكلت اليوم ؟ قال :

أكلت مائة رغيف ؛ و قد مرّ ميسرة المذكور يوماً يقوم فدعوه للضيافة فذبحوا له حماره

و طبخوه و قدّموا له فأكل كلّه فلمّا أصبح طلب حماره ليركبه قالوا له : هو في بطنك

قال : سوّد الله وجهكم .

وكان هلال المازني من الأكلين قال : جعت مرّة و معي بعير لي فنحرته و شويته

فأكلته و لم أبق منه إلا شيئاً يسيراً على ظهري .

وكان سليمان بن عبد الملك أكلوا قال شمودل : قدم سليمان الطائف فورد مع

عمر بن عبد العزيز عليّ فقال : يا شمودل ما عندك من الطعام ؟ فقلت : جدي سمين ،

فقال : عجّل به فأتيته فجعل يأكل و لا يدعو عمر حتّى أكل تمامه فقال : يا شمودل أما

عندك غيره قلت :ست دجاجات سمان فأتيتهن فأكلها ثمّ أكل ملاء قدح سويق ثمّ قال للغلامه :

أهيات غداءنا ؟ قال : نعم ، قال ماهو ؟ قال : ثلاثون قدراً ، قال : إيتني بقدر قدر فأتاه بها

و معها الرفاق فأكل من كل قدر ثلثه ثمّ مسح يده فاستلقى على فراشه و أذن للناس و وضع

الخوان و أكل مع الناس .

وكان من الأكلين الحجّاج قال مسلم بن قتيبة : أعددت له أربعاً و ثمانين

رغيفاً مع كلّ رغيف سمكة فأكل الجميع .

وأيضاً كان عبيد الله بن زياد أكلوا قال رجل من بني شيبان : دخل عليّ عبيد الله فذبحت له عشرين دجاجة فأكلها ، ثمّ قدم الطعام فأكل ثمّ أتني بطبقين أحدهما بيض والآخرتين فأكل الجميع وكان جائعاً ؛ وكان ميسرة يأكل الكبش العظيم مع مائة رغيف . وكان معاوية يأكل كلّ يوم مائة رطل دمشقيّ ولا يشبع .

حكى أنّ غبدرًا اشترى يوماً سمكاً وقال لأهله : أصلحوه ونام فأكل عياله السمك ولطخوا يده ، فلما انتبه قال : قدّموا السمك قالوا : قد أكلت ، قال : لا ، قالوا : بلى شمّ يدك ، فشمّها قال : صدقتم ولكن كأنني ما شبع .

فائدة: في كتاب بعض الأدباء أنّ الضيف على أقسام المشتمع وهو الذي معه خريطة مشتمعة يقبل فيها الحلويات والطعام ويأخذه معه ؛ والمطفّل وهو الذي يستصحب ولده الصغير ؛ والمتشارف وهو الذي لا يزال ملتقياً على ناحية الباب لينظر متى يدخل الطعام وكلّ ما دخل يظنّ أنّه طعام ؛ والعدّاد وهو الذي يشتغل بعدّ الألوان الأظعمة والظروف ؛ والصوّات وهو الذي يسمع صوت مضغه وأكله ؛ والرشاف وهو الذي يحسّ ببلعه و يسمع منه صوت ، والنفّاس وهو الذي يجعل اللقمة في فيه وينفض أصابعه في المائدة ، والقرّاض وهو الذي يقرّض اللقمة بأسنانه ثمّ يضع في الطعام ؛ واللّتات وهو الذي يلتّ اللقم بأصابعه قبل وضعها في الطعام ؛ والعوّام وهو الذي يميل زراعه يمينه ويساره لأخذ الظروف ؛ والقسام وهو الذي يأكل نصف اللقمة ويعيد باقيها في الطعام ؛ والمخلّل وهو الذي يخلّل أسنانه في أثناء الطعام ؛ والمزنج وهو الذي يزنج اللقم في المرق فما يبلع الأولى إلاّ لانت الثانية ؛ والمرشش وهو الذي يفسخ الدجاجة ونحوها فيرشّ على مؤاكله ؛ والمفتّش وهو الذي يفتّش عن اللّحم ونحوه بإصبعه ؛ والصباغ وهو الذي ينقل الطعام من ظرف ليرده ؛ والنفّاخ وهو الذي ينفخ في الطعام فيأكله ؛ والحامي وهو الذي يجعل اللّحم بين يديه فيحميه عن مؤاكله ؛ والمجنح وهو الذي يزاحم مؤاكله بجناحيه ؛ والشطرنجي وهو الذي يضع ظرفاً ويرفع أخرى ؛ والمهندس وهو الذي يقول : ضع هذا الظرف هنا وهذا هنا حتّى يأتي قدّامه ما يحبّه ؛ والفضولي وهو الذي يقول لصاحب الطعام : إن كان عندك شيء من الطعام فأعطه

فإناً و فلاناً؛ و المعطل وهو الذي يحدث عند غسل اليدين فيبقى الغلام واقفاً و الإبريق بيده معطل و الناس منتظرون؛ و المسلسل و هو الذي يدخل الدار فيبده بالترتيب و يقول: كان ينبغي أن يكون باب المجلس من هنا و الأيوان هنا و ترتيب الفرش كذا و هكذا، و المفصح وهو الذي يخرج فيخبر من يعرف صاحب البيت بضيافته حتى يتغير عليه؛ و المداخل و هو الذي يرى صاحب المنزل قد ناجا شخصاً فقال: ما الذي قال مولانا لصاحبه؟ و المستعجل و هو الذي يستعجل بالأكل و يشكو الجوع؛ و المتأمر و هو الذي يتأمر على غلمان صاحب الدار و يهين أولاده و يعد ذلك من الإخلاص .

فائدة: مختصر من خلق رسول الله ﷺ و خلقه عن الحسن الزكي ابن علي عليه السلام ذكره له خاله هند بن أبي هالة التميمي (١).

كان ﷺ فخماً مفخماً يتلألاً وجهه، أطول من المربع، وأقصر من المشدب، عظيم الهامة، رجل الشعر، أزهر اللون، واسع الجبين، أزج الحواجب، سوابغ في غير قرن بينهما عرق يدبره الغضب (٢) أفنى العينين، كث اللحية، سهل الخدين، أدعج، ضليع الفم (٣)

(١) هو أخو فاطمة عليها السلام من قبل امه فكان ربيب رسول الله صلى الله عليه وآله و كان رجلاً فصيحاً و صافياً للنبي صلى الله عليه وآله و آله، قتل مع امير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل .

(٢) اي كان عظيماً معظماً في الصدور و العيون و لم يكن ضخماً في جسمه، و « يتلألاً » اي ينير و يشرق، و المشدب - كمعظم - هو عند العرب الطويل الذي ليس بكثير اللحم، و الهامة: الرأس، و « رجل الشعر » اي ليس كثير الجمود و لاشديد السبوطه بين الجمود و الاسترسال . « ازج الحواجب » معناه طويل امتداد الحاجبين بوفور الشعر فيها، و السوابغ: الاتصال بين الحاجبين، و الدريرة: جريان الشيء في مجراه .

(٣) « أفنى العينين » القنا أن يكون في عظم الانف احديداً في وسطه، و العينين: الانف، « كث اللحية » معناه أن لحيته قصيرة كثيرة الشعر فيها، « أدعج » الدعج سواد العين و « ضليع الفم » اي واسع و عظيمه و العرب تمدح بكبير الفم و تهجو بصغره، قال الشاعر - يهجو رجلاً - :

ان كان كدى و اقدامى لفى جرد

معناه ان كان كدى و اقدامى لرجل فمه مثل فم الجرذ في الصغر . و المصع: ثمر ←

أشنب ، مفلج الأسنان ، دقيق المسربة ، كان عنقه جيد دمية في صفاء الفضة ، معتدل الخلق ، بادناً ، متماسكاً ، سواء البطن و الصدر ، عريض الصدر ، بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرد ، موصول ما بين اللبّة و السرة بشعر يجري كالخط - عاري الثديين و البطن مما سوى ذلك ، أشعر الذراعين و المنكبين و أعلى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحة ، سبط القصب ، شثن الكفين و القدمين^(١) ، سائل الأطراف ، خمصان الأخمصين^(٢) مسيح القدمين ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال قلماً ، يخطو تكفوفاً ، ويمشي العوسج . و قال بعض الشعراء : « لحي الله أفواه الدبا من قبيلة » - و لحي الله فلاناً : قبحة و لعنة ، و الدبا صغر الجراد - فيعبرهم بصغر الأفواه كما مدحوا الخطباء بسعة الاشداق و الى هذا المعنى يصرف ماسياتى من قوله أيضاً بعد : « يفتح الكلام و يختمه بأشداقه » لان الشدق جميل مستحسن عندهم . و الاشداق جمع الشدق - بكسر السين و فتحها - هو زاوية الفم من باطن الخدين . و قيل : هي كناية و معناه أنه عليه السلام على الصوت ، بليغ الكلام ، و الاشنب من صفة الفم و قالوا : انه الذى لريقه غدوبة و برد ، و المفلجة من الاسنان المنفرجة منها ، و المسربة : الشعر المستدق الممتد من الصدر الى السرة .

(١) و الدمية : الصورة و جمعها دمي قال الشاعر :

او دمية صور محرابها ❖ أو درة سيقت الى تاجر

و الجيد : العنق . « بادناً متماسكاً » معناه تام الخلق فى الاعضاء ليس بمسترخي اللحم . « سواء البطن و الصدر » أى بطنه ضامر و صدره عريض فلذلك ساوى بطنه و صدره . و الكراديس رؤوس العظام . « انور المتجرد » أى نير الجسد الذى تجرد من الثياب . و اللبّة موضع القلادة من الصدر ، و السرة - بضم السين المهملة - : التجويف المعهود فى وسط البطن . « طويل الزندين » فى كل ذراع زندان و هما جانباً عظم الذراع ، فرأس الزند الذى يلى الابهام يقال له : الكوع ورأس الزند الذى يلى الخنصر يقال له : الكرسوع . و قوله : « رحب الراحة » معناه واسع الراحة كبيرها و العرب تمدح بكبر اليد و تهجو بصغرها . او يكون معناه وسيع الكف كناية عن الرجل الباذل . « سبط القصب » القصب العظام المجوف التى فيها مخ نحو الساقين و الذراعين و معناه ممتد القصب غير منعقد . « شثن الكفين » معناه خشن الكفين و العرب تمدح الرجال بخشونة الكف و النساء بنعومته .

(٢) الاخمص من القدم الموضع الذى لا يلبصق بالارض منها عند الوطء ، و

الخمصان المبالغ منه اى ان ذلك الموضع من اسفل قدميه شديد التجا فى عن الارض .

هوناً ، ذريع المشية ، إذا مشى كأنما ينحط من صبب^(١) و إذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جلُّ نظره الملاحظة يسوق أصحابه^(٢) و يبدر من لقيه بالسلام .

وكان ﷺ متواصل الأحزان ، دائم الفكرة ، ليست له راحة ، لا يتكلم في غير حاجة ، طويل السكوت ، يفتح الكلام و يختمه بأشداقه ، يتكلم بجوامع الكلم فصلاً ، لا فضول فيه ولا تقصير ، ولم يكن جافياً ولا مهيناً ، يعظم النعمة وإن دقت ، لا يذم منها شيئاً ، ولا يذم ذوقاً ، ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا ، وإن تعوطي الحق لم يعرفه أحد ولا يقيم لغضبه شيء حتى ينتصر له ، ولا يغضب لنفسه ، ولا ينتصر لها ، إذا أشار أشار بكفه كلها وإذا تعجب قلبها ، و إذا تحدث أشار بها ، ف ضرب براحه اليمنى باطن إبهامه اليسرى ، وإذا غضب أعرض و أشاح وإذا فرح غص من طرفه ، جلُّ ضحكه التبسّم ، ويفتر عن مثل حب الغمام^(٣) .
وكان إذا يقول أمر فيه إصلاحهم^(٤) فليبلغ الشاهد الغائب ، و يقول : أبلغوني حاجة من لا يستطيع إبلاغ حاجته ، كان الناس يدخلون رواداً و يخرجون أدلة فقهاء^(٥) .

(١) « يخطو تكفوءاً » أى خطاه كأنه يتكسر فيها أو يتبختر لقلّة الاستعجال معها و لا تبختر فيها ولا خيلاء . « يمشى هوناً » أى بالوقار و السكينة ، « ذريع المشية » أى واسع من غير أن يظهر فيه استعجال و بدار و فى بعض نسخ الحديث [سريع المشية] و هى لا تناسب قوله « يخطو تكفوءاً » . « كأنما ينحط من صبب » الصبب : الانحدار .

(٢) أى يقدمهم بين يديه تواضعاً و تكريمة لهم ، و فى بعض نسخ الحديث [يفوق أصحابه] أى ديناً و حليماً و كريماً .

(٣) « أشاح » أى غار و الشائح : الغيور و « يفتر عن مثل حب الغمام » معناه يكشف شفته عن ثغراً يبيض يشبه حب الغمام .

(٤) كذا فى جميع النسخ و قد سقط منها شيء ، و فى المكارم والمعاني هكذا « فكان من سيرته فى جزء الامّة ايشار اهل الفضل باذنه و قسمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذوالحاجة و منهم ذوالحاجتين و منهم ذوالحوائج فيتشاكل بهم و يشغلهم فى ما أصلحهم و أصلح الامّة من مسألته عنهم و اخبارهم بالنى ينبغى لهم و يقول : ليبلغ الشاهد الخ » .

(٥) الرواد جمع رائد و هو الذى يتقدم الى المنزل يرتاد لهم الكلاء يعنى انهم ينفعون بما يسمعون منه صلى الله عليه و آله من ورائهم كما ينفع الرائد من خلفه و فى ←

وكان ﷺ يخزن لسانه إلا عما يعنيه ، و يؤلف الناس ولا يفرقهم ، يكرم كريم كل قوم و يوليّه عليهم ، و يحذر الناس و يحترس منهم من غير أن يطوي عن أحد بشره ولا خلقه ، و يتفقد أصحابه ، و يسأل الناس عما في الناس فيحسن الحسن و يقوي به ، و يقبح القبيح و يوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يملوا ، لكل حال عنده عتاد ، ولا يقصر عن الحق ، ولا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم ، أفضلهم عنده أعظمهم نصيحة ، و أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة و مؤازرة .

وكان ﷺ لا يجلس ولا يقوم إلا على ذكر الله عزّ و جلّ ولا يوطن إلا ما كن و ينهى عن إبطانها (١) و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس و يأمر بذلك ، يعطي كل جلسائه نصيبه ، لا يحسب جلسيه أن أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه أو قاومه في حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف عنه ، و من سأله حاجة لم يرده إلا بها أو بميسور من القول ، قد وسع الناس منه بسطة و خلقاً ، فكان لهم أباً ، و صاروا عنده في الحق سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء و صدق و أمانة ، لا ترتفع فيه الأصوات ، ولا تؤبن فيه الحرّم (٢) ، ولا تنثى فلتاته ، متعادلين ، متواصلين فيه بالتقوى متواضعين ، يوقرون الكبير و يرحمون الصغير ، و يؤثرون ذا الحاجة ، و يحفظون الغريب .

وكان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ ، ولا غليظ ، ولا صخاب (٣) ولا فحاش ولا عياب ، ولا مدّاح ، يتغافل عما [لا] يشتهي و لا يؤس منه ، ولا يخيب فيه مؤمليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المرء و الإكثار و مما لا يعنيه ، و ترك الناس من ثلاث كان لا يذمّ أحداً ولا يعيبره ولا يطلب عثراته ولا عورته ، ولا يتكلم إلا فيما يرجو ثوابه ، إذا تكلم أطرق جلساؤه كأنما على رؤوسهم الطير ، فإذا سكت تكلموا ، ولا يتنازعون عنده الحديث ، إذا تكلم أنصتوا له حتى يفرغ ، حديثهم عنده حديث أولهم ، يضحك ممّا يضحكون ، و يتعجب ممّا يتعجبون منه و يصبر للغريب على الجفوة

→ بعض نسخ الحديث [يدخلون زواراً] . وادلة جمع دال من دل الرجل اذا افتخرو المعنى

تدل الناس على امور دينهم كماقاله الصدوق .

(١) اى لا يتخذ صلى الله عليه وآله لنفسه مجلساً يعرف به . (٢) اى لا تهتك .

(٣) الصخاب : الشديد الصياح . وفي بعض النسخ [بالسين] وهو بمعناه .

في منطقته ومسالته حتى أن كان أصحابه ليستجلبونهم ، ولا يقبل الثناء إلا عن مكافئ ، ولا يقطع على أحد حديثه حتى يجوز فيقطعه بانتهاء أو قيام .

وكان سكوته ﷺ على أربع على الحلم والحذر والتقدير والتفكير ، فأما تقديره ففي تسوية النظر والاستماع بين الناس ، وأما تفكيره ففيما يبقى أو يفنى ، وجمع له الحلم والصبر ، فكان لا يغضبه شيء ولا يستفزّه ، وجمع له الحذر في أربع : أخذه بالحسن ليقضى به ، وتركه الفبيح لينتهي عنه ، واجتهاده الرأي في صلاح أمته والقيام فيما جمع لهم خير الدنيا والآخرة - ثم حديث مولانا الحسن عليه السلام .

وفي حديث آخر كان ﷺ يعود المريض ، ويشيع الجنائز ، ويجب دعوة المملوك ، ويركب الحمار ، وكان أصحابه إذا رأوه لم يقوموا إليه لما يعرفون من كراهته ، وكان يجلس على الأرض ، ويأكل على الأرض ، ويعتقل الشاة ، ويسلم على النسوان وكان يجلس بين ظهراي أصحابه فيجيب الغريب فلا يدري أيهم هو حتى يسأل وكان يخيظ ثوبه ، ويخصف نعله ، وإذا صافحه أحد لم ينزع يده عنه حتى ينتزع هو ، وما أخرج ركبتيه بين جليص قط ، وما قعد رجل قط إليه ﷺ فقام حتى يقوم .

وكان ﷺ أشد حياء من العذراء في خدرها ؛ وكان إذا أكره شيئاً عرفناه في وجهه ؛ وكان يقول : لا يبلغني أحد منكم من أصحابي شيئاً فإني أحب أن أخرج إليكم وأنا سليم الصدر .

وكان ﷺ أجود الناس كفاً ، وأحزم صدراً ، وأصدق الناس لهجة ، وأوفاهم زمة ، وألينهم عريكة ، وأكرمهم عشرة ، وكان إذا فقد الرجل من إخوانه ثلاثة أيام سأل عنه فإن كان غائباً دعا له وإن كان شاهداً زاره ، وإن كان مريضاً عاده ، وكان يمزح ولا يقول إلا حقاً ، وكان يلعب الرجل يريد أن يسره .

وكان أكثر ما يجلس تجاه القبلة ، وكان إذا جلس يجلس القرفصاء - وهو أن يقيم ساقيه ويستقلهما بيديه فيشدّ يده في ذراعيه وكان يجثو على ركبتيه ، وكان ينسى رجلاً واحدة ، ويسط عليها الأخرى ، ولم يرمبماً قط ، وكان يجثو على ركبتيه ولا يتسكى . وكان يأكل كل أصناف الطعام ، وكان يأكل مع أهله وخدمه إذا أكلوا

ومع من يدعو من المسلمين على الأرض ، وعلى ما أكلوا عليه ، ومما أكلوا ، وكان لا يأكل الحار حتى يبرد ، ويأكل بثلاثة أصابع ، وربما أكل بأربعة ، وقد يأكل بكفه كلها ، ومما يليه ، ولا يتناول من بين يدي غيره ، وقد كان يأكل الشعير غير منخول خبزاً وعصيدة^(١) ، وما أكل خربز قط ، وما شبع من خبز شعير يومين حتى مات ، وكان يجيب دعوة المملوك ، ويردّه خلفه ، وكان يأكل الهريسة أكثر ما يؤكل ، وكان أحب الطعام إليه اللحم ، وقال : لو سألت ربي أن يطعمنيه كل يوم لفعل ؛ وكان يحب القرع ويقول : إنها شجرة أخي يونس ويأكل الثريد بالقرع واللحم ، وكان لا يأكل الثوم ولا البصل ولا الكراث ، وما ذم طعاماً قط ، وكان إذا أعجبه أكله ، وإذا كرهه تركه ، وكان يلحس الصفحة وإذا فرغ من طعامه لعق أصابعه فلا يمسح يده بالمنديل حتى يلعقها واحدة واحدة ، وكان يأكل البرد^(٢) ويتفقد ذلك أصحابه فيلتقطونه له فيأكله ، ويقول : إنه يذهب بأكلة الأسنان^(٣) وكان لا يغسل يديه من الطعام حتى ينقيها ولا يوجد لما أكل ربح وكان لا يأكل وحده ما يمكنه وكان يمس الماء مصاً ولا يعبه عباً^(٤) ، وكان يشرب ثلاث حسوات وكان لا يتنفس في الإناء إذا شرب فإن أراد أن يتنفس أبعده الإناء عن فيه ، وكان يشرب من أقذاح القوارير ، وأقذاح الخشب ، وفي الجلود وفي الخزف وبكفيه ويصب عليها الماء ويشرب من أفواه القرب ، وكان يتمشط ويسرح لحيته وربما يسرح في اليوم مرتين ، وكان يتطيب بالمسك والعنبر وبالغالية تطيبه بها نساؤه بأيديهن ، وكان يستجمر بالعود القماري^(٥) ، وكان ينفق على الطيب أكثر مما ينفق على الطعام ، ولا يعرض عليه طيب إلا تطيب به وكان يكتحل في عينه اليمنى ثلاثاً وفي اليسرى ثنتين ، وكان له مكحلة يكتحل بها بالليل ، وكانت كحله

(١) العصيدة نوع من الطعام .

(٢) البرد - بالتحريك - تگرگ .

(٣) أكل وتآكل السن : صار منخوراً وسقط .

(٤) العب : الشرب بلا تنفس .

(٥) القمازي - بالفتح - نوع عود منسوب الى القمار وهو موضع بالهند كما هي

الإئتمد (١) و كان ينظر في المرأة و يرجل جمته (٢) و يتمشط ، و كان يتجمل لأصحابه فضلاً على تجمله لأهله ، و كان يطلي فيطليه من يطليه حتى إذا ما بلغ تحت الإزار تولاه بنفسه ، و كان لا يفارقه في الأسفار قارورة الدهن و المكحلة و المقرض و المرأة و المسواك و المشط - و في رواية - و الخيوط و الإبرة و المخصف و السعور فيخيط ثيابه و يخصف نعليه ، و كان يلبس القلانس تحت العمائم و يلبس القلانس بغير العمائم و العمائم بغير القلانس و كان يلبس عمامة الخبز و الصوف و جبة الصوف ، و كان له ثوبان للجمعة خاصة سوى ثيابه في غير الجمعة .

و كان يلبس خاتماً من فضة في يده اليمنى و كان له خاتم فضة - فصه فضة - و كان ربماً خرج و في خاتمه خيط مربوط ليتذكر به الشيء - روي ذلك - و لكن لا يجوز ذلك عليه و كان إذا لبس النعل بدء باليمنى و إذا خلع بدء باليسرى .

و كان فراشه من أشمال (٣) محشواً و برأ و يروي عن أمير المؤمنين عليه السلام أن فراش النبي ﷺ كان عباءً و كان مرفقه آدم و حشوها ليف ، و كان له بساط من شعر يجلس عليه و كان قد ينام على الحصير ليس تحته شيء غيره ، و كان يستاك إذا أراد أن ينام .

و كان إذا أوى إلى فراشه اضطجع على شقه الأيمن و وضع يده اليمنى تحت خده اليمنى ، و كان يقرء آية الكرسي عند منامه ، و ما استيقظ رسول الله ﷺ إلا خر لله ساجداً ، و كان لا ينام إلا و السواك عند رأسه فإذا نهض بدء بالسواك ، و كان يستاك كل ليلة ثلاث مرّات قبل النوم و بعده قبل الورد و قبل الخروج لصلاة الصبح .

فائدة : في الجامعة المفردة من علّق عليه زبل الأرنب لم تحبل أبداً و كذا إذا شربت إنفحته بعد عجينة الطهر عد ثلاثة أيام منعت من الحمل .

أمثال عربية : إذا أتاك أحد الخصمين وقد فقت عينه فلا تقض له حتى يأتيك خصمه فلعله قد فقت عيناه .

(١) الإئتمد - بالكسر والضم - : حجر الكحل .

(٢) رجل الشعر - من باب التفعيل - سرحه ، والجمعة مجتمع شعر الرأس .

(٣) في بعض نسخ الحديث « أشمال » جمع سمل - ككتف - الثوب الخلق .

أيضاً

و يريك البشاشة حين اللقاء * و يريك في الغيب برء القلم

أيضاً أكثر مصارع الرجال تحت بروق المطالع .

أيضاً عند النازلة تعرف أخاك .

أيضاً رب ملوم لا زنب له .

أيضاً لكل صارم نبوٌ ولكل جواد كبوٌ .

أيضاً لكل دهر رجال .

أيضاً لعل له عذراً وأنت ملوم .

أيضاً لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين .

أيضاً لا يضرُ نبح الكلاب السحاب .

أيضاً يكسو الناس وإسته عارية .

أيضاً يدك منك وإن كانت شلاء .

أيضاً ما حك جلدك مثل ظفرك .

أيضاً الشاة المذبوحة لا يؤلمها المسلخ .

أيضاً النصح بين الملاء تفريع .

أيضاً تعاشرُوا كالأخوان و تعاملوا كالأجانب .

أيضاً العمل للزرنينخ والاسم للنورة .

أيضاً سلطان غشوم خير من فتنة تدوم .

أيضاً عناية القاضي خيرٌ من شاهدي عدل .

أيضاً من سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلاً .

أيضاً إذا جاء موسى وألقى العصا فقد بطل السحر والساحر

أيضاً

إذا كان رب البيت بالطبل ضارباً * فلم تلم الصبيان فيه على الرقص

أيضاً

إذا ما أراد الله إهلاك نملة * صغت بجناحيها إلى الجو يصعد

وأيضاً

إذا أمتك مذمتي من ناقص * فهو الشهادة لي بأنني كامل

فائدة : في الجامعة المفردة إذا خفت أمراً فاقراء مائة آية من القرآن ثم قل :
«اللهم اكشف عني البلاء» - ثلاث مرّات - ؛ وفي رواية أخرى قل سبع مرّات : يا الله .
فائدة : فيه أيضاً من قرء سورة النحل في كل شهر كفى المغرم في الدنيا وسبعين
نوعاً من البلاء .

أظمأ وأنت العذب في كل مورد * و أظلم في الدنيا و أنت نصيري

وعار على حامى الحمى وهو في الحمى * إذا ضلّ في البيداء عقال يعير

أيضاً

خليليّ قطع الفيا في الحمى * كثير وأرباب الوصول قلائل

ايدل طلب كمال در مدرسه چند

تحصيل علوم و حكمت و هندسه چند

هر فكر كه جز فكر خدا و سوسه است

شرمی ز خدا بدار این و سوسه چند

« لا أدري »

يدوم لحبيب يباع وصالهم^(۱) فاسمح بنفسك إن أردت وصالاً

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند

تو همان مردار مرغ بيمحل كوئی هنوز

أيضاً

چنگك در گفته زردان و پيمبر زن وبس

كانچه قرآن و خبر نيست فسانه است و هوس

(۱) كذا .

أيضاً

لا والله نه ناسی و نه نسناسی نسناسی خود ز جهل می نسناسی

أيضاً حمید

قلم بشکن ورق سوز و سیاہی ریز دم در کش
حمید این قصه درداست و در دفتر نمی کنجد

أيضاً بهائی

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
یک کنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام (۱)
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاہ

أيضاً

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن منه ز منت هر سفلہ بار بر کردن
بیک دوروز رود نعمتش زدست ولی بماندت ابد الدهر عار در کردن

حدیث فیہ ابہام فی مختصر بصائر سعد للشیخ حسن بن سلیمان الحلّی : عن جابر
عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : « و لئن قتلتم في سبيل الله اؤمتم الآية » فقال : يا جابر
أتدري ما سبيل الله ؟ قلت : لا والله إلا إذا سمعت منك ، فقال : القتل في سبيل علي عليه السلام
و ذريته فمن قتل في ولايته قتل في سبيل الله و ليس أحد يؤمن بهذه الآية إلا وله قتلة
و ميتة ، إنه من قتل في نشر حتى يموت و من مات ينشر حتى يقتل انتهى .
يعني أنه من قتل في الدنيا من المؤمنين بهذه الآية بعث مع صاحب عليه السلام وكان
معه حتى يموت و من مات في الدنيا بعث معه حتى يقتل بين يديه وإنما جرى عليه
الأمران لأنه يدرك مرتبة الشهادة بالقتل و مرتبة العاقبة الاختيارية للنفس عن

(۱) مراد شیخ از گناه ترك اولی می باشد چنانکه در آیه شریفه هم بهمین معناست
زیرا ساحت مقدس انبیاء عظام از معصیت بمعنای متعارف منزّه و بریست و از جهت کمال
قرب آنان علیهم السلام به پروردگار مختصر غفلتی از ایشان بعصیان و گناه تعبیر شده .

البدن بالموت فافهم .

ومستخبر عن سرّ ليليّ أحبته
يقولون خبرنا فأت أمينها
بعمياء من ليليّ بلا تعيين
و ما أنا إن خبرتهم بأمين

فائدة : قد أشرنا سابقاً إلى طريق استخراج ملائكة الأسماء وما مرّ هو الملك الأوّل وهو أن تأخذ عدد الاسم و استنتقه و ألحق عليه لفظ إيل مسبقاً بألف فتقول في ملك وهّاب أنّه دياثيل وهو الملك الأوّل ، ثمّ تضرب العدد في نفسه فيكون في وهّاب مائة و ستّة و تسعين و تلحقه بالملحق فيكون وصقائيل و هو الملك الثاني^(١) ، ثمّ تضرب عدد الملك الثاني في عدد ملك الأوّل فيكون ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين و استنتقه و تلحقه بالملحق ، فيكون دمنغائيل ، و هو الملك الثالث فإذا أردت الخليفة على الثلاثة فتجمع المراتب الثلاث و استنتقه و تلحقه بالملحق فيكون دتطفنائيل^(٢) و هو الملك الخليفة على الثلاثة ، وإذا أردت الرئيس الحاكم عليهم فكعب عدد الخليفة و المستنطق من التكعيب هو الملك الاعظم و الجميع تحت طاعته وهو الملك الذي كتّمه هرمس و رمزه ولم يصرّح به وأنا صرّحت به فافهم .

ولا يخفى إن ورد الملائكة مذكور في محلّه يختصّ كلُّ بوردها و هنا ورد خاصّ وهو ذكر الاسم بعدد الملك ، فتذكر الوهّاب مثلاً أربع و عشرة مرّة للأوّل ، مائة و ستّة و تسعين للثاني ، و ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين للثالث ، و ألفين و تسعمائة و أربعاً و خمسين للخليفة و للرئيس بعده و تذكر عند كلّ مرتبة من عدده اسمه و اسم صاحب تلك الرتبة ملاحظاً معنى البديع ، والرحمن و الباعث ، و الباطن ، غائباً فانياً بحاجتك في ظهور الذات ، ألحق بهذه الأركان الأربعة فيتحقّق الأثر عند تمام تلك الجمعية بلا مهلة .

فائدة : البسط له أقسام حرفي ، و عددي ، و التضارب ، و الترفعي ، وهو ثلاثة أقسام ترفع حرفي و ترفع عددي و ترفع طبيعي و بسط طبيعي و بسط غريزي و غير ذلك بالبسط الحرفي في عهد عنه مثلاً م ح ا م ي م ح ا م ي م دال و العددي من الزبر و البيّنات

(١) في بعض النسخ [ثم يكفيه بأن يضرب العدد الاول في عدد الثاني و يتبعه بالملحق] .

(٢) في بعض النسخ [هضغنائيل] .

مثل بعض ذلك أربعون ثمانية أربعون أربعة فقديراد من الأول م ح ا و دل أو أحد عشر أو ستة ومن الثاني ا ر ب ع و ن ث م ا ن ي ه أو ثلاثة و عشرون أو أحد عشر أو أعداد حروف الأعداد و اثنان و تسعون من زبر أو من البيئات مائة و اثنان و ثلاثون و يتصرف في كل بما يقتضيه الداعي؛ والتضارب كان يضرب عدد الحرف في نفسه أو في آخر في مرتبته، يستنطق حتى يتولد من الاسم اسم آخر أو أسماء و يتصرف كذلك أو يضرب حرف من حروف الطالب في حرف من حروف المطلوب و استحصال الحروف الآخر المستنطقة من حاصل الضرب؛ والترقي العددي رفع كل حرف من حروف المطلوب مثلاً من مرتبة إلى ما فوقها وأخذ سميته من تلك المرتبة العليا كرفع ميم تجد إلى المئات فتأخذ التاء و الحاء إلى العشرات فتأخذ الفاء و الميم الأخرى كذلك تاء و الدال الميم فيحصل تميم؛ و الترقي الحرفي أخذ الحروف الذي يلي المطلوب من الأجدية فمثل تجد يؤخذ للميم نون و للحاء طاء و للميم نون و للدال هاء فيكون نطنه؛ و الترقي الطبيعي أن يأخذ للحرف الترابي مائياً و للمائي ربحياً و للربحي نارياً و يترك الناري بحاله فالميم ناري و الحاء ترابي و كذا الدال فيبدل الحاء بالزاي و الدال بالجيم فيقال: مزمج؛ و البسط الطبيعي عبارة عن كون كل حرف من الحروف النارية طالباً للرياحية التي في درجته و الرياحية تطلب المائية و المائية الترابية و هذا بدون ملاحظة الحروف بدرجاتها هو الطبيعي وإذا لوحظت فهو الغريزي و غير ذلك كبسط التواخي و التجامع و التقوي و التكسير.

فائدة: الحروف الروحانية هي النورانية التي يجمعها صراط علي حق تمسكه، و الجسمانية هي الظلمانية، و النهارية هي التي للكواكب النهارية زحل و المشتري و الشمس و عطارد إن كان مشرقاً و الليلية هي التي للكواكب الليلية الزهرة و المريخ و القمر و عطارد إن كان مغرباً فلزحل: ص ت ض ق ت ظ و للمشتري: رخ و خ غ ف ش ذ، و للشمس: ط م ف، و لعطارد: دى ص ج زك، و للمريخ: لعرايط و للزهرة بوى كسق و للقمر دخل، و الحروف الصامتة المهملة و الناطقة المنطوقة و الشريفة النارية، و الغريبة الهوائية و الشمالية المائية، و الجنوبية الترابية.

فائدة: التكسير له مراتب الصغير وهو الذي ذكرناه سابقاً و المتوسط و هو أن

تضع المربع بعدد حروف الاسم و تبسط حروفه في السطر الأول مفترقة و تضع الحرف الأول من السطر الأول في بيت فرسه من السطر الثاني ، ثم تتمم السطر الثاني على الترتيب و بتدء في الثالث بأول السطر الثاني فضعه في بيت فرسه من الثالث و هكذا حتى ينتهي العمل إن كان الاسم فرداً و إن كان زوجاً كان مرة واحدة

المثال الأول

ك	هـ	ى	ع	ص
ع	ص	ك	هـ	ى
هـ	ى	ع	ص	ك
ص	ك	هـ	ى	ع
ى	ع	ص	ك	هـ

في آخر السطر بسير الفرزان ، و الكبير و هو أن تضع حروف الاسم منفصلة في السطر الأول فإن كان ثلاثياً تنقل الحرف الأول من السطر الأول إلى أول السطر الثاني و الثالث من الأول إلى الثاني من الثاني و الثاني منه إلى الثالث و هكذا و إن شئت وضعت الثاني من الأول في أول الثاني و الثالث في الثاني من الثاني و الأول من الأول في الثالث و هكذا فيكون من الاسم الثلاثي ستة أسماء و إن كان رباعياً كان منه أربعة و عشرون اسماً ، و إن كان خماسياً كان منه مائة و عشرون اسماً و هكذا و الضابط أن تضرب عدد حروف الاسم في عدد الصور الحاصلة من الاسم الذي أقل منه بحرف فيحصل من الثاني صورتان و هكذا ، و أما أسرار ذلك فمذكور في كتب القوم .

المثال الثاني

ع	ل	ى	م
ى	م	ع	ل
م	ى	ل	ع
ل	ع	م	ى

المثال الأول

المثال الثاني

ق	و	ى
و	ى	ق
ى	ق	و
ق	و	ى
و	ى	ق
ى	ق	و
ق	و	ى

ق	و	ى
ق	ى	و
و	ق	ى
ى	ق	و
و	ق	ى
ق	و	ى
ى	ق	و

فائدة : قيل في صنعة المكتوم إن أصله صفوة قوى الإنسان و هو يفارق من الإنسان من الكيلوس و يصعد على ذروة طور سيناء و تنبت تلك القوى شجرة ليس في الأشجار أحسن منها فخذها عبيطة في فصل الربيع و اعصر ماءها وصفه مرة واحدة

بخرقه ضعيفة ثم ردها عليه على سافله و اطبخه به حتى يكون سافله عالياً و انحله و هكذا و اعقده ثم اغسله حتى يبيض ثم زوجته في مدة أربعين يوماً بابلته و يكون كقواله ،

ثم زوجه ثلاثاً وحينئذ كان حجراً وانحله وخدمه بست جاريات متواليه وحينئذ يكون شجراً وطف به في البيت الحرام أسبوعاً وخذله ماء من أرض مصر و ناراً من أرض فارس و قبضة تراب من بيت المقدس وانفخ عليه من الهواء يعني ربح الجنوب و اجعل ذلك ثلاثاً و ستاً فعالجه بالفلاحة المصلحة بالثلك أو لاً فاذا تمت الثلث ظهر القمر في ثالك برج الثور ثم عالج هذا بالست ، فاذا تمت الست ظهرت الشمس في التاسع عشر من باب برج الحمل فاذا رأيت ذلك فاسجد لله شكراً و عفر خديك لجلال و جهه الكريم و اعلم أنك قد ملكت الدنيا و كنوزها فاملك بها الآخرة .

فائدة : اعلم أن معرفة استخراج روحانية الأسماء طرقاً كثيرة باعتبار اختلاف تكسير الاسم و بسطه المركب أو البسيط و حذف المتكرر بعد العمل و إسقاط الزمام العائد من الوفق الحرفي و عدم حذف المتكرر و باستنطاق الزويا و المركز و الضلع و المساحة و غير ذلك و لنتمثل بمثال استخراج الأرواح من المثلث العددي فنقول : إذا أردت استخراج الملائكة من الاسم الموضوع أعده في المثلث مثلاً فاعرف أولاً المفتاح و هو - أي المفتاح - ١ و هو في البيت الثاني من السطر الثالث ، و المغلاق و هو التسعة ، و العدل و هو مجموع المغلاق و المفتاح أعني ١٠ و الوفق و هو عدد ضلعه ١٥ و مساحته و هو ٤٥ و الضابط و هو مجموع عدد الضلع و المساحة و هو ٦٠ و الغاية و هو ضعف الضعف و المساحة و هو ١٠٢ و الأصل و هو حاصل ضرب غايته في مغلقه و هو في هذا المثال

٢	٩	٤
٧	٥	٣
٦	١	٨

١٠٨٠ فهو أصل المثلث و هو أصل الكلّي الذي يحمل عليه بقية المراتب السبعة ، فيطرح منه عدد الملحق العلوي و السفلي و يستطرق و يضاف إليه ذلك الملحق فيكون منه الملك أو الشيطان فاذا رعيت هذه المراتب الثمانية و أردت أن تستخرج الملائكة أو الأعوان الشيطانية فتحمل المفتاح و هو واحد على أصله الكلّي و هو ألف و ثمانون يكون المجتمع ١٠٨١ فاطرح منه الملحق العلوي و هو على الأكثر أحد و خمسون و قيل : أحد و أربعون و قيل : أحد و ثلاثون ، و صورته على أربع أوجه ، قيل : إيل ، و قيل : يال ، و قيل : ال ، و قيل : اييل و هو الذي تمثل به و الملحق السفلي قيل : طيش و هو

الذي تمثل به وقيل : طش وقيل : طاش فإذا أسقطت من ١٠٨١ إحدى وخمسين بقي ألف و ثلاثون فإذا استنطقته كان غل فإذا أُضيف إليه الملحق العلوي كان اسم الملك الأول وهو غلائيل وإذا طرحت من ١٠٨١ عدد الملحق السفلي وهو ٣١٩ بقي ٧٦٢ فإذا استنطقته كان ذسب ، فإذا أضفت إليه الملحق السفلي كان اسم الشيطان الأول وهو ذسبطينش وهو خادم ذلك الملك على السفليان وإن حمل مغلاقه على أصله الكلي كان ١٠٨٩ أو عملت به ما ذكر صار غلحائيل وهو الملك الثاني وخادمه على ما ذكر ذعطيش^(١) وإن حمل عدله على أصله وحمل به كما ذكر حصل الملك الثالث غلطائيل وخادمه ذعاطيش كما ذكر ، وإذا حمل وقفه على أصله وعمل به حصل الملك الرابع غمدائيل وخادمه ذعوطيش ، وإذا حملت مساحته على أصله وعمل به حصل غعدائيل ، الملك الخامس ، وخادمه متوطيش^(٢) وإذا حمل ضابطه حصل الملك السادس غفظائيل وخادمه ذكاطيش ، وإن حمل غايته على أصله وعمل به حصل الملك السابع الحاكم على الستة السابقة غفظائيل^(٣) ، وخادمه وهو العون الشيطاني ضفاطيش وهو الحاكم على الأعوان الستة السابقة وبهذين تقسم على السابقة وتزجرهم فافهم الرموز وكن بها ضنيناً فإنها من الأسرار الغامضة ، واعلم أنها الكبريت الأحمر لسرعة تأثيرها وبهذه الطريقة يستخرج جميع أزواج الأوقاف الوردية ، الأوقاف العدرية .

فائدة في استزادة البيان في صنعة المكتوم : خذ الشجرة الطورية في برج الحمل

فإنه أحسن أوقاتها ممن هو ما بين الخمسة عشر إلى الثلاثين والأسود أحسن من الأشقر واغسله من الأوساخ واقرضه ناعماً في القرع إلى نصفه واربط عليه الانبيق وقطره واجمع من ذلك ماء كثيراً ، ثم صفه كالمهينة الأولى بنار لينة كحرارة الشمس مرة واحدة وارم الرماد وخذ الثفل وضع عليه من ذلك [الماء] ثلاثة أمثاله في القرع والآلة العمياء وضعه في نار الزبل أو على نار لينة كحرارة الشمس في الشتاء سبعة أيام ثم أخرجه وقطره وزد على الثفل كذلك من الماء وهكذا حتى تتحمل نصف اليبوسة التي هي الثفل ، ثم ضع على الثفل

(١) في بعض النسخ [ذبطيطيش] . (٢) في بعض النسخ [ضوطيش] .

(٣) في بعض النسخ [غفصطائيل] .

الباقى مثله من الماء واطبخه في نار الزبل سبعة أيام ثم فطره و اعزل الفاطر وضع على الثفل ماء جديداً مثله و افعل كالأول حتى ينحل نصف اليبوسة فارم مالم ينحل و خذ الماء الثاني المعزول و اعقده حتى يكون كالعسل ثم خذ من الماء وزنه أربع مرات ضع عليه أول مرة مثله بعد تبييضه بإرسال الماء واستنباطه و عفته في ماء الزبل ^(١) أربعين يوماً عدد ميقات موسى فيسود كالقار ، ثم اعمل إلى الثلاثة الأمثال الباقية ، فاقسمها نصفين و اسق المركب بنصفه ثلاث مرات كل مرة تعفن عشرين يوماً فيرزق في الأولى عميقاً وفي الثانية سماوياً و في الثالثة ينحل كالروب وهذا الآن هو الحجر الذي يشيرون إليه ثم اقسّم النصف الآخر من الماء ستة أقسام و فطر الحجر سبع مرات في كل مرة تضيف إليه سدساً من ذلك الماء و يشتدّ بياضه في الرابعة و يظهر النوشادر في القرع أما هنا أو في الأول فضعه مع الثفل وضعه في النار سبعة أيام أول يوم نار ضعيفة ثم لانزال كل يوم تشدّ النار و في السابع كنار السبك ثم أخرجه فإنه هو الخميرة و الإنفحة ثم فطر الماء بنار لطيفة جداً كنار الجناح يقطر ماء رقيق ظاهره أبيض و باطنه أحمر ، يصلح لعمل الخميرة ، ثم تزيد في النار قليلاً فيقطر ماء غليظ ثقيل أشبه الأشياء بالزبيق وهو الغربي ثم شدّ النار فيقطر أصفر من الزعفران و أحمر كالياقوت و هو الزبيق الشرقي المذكر ثم اعقد الثفل و اطبخه بالماء الأول و أخرج الصبغ منه ، ثم طهر الباقي بالماء الثاني الأبيض حتى يطهر الثفل و يكون كسخاله الفضة ، وفي كل مرة تعمل تضع في المركب من النوشادر الذي عندك و هو الخميرة فإذا أدركت تركيب الإكسير الأبيض فخذ جزءاً من الثفل المطهر و هو الأرض المقدسة و جزءاً من الخمير و هو القاضي و جزءاً من الشرقي و جزئين من الغربي و هو الماء الأبيض الثقيل و حلّ الجميع و اعقده ، ثم خذ من المائين كما ذكرت لك وضعه على الأرض و حلّ الجميع و اعقده ثم خذ مرة ثالثة كما في الأول و حلّ الجميع و اعقده و قد تمّ الإكسير الأبيض واحدة على ألف من النحاسين أو الرصاصين يكون قمراً خالصاً على الروباس و إذا أردت تركيب الإكسير الأحمر فخذ من إكسير البياض جزءاً و من الماء الذي باطنه أحمر جزءاً و من الصبغ

(١) في بعض النسخ [نار الزبل] .

الأحمر جزئين عكس ما قلناه في البياض و حلّ الجميع و اعقده و افعل ذلك ستّ مرّات
 كما فعلت في الأوّل ثلاث مرّات و ذلك معنى قولهم إنّ واحداً سيغلب تسعاً من نبات
 البطارق هنا وفي التزويج وفي السادسة يتمّ إكسير الحمره واحده على ألف من القمر يكون
 ذهباً خالصاً على الروباص [و إن ألقيت أحدهما على الزبيق كان إكسيراً] و إن ألقيت
 الأحمر على الذهب كان إكسيراً و إن ألقيت الأبيض على الفضة كان إكسيراً ، فافهم فقد
 شرحت لك و لم أكتف و لم أترك إلا ما يحتاج إلى المشافهة .

« ملا سعد »

مزق ورق الدرّس وحصّل مالا * و العمر مضى و لم تنل آمالا
 ما ينفعك القياس و العكس ولا * إفعنل يفغنل إفعنلا

« لا أدري »

لا تقطن يد الإنسان عن أحد * مادام تقدر و الآنام قارات
 فاشكر فضيلة صنع الله إذ جعلت * إليك لالك عند الناس حاجات

نقل

إذا الكلب لا يؤذيك عند نبيحه

فدنه إلى يوم القيامة ينبح

أيضاً

وفي النفس حاجات وفيك فطانه

سكوتي يان عندها و خطاب

أيضاً

فكلّ بلاء في رضا هم غنيمه

وكلّ عذاب في محبتهم عذب

أيضاً

مضى الأحرار و انقضوا جميعاً

و قالوا لي لزم البيت جدّاً

فقلت لفقده فائدة الخروج

نقل الناصح رجل يخضب لحيته ويقول :

يسودّ أعلاها و تأبى أصولها

و ليس إلى ردّ الشباب سبيل

زین جامهٔ صدرنگ سیه پوشی به
زین قوم فرومایه فراموشی به
زین صحبت ناممام بی حاصل آن
تنهایی و گوشه ای و خاموشی به

« لا أدري »

آن زنا زادهٔ همت که که عرض نسب * زاید از وی که فلان را خلفم ناخلف است
لله الحمد که از نسبت فرزندی من * چار مادر چه که هر هفت پدر را شرفست

أيضاً

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد
وین فصل بهار شادمانی طی شد
آن عمر که مایهٔ سعادتها بود
من هیچ ندانم که کی آمد کی شد

أيضاً

عیش خوش این جهان فانی بگذشت
در بی خریدی روز جوانی بگذشت
دردا که چو غافلان در این دارغرور
تا چشم زدیم زندگانی بگذشت

في المثل ربط رومي خنزيراً على اسطوانة ليسمّنه ويعلفه علفاً حسناً و كان إلى جنبه حفيرة فيه جحش و كان يتناثر ما سقط من العلف فقال لأُمّه : ما أطيب هذا العلف فقالت : لا تقر به فإن من ورائه الطامة الكبرى ، فلما أراد الرومي أن يذبح الخنزير و وضع السكين على حلقه و يضرب فهرب الجحش إلى أمّه و أخرج أسنانه و قال : انظري هل بقي في خلال أسناني شيء من ذلك العلف فاقلمعيه .

قیل لداود الطائي : ألا تتحوّل من الشمس ؟ قال : لأستحيي من ربّي أن أتقل قدمي إلى ما فيه راحة بدني .

نصيحة إن كنت تشرب الماء البارد المرّيب ، و تأكل اللذيذ الطيب ، و تمشي في الظلّ الظليل فمتى تحبّ الموت و القدوم على الله سبحانه .

في بحر الجواهر : إذا أخذ سبع نمالات طوال و تركت في قارورة مملوءة بدهن الزبيق و سدّ رأسها و دفنت في زبل يوماً و ليلة ثمّ أخرجت و صفى الدهن عنها ثمّ مسح منه الإحليل و ما فوقه يهيج الباه و كثر العمل و قوى الإيعاظ مجرب .

وایضاً عن بعض الأولیاء إذا أردت أن تقدم علی جبار أو سلطان فاذا وقع بصرك
علیه فکبّر ثلاثاً و قل : « لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر » بعد أن تستغفر الله سبعین
مرة قبل ذلك و هو سرٌّ من أسرار الله .

فائده : دواء الغضب الصمت ، دُم علی الطهارة یوسّع علیک رزقک .

فائدة عظيمة در کیفیت نوشتن جفر جامع : بدانکه باید بیست و هشت جزء
کاغذ وضع کرد و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر صفحه ای
بیست و هشت سطر باشد و در هر سطر بیست و هشت خانه باشد و در هر خانه چهار
حرف رسم میشود و در اصطلاح هر جزئی را اقلیمی و هر صفحه ای شهری و هر شهری
محلّه ای و هر محلّه ای مشتمل بر بیست و هشت خانه است و حروفی که در خانه ها رسم
میشود باین طریق است که هر خانه ای چهار حرف ، حرف اول علامت جزء ، دوم علامت
صفحه ، سیم علامت سطر ، چهارم علامت خانه .

پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اولین علامت
علامت جزء اول و ثانی علامت صفحه اول ، ثالث علامت سطر اول ، رابع علامت خانه
اول ، و در خانه دوم از سطر اول سه « الف » و یک « ب » رسم کنند و همچنین تا خانه
بیست و هشتم سه « الف » و یک « غ » که علامت بیست و هشتم است رسم کنند ، و در
خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو « الف » و یک « ب » و یک « الف »
رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اول و سطر دوم و خانه اولست ، و در خانه دوم دو
« الف » و دو « ب » نویسند و همچنین تا آخر سطر و در سطر سیم از صفحه اول در خانه
اول دو « الف » و یک « ج » و « الف » نویسند و در خانه دوم دو « الف » و « ج » و « ب »
نویسند و همچنین تا آخر سطر و در صفحه دوم در خانه اول از سطر اول یک « الف » بجهت
جزء ، یک « ب » بجهت صفحه و دو « الف » بجهت سطر و خانه نویسند و علی هذا القیاس
تا در خانه آخر از سطر آخر از جزء آخر چهار « غ » نویسند .

فائدة : در بعضی از رسائل بنظر رسیده که هر که این جفر جامع را بنویسد
و با خود دارد همه مخلوقات او رامطیع و منقاد گردند و کسی در مدّة العمر با اودشمنی

تواند کرد و هر خانه‌ای که اینجفر جامع باشد از *مرك فجاة* و طاعون در امان باشد، و اگر با لشکری باشد فتح ایشان را باشد و هر که بنویسد بهر مراد که خواهد برسد و هر آفریدم‌ای که در بلائی عظیم افتد این را بنویسد و با خود دارد حق تعالی او را از آنورطه برهاند و اگر حاجتی داشته باشد و آن نتواند رسید چهل روز همه روزه نظر بر این اوراق افکند تا حاجتش روا شود بشرط تقوی و کتمان سرّ و پرهیزکاری و هر روز بعد از نماز دوست مرتبه بگوید «یا رحمن کلّ شیء و راحمه» و بعد از آن نظر بر آن اوراق کند و اگر دشمنی داشته باشد که بهیچ نوع دفع آن را نتواند کرد هر روز بعد از نماز صبح چهل مرتبه بگوید: «یا مندلّ کلّ جبار بقهر عزیز سلطانه» و نظر بر آن اوراق کند تا چهل روز، روز آخر حروف اسم آنشخص را بسط کند بسط عددی مثل آنکه اسم *محمد*ا بجای «میم» اربعین و بجای «ح» ثمانیة و بجای «میم» اربعین و بجای «دال» اربعه ثبت نماید و بترتیب تکسیر کند باین نحو - ا ر ب ع ی ن ث م ا ن ی ه ا ر ب ع ی ن ا ر ب ع ه - ؛ و بسط حرفی مثل آنکه حروف اسم آنشخص را تکسیر کند و حروف را جداگانه و بسطی را جداگانه بر کاغذ نویسد یکی را در گورستان بسوزاند و یکی را در خاک کند بشرط آنکه آنکس بحسب شرع دفع آن واجب باشد پس آنکس ناچیز گردد.

فائدة: مداخل بر هفت قسم است:

- اول - صغیر و آن عبارتست از اعداد بالا مرتبه و آن از *یاک* تانه باشد و محصل آنکه از جمیع عدد نه نه طرح کند باقی مدخل صغیر است.
- دوم - وسیط کبری و آن طرح منتهی آحاد از عشرات باشد و أخذ ما دون آن و طرح ما دون عشرات بود از مئات و أخذ ما دون و طرح مئات از الوف و أخذ ما دون آن و چون بالوف رسد منتهای فرضی بود بالغاً ما بلغ.
- سیم - وسیط مجموعی باعتبار شمول آحاد و عشرات، و آحاد و مئات، و آحاد و الوف و عشرات و مئات، و عشرات و الوف، و مئات و الوف، آحاد و عشرات و الوف، آحاد و عشرات و مئات و الوف، آحاد و الوف و عشرات و مئات و الوف بر

الوف تلك عشرة كاملة، اول که وسيط مجموعی باعتبار شمول آحاد بر عشرات است عبارت از طرح منتهای آحاد بود از عشرات، دوم که باعتبار شمول آحاد بر مئات است طرح منتهای عشرات است از مئات، سیم که باعتبار شمول آحاد بر الوفست طرح منتهای مئات است از الوف، چهارم که باعتبار شمول عشرات بر مئات است طرح منتهای عشرات است از مئات، پنجم طرح منتهای مئات است از الوف، ششم نیز طرح منتهای مئات است از الوف، هفتم که باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات است طرح منتهای آحاد است از عشرات، و منتهای عشرات است از مئات، هشتم باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات و الوف طرح منتهای آحاد است از عشرات، و منتهای عشرات از مئات، و منتهای مئات از الوف و قس عليه الباقي.

چهارم از مداخل - مدخل کبیر است و آن عبارت است از اخذ تمامی عدد از حروف و کلمات مفرد و کلمات مرکب.

پنجم - مدخل اکبر است و آن اخذ تمامی عدد است از تکسیر حروفات مبسوطه و کلمات مرکب.

ششم - اکبر اعظم است و آن اخذ تمامی عدد است باعتبار زیر و بینات.

هفتم - اکبر اکبر است و آن اخذ تمامی عدد است از حروف و کلمات باعتبار عدد مبسوط و آنرا بسط عددی خوانند.

فائدة ابجد: یعنی بدان، هو: ز: در باب، حطی: نیک فهم کن، کلمن: نگهدار، سعفس: فرو مگذار، قرشت: دانا باش، ثخذ: واقف باش، ضظغ: از پیش بدان و گویند سریانی هستند.

« حکیم سنائی »

ز آئینه فیل و زنک شتر * صدفراشبه رست بر جای در

مقرو است که در جائی که رعد و برق بسیار باشد مروراید در جوف صدف فاسد و سیاه رنگ می شود پس مطلب آنستکه از بسیاری عکس آئینه فیل که نمونه برق است و آواز زنک شتر که گویارعد است چنان شد که صدفراشبه حاصل شد بجای مروراید.

قال عیسیٰ علیه السلام: لیحذر من یستبطئ الله فی الرزق أن یغضب علیه فیفتح علیه أبواب الدنیا .

قیل لابن الحاجب: کم مضی من اللیل؟ قال: إذا مضی ثلث ما مضی و ربع ما بقی فقد مضی اللیل بتمامه .

سؤال: إناء مملوٌّ بأربعة أرتال من العسل و آخر بخمسة من الخل و آخر بتسعة من الماء و صبَّ الكل فی إناء واحد فامتزجت و ملأ كلُّ إناء كما كان فكم فی كلِّ من كلِّ؟ استخراجہ أن یجمع الجميع یكون ثمانية عشر فانسب التسعة إليها بالنصف ففی إنائها من كلِّ جنس نصفه و للخمسة بخمسة أسداس الثلث و فی إنائها من كلِّ جنس كذلك و الاربعة بالتسعين كذلك .

حکایه: ركب واحد من الخلفاء مع بعض ندمائه يوماً فی السفینة و یذهبون فسأل من نديمه أي طعام أشهى عندك و الذی؟ قال: مخّ البيض المسلوق فعبّر حتى اتفق عودهما إلى هناك فی العام القابل فاذا بلغا موضع السؤال السابق قال له الخلیفة: مع أي شيء؟ قال النديم: مع الملح فتعجب من استحضاره .

بیا تا پای دل از گل بر آریم	*	بیا تا دست از این عالم بداریم
بیا تا تخم نیکوئی بکاریم	*	بیا تا برد باری پیشه سازیم
چو ابر نوبهاران خون بباریم	*	بیا تا از غم دوری از آن در
سراندازی کنیم و سر مخاریم	*	بیا تا هچو مردان درره دوست

لبعضهم

می ترسد از جهانی پر کلوخ		سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ
سنگ از صنع الهی سخت شد		کاین کلوخ از خشت زن یکلخت شد

لبعضهم

چشمی بگشودم از بی بینائی	*	در خوابکه جهان من شیدائی
من نیز بخواب رفتم از تنهائی	*	دیدم که در آن نبود بیدار کسی

وایضاً

سر رشته عقل پاره کردیم از خلق جهان کناره کردیم
کس چاره مانکرد و ماخود بی منت خلق چاره کردیم
نمود رهی بجز ره عشق هر چند که استخاره کردیم

قال الكفعمي في مصباحه: وفي مفاتيح الغيب أنه من كتب لفظه بسم الله على بابهِ الخارج أمن من الهلاك ولو كان كافراً.

قال الكفعمي أيضاً لرّ الضائع والآبق: وفي بعض تصانيف الشبخ رجب بن محمد بن الحافظ من كتب «الشهيد الحق» على أربع زوايا ورقة و يكتب ماضع أو غاب وسط الورقة و يبرز نصف الليل إلى تحت السماء و ينظر إليها و يكرّر هذين الاسمين سبعين مرّة فإنّه يأتيه خبر الضائع أو الغائب.

وذكر أيضاً: من قام في زوايا بيته نصف الليل و قال: يا معيد يا معيد سبعين مرّة ثمّ قال: يا معيد ردّ عليّ فلاناً، فإنّه في الأسبوع يأتيه خبر الغائب أو هو.

فائدة از جهت باز آمدن گریخته مربعی سه در سه بکشد که اضلاع همه خانها متساوی باشد بنیت گریخته پس خانه ها را بر نظم طبیعی پر کند و باید در هر يك از چهار كنج رقم حروف بدوّح باشد بدین صورت پس نام گریخته را بر بالای رقم بنویسد و بر زیر سنگی کران در جایگاه او بگذارند البته باز آید یا آنکه نام او را بر بالای رقم

۲	۷	۶
۹	۵	۱
۴	۳	۸

نوشته میخی بر خانه میان فرورند بطریقیکه بر رقم پنج نرسد و در خوابگاه بزمین بکوبند و اگر این عمل در زیر بالین گریخته بکنند بهتر است.

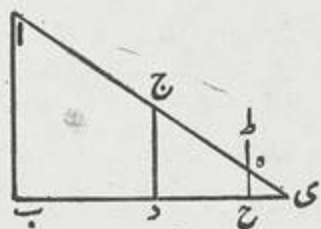
فائدة: اگر زنی دشوارزاید این مربع را بر سه پاره سفال آب ندیده کشند و پر کنند پس دو پاره را در زیر هر دوزانوی او بگذارند و یکی دیگر را در برابر چشم او بدارند تا در او نظر کند باسانی بزاید، و اگر اتفاق بیفتد این عمل در وقت طلوع آفتاب کند بهتر است و اگر قمر در منزل جبهه یازبانی یا سعود یارشا باشد بهتر و اگر بمشك و زعفران و گلاب بکشند و آب قند بشویند وزن حامله آنرا بخورد و وضع حمل بر او آسان شود.

فائدة: اگر اسطرلاب و آفتاب نباشد و خواهند قامت شخصی که بمسقط الحجر آن توان رسید معلوم نمایند مقیاسی بلند تر از قامت خود در برابر آن شخص نصب کنند پس در عقب مقیاس رفته باز پس روند و یک چشم نگاه کنند تا سر آن شخص بر سر مقیاس بنظر آید پس از آن قدر قامت خود را بر آن مسافت افزوده نشانی بر آن موضع کنند و از آن نشان تا قاعده آن شخص بیمایند و همچنین تا قاعده مقیاس را و همچنین مقیاس را پس اول را در ثانی که عدد اقسام مقیاس باشد ضرب کنند، و حاصل ضرب بر آنچه میان نشانه قاعده مقیاس واقع است قسمت مساوی قامت آن شخص باشد (۱).

(۱) بدست آوردن ارتفاع مرتفعات چه بمسقط الحجر آن توان رسید و چه نتوان رسید، بطرق متعدده در رسائل پیشینیان آورده شده و پاره ای از آنها را خواه طوسی قدس سره در رساله بیست باب در اسطرلاب و بعضی را شیخ بهائی - ره - در تحفه خاتمی که هفتاد باب در اسطرلاب باشد و نیز در خلاصه الحساب، و دیگران در کتب و رسائلی که در فن اسطرلاب و ربع مجیب و سایر آلات هیویه و نجومیه نوشته اند آورده اند.

این طریقه را که مرحوم نراقی در اینجا گفته است، شیخ خلیفه بن احمد النبهان در ثمرات الوسيلة لمن اراد الفضيلة که رساله ایست در ربع مجیب در خاتمه کتاب (ص ۳۸ طبع مصر سنه ۱۳۴۵) آورده است.

و در بیان این طریق گوئیم که باید زمین هموار و موزون باشد تا شخص مرتفع و مقیاس هر دو در یک سطح باشند، و فرض کنیم «اب» شخص مرتفع و بلندی که دانستن ارتفاع آن مطلوبست و «ج د» مقیاس به بلندی ۶ متر مثلا و «ح ط» قامت ناظر و «ه»



بصر ناظر و «ه ح» که بر سبیل مساهله قامت ناظر اعتبار شد چه در حقیقت قامت ناظر «ح ط» است، به بلندی ۲ متر و «ه ج ا» خط شعاعی که از بصر ناظر به رأس آن بلندی میرسد، و فرضاً اگر ناظر بر سطح زمین افتاده نگاه کند باندازه «ه ح» بر

«ح د» افزوده میشود و آن «ح ی» باشد و موضع بصر در این فرض «ی» گردد و خط شعاعی «ی ه ج ا» پس «ح د» که از موضع ناظر است تا قاعده مقیاس را پیمودیم فرضاً ۱۸ متر شد و قامت شخص را که «ح ی» باشد چون با «ح ه» برابر بود بر آن ←

فائده در استخراج عدد مضمَر : عددی را که سائل در دل گرفته واحد فرض کنند و سائل را بتضعیف و تنصیف و ضرب و قسمت عدد مضمَر مأمور سازند بهر عنوان که خواهند و بهر چه او را مأمور سازند تو نیز با واحد همان کن تا بجائی رسد که سائل فهمد چه شد بعد از آن ملاحظه کن که از اعمال که با واحد کرده ای چه حاصل شده از هر يك از آحاد مضمَر نیز همان حاصل شده که مرّة بعد از آخری حاصل واحد را که توداری از آن مجموع که سائل حاصل کرده اسقاط کند و بهر مرتبه اسقاط تویکی در خاطر گیرد تا وقتیکه بگوید دیگر چیزی نماند پس آنچه در خواطر جمع نموده عدد مضمَر باشد .

طریق آخر بفرما عدد مضمَر را تضعیف کند پس هر یکی را ده گیرد پس ده ده طرح کند و بهر بیست که طرح مینماید تویکی بخاطر گیرد آنچه حاصل شود مضمَر باشد .
ایضاً طریق آخر بفرما آنرا تضعیف کند و حاصل را در نه ضرب کند و از حاصل ضرب شش طرح کند و بهر شش تو یکی بخاطر گیر و آنچه حاصل شود در سه قسمت کند خارج قسمت عدد مضمَر باشد .

قاعده اگر شخصی یکی از ایّام هفته یا ماه یا سال با یکی از حروف تهجی یا یکی از عدد هائیکه در پهلوی یکدیگر نوشته باشد بخاطر گیرد و خواهی بدانی کدام است بگو آنرا که نشان کرده با ماقبل آن ضرب در سه کند و ما بعد آنرا تا آخر ضرب در دو کند و از حاصل جمع هر دو تورا خبر دهد پس مجموع هفته یا سال یا ماه آنچه دیگر هست مرّة بعد از آخری از آن حاصل کم کن آنچه باقی ماند مطلوب باشد و اگر هیچ نماند عدد آخرین باشد .

حکایة لطیفة ابوالعلامرّی نام او أحمد بن عبد الله و کور بود از شدت ذکا، او

← افزودیم از « ی » تا « د » ۲۰ متر شد و هم چنین از « ی » تا « ب » که قاعده شخص است بیمودیم ۱۸۰ متر شد پس بقاعده اربعه متناسبه که در شکل ۱۹ مقاله ۶ اصول اقلیدس مبرهن شده گوئیم که ۶ متر بلندی را ۲۰ متر مسافت است پس چند متر بلندی را ۱۸۰ متر مسافت باشد طرفین را که ۶ و ۱۸۰ باشد درهم ضرب و حاصل را بر وسط معلوم که ۲۰ است تقسیم مینماییم نتیجه که وسط دیگر باشد و مجهول بود معلوم شود که ۵۴ متر است و ارتفاع آن بلندی بود ($20 = 54 \div 180 \times 6$)

منقولست که در نزد او اسم شترمذ کور شد که حیوانی است که او را بارسنگین می نهند پس برمیخیزد گفت بنا بر این باید کردن دراز باشد . و تختی بجهت او در مجمع خلیفه گذارده بودند که بر آن می نشست روزی پیش از آمدن ابو العلاء خلیفه گفت زیر هر پایه تخت را یکدرم بگذارند چون ابو العلاء آمد و بر آن نشست گفت نمیدانم زمین بلند شده یا آسمان نزدیگتر شده و فرود آمده .

و نیز از او نقل میکنند که بعد از آنکه خلیفه او را بمنادمت بیغداد طلبید مکرر آرزوی معرّه را میکرد و میگفت های من مائه و هوائه ، و معرّه شهر کوچکیست میان سما و حلب از بس بسیار ذکر آب و هوای معرّه میکرد خلیفه پنهانی او کسی را فرستاد تا سبوی آبی از معرّه آورند چون آوردند روزی ابو العلاء بر مائده خلیفه طعام میخورد آب طلبید خلیفه گفت تا همان آبر را در کاسه ای کرده باو دادند چون آب نوشید فی الفور گفت هذا ماء فاین هواؤه این آب معرّه است پس هوای او کو ؟ .

و نیز از او نقل کنند که روزی دو نفر از ولایت عجم بیغداد آمدند بجهت نزاعی که با یکدیگر داشتند که بخلیفه عرض کنند و آن مدعی علیه در خلوت بحق مدعی اقرار میکرد و در حضور کسی انکار مینمود مدعی باین جهت متحیر مانده بود تا روزی ابو العلاء در مسجد نماز گذارده و تنها در نزد ستونی نشسته بود و آن دو نفر نیز از نماز فارغ شده و نشسته بودند و با هم مکالمه میکردند و سرگذشت محاسبات خود را مینموده و گفتگوئی میکردند که همه متضمن اقرار مدعی بود و از آنجا برخاسته و رفتند روز دیگر که باز بحضور خلیفه رفتند مدعی گفت این مرد در خلوت مقرر بحق من است از آنجمله دیروز هم در مسجد اقرار نمود خلیفه گفت کسی در آنجا بود ؟ گفت نه بغیر از يك مرد عرب کوری که در آن بین ابو العلاء وارد شد گفت همین شخص بود خلیفه کیفیت را از او استفسار نمود ابو العلاء گفت من کورم و کسی را نمی شناسم و این دو نفر را از هم فرق نمیکنم و با وجود این زبان فارسی نمی فهمم و نمیدانم چه گفتند ولیکن آن سخنهایی که این دو گفتند لفظهای آنرا همه یاد دارم میگویم بینید چه معنی دارد و هر يك از این دو حرف زتند تا من بگویم سخنهای هر صاحب صدائی چه بود پس مدعی

و مدعی علیه سخن گفتند ابوالعلاء گفت صاحب این صدا چه گفت و صاحب آن صدا چنین و چنان جواب گفت پس اول چه گفت دوم چه گفت و همچنین تا جمیع مکالمات ایشان را بیان کرد چون مترجم آنها را شنید دیدند که مدعی علیه اقرار کرده بود پس خلیفه حکم را از برای مدعی کرد.

فائدة : اعداد ابجدی را انواع بسیار است یکی آنکه مشهور است که «الف» یکی است تا «غ» هزار، و یکی دیگر بحسب تکرار حروف باشد و این اعداد را اجزاء جفری خوانند و جمله این عدد از بیست و هشت در نکند «الف» یکی باشد و «غ» بیست و هشت پس لفظ ملک بنا بر این سی و شش میشود و در بعضی احادیث خواندن اسماء الله باین نحو وارد شده .

فائدة : عدد عکس ابجدی «غ» را یکی میگیرند تا «الف» هزار میشود، و نظیره ابجدی بجهت استخراج اسماء بکار آید و آنرا حروف منکوره خوانند و آن اینست که تمام ابجد را دو قسم کنند هر قسمی چهارده حرف و اول قسم اول نظیره اول قسم دوم است و همچنین تا آخر حروف پس «س» نظیره الف باشد و «ع» نظیره ب و همچنین تا «غ» نظیره «نون» .

حکایات الکذّابین : جمعی از همصحبان نشسته بودند نقلهای دروغ میکردند شخصی میگفت در راهی میرفتم باهوئی بر خوردم اسب عقب او تاختم چون حربه نداشتم قمچی که در دست داشتم بان آهو افکندم قمچی بگردن او آویخت و آهو فرار کرد بعد از دو سال بهمان ره گذارم افتاد کله آهوئی دیدم بعضی کوچک و بعضی بزرگ در گردن همه قمچه ای آویخته بود هر کدام کوچکتر بودند قمچی او کوچکتر بود یافتم همه از نسل آن آهوئی هستند که قمچی من در گردن او مانده بود .

دیگری گفت در ولایت ما تکرکی بارید بسیار درشت یکی از آنها را بر داشتم در میان آن مهر خدا بود و سجع مهر این بود بنده آل محمد خدا .

و دیگری گفت که سردی ولایت ما بجدی شد که روباهی از بام خانه ماجست پیام دیگر برود در هوا یخ کرد و در همانجا یخ کرده ماند تا وقتی که هوا گرم شد و یخ او

آب شد بزمین افتاد و فرار کرد .

ود دیگری گفت من براهی میرفتم بجائی رسیدم دیدم سباع بسیار از کرک و پلنگ و اینها بر سر چیزی جمع شده اند چون دیدم پای انسانی بود که خوابیده بود من از آنجا اسب دوانیدم و همه جا از پهلوی آن شخص میگذشتم بعد از سه روز بسر او رسیدم دیدم شخصی افتاده بود چون مرا دید گفت مگس و پشه مرا آزار میدهند من گفتم تو کیستی و اینجا چگونه افتادی گفت روزی از اینجا میگذشتم بزنی رسیدم که از بزرگی و عرض و طول آن متحیر مانده مخوف شدم آن زن گفت ای مرد تند بکنر مبادا پسر من بیاید و ترا اذیت رساند در این گفتگو بودیم که شخصی بسیار عظیم آمد و حیوانات بسیار از خر و کاو و شتر و اسب نزدیک بهزار عدد بلکه زیاد تر در جیب و بغل خود کرده بود آنها را ریخت و گفت ای مادر برخیز از اینجا شوربائی بجهت من سرانجام کن که من شکسته حالم مادر او بر خاست و آنها را بر دیگری که بر سر دو کوهی گذارده بودند و عرض و طول آن معلوم من نبود ریخت و زیر او را آتش افروخت و من از خوف آن پسر در گوشه ای پنهان بودم و آن پسر خوابید من رفتم بینم آن دیگ چگونه دیگری است و آنرا تماشا کنم ، لب دیگ را گرفتم و از زمین بلند شدم که جوف دیگ را ببینم دست من رها شد و در آن دیگ افتادم بعد از لمحہ ای مادر بیامد و شوربا را در ظرفی که لایق چنین دیگری باشد ریخت و من از خوف خود را در زیر بعضی از آن حیوانها پنهان کردم و آنطرف را آورده و بنزد آن پسر گذارد پس آن پسر قاشقی که سزاوار چنان ظرفی باشد و باندازه چنان دهنی بود برداشته و من از این طرف بآنطرف گریختم که مبادا داخل قاشق او شوم و مرا بیلعد عاقبت قاشقی بطرف کرد و من بی اختیار بآن قاشق افتادم با بسیاری از حیوانات چون قاشق را بدهن ریخت من خود را در بن دندانهای او پنهان کردم بعد از فراغ خلالی که پسندیده چنان دندانهای باشد طلبید و دندانهای خود را خلال میکرد تا بخلالی مرا از میان دندانها بیرون آورده بزبان از دهن خود بیرون آورد و باینجا که می بینی افتادم .

« لا ادري »

ای باد حدیث مانهانش میگو * سوز دل من بصد زبانش میگو
میگونه بدانسان که مالش گیرد * میگو سخنی و در میانش میگو

« رباعی »

راه تو بهر قدم که پویند خوش است وصل تو بهر صفت که جویند خوش است
روی تو بهر چشم که بینند نکوست نام تو بهر زبان که گویند خوش است

ایضاً

رحم آر بر آن که جز تو یارش نبود * جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن * هم با تو و هم بی تو قرارش نبود
فائدة: اتفقت حکماء الهند و الروم و الفارس أن الأمراض تتولد من ستة
أشياء: سهر اللیل، ونوم النهار، و الشرب في جوف اللیل، و حبس البول، و كثرة الجماع
و الأكل علی الشبع.

حکایت: مردی را گفتند که فلان دوا بد کرد خود طلی کن تا بسیار بزرگ شود
گفت نمیخواهم بزرگ شود زیرا که نفع آن بدیگران میرسد و من باید متحمل ثقل
آن شوم.

حکایت: اعرابی در موقع مجامعت بازن اجنبیه نشست و چون اراده جماع کرد
بفکر معاد افتاد و برخاست، زن گفت کجا روی؟ گفت هر که بهشتی را که عرض آن
مابین آسمانها و زمینها است بمقدار عرض چهار انگشت از میان پای تو بفرود در علم
مساحت احق خواهد بود.

فائدة ینسب الی بعض: إذا سئلت عن الحامل هل فی بطنها ذکر أو أنثی
فاحسب اسمها و اسم أمها و اسم الیوم الذي فيه و اسقط ثلاثة ثلاثة فإن بقي واحد
فمذکر، و اثنان فأنثی، و ثلاثة فهوساقط.

و عن الخبر هل هو صحیح أو غیر صحیح فاحسب اسم السائل و اسم امه و اسم یوم
السؤال و طرح اثنین اثنین فالواحد غیر صحیح و الاثنان صحیح، و عن المریض فاحسب اسم

السائل والمسؤول و أمهما و اليوم و اطرح ثلاثة ثلاثة فالواحد يموت و الاثنان يبرء بالسهولة والثالثة يطول مرضه .

حکایة : حکى السيد نعمة الله الجزائري في كتابه المسمى بزهر الربيع قال : حکى لي شيخنا العرموني أن رجلاً من أقاربه من أهل الشام أتى إصفهان ليزوره و نزل إليه و قال : فأتيت به إلى الحمام و فيه جمع كثير من الأعاظم دعوتهم إحتراماً لذلك الشخص فبعد ما جلسنا شرط هذا العربي شرطة قوية فنجلت فاذاً شرطة أخرى فصحت عليه و قلت : لا تفعل هكذا قال : لا بأس يا أخي أنا أضرب باللسان العربي و هؤلاء أعجام لا يفهمون لغتنا .

حکایت : مردی زنی رامته کرد و چون بزنی داخل شد بسیار قبیح منظر بود که قادر بر مباشرت با او نبود پیش خود گفت دراهم من بحیف رفت و لیکن ظاهر نکرد پس حمامه و کلاه از سر برداشت و بزنی گفت بسم الله بخواب مشغول شویم زن گفت چرا کلاه از سر گرفتی گفت قاعده ولایت ما اینست که از سر با زن مجامعت میکنند زن از جا جست و فریاد کشید عاقبت آن دراهم را با مثل آن رد کرد و مرد مدت را بخشید .

مردی دیگر نیز بچنین زنی گرفتار شد کرباس بسیاری باحلیل خود پیچید تا مثل سبوی شد چون وقت عمل شد زن گفت این چیست گفت من داء الشبل دارم اطباء گفته اند جماع بسیار کنم تا زن زهر را بکشد زن صیحه ای زد و وجه را رد نموده مستخلص شد .

مطایبة : روزی حضرت رسول ﷺ با حضرت امیر ﷺ خرما میخوردند هر خرما که حضرت رسول ﷺ میخورد پنهان دانه اش را نزد امیر ﷺ مینهاد تا تمام شد پیش حضرت رسول ﷺ هیچ دانه خرما نبود و همه نزد حضرت امیر بود حضرت رسول ﷺ فرمودند : من کثر نواه فهو ا کول هر که دانه او بیشتر بود بسیار خورنده است حضرت امیر فرمودند : من ا کول نواه فهو ا کول هر که خرما را با دانه خورده است آن خورنده تر است حضرت امیر چون اینکلام را فرمود حضرت رسول ﷺ تبسم نموده فرمان داد تا هزار درهم بآنحضرت انعام دادند .

و بصحّت رسیده که أحياناً حضرت رسول ﷺ بعضی خوردسالان را بمطایبه خطاب میفرمودند یاذا الأذنین ای صاحب دو گوش. و بسیار با اصحاب پیای مسابقت میکردند یعنی باهم در دویدن پیشی میکردفتند و کشتی میکردفتند.

عوف بن مالک که از بزرگان صحابه و مهدی عظیم الجثه بود روزی بخدمت حضرت رسول ﷺ رفته وقتی که حضرت در خیمه نشسته بود سلام کرد حضرت فرمود در آی گفت بهمه اعضای خود در آیم یا چیزی را بیرون بگذارم حضرت بخندید.

وقتی صهیب یکچشم او درد میکرد و خرما میخورد، حضرت فرمود ای صهیب چشم تو درد میکند و خرما میخوری گفت از آن طرف میخورم که درد نمیکند.

ایضاً مرویست که حضرت امیر عَلِيٌّ روزی در مسجد نماز میگذارند یکی از صحابه که بسیار بلندبالا بود در آمد بمطایبه نعلین حضرت را برداشته بر طاق بلند گذاشت در پای ستونی بنماز مشغول شد چون بدشهادت نشست حضرت امیر ستون مسجد را برداشته دامن جبه او را بر زیر ستون نهاد و دست مبارك را دراز کرده نعلین خود را برداشت و قصد رفتن کرد آنمرد از نماز فارغ شده اضطراب کرد و التماس نمود تا آن حضرت او را خلاص کرد.

ایضاً از جمله ظریفان صحابه نعمان بن عمرو انصاری بود از جمله روزی مخرمة ابن نوفل که از بزرگان انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او گذشته بود و نابینا شده بود وقتی در مسجد بتقاضای بول برخاست و نعمان آمد دست او را گرفته مخرمة گفت ای بنده خدا مرا بموضع خالی رسان تا بول کنم نعمان او را اندکی گردانید تا آنرا بمیان صحن مسجد و نزدیک مردم آورد گفت اینجا بنشین و گریخت و مخرمة کشف عورت کرد و مشغول شد مردم از هر طرف فریاد بر آوردند او شرمسار شده گفت مرا که بفریفت؟ گفتند این عمل نعمانست گفت والله اگر ظفر بر او بیابم با این عصا چنان بر او بزنم که هرگز چنین ضربه نخورده باشد چون چند روزی گذشت مخرمة و نعمان در مسجد بودند که عثمان بن عفان در آمد و در محراب بنماز ایستاد، نعمان برخاسته بنزد مخرمة آمد و گفت ای پدر اینک نعمان در پیش محراب ایستاده و نماز میکند گفت ای

موی مه ما بیوی ما بویابه بی اومویم موی ویم مأوی به
 مائیم ومهی آن مه ما بامابه ما با مه ما و مه ما با ما به
 شعر در صنعت موقوف که کلمه در آخر مصرع مقطوع باشد در مدح حمید الدین
 جوهری مستوفی .

زندگانی خواجه مستو فی دولة حمید دین الجو (۱)
 وایضاً در صنعت موقوف :

ای شادی عید چون بکام دل آه ————— دایم شده محبوس در این غمکده مع
 ذورم بر اهل دل کز آزادی مح ————— بوسیست بر رسم عیدیم از تو طمع
 شعر در صنعت مقطوع که جمیع حروف از یکدیگر جدا باشند .
 ز درد داغ دوری زرد و زارم * ز روی زرد او آزرم دارم
 شعر در صنعت منقوط :

ز نغزی زیب تختی زین جیشی نزیبد جز بیخمت زینت تخت
 شعر در صنعت تعریب ایضاً :
 الاشتر کاذر الی الراحات لایترس من فتادن الجاهات

(۱) شمس العلماء گرگانی در ابداع البدایع از حکیم سوزنی (محمود بن مسعود
 سوزنی سمرقندی متوفی ۵۶۹) در مدح حمید الدین جوهری مستوفی گفته است :

شادمان باد مجلس مستو - فی ، مشرق حمید دین الجو -
 هری ، آن صدر کز جواهر ال - فاظ ، او اهل دین ودانش و دو -
 لت ، تفاخر کنند و جای تفا - خر ، بودزانکه ز آن جواهر طو -
 ق ، مرصع شود بگردن اب - نای ، از باب فروزینت و رو -
 نق ، آن طوق هر که یافت براص - حباب ، دیوان او بود مستو -
 لی ، باقبال وجاه و مجلس می - مون ، اوزانکه کلک اوست صنو -
 بر ، بستان نظم و نثر و معا - ضد ، ملک است و دین و ازهر نو -
 ع ، که جوئی در اوست جمله و تا - زه ، بیایست مثل او مستو -
 فی ، زهی خط و خامه تو مسل - سل ، و مشکین چوزلف دلبر نو -
 شاد ، و توشاد زی بخط تودی - وان ، شاهی نواست و شادی نو - (ح)

قد کرد خونآدل همراهات من نالته گاه سحر گاهات

فائده: در کتاب عجائب المخلوقات مذکور است که اگر دختر با کره بزن
حامله بگوید مگر بزائی و إلا ترا بر اشتر بندم و در بیابان رها کنم فی الحال بزاید.

نظامی

پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پایندگان
کیست در این دایره دیر پای کو لمن الملک زند جز خدای
مبدع هر چشمه که جودش هست مخترع هر که وجودش هست
گر سر چرخ است پر از طوق اوست وردل خاکست پر از شوق اوست
داغ نه ناصیه داران پاک تاج ده تخت نشینان خاک
با جبر و تش که دو عالم کم است اول ما آخر ما یکدم است
بود و نبود آنچه بلندست و پست باشد و این نیز نباشد که هست
از ازش علم چه دریا است این تا ابدش ملک چه صحراست این
کش مکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بند کیست
سدره نشینان سوی او پر زند عرش و ران نیز همان در زند
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چه تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نی تو بکس و کس بتو مانند نی
آنکه نمرده است و نمیرد توئی آنچه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست
جز تو فلک را خم دوران که داد دیگک جسدرانمک جان که داد
چون قدمت بانگک بر ابلق زند جز تو که یارد که انا الحق زند
هر که نه گویای تو خاموش به آنچه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دست کش جام تو است مرغ سحر خوش سخن از نام تو است
پرده بر انداز برون آی فرد گر منم آن پرده بهم در نور

نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را

« شعر در تعریب مؤلفه »

خیزوا الی الخرابات یا ایها الهمام * لا تشنوا النصیحة من هذه المرادم
عالج جراحة الدل من دستک النکارین * فی زخم ذلك الدل لا تنفع المرادم
خذ ایها الصفاثی نقد الروان فی الکف * صراف عشق یارک لا یقبل الدرادم

با یاد رخس ز یاد ما یاد مباد کوهستی ما ز بیخ و بنیاد مباد
هر چند نشد ز عشق شادان نفسی جز عشق نصیب جان ناشاد مباد

فائده : در بیان طرق ذکر خفی که قلبی نیز گویند در کلمه توحید بدانکه از مشایخ طریقت در این خصوص چند نوع منقولست اول آنستکه ذا کر از ناف تا حلق خود را قطر دائره فرض کند که دو پهلوی ذا کر از طرفین قوسین آن دائره باشد و قصد کلمه طیبیه «لا إله إلا الله» کند باین نحو که از ناف شروع کرده «لا إله» را بر قوس طرفین که تعلق بنفس او دارد منطبق گرداند تا نفی آن بقطع تعلق ذا کر از مشتهیات و مألوفات نفس راجع شود و «إلا الله» را از ابتدای حلق فرو آورده بر قوس بسیار که تعلق بقلب دارد منطبق سازد و باید نفس را حبس کند بقدر وسع و بقوت اداء کند چنانکه دل متأثر شود و منظور اثبات وحدانیت و انحصار مطلوبیت در ذات احدیت باشد و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن قرب بهیئت دائره محسوسه اداء میکنند و بعضی بتصور حرکت اکتفا میکنند و این طریقه مشایخ نقشبندیه است و این ذکر را حمایلی و هیکلی گویند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوت و حفظ نفس سر را برابر ناف آورده «لا» را بر قطر مذکور بالا کشد و «إله» را بر جانب راست بقصد مذکور فرود آورد و باز «إلا» را بر همان قطر بالا کشد و «الله» را از جانب چپ بدل فرو برد و این نوع را خفی و چهار ضرب نامیده اند؛ و نوعی دیگر که آن را مجمع البحرین گویند آنست که جنین که طرف ناف و حلق باشد بدو دائره کامله منقسم سازند یکی دائره نفی که بر داشتن «لا» است بدستور مذکور و فرود آوردن «إله» از طرف راست که چنانکه باز بناف متصل شود

بر هیئت دائره که این دو کلمه قوسین آن باشد و آن را دائره امکان تصور کند چنانکه هیچ ممکنگی از آن خارج نباشد تا همه در نفی داخل باشند و دیگری دائره اثبات که آن بر داشتن «إلا» است بهمان دستور فرود آوردن «الله» از طرف چپ بر هیئت مذکور که قوسین این دائره باشد که در تصور دائره وجوبست شیخ نجم الدین راضی در مرصاد العباد گفته که این ذکر را جبرئیل امین تعلیم سید المرسلین کرد و آنحضرت بعد از فریضه صبح بآن اشتغال می نمود و آنرا بصاحب سر خود و ولی عهد خود علی مرتضی آموخت و از آنحضرت باولاد اطهار او منتقل شد و اربابان عرفان آیه شریفه «واذ کربک تضرعاً و خفیة و دون الجهر من القول» را باین ذکر تفسیر نموده اند و عطف «دون الجهر» را غیر از «از کرفی نفسک» دانسته اند و «دون» را بمعنی نزدیک گرفته اند و آن را بذکر اخفاتی که واسطه میان جهر و اخفات است تفسیر نموده اند.

فائدة : میرزا محمد اردبیلی الأصل و کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است و قبر او در بیدگلست از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهبائی که او نیز از جمله عرفا است و در کاشان در قرب دروازه فین مدفونست و در مقبره شاه شمس و حال مشهور است بمقبره قاضی اسدالله و فوت قاضی اسدالله در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری واقع شده و طریقه مشایخ قاضی باین تفصیل است ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سزواری ، و او از شیخ ملک علی جوینی و او از شیخ حاجی محمد جوینی ، و او از شیخ کمال الدین جوینی ، و او از شیخ حاجی حسین ابرقوهی ، و او از سید محمد نور بخش ، و او از امیر سید علی شهاب الدین همدانی ، و او از شیخ محمود مزوقانی ، و او از شیخ علاء الدوله سمنانی ، و او از شیخ نورالدین عبد الرحمن الکسونی الاعرانی ، و او از شیخ جمال الدین احمد جوزقانی ، و او از ابو علی لا ولا ، و او از مجد الدین اسماعیل بغدادی ، و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بشیخ ولی تراش ، و او از شیخ عماد یاسر ، و او از شیخ نجیب الدین سهروردی ، و او از شیخ احمد غزالی ، و او از شیخ ابوبکر محمد النساج ، و او از شیخ ابو القاسم محمد کرکانی ، و او از شیخ ابو عثمان مغربی ، و او از شیخ ابو علی کاتب ، و او از شیخ ابو علی رودباری ، و او از شیخ جنید بغدادی ،

و او از مسرقطی، و او از معروف کرخی، و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام این سلسله را محقق مذکور در رساله خود ذکر نموده.

فائدة: در بعضی از رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده اند: قلبی، و نفسی، و قلبی، و سرّی، و روحی، و عیونی، و غیب الغیوب، تفصیل آن آنستکه ذاکر در ابتدای اثبات که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد و سیر او در سلوک از محسوسات جزئیة نگذشته مداومت او را بر ذکر زبان قلبی گویند، و چون او را بسبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شود و اثر ذکر را در نفس خود ادراک نماید و بتعقل معنی ذکر مسرور شود آن را ذکر نفسی گویند، و چون سیر او بنهایت عالم عنصر رسد و بواسطه تبدیل بعضی اخلاق ذمیمه فی الجمله نفس را صفائی حاصل شود و کرد کدورات صفات نفسانی و بشری فرو نشیند حالات ذکر در وی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود بی تحریک زبان ذاکر گردد و گاه باشد که آواز ذکر دل مانند صدای کبوتر و قمری بشنود و او را ذکر قلبی گویند و در این مرتبه سیر او در باطن تا پدایت افلاک رسد و چون صفای قلب بیشتر شود اثر نورانیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید و سرّ او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود و او را ذکر سرّی گویند، و گاه باشد که اثر تحریک دل در این ذکر نیز مثل صدائی که از انداختن مهره در طاسی پیچیده مسموع شود و سیر سالک در این مرتبه با واسطه عالم افلاک رسد و چون سرّ ذاکر از تشتت آرای فاسده و عقاید مشوشه بکلی پاک شود و دل را بغیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاک در گذرد و باو ائیل عالم جبروت رسد و حکم روح گیرد و آن را ذکر خفی گویند و أحياناً از آن نیز هممه ای در باطن بواسطه غلبه توجه ذاکر حاصل شود و صوتی شبیه بنشستن مکس بر تار ابریشم مدرک شود چون مراتب هستی مستعار بکلی در جذبات نور الانوار مستور و منتفی گردد و بمقام فنا از خویش و ما سوی متحقق شود سیر او بسیر عالم لاهوت مرتقی گردد ذکر و ذاکر را در جنب تجلی مذکور وجودی نماند ذکر خود بخود میگوید و از من و مائی جز نام و از ذکر و ذاکر جز معاوضات اوهام باقی نماند غیب الغیوب نماند.

فائدة : بهاء الدوله حسن بن قاسم بن محمد النور بخش در اربعین خود که مسمی است بهدیه الخیر ذکر نموده که خلاصه آن اینست که غایت سعی روندگان سیل رشاد وصول است بمقام وحدت و مشاهده جمال حضرت و این سعادت دست ندهد جز بعبور از منزل کشف حجب ظلمانیست و قطع منازل کثرات امکانیست که جمیع اشیاء در حقیقت وحدت فانی یابد و زاد این راه را لا اله الا الله یافته اند که کلمتین لا اله الا الله قانع انسان کثرت از افواه دل و کلمتین الا الله مصور نقش وحدت است بر صفحات خاطر و تحصیل مرام بمعونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب بعد از توبه و طهارت بعبادت قیام نماید و بعد از اداء طاعت بدین ذکر لسانی اشتغال نماید با اخلاص چنانکه در حین تلفظ ملاحظه معنی او نماید و بصدق اداء کند ، و قطع نظر از جرّ نفع و دفع ضرر نفس ، واجتناب از غافلگی و کاهلی کند و توجه نفس بحضرت معبود مقصود و اشتغال از سر شوق و ذوق و ملازمت و مداومت در اوقات لایقه کند تا آنگاه که آتش محبت و شوق بمنفع لا اله الا الله اشتعال پذیرد ، و درخاشاک خاطر و وساوس گیرد جمیع راسوزد و شراره ای از آن در مشکاة باطن افتد و مصباح فکرت بر افروزد و جریده جانش زر فشان عشق و واله گردد پس بچشم سر ملاحظه انوار ربانی میکند .

و در اشتغال بذکر رعایت چند چیز دیگر واجب است و اصول آن سه است اول در حین ذکر کردن حبس نفس نمودن و فائده آن چند چیز است یکی آنکه جمع حواس بدون آن میسر نیست ، و دیگر آنکه ممدّ و معین قوه است و از این جهت است که در هر امری که محتاج بقوه و زور باشد مثل کشتی گرفتن و سنگ کران برداشتن بدون حبس نفس صورت نیندد ، و دیگر آنکه بحبس نفس شش گرم میشود و حرارت آن بدل میرسد و محرك حرارت غریزی و منتج رفع تکاهل و تساهل میشود و شوق و التذاذ در صاحب ذکر پدید آید ، و دیگر آنکه از تصاعد بخار گرم رطوبات فاضله دماغی نضح نیکو یابد و مشعر صور و افکار ملائمه صالحه گردد .

دوم چهارضرب کفتن و آنچه چنان بود که مربع نشیند و بعد از آنکه سر تمامحازات ناف فرو برده باشد از آنجا راست بیابا برد چندانکه مهره گردن با پشت راست شود

و آن یکضرب بود ، پس بطرف راست فرود آورد تا محازات جگر بلکه قریب بمحازات ناف و این ضرب دوم بود ، پس باز سر را بردارد چندانکه کردن با پشت راست شود و این ضرب سیم است ، پس سر را بطرف چپ فرود آورد و حرکت در وی نماید چنانکه باز بمحازات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کند هر ضریبی را بکلمه‌ای و باز بهمان طریق از سر گیرد و در این چند حکمت است .

سیم خفی و به دل گفتن یعنی توجه نماید بطرف دل و بطرف سینه از چپ و در خاطر گذراند که گویا تمامی حروف آن مؤلف از دل بیرون می‌آید و زبان باطن میسر آید ، و حکمت در آن آنکه مانع حبس نفس بشود و از شائبه ریا محفوظ باشد و دل صیقل یابد و پیر تو انوار بر او تابد و سریان او منافذ گوش و هوش را چنان بگشاید که بالهامات ربانی شنوا گردد و در این هنگام استیلائی حرارت شوق و ذوق غلبه ذکر فضلات رطوبات دل را بوجه مناسبت بگدازد و هوای لطیف در تجویفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و علامت این حال آن بود که از جانب دل صدائی چون نغمه کبوتر استماع افتد .

و این ذکر را شرایط دیگر نیز هست یکی آنکه بعد الهضم و قبل الخلو تمام بگوید که در حین تعدیل مزاجست و بعد الهضم بجهت حبس نفس موجب امراض شود چون قولنج و فتق و درد معده و لغوه و اختلاج ، و دیگر آنکه آن سه ذکر بتدریج زیاده سازند ، و دیگر آنکه مستقبل قبله نشینند ، و دیگر آنکه دستها را بزانو نهد و بغلها را کشاده دارد چنانچه هیئت دایره پدید آید و با وضو باشد و بهتر آنکه بعد از اداء طاعات مفروضه بدان قیام نماید ، و دیگر چشم بر هم نهاده گوید ، و دیگر آنکه در کنج خلوت تاریک باشد که گفتگوی خلق او را مشوش نکند ، شیخ علاء الدوله سمنانی گوید :

شرط این ره طالبان دانند چیست	دائماً با نفس خود بودن بحرب
قوت خود کردن ز خون دل مدام	ترك کردن لقمه شیرین و چرب

خلوت تاريك و بيدارى شب^(۱)

«فغانی»

کرنه فريب وعده روز جزا بود ز تو سوی بدن که آورد عقل گریز پای را^(۲)

«ولی دشت بیاضی»

دل براه طلبش کرم عنان میبایست * دیده شوقم از این به نگران میبایست

شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل ریش * در نه این راز هنوز از تو نهان میبایست

بتمنای تو ترك دو جهان کرد «ولی» * مهربانی توام در خور آن میبایست

فائدة: در بیان اقسام استعاره و تشبیه و مجاز و کنایه که اسمی خاص دارند بر سهیل اختصار.

بدانکه استعاره عبارتست از استعمال مشبّه به در مشبّه از جهت مبالغه در تشبیه و فرق میان استعاره و تشبیه آنست که در استعاره باید مطلقاً اشعاری به تشبیه نباشد بخلاف تشبیه که باید از آن اثبات مشابهت مفهوم شود یا بر سهیل تصریح مثل «زید کلاًسُد» یا بتلویح مثل «زید اُسد» و آنرا تشبیه بلیغ مینامند، و بعضی آنرا داخل استعاره شمرده اند.

و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له و آن اعم از استعاره است بعلمت اینکه اگر علاقه مجاز مشابهت باشد آنرا استعاره گویند و اگر سایر علاقات باشد آنرا مجازات مرسل خوانند، و این در نزد علمای بیان است و اما اصولین استعاره را بر هر مجازی اطلاق میکنند.

و کنایه عبارتست از لفظی که از آن اراده شود لازم معنی آن باجواز اراده اصل معنی.

و استعاره باعتبارات مختلفه بچند قسم منقسم میشود: و فاقیه، و عنادیه و تهکمیّه و تملیحیه، و اصلیه، و تبعیه، و عامیه، و خاصیه، و مطلقه، و مرشحه - و تشریحیه

(۱) کذا.

(۲) این شعر سابقاً گذشت.

نيز كويند - ، و مجردة ، و مرشحة مجردة ، و مصرحة ، و مكثية ، و تمثيلية ، و غير تمثيلية - و تخيلية - و تحقيقية ، و غير تحقيقية .

فائدة : عبارة فيه إبهام قال العلامة في نهاية الفروع : لو ترك الاعتدال في الركوع أو السجود في صلاة التنفل عمداً لم تبطل صلاته لأنه ليس ركناً في الفرض فكذا في النفل انتهى .

و الاشكال فيه أن انتفاء الركنية في النفل لا ينفي الوجوب فيه كما في الفرض ، ويمكن الحمل بأن مراده لعل نفي الوجوب في النافلة بواسطة نفي الركنية إذ كل ما كان ركناً في الصلاة يكون من الأجزاء الموجبة لانتفاء صدق الاسم فلو كان ركناً لكان شرطاً في النافلة قطعاً لئلا ينتفي كونها صلاة و أما إذا لم يكن ركناً فلا يكون دليلاً على وجوبه في النافلة فتأمل .

من كه ببوى آرزو در چمن هوس شدم بر كك كلى نچيده وزخمى خاروخس شدم
مرغ بهشت بوم و فقهه بر فرشته زن از پي صيد پشه اى همتك سگك مكس شدم

فائدة في التوبة : قال شيخنا البهائي : بر قلبك من الذنوب و وجهه وجهك إلى عالم الغيوب بعزم صادق و رجاء واثق وعد فانك عبد آبق من مولى كريم رحيم حلیم يجب دعوتك إلى بابه و استجارك به من عذابه و قد طلب العود منك مراراً عديدة و أنت تعرض عن الرجوع إليه مدّة مديدة مع أنه وعدهك إن رجعت إليه و أقلمت عما أنت عليه بالعفو عن جميع ما صدر عنك و الصفح عن كل ما وقع منك فقم و اغتسل احتياطاً و طهر ثوبك وصل نقص الفرائض و أتبعها بشيء من النوافل ، وليكن تلك الصلاة على الأرض بخشوع و خضوع و استحياء و انكسار و بكاء و فاقة و افتقار في مكان لا يراك فيه ولا يسمع صوتك إلا الله سبحانه فإذا سلمت فعقب صلواتك و أنت حزين ، شجين ، وجل ، راج ، ثم أقرء الدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام الذي أوّله : يا من برحمته يستغيث المذنبون إلى آخره ، ثم ضع وجهك على الأرض و اجعل التراب على رأسك وضع وجهك الذي هو أعز أعضاءك في التراب بدمع جار و قلب حزین و صوت عال و أنت تقول : « عظم الذنب

من عبدك فليحسن العفو من عندك، تكرر ذلك و تعد ما تذكر من ذنوبك لانما نفسك موبخاً لها، نائحاً عليها، نادماً على ما صدر منها و ابق على ذلك ساعة طويلة، ثم قم و ارفع يدك إلى التواب الرحيم و قل: «إلهي عبدك الآبق رجع إلى بابك، عبدك العاصي رجع إلى الصلح، عبدك المذنب أتاك بالعذر، و أنت أكرم الأكرمين، و أرحم الراحمين» ثم تدعو و دموعك تنهمك بالدعاء الماثور عن زين العابدين عليه السلام في طلب التوبة الذي أوله «اللهم يا من لا يصفه نعت الواصفين» و اجتهد في توجه قلبك إليه و إقبالك كلية عليه مشعراً في نفسك سعة الجود و الرحمة، ثم اسجد سجدة تكثر فيها البكاء و العويل و الانتحاب بصوت عال لا يسمعه إلا الله تعالى، ثم ارفع رأسك و اتقاً بالقبول فرحاً ببلوغ المأمول.

قال بعض العرفاء: وارث النبي صلى الله عليه وآله من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لامن يزال يسود وجوه الأوراق. (۱)

قال بعض العارفين: قد قطع يدك و هي أعز جوارحك في الدنيا لربع دينار فلا تأمن ان يكون عذابه في الآخرة على هذا النحو من الشدة.
قيل: من تتبّع خفيات الأُمور حرم موادّات القلوب.

فائدة: ترك المداراة طرف من الجنون؛ و من لا يقبل قوله لا يصدّق يمينه؛ لا تصدّق الحلاف و إن اجتهد في اليمين؛ من عادى من دونه ذهب هيبته، و من عادى من فوقه غلب، و من عادى مثله ندم.

قال بعض الحكماء: أحقّ الناس بالهوان المحدث لمن لا يستمع إلى حديثه.
قال وعظ أعرابيُّ ابنه و قال: يا بنيّ كن سبعاً خالساً، و ذئباً خائساً، و كلباً حارساً، و لا تكن إنساناً ناقصاً و نعم ما قيل:

بالان كرى بغيات خود * بهترز كالا هدوزي بد (۲)

« للمولوى »

تو چراغ بی فروغی تو سراغرا دروغی تو سبو شکسته دوعی تو بکار ما نیائی

(۱) در ص ۲۴۱ بعنوان « قال بعض العلماء » گذشت و اینجا مکرر است.

(۲) القائل هو النظامی.

و الله ما طلعت شمس ولا غربت
ولا جلست إلى قوم أحدتهم
ولا تنفست محزوناً ولا فرحاً
إلا أو أنت منى قلبي و سواسي
إلا وأنت حديثي بين جلاسي
إلا و ذكرك مقرون بأنفاسي

يار بكام كر نشد زين چه كنه رقيب را نيست نصيب كام دل عاشق بي نصيب را
سؤال : ورد في الأحاديث أن ثواب الصدقة عشرة و ثواب القرض ثمانية عشر
وفيه سؤالان أحدهما أنه ما وجه زيادة ثواب القرض؟ وثانيهما أنه ما السر في الثماني
عشر في القرض؟

و جواب الأول أن في الصدقة منة و ذلة ليستا في القرض؛ و أيضاً الغالب في
الاستقراض الاحتياج بل هو كذلك دائماً بخلاف الصدقة فإنه قد تكون بلا حاجة،
و أيضاً الصدقة إما أداء تكليف واجب أو دفع بلاء و أما القرض فمجرد إحسان.
و جواب الثاني من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها فلما كان ثواب الصدقة عشرة
فيكون ثواب القرض تسعة لأن نفس المقرض يرد فتبقى تسعة ثوابه، و ثواب القرض
ضعف ثواب الصدقة و هو ثماني عشر.

سؤال : ورد في الحديث أن الناصبي شر من اليهود لأن اليهود منع لطف النبوة
و هو خاص و الناصبي منع لطف الولاية و هو عام. ما بيان ذلك؟

أقول : بيانه مجمل أن إنكار اليهود نبوة نبينا و عدم قبولهم أيامه لا يضر
بالمسلمين بل يمنع اللطف عن غير أهل الإسلام، و أما إنكار ولاية الولي و غصب الخلافة
يضر بالمسلمين و غيرهم.

و تفصيلاً أن شغل النبي الدعوة و التبليغ و شغل الولي الخلافة و إبقاء ما بلغه
النبي ﷺ و ترويجه و نشره و لذا يخلو الأرض عن النبي ﷺ و ﷺ بعد إتمام الدعوة
و التبليغ و لا يخلو عن الحجة للحاجة إلى الإبقاء دائماً و قد حصل الدعوة و التبليغ
من النبي ﷺ فلا يضر إنكار اليهود إلا بمن لم يقبل بخلاف إنكار الناصبي فإنه يعم

كل الأزمعة و كل الأشخاص الذين بعد النبي ﷺ كما لا يخفى .

ورد في الأدعية : « اللهم ارزقني صبر الشاكرين » و توجيهه بوجهين أحدهما أن صبر الشاكرين صبر مع الرضا و التلذذ و وعد كل بليّة نعمة و صبر غيرهم ليس كذلك ؛ وثانيهما أن الشكر عبارة عن صرف جميع الجوارح و الأعضاء فيما خلق لأجله و منعه عما نهى عنه و لازمه الإتيان بجميع العبادات و الاجتناب عن جميع المحرمات فالشاكر من كان كذلك و صبره عبارة عن ذلك فإنه يصبر على العبادات و عن المحرمات و هو أعظم أنواع الصبر .

فائدة : فسر صاحب مجمع البحرين قوله تعالى : « يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله » في مادة « خفت » و كأنه اشتباه إلا بتوجيه بعيد ^(١) .

اشكال : قال في المدارك : الأذان لغة الإعلام و فعله أذن يأذن ثم مدّ للتعديّة و الإشكال في قوله ثم مدّ للتعديّة فإنه لامدّ فيه و التعديّة حاصلّة بدونه أيضاً .

اشكال : قال المقدس الأردبيلي في مسألة حكم المسبوق في صلاة الجماعة من شرح الإرشاد : و في المنتهى أنه إذا جلس الإمام للتشهد فيتبعه فيه لما مرّ وللأخبار مثل رواية داود بن الحصين قال : سئل عن رجل فاتته ركعة من المغرب مع الإمام فأدرك الثنتين هي الأولى له و الثانية للقوم يتشهد فيها ؟ قال : نعم . قلت : والثانية أيضاً ؟ قال : نعم . قلت : كلهن ؟ قال : نعم ، فإنها هو بر كة .

و رواية إسحاق بن يزيد قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : جعلت فداك يسبقني الإمام

(١) قال فيه : قوله تعالى : « ولا تخافت بها » أي لا تخفيها . قوله تعالى « يتخافتون بينهم » أي يتسائلون بالقول الخفي والتخافت و هو اسرار المنطق . قوله تعالى « يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله و هو معهم » هو من الاستخفاء اعني الاستتار أي يستترون من الناس و لا يستترون من الله المطلع على سرائرهم الخ و لا يخفى عليك انه لما كان هنا مظنة ان يلبس في بادى النظر امر احدهما بالآخر نبه بان الاولين من خفت و الثانية من خفى و هذا ليس بعزيز في الكتب اللغوية و هذا التفات و رفع اشتباه لا اشتباه . ذكرها ايضاً في آخر الكتاب و قال هناك : ان صاحب مجمع البحرين خلط بين مادة الخفت و الخفاء . و هذا عجيب من النراقي - ره - و الجواد قد يكتبو (ح) .

بركعة فيكون لي واحدة وله ثنتان أتشهد كلما قعدت؟ قال: نعم. إنما التشهد بركعة. ومنها يعلم أنه قد يوجد خمس تشهدات في الرباعية، والأربعة في الثلاثية، والثلاثة في الثنائية بل أكثر من ذلك فتأمل انتهى.

في رواية معاوية بن شريح إذا قال المؤذن: قد قامت الصلاة ينبغي لمن في المسجد أن يقوموا على أرجلهم ويقدموا بعضهم ولا ينتظر الإمام، قلت: وإن كان الإمام هو المؤذن؟ قال: وإن كان فلا ينتظرون ويقدموا بعضهم.

روى أنه جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: إن لي امرأة كلما جامعها تقول: قتلني هل عليّ إثم؟ فقال: إن قتلتها بهذه القتلة فعليّ إثمها.

حكى السيد نعمة الله الجزائري قال: حكى لي بعض أهل كربلا أنه نزل عندي عثمان بن حنيث من أعوان السلطان و بعد أن ذهب أكثر الليل و فرغ من تحكّماته في الطعام والشراب قال: أريد صبيّاً أفعل به فتحيّرت و خفت من سيفه فقلت له: يا عبد السلطان في محلّتنا امرأة شابة جميلة آتي بها إليك لتفعلها، فقال: ما أريد إلا الصبي أفعل به فإذا فرغت لعبت بخصميته إلى الصباح، فقلت: آتيتك المرأة افعل بها فإذا فرغت فلي خصية كالدبّة أضعها عندك ألعب بها إلى الصباح فضحك و عفى.

قال تجردن زكريّا: ينبغي للطبيب أن يبشّر أبدأ بالصحة وإن كان غير واثق فإن مزاج البدن تابع لأغراض النفس.

حكى السيد نعمة الله في زهر الربيع أنه تمتّع رجل من أصعابنا في شدّة حرّ الصيف فأعطاها تجديّة فأوقعت لهما صيغة التمتّع و ذهبت سطح المدرسة للنوم فلمّا قرب نصف الليل سمعت المرأة تصيح بأعلا صوتها: عباد الله هلمّوا إليّ فقد قطع الموضع، فنزلت إليهما و قلت: ما شأنكما؟ قالت: إنّه جامعني إلى الآن عشرين مرّة و ما أقدر على الإقامة معه إلى الصباح، فقال: كذبت و أدخلني حجرته و كان يخطّ المرّات على الجدار فعددتها فكانت ثمانية عشر، فقلت: يا أخي ما كان في خاطرك؟ قال: أبلغ الأربعين و أحاسبها بكلّ مرّة نصف غاز فلمّا تمّت المحمدية خرجت عن ساعتها.

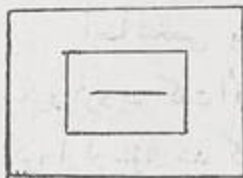
معما باسم بدر الله « به بيدارى بسي افسانه كفتيم » مراد از افسانه مشهور

که او را محمد نام کند و بعد از آنکه پسر شد او را محمد نام نهد .

فائدة : روى الشيخ الجليل الصدوق محمد بن بابويه القمي بسنده عن الإمام الباقر عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : شكوت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ديناً كان عليّ فقال : يا عليّ قل : اللهم أغني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك « الحديث » .

قال شيخنا البهائي في الأربعين بعد نقل هذا الحديث : كثر عليّ الدين في بعض السنين حتى تجاوز ألفاً و خمسمائة مثقال ذهباً و كان أصحابه متشددين في تقاضيه غاية التشدد حتى شغلني الاهتمام به عن أكثر أشغالي ولم يكن لي في وفائه حيلة فواظبت على هذا الدعاء فكنت أكرره كل يوم بعد صلاة الصبح و ربما دعوت بعد الصلاة الآخر أيضاً فيسر الله سبحانه قضاءه و عجل أداءه في مدة يسيرة بأسباب غريبة .

فائدة : نقل عن بعض الأكابر و جرب أنه من كان له حاجة مهمة فليخرج من



البلدة أو القرية التي هو فيها إلى مكان خال في الصحراء و يرسم مربعين و ليكن أحدهما في جوف الآخر و في وسطها خط آخر هكذا وليتصور الخط الأوسط قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

و ليقل ألف مرة : « صلى الله عليك يا رسول الله » ثم يطلب حاجته فإن الله يقضي حاجته .
تعويذ که بجهت کردن أسب نوشتہ میشود « بسم الله الرحمن الرحيم الله الله

الله الله على مشيئة الله بحق محمد و آله أجمعين » .

عبارة فيها إبهام در کتاب نصاب کوید چون مجموع آن دو بست و بیست آمد آنرا نصاب الصیان نام کردیم .

فائدة : در کتاب أمثله کوید بدانکه مصدر أصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد و بر این کلام سه مؤاخذنه است اوّل آنکه گفته أصل کلام است و حال اینکه اصل افعال و بعض اسماء است نه مطلق کلام دویم آنکه تخصیص بر نه وجه داده و حال آنکه صفات مشبهه و اسماء مبالغه و افعال التفضیل و غیر اینها نیز از مصدر مشتقند ، سیم آنکه گفته باز میگردد و حال آنکه باز گشتن فرع داخل شدنست چه آن بمعنی

جمله ترسند از تو من ترسم زخود
 ای کنه آموز و عنبر آموز من
 من ز غفلت صد کنه را کرده ساز
 چون ندانستم خطا کردم ببخش
 عفو کن دون همسپهای مرا
 مبتلای خویش و حیران توام
 کز تو نیکی دیده‌ام از خویش بد
 سوختم صد ره چه خواهی سوزمن
 تو عوض صد گونه رحمت داده باز
 بر دل و بر جان پر دردم ببخش
 معفو کن بی حرمتیهای مرا
 کز بدم و ز نیک من زان توام

« سعدی »

ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت
 کز منزلتی دارم بر خاک درت میرم
 دانه که سرم روزی دریای تو خواهد بود
 ای چشم خرد حیران بر منظر مطبوعت
 مه روی ببوشاند خورشید خجل گردد
 کز زانکه ببخشائی فضلست بر اصحاب
 خون همه گر ریزی از کس نبود بیمت
 چند آنکه جفا خواهی میکنی که نمیکرد
 زیبا نتواند دید إلا نظر پاکت
 باشد که گذر افتد یکروز بر آن خاکت
 هم در تو کز بزم من دست من و فتراکت
 وی چشم نظر کوتاه از دامن ادراکت
 کز پر تو روی افتد بر طارم افلاکت
 و زانکه بسوزانی حکمست بر افلاکت
 جرم همه گر بخشی از کس نبود باکت
 غم کرد دل سعدی با یاد طربناکت

فائده از رموزی بجهت امساک نطفه دانه‌تمر هندی سه چهار یوم در آب خیسانیده
 پوست او را گرفته یکجزء مغز آن را با دو جزء قند کوییده حبسها سازند بقدر نخودی
 دو عدد بکار برند کویند دفع آن را آب لیمو کند.

« لا أدري »

مرنجان دل گرم درویش را
 بدریای آتش مژن خویش را

فائده لدفع الضالّة قال في كتاب المستطرف : إنه مجرب أقرء سورة و الضحی
 ثلاثاً ، ثم قل : « یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ اجمع علیّ ضالّتی » .

و بطریق آخر یقول : « یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ إن الله لا یخلف المیعاد
 اجمع بینی و بین کذا » .

فائدة : لدفع الشعر الزائد في العين : منقول في كتاب القانون للشيخ الرئيس الأريضة بالنوشادر خصوصاً مع حافر حمار بخل ثقيف - أي عتيق - .
وأيضاً مرارة التيس بالرماد أو بالنوشادر أو بالعصير الكراث وخصوصاً إن جعلاً على مقلی فوق نار حتی یمزجا و إن كان رماد صدف فهو أفضل .
وأيضاً يطلى على منبته دم قنفذ و مرارته و مرارة النسر و مرارة الماعز ، و ربما خلطت هذه المرارات بجند بيد ستر و اتخذ منها شياف كفلوس السمك و يستعمل عند الحاجة مبلولاً بریق الإنسان و يصير المستعمل عليه نصف ساعة و كذا بزبد البحر بماء الاسقيوش أي الاسفرزة - و كذلك سخالة الحديد المصري بزيع الإنسان غاية و إن أوجع .
أقول : وقد جربنا الأخيرين فوجدناهما مفيدین غايته بعد قلع الشعر و كذلك أفاد کي موضعه بميل ذهب بعد قلعه والله العالم .

فائدة جلیلة : مروی في فقه الرضا عليه السلام من قرء سورة والصفات في كل جمعة لم يزل محفوظاً من كل آفة مدفوعاً عنه كل بلیة في الدنيا ، مرزوقاً بأوسع ما يكون من الرزق ولم يصبه في ماله ولا في بدنه ولا في ولده سوء من شیطان رجیم و جبار عنید و إن مات في يومه و في ليلته بعثه الله شهيداً من قبره .

« ابن یمن »

دو قرص نان کر از کندم است یا از جو دو تاي جامه کر از کهنه است یا از نو
 چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نکوید از اینجای خیزو آ تجارو
 هزار بار نکوتر بنزد ابن یمن ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
 وله

اگر دو کاو بدست آوری و مزرعه ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 بدان قدر که کفاف معاش تو بشود روي و نان جوی از یهود وام کنی
 هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

فائدة : طریق ختم انعام صغیر بجهت بیمار هفت نفر در نزد بیمار نشسته در یک مجلس هفت نوبت بخوانند هر يك یک مرتبه و همه یک دفعه شروع کنند هر يك که بلفظ دو

جلاله برسند در آیه شریفه «رسل الله» در مابین دو الله این دعا را بخوانند چون تمام شود شروع بخواندن کنند تا سوره تمام شود و دعا اینست - و بسیار مجرب است - :

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدہ الرقيق و عظمه الدقيق و يعوز بك من شدة الحريق يا اُمّ ملدم إن كنت آمنت بالله الأ عظم فلا تأكلي اللحم ولا تشربي الدم ولا تصدعي الرأس ، ولا تفوري من الفم وتحولّي عنه إلى من يزعم أن مع الله إلهاً آخر فإنه يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأنّ محمداً عبده و رسوله، و هر گاه خواننده خود بیمار باشد بجای «جلده و عظمه» «جلدي و عظمي» گوید و همچنین سائز ضمایر و افعال .

و در نسخه دیگر چنین است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدہ الرقيق و عظمه الدقيق من شدة الحريق يا اُمّ ملدم إن كنت آمنت بالله الأ عظم فلا تأكلیه اللحم و لا تشربه الدم و لا تصدعيه الرأس و تحولّي عنه إلى من اتخذ مع الله إلهاً آخر .»

فائدة : طریق ختم سوره اقرء از برای بیمار بعضی از ثقات و اخیار و صلحاء این طریق را ذکر کرده اند و گفته اند مکرر تجربه شده چهل و یک غاز یا پول سیاه دیگر کوچک از سر بیمار تا ناخن پای او بردیف چیده پس چهل و یک اقرء خوانده شود و هر یکدفعه پولی را برداشته از پائین رو بیالا آید و هر دفعه سجده بکند و چون تمام شد آن پولها بچهل و یک نفر فقیر داده شود جدا گانه یا باضم چیزی دیگر ، و فرمودند بسیار مجرب است .

فائدة : خواندن آیه نور ، سیما با حضور سیما در حین صفا شصت و شش مرتبه بعد از الله در وقت خوابیدن موجب رؤیای ملذّه است .

فائدة : گرفتن عطر هر معطری آنرا در ظرفی کرده چنانچه کل سرخ و سائر گلها را میکنند و آب یا کلاب در آن ریخته و نیچه ای گذارده و در قابله روغن بادام یا زیتون یا امثال آن داخل کرده آنرا بطریق کلاب گرفتن بسوزانند آنچه از آن داخل قابله شود کلاب شود و آن روغن که برومی افتد عطر آنست و همان آبی

که در زیر روغن است برداشته نگاه دارد و ثانیاً آب یا کلاب کرده بر همان روغن بطریق اول عمل کنند و در مرتبه سیم باز همان آب اول و همین آب تا چندین مرتبه بلکه هفت و هشت و همان روغن را در ظرفی کرده در آفتاب ملایم گذارند تا مائیت آن جذب شود .

فائده : در بیان آنکه تکسیرات هریک در چند سطر زمام میدهند بدین طریق است ۲۷ در ۳ سطر ۳ در ۴ در ۵ در ۶ در ۷ در ۸ در ۹ در ۱۰ در ۱۱ در ۱۲ در ۱۳ در ۱۴ در ۱۵ در ۱۶ در ۱۷ در ۱۸ در ۱۹ در ۲۰ در ۲۱ در ۲۲ در ۲۳ در ۲۴ در ۲۵ در ۲۶ در ۲۷ در ۲۸ در ۲۹ در ۳۰ در ۳۱ در ۳۲ در ۳۳ در ۳۴ در ۳۵ در ۳۶ در ۳۷ در ۳۸ در ۳۹ در ۴۰ در ۴۱ در ۴۲ در ۴۳ در ۴۴ در ۴۵ در ۴۶ در ۴۷ در ۴۸ در ۴۹ در ۵۰ همین قدر کافی است در نظر بودن والله العالم .

فائده : در خواص منازل قمر در هر منزلی باشد چه عملی توان کرد از اعمال مثلثات و مربعات و طلسمات بدین تفصیل است : شرطین عمل دشمنی ، بطین دوستی ، ثریاجدائی و هلاکت ، دیران بدی حال ، هقعه هر عمل از نیکی و بدی و دوستی و دشمنی ، نزاع عمل درندکان و گرفتن ایشان ، نثره بازرگانی و آب کاریز ، طرفه صیدمرغان ، جبهه گرفتن سباع و موشان و جانوران ، زبره بستن خواب و بیمار کردن و هلاک کردن دشمن ، صرفه خیر و صلاح و دوستی ، عواء دوستی و صلاح ، سماک طلسم دوستی و مهربانی ، غفر طلسم هلاکت کسی که خواهی ، زبانی طلسم جدائی و عقد هلاکت ، اکیلی عمل سردی ، قلب عمل فراغت ، شوله طلسم محبت و زهر دادن ، نعائم طلسم دوستی ، بلده طلسم دوستی ، زایح طلسم عقد ، بلع محبت و پیوستن ، سعود الفت و همه کارها ، آخبیله زبان بندی و هر عقد ، مقدم دوستی ، و مؤخر عمل خیر ، و رشا دوستی و گشادن و گردانیدن آنها .

و همچنین باید دانست که انصراف قمر از سعد از برای عمل خیر است و انصراف از نحس و اتصال بنحس از برای عمل شر است .

جامی

چیسست میدانی صدای چنگ و عود انت حسبی انت کافی یا ودود
 نیست در افسردگان ذوق سماع ورته عالم را گرفته است این سرود
 آه از آن مطرب که از یک نغمه اش آمده در رقص اجزای وجود
 هست این صورت جنان قدس عشق لیک در بی صورتی خود را نمود
 در لباس حسن لیلی جلوه کرد صبر و آرام از دل مجنون ربود
 پیش روی خود ز عنذرا پرده بست صد در غم بر رخ وامق کشود
 عکس ساقی دید جامی زان فتاد چون صراحی پیش جام اندر سجود

فائدة : دعاء قاموس القدرة : من قرء تسعة وتسعين مرّة صار مطاعاً و فيه فوائد كثيرة من قتل العدو و تسخير الملوك ، و قيل : نصابه تسع وتسعون يوماً كل يوم تسعة و تسعين مرّة و الوسيط تسعة أيام بهذا العدد و الصغير ثلاثة أيام بهذا العدد و الورود واحد و اربعين مرّة و الخاتم خمس مرّات ؛ نقلته من خطّ والدي - رحمه الله - نقله من خطّ مولانا محمد تقی المجلسی - رحمه الله - و الدعاء هذا .

«بسم الله الرحمن الرحيم إلهي قد تلاطمت أمواج قاموس قدرتك فظهرت في كل مقدور آثار قدرة عجيبة غريبة لا يبلغ كنهها عقول العقلاء وأوهام الحكماء ، و فهوم العلماء فكل شيء في قبضة قدرتك أسيرو إن ذلك عليك سهل يسير و أنت على كل شيء قدير و بالأجابة جدير ، يا شديد يا شديد يا شديد يا ذا البطش الشديد أسألك مدداً من قوتك و أسألك مدداً من قدرتك و أسألك مدداً من حكمتك و أسألك مدداً من سلطانتك و أسألك مدداً من كلمتك لتسخير كل متمرّد ، و تليين كل صعب ، و إزال كل منيع ، و قهر كل عدوّ ، و محق كل خصم ، و إزهاق كل منافق ذي شقاق من الجنّ و الإنس و الهوامّ و لا يبقى شيء من المكنونات الأوائن بيدي عريكته و كسرت لي شدّة شكيمة و فرط عتوّه بعزّتك يا عزيز يا عزيز يا عزيز يا معزّ يا مذلّ يا مقدّم يا مؤخّر و صلّى الله على محمد و آله أجمعين .»

ذکر خلافت شجره خبيثه ملعونه بنی امیه و از ایشان عثمان بن عفان و معاوية

ابن ابی سفیان و یزید بن معاویة و معاویة بن یزید و بنی مروان خلافت کردند اما عثمان ابن عفان دوازده سال و دوازده روز کم خلافت کرد و در سنه ۳۵ به تیغ غیرت اهل اسلام کشته شد؛ و اما معاویة بن ابی سفیان بعد از محاربه صفین نوزده سال و کسری حکومت کرد و در سنه ۶۰ هجری بجهنم رفت؛ و اما یزید علیه من اللعنة ما لا يتصور علیه المزید در ربیع الأول در سنه ۶۴ بقر سجنین شتافت اللهم العنه وزد علیه اللعنة في كل آن و حین، و پسر او معاویة بن یزید بر جای او نشسته بعد از چند روز خود را عزل کرده بعد از آن ابن زیاد ملعون هم حکومت کرد و بعد از آن مروان بن الحکم طریّد رسول الله ﷺ اللعین ابن اللعین علی لسان الرسول الامین بحکومت قرار گرفت و آن ملعون مطر و درده ماه حکومت کرد شبی منکوحه او که زن یزید پلید بود با کنیزان آن ملعون را بجهنم فرستادند و بعد از آن پسر میشومش عبدالملک بن مروان حاکم شد و در زمان او مختار بن ابی عبیده ثقفی (ره) و سائر شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بطلب خونخواهی امام حسین علیه السلام کمر بسته قریب بدویست هزار از کفار شام و کوفیان نافر جام را بجهنم فرستادند از آن جمله ابن زیاد و عمر بن سعد و پسرش و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و حصین بن نمیر و ذی الکلاع و غیرهم و بعضی را زنده پوست کنندند و برخی را تیر باران کردند، و عبدالملک بعد از استقلال و قتل عبدالله بن زبیر بر جمیع ممالک اسلام فرمانروا شد و حجاج امارت عراقین و فارس و خراسان و آنحدود داد و بعد از استقلال بیست و یکسال و شش ماه حکومت کرد و در سنه ۸۶ بجهنم رفت؛ و بعد از او پسرش ولید بن عبدالملک بر جای او نشست و در زمان او حجاج بجهنم رفت و به امر او سمرقند مفتوح شد و در سنه ۹۶ وفات یافت بنا بر این حکومت او قریب بنه سال باشد و بعضی از مورخین شش سال و شش ماه گفته اند و مسجد جامع بنی اُمیّه در شام بنا کرده این نافر جام است؛ و بعد از او برادرش سلیمان بن عبدالملک بر جای او قرار گرفت و او ده سال و هشت ماه حکومت کرد؛ و بعد از او عمر بن عبدالعزیز بجای او نشست و او لشکر بهندوستان فرستاد و بسیاری از ملوک هند را باسلام در آورد و او امر کرد که سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که شجره ملعونه طریقه خود قرار داده بودند متروک کردند و او در سنه ۱۰۱ وفات کرد مدت خلافتش

دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال؛ و بعد از او یزید بن عبدالمملک که سلیمان بن عبدالمملک بعد از عمر بن عبدالعزیز او را ولی و ولیعهد ساخته بود بر سریر خلافت نشست و در آن اوان یزید بن مهلب خروج کرد ابن عبدالمملک لشکر بحرب او فرستاده او را کشت و در سنه ۱۰۵ وفات یافت و مدت عمرش چهل سال و کسری بود، و بعد از او هشام بن عبدالمملک بولایت عهد برادر بر سریر سلطنت نشست و عمر ابن میسرما بامارت خراسان فرستاد و در آن زمان جمعی از اترک آذربایجان مسلط شده اولشکر فرستاد و ایشان را کشته و لشکر اسلام با اهل دشت قبیچاق محاربه بسیار نمودند، و در سنه ۱۱۷ نصر سیار را بامارت فارس و عراق و خراسان و خوارزم فرستاد و از وقایع عهد او خروج زید بن علی بود در کوفه و شهید شدن او و در سنه ۱۲۵ هشام جان بقاض ارواح سپرد، ایام سلطنتش نوزده سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش شصت و دو سال بود؛ و بعد از او ولید بن یزید بن عبدالمملک بر تخت خلافت نشست و چون او بر تخت نشست در رنجانیدن اصحاب هشام سعی بسیار کرد و منشور ایالت خراسان و عراق را بنام یوسف بن عمر نوشت و او نصر را از خراسان طلبیده نصر در آمدن تامل میگرد تا خبر کشته شدن ولید رسید و بالجمله نصر مشغول عیش و عشرت شد و در هدم اسلام بحدی کوشید که مسلمین او را بکفر و زندقه منسوب کردند تا آنکه یزید بن ولید بن عبدالمملک را بر آن داشتند که خروج کرده در وقتی که ولید بجهت عفونت هوا از دمشق بیرون رفته بود دمشق را متصرف شد و از آنجا متوجه ولید شد و نظر باینکه ولید بدون استعداد بیرون رفته بود در قلعه ای محصور شده تا آنکه قلعه را گرفتند سر ولید را از بدن جدا کردند زمان سلطنت او یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال بود؛ و بعد از او یزید بن ولید بن عبدالمملک در سنه ۱۲۶ بر مسند سلطنت تکیه کرد و در زمان سلطنت او امر مملکت مختل شده هر کسی در طرفی سرکشی آغاز کرد و عمارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داد و او عامل بخراسان فرستاد و نصر در مقام مخالفت بر آمده عامل او را راه نداد و بعد از گذشتن قریب بشش ماه از سلطنتش وفات یافت و مدت عمرش سی و هفت سال بود؛ و بعد از او برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالمملک بولایت عهد

برادر بر تخت سلطنت نشست و در آن سال مروان حمار که در ارمینیه بود لشکرها جمع کرده بشام آمده ابراهیم را از خلافت خلع کرد پس مروان حمار بر تخت سلطنت نشست و او آخر خلفای بنی امیه بود و در حرب عباسیان کشته شد.

«ابتدای ظهور دولت عباسیه» تفصیل این اجمال آنکه در سنه ۱۰۱ که زمان دولت عمر بن عبد العزیز بود محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در بعضی از اعمال شام در گوشه اختفا نشسته بود از بعضی شنیده بود که در نزد اهلیت محقق است که دولت امویّه قریب بانقراض رسید و دولت بر او و اولاد او قرار خواهد گرفت لهذا در خفیه بعضی را بیعت خود دعوت کرد و ابو عکرمه را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد که در خفیه خلق را بدعوت او خوانند و هر کس بیعت میکرد خطی از آن میگرفتند و ابو عکرمه دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند از آن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شیب بود و بعد از فوت محمد بن علی پسر او ابراهیم که او را ابراهیم امام میگفتند باین امر مشغول شد و ابو مسلم مروزی را بخراسان فرستاد تا بدعوت قیام نماید و در سنه ۱۲۹ ابراهیم ابو مسلم را از خراسان طلبیده او با هفتاد کس روانه شد چون بقومش رسید مکتوب ابراهیم را بوی دادند که بهر جا رسیده باشی معاودت نمای و قحطبه را بنزد ما فرست و ابو مسلم مراجعت کرده هفتاد نفر را در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده کرده تا مردم را دعوت نمایند و مقرر چنان شد که در آخر رمضان سنه مذکوره ظهور کنند و در آن اوان نصر سیار بجنک خدیج کرمانی و شیبان خارجی اشتغال داشت بهر حال در شب بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر در یکی از قرای مرو آتش بسیار افروخته شیعه عباسی بر ایشان جمع شدند بعد از چندی نصر لشکری بحرب ابو مسلم فرستاده و لشکر او منهزم گشتند و ابو مسلم زمانی چند در خراسان توقف نموده تا آنکه بمرور نصر را از خراسان گریزانیده و او در ری وفات یافت و در سنه ۱۳۰ قحطبه از نزد ابراهیم امام بخراسان آمده لوائی بجهت ابو مسلم آورد و ابو مسلم قحطبه را امیر الجیوش ساخته بتسخیر قلاع خراسان روانه گردانید و بعد از فتح قلاع بجران آمده آنجا را نیز

تسخیر کرده به ری آمد و بعد از تسخیر ری همدان و نهاوند را نیز تسخیر کرده در آن وقت صد هزار مرد از جانب فارس و کرمان بامر کماشته مروان بحرب قحطبه نامزد شده و در حوالی اصفهان تلافی شده قحطبه غالب گردید.

قحطبه از عراق عجم متوجه عراق عرب گردید و یزید بن هبیره که از جانب مروان در عراق عرب بود سپاهی جمع آورده و مدد مروان نیز رسیده با سپاه بسیار متوجه قحطبه شده در خانقین تلافی شده مروانین وهم نموده مراجعت کردند.

قحطبه بجانب کوفه روان شده و ابن هبیره بواسطرت و در عرض راه قحطبه غرق شده لشکر حسن پسر او را امیر کردند و حسن با لشکر داخل کوفه شده و در آن زمان خبر کشته شدن ابراهیم امام بدست مروان بکوفه رسیده و در آن اوان برادر ابراهیم ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور گریخته بکوفه آمدند و در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر در سنه ۱۳۲ اهل کوفه و خراسان با ابو العباس سفاح که اول خلفای عباسیه بود بیعت کردند و در آن وقت مروان در خراسان بود و ابو عون نامی بامر حسن بن قحطبه در موصل بود سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر بخراسان فرستاده تا ابو عون را با خود ضم نموده بدفع مروان پردازند در موضع داب حرب دست داده مروان منهزم شد و بجانب شام گریخت ابو عون بر اثر او روان شد و مروان بجانب مصر روان شد و ابو عون در حوالی رود نیل باور رسیده حریمی اتفاق افتاد شب در آمد و مروان در کشتی بخواب رفت یکی از اصحاب ابو عون او را در آنجا دیده شناخت بضرب شمشیر آبدار کار او را بساخت و سراو را بریده بنزد سفاح فرستادند و مدت سلطنت مروان چهل و پنج سال و یکماه امتداد یافت و عمرش شصت و نه سال و در ذی الحجه سنه ۱۳۲ کشته شد.

و بالجمله چون سفاح بر سریر خلافت نشست بعد از چندی ابو مسلم را از خراسان طلاییده عزیمت حج نمود در کوفه بخدمت سفاح رسیده با برادر او ابو جعفر منصور که او را دوانقی گویند روانه مکه شدند و این در سنه ۱۳۶ بود و در این سال سفاح بمرد و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود؛ و بعد از او برادرش منصور دوانقی بر تخت خلافت نشست و او در راه مکه در منزل ذات عرق خبر وفات سفاح را شنیده بتعجیل

آمد وارد کوفه شد و از اطراف هر که لوای مخالفت بر افراشت او را مغلوب گردانید و ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة را بکشت و در سنه ۱۴۵ آغاز عمارت بغداد نموده بیست و دو سال بچهار روز کم خلافت کرد و مدت عمرش شصت و سه سال بود و در سفر مکه وفات یافت؛ و بعد از او پسرش مهدی بن ابی جعفر منصور دوانقی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در ذی الحجة سنه ۱۵۸ بر سریر خلافت متمکن شد و در سنه ۱۶۹ وفات یافت خلافت او یازده سال و زمان حیاتش چهل و سه سال بود، و بعد از آن موسی بن مهدی الملقب بهادی بر مسند خلافت تکیه زد، یکسال و سه ماه خلافت کرد و مدت حیاتش بیست و شش سال و کسری بود؛ و بعد از او برادرش هارون بن مهدی الملقب بالرشدید در سنه ۱۷۰ خلیفه شد و در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت و یحیی ابن خالد برمکی را وزیر خود گردانید و امین را ولیعهد خود کرده؛ و بعد از او مأمون را و اول یحیی را بخراسان فرستاد و در سنه ۱۷۸ فضل بن یحیی را بخراسان فرستاد و او از آنجا بماوراء النهر رفته بعضی را که سر باطاعت هیچیک از خلفاء در نیاورده بودند مطیع گردانید و در سنه ۱۸۶ هارون سفر حج نمود و دو پسر خود امین و مأمون را همراه برد و در مکه ممالک محروسه را بر فرزندان خود قسمت کرد، شرقی عقبه حلوان را که کرمانشاهانست و نهاوند و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و سیستان و ری و قومس و طبرستان و گیلانات و آذربایجان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمأمون داد، غربی آن را که عبارتست از بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر با باقی را بامین ارزانی داشت وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را تختگاه سازد و هر کس ولایت خود را نگاه دارد و هر یک از آنها که پیشتر وفات کند مملکت از آن دیگری باشد و در او ان هارون کار برامکه بالا گرفت بحدی که از آن بالاتر متصور نیست و بعد از چندی بجهت متعدده مزاج هارون بر ایشان متغیر شد و ایشان را بنوعی مستأصل و ناچیز گردانید که از ایشان جز نامی باقی نماند و از ابتدای حکومت برامکه و تسلط ایشان در زمان هارون تا بر طرف شدن ایشان هفده سال

وهفت ماه و یازده روز کشید بعد از زمانی چند رافع سمرقند خروج کرده والی هارون را در سمرقند بکشت و هارون هرثمة بن اعین را بدفع او نامزد کرد و خود نیز از عقب او از بغداد روانه خراسان شد و در راه مریض شده بطوس رسید جان بمالکان دوزخ سپرد، مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری، چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود و وفات او در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد و چون این خبر بیغداد رسید امین بن هارون در بغداد بر سریر خلافت نشسته خلائق تجدیدیعت او کردند مأمون نیز در خراسان بمنبر رفته از مردم بجهت امین بتازگی بیعت گرفت ولی امین خیانت و غدیر کرده عاقبت باو رسید آنچه رسید.

بمحل قضیه آنکه امین اراده کرد که مأمون را از ولایت عهدی که هارون قرار داده بود خلع و از حکومت خراسان عزل نماید و به پسر خود بدهد هر چند جمعی از نیکخواهان چون اسماعیل بن صبیح کاتب السر و حازم بن حزیمه مانع شدند مفید نیفتاد و بیپایانه معاونت مأمون را طلبیده مأمون بعذرهای دلپذیر متمسک شد عاقبت امین علی بن عیسی ابن ماهان را با لشکری آراسته که شصت هزار همراه بودند روانه خراسان و باو سفارش نمود که مأمون را زنده بفرستد و زبیده مادر امین نیز سفارش بعلی بن عیسی نمود که مکروهی باو نرساند و قبل از توجه ابن عیسی طاهر بن حسین که به ذوالیمینین اشتہار دارد و با چند هزار سوار از جانب مأمون بری آمده بود چون این خبر بعلی بن عیسی رسید بخندید و گفت مک مک طاهر همانقدر است که ما از همدان بگذریم و چون از همدان گذشتند طاهر باز مستعد رزم بود عاقبت امر بمقاتله اتفاق افتاد و علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکر بغداد منهزم شد، و چون این خبر بعرو رسید مردم بخلافت بر مأمون سلام کردند، در وقتی این خبر بامین رسید که مشغول ماهی گرفتن بود که علی ابن عیسی کشته شد گفت بس کنید که من یکماهی گرفته ام و خادم دو ماهی و بعد از آن عبد الرحمن انباری را با سی هزار بجنگ طاهر فرستاد و در همدان مقابله اتفاق افتاد عاقبت بعد از صلح حربی واقع شد و عبد الرحمن کشته شد و هرثمة بن اعین نیز با سی هزار از پیش مأمون بمدد طاهر رسید باهواز و بصره رفته و کماشکان امین را بیرون

کرد بعزم تسخیر بغداد روان شد و در سنه ۱۹۷ طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب بن طاهر بغداد فرود آمدند و در تضحیق اهل حصار کوشیدند و جمیع اهل شهر از امین روگردان گردیده بطاهر پیوستند تا شبی از شبهای اوائل محرم در سنه ۱۹۸ امین با کنیزکان و خویشان از شهر بیرون آمده که بنزد هرثمه رود و او از مأمون امان بجهت امین بگیرد طاهر مطلع شده فرستاد او را گرفتند و در همان شب سر او را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد بمر و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال، و بعد از آن مأمون بن هارون بر سریر خلافت نشست چون در آخر محرم سنه ۱۹۸ خبر قتل امین در مرو شایع شد خلائق دوباره تجدید بیعت مأمون کردند و امارت فارس و عراق و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل داد و ذوالیمینین را امر کرد تا بضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع بعضی از خوارج بپردازد، و هرثمه را بخراسان طلبید و چون مردم امارت حسن را مکروه داشتند مفاسد بسیار ظاهر شده و در سنه ۱۹۹ محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بالطباطبایا بسعی ابو السرایا خروج کرده و حسن با او محاربه نموده در همه حال حسن مغلوب شد و آخر الامر هرثمه از کرمانشاهان مراجعت نموده و ابو السرایارا بکشت و محمد بن ابراهیم نیز فجأة در گذشت و از آنجا هرثمه بخراسان روان شد و در آنجا بسعی فضل بن سهل ذو الریاستین برادر حسن کشته شد و در آنوقت ابراهیم بن موسی بن جعفر در یمن مدعی خلافت شد و حسین افسس علوی بر مکه مستولی شده و اعراب کوفه و بغداد با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و او با حسن محاربات کرد و بر همه غالب شد و اطراف عرب و یمن و حجاز بر آشوب شد ولیکن چون آشوب بواسطه حسن بود برادر او فضل نمیگذاشت که کسی این اخبار را بسمع مأمون رساند در آن هنگام مأمون حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بمر و طلبیده و او را ولیعهد خود گردانید و آن حضرت این اخبار را بسمع مأمون رسانید و مأمون ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود چون بطوس رسید امام را مسموم نمود در آنجا حضرت عالم قدس را بوجود خود مزین فرمودند و مأمون در سنه ۲۰۴ وارد بغداد گردید و ابراهیم عباسی مختفی گشت تا در سنه ۲۰۷ او را یافتند و امان داده شد و طاهر

ذوالیمینین را بامارت خراسان فرستاد و در شعبان در سنه ۲۰۹ مأمون پوران دختر حسن ابن سهل را بخواست و در آخر ایام خلافت بعصر رفته عبدوس را از میان بر داشت پس بیلاد روم آمده بعضی از قلاع بلاد آنجا را تسخیر نموده مراجعت کرده در وقت مراجعت بسر چشمه بزندان در نواحی طرسوس فرود آمده در آنجا بجهنم واصل شد و او را در طرسوس درقبر محبوس کردند، ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود ومدت عمرش چهل و هشت سال بود؛ و بعد از او معتصم بن هارون بولایت عهد مأمون خلیفه شد و در آن اوان شخصی مسمی بیابک خرم دین که در اوان مأمون خروج کرده بود ترقی کرده بسیاری از مردم عراق عجم متابعت او کردند و معتصم افشین را که از ملک زادگان ماوراءالنهر بود بحرب او فرستاد و او را دستگیر کرده بنزد معتصم فرستاده و او بابک را کشت کونند بابک قتل بسیار کرده بود و عدده مقتولان او از هزار هزار متجاوز بود معتصم بنای سرمی رأی گذاشته و در اندک وقتی باتمام رسید و آنجا رامسکن خود کرد و در سنه ۲۲۳ پادشاه روم قصد ولایات اسلام کرد و عاقبت معتصم با دوپست هزار نفر بعزم رزم او روانه شد و افشین را از طرف دیگر فرستاد و پادشاه روم از افشین منهزم شد و بسیاری از بلاد روم را معتصم تسخیر کرد و اراده اسلامبول نمود که خبر طغیان عباس بن مأمون رسیده مراجعت نمود و عباس را گرفته بکشت و در سنه ۲۲۵ افشین را محبوس کرده و در حبس وفات یافت و در سنه ۲۲۷ معتصم بدار البوار رفت و او چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و او را خلیفه مثنی میگفتند؛ و بعد از او الواثق بالله هارون بن معتصم برمسند خلافت نشست و بعد از چندی بمرض استسقاء بمرد پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد و سی و هفت سال ایام حیاتش بود؛ و بعد از او خلائق با المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بیعت کردند و برمسند خلافت متمکن شده و درسنه ۲۳۵ فرمانداد تا خلائق با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر خود را که معتمد و موفق باشند بحساب در نیاورد و در سنه ۲۳۶ امر کرد تا قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند و آب بقبر آنحضرت بستند و لیکن آب نیامد تا آنجا، و مردم را از زیارت امیر المؤمنین و امام

حسین علیه السلام منع کرد و آخر الامر پسر او منتصر با جمعی از ترکان با هم ساخته شبی متوکل را از میان برداشتند زمان خلافتش چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و زمان حیاتش چهل و چهار سال و بعد از آن مهم خلافت بر منتصر بن متوکل قرار گرفت و او بخواهش اترک دو برادر خود معتز و مؤید را از خلافت مخلوع کرده ولایت عهد را به پسر خود داد و بعد از آن وفات یافت مدت خلافتش شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال بود؛ و بعد از او خلایق بمعاونت امراء ترک با عم او مستعین بالله ابن معتصم بیعت کردند و بعد از چندی جمعی از اترک بر او شوریده و او گریخته از سامره بیغداد رفت و اترک بامعز بیعت کردند و عاقبت کار رسید بجائیکه مستعین خود را از خلافت خلع کرد و فائده ای بر آن مترتب نشده کشته شد زمان خلافتش سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش سی و پنج سال؛ و بعد از او معتز بن متوکل در امر خلافت مستقل گردید و احمد بن اسرائیل را وزیر خود ساخت و امر کرد تا برادران او مؤید و موفق خود را از خلافت خلع کردند و با اترک بنای بد سلوکی گذاشته و بعضی از رؤسای ایشان را بکشت عاقبت ترکان و مغاریه اتفاق نموده بدار الخلافه رفتند پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و با مهدی بیعت کردند و معتز را در زندان محبوس نموده تا از کرسنگی و تشنگی بجهنم رفت و زمان خلافت او سه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال؛ و بعد از او اطهتدی بالله ابن الواثق بالله مستقلاً خلیفه شد و در ماه رجب در سنه ۲۵۶ ترکان با او محاربه کرده او را بکشتند مدت خلافتش یازده ماه و یازده روز بود و زمان حیاتش سی و نه سال و در اوان خلافت او در اطراف نهایت اختلال بهم رسید؛ و بعد از او معتمد بن متوکل بر مسند خلافت نشست و عبدالله بن خاقان را وزارت داد و بیست و سه سال خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد؛ و بعد از آن خلافت بر معتضد بن موفق قرار گرفت و در سنه ۲۸۴ خواست که خطبا را امر کند که بر رؤوس منابر بر معاویه و ابوسفیان لعن کنند وزراء مانع شدند و در عهد او قرامطه ظهور کردند و او نه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و مدت حیاتش چهل و نه سال بود؛ و بعد از فوت او پسر او الملکتفی بن المعتضد بر مسند خلافت نشست و در زمان او

قرامطه تسلطی تام بر ولایت شام و سائر ولایات یافتند و حسین بن یحیی که او را صاحب الشامه گویند مقتدای ایشان بود آخر الامر مکتفی خود بحرب ایشان رفته ایشانرا منہزم گردانید و صاحب الشامه را بکشت و در سنه ۲۹۵ وفات یافت مدت خلافتش شش سال و سه ماه بود ایام حیاتش سی و سه سال و ششماه بود؛ و بعد از او مقتدر بن معتضد خلیفه شد و زمام اختیار ملک و مال خود را بوزیر خود ابن الفرات داد و در زمان دولت او ابتدای دولت اسماعیلیه در مصر ظاهر شد و عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سموم بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در مصر ظهور کرد خاندانهای قدیم بر انداخت و بر ممالک مصر استیلاء یافت و بقریب سیصد سال دولت در دودمان ایشان بماند و حسین منصور حالج نیز در عهد مقتدر ظاهر شد و بامر او کشته شد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت کرد و عاقبت مونس خادم از او رو گردانیده و فتنه ها بر پا کرد تا آنکه لشکر کشیده مقتدر را بگرفتند و بکشتند مدت حیاتش سی و هشت سال و پنجماه بود و بعد از او بامر برادر او قاهر بن معتضد بیعت کردند و او ابن مقله را وزارت داد و بر اولاد مقتدر تحمیلات بسیار کرد و مردی بود سفاک و بی باک عاقبت امراء و ترکان با هم اتفاق ساخته او را گرفتند و چشمان او را میل کشیدند یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد، و بعد از کوری در مسجد جامع بغداد بگدائی اشتغال داشت و بعد از آن الراضی بن المقتدر بر خلافت نشست و بازا بن مقله را وزیر کرد و عاقبت بسبب خیانتی که از او سر زد دست او را قطع کرد و در سنه ۳۲۹ بعلت استسقاء وفات یافت و مدت خلافتش شش سال و دو روز و عمرش سی و دو سال و کسری بود؛ و بعد از او متقی بن مقتدر خلیفه شد و او از خلافت بجز نامی نداشت و عاقبت خلایق بر او شوریدند او را گرفتند و میل کشیدند سه سال و یازده ماه خلافت کرد و شصت سال عمر یافت؛ و بعد از او امر خلافت بر مستکفی بن مقتدر قرار گرفت و در آن وقت سلاطین آل بویه در بغداد تسلطی تام داشتند و با خلیفه مماشاه میگردند و مداخل در تصرف ایشان بود و خلیفه را جزئی میدادند عاقبت میان معزالدوله که یکی از سلاطین آل بویه است و خلیفه نقاری پیدا شده خلیفه را میل کشیدند مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه و مدت عمرش سی و دو سال و بعد از آن بفرموده

معزالدوله مطیع بن مقتدر خلیفه شد و لیکن خلافت او نیز بمجرد نام بود و در زمان سلطنت آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند خلفاء را جز نامی نبود و دیالمه میدانستند که خلافت ایشان ناحق است و چون بیست و نه سال و پنج ماه از خلافت او گذشت خود را عزل کرد و مردم با پسر او طالع بن مطیع بیعت کردند و چون هفده سال و نه ماه و شش روز از خلافت او گذشت بهاء الدوله دیلمی بفرمود تا او را گرفتند و فرستاد تا قادر بن مقتدر را آورده با او بیعت کردند و او شوکت تمام یافت و در زمان او اقتدار و تسلط دیالمه نقصان پذیرفت و سلطان محمود سبکتکین را نیز اخلاص بقادر بود و او چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه ۴۶۲ وفات یافت؛ و بعد از او قائم بن قادر بر تخت خلافت نشست و در زمان او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و چون طغرل بیک را در عراق عجم مشاغلی روی داد و بآنجا توجه نمود و در زمان غیبت او یکی از امرای بغداد با مستنصر اسماعیلی که در مصر بود ساخته و در ماه هشتم سنه ۴۵۰ سردار اسماعیل بیگداد قائم را بگرفت و بر شتر نشانیده بگرد بازار بگردانید و او را مجبوس کرد و در بغداد خطبه بنام اسماعیلیه خوانده شد تا آنکه طغرل بیک از عراق عجم مراجعت کرده سردار مستنصر را بکشت و خلیفه را بیرون آورد و قائم در سنه ۴۶۷ وفات یافت و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و هفتاد و شش سال و کسری عمر یافت؛ و بعد از او پسرش مقتدی بن قائم خلیفه و بعد از چند سال دختر سلطان ملک شاه سلجوقی را بخواست و آخر الامر میان زن و شوهر نقاری پیدا شد دختر باصفهان رفت و در همانسال مقتدی وفات یافت مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و کسری؛ و بعد از او پسرش مستظهر بن مقتدی خلیفه شد و در زمان او کار اسماعیلیه بالا گرفت و حسن صباح ظهور کرد و مستظهر بیست و پنج سال و کسری خلافت کرد و چهل و هشت سال و کسری حیات داشت و در سنه ۵۱۲ وفات یافت؛ و بعد از او پسرش مسترشد بن مستظهر خلیفه شد و او از سلاطین سلجوقیه حساسی نمیگرفت و امر کرد تا نام سلطان محمود سلجوقی را از خطبه و سکه بیفکنند و بعزیمت محاربه سلطان از

بغداد حرکت کرد بعد از مقابله لشکر خلیفه منہزم شده مستر شد دستگیر شده و سلطان او را بہمراہ برد تا در ہمدان و در روایتی تا در مراغہ خلیفہ کشتہ شد و ہفدہ سال و نیم خلافت کرد و چہل و سہ سال زندگانی یافت؛ و بعد از او مردم با پسرش راشد بن مستر شد بیعت کردند و راشد نیز با سلطان محمود بنای مخالفت گذارده و سلطان متوجہ بغداد شد و راشد کریختہ مدتی در اطراف حیران میگشت تا در اصفہان یکی از ملازمان او او را بکشت و یکسال خلافت کرد؛ و بعد از او بفرمودہ سلطان متقی بن مستظہر متصدی امر خلافت شد و تا سلطان محمود حیات داشت امر خلافت او رواجی نگرفت اما بعد از وفات سلطان مستقل شد و سایر سلاطین سلجوقیہ را ببغداد راہ نداد و ایشان نیز بر او تسلط نیافتند و از ہنگام ظہور دولت دیالمہ تا او ان دولت متقی بغیر از او هیچ خلیفہ باستقلال خلافت نکرد و در سنہ ۵۵۵ وفات یافت و مدت حیاتش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چہار سال و کسری؛ و بعد از آن مستنجد بن متقی خلیفہ شد و او از خوبان خلفای عباسیہ بود و در سنہ ۵۶۶ وفات یافت مدت خلافتش یازدہ سال و شش ماہ، و پنجاہ سال عمر کرد؛ و بعد از او مستضی بن مستنجد خلیفہ شد و در سنہ ۵۷۵ وفات یافتہ، نہ سال و ہشت ماہ خلافت کرد و پنجاہ و پنج سال عمر یافت؛ و بعد از او ناصر بن مستضی خلیفہ شد و بفرمود تا مزامیر و خمہای شراب را بشکستند و در رواج شریعت کوشیدہ و در سنہ ۶۱۴ خوارزم شاہ بر ناصر خشمناک شد و با لشکری بسیار کہ سیصد ہزار سواران جرّار در آن لشکر بود متوجہ بغداد شد و ناصر شیخ شہاب الدین سہروردی را برسالت و التماس فرستاد و او در ہمدان باردوی سلطان رسید و ملتمس او مبذول نشد و بعد از مراجعت او ناصر خائف شد اما چون خوارزمشاہ بعقبہ کرمانشاہان رسید چنان برقی در اردوی او افتاد کہ اکثر چہار پایان تلف شدہ و دست و پای اکثر لشکریان ضایع شدہ و بالضرورہ معاودت نمود کہ بعد از کسر سورہ سرما بر کشتہ انتقام از ناصر کشیدہ اما مہلت نیافت و بہجوم لشکر چنگیز خان گرفتار شد و در سنہ ۶۲۲ ناصر وفات یافت مدت خلافتش چہل و شش سال و کسری و زمان حیاتش شصت و نہ سال؛ و بعد از او طاہر بن ناصر خلیفہ شد و او خلیفہ ای

بود عادل و در سنه ۶۲۳ وفات یافت مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود؛ و بعد از او مردم با مستبصر بن طاهر بیعت کردند و او در سنه ۶۴۰ وفات یافت و شانزده سال و دو ماه و هفت روز خلافت کرد؛ و بعد از او معتضد بن مستبصر بر تخت خلافت نشست و او از سایر خلفای عباسیه بمزید عظمت و شوکت ممتاز بود و در جمیع بلاد غرب و شرق خطبه خلافت بنام او خواندندی و در سنه ۶۴۲ وزارت خود باین علقمی داد و در سنه ۶۵۱ هلاکوخان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی شد و بعد از تسخیر قلاع اسماعیلیه بمشورت خواجه نصیر طوسی - رحمه الله - متوجه بغداد شد و خلیفه را با پسران و چندین هزار کس از عباسیان بکشت و دولت آل عباس انقراض یافت و الملک لله الواحد القهار .

ختم «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» هفتاد هزار مرتبه بجهت مطالب و مقاصد عظیمه بسیار مجرب است .

«غضنفر کرجاری»

در وقت دعای من و هنگام فسونم	تأثیر ز افسون و اجابت زد عارفتم
نه حسن ز کل بینم و نه عشق ز بلبل	از کلشن ایام مگر وقت نوا رفت
وله	
سیر نجوم و کردش دوران دون بس است	این طرح کهنه گشت مکرر کنون بس است
وله	
میفریبی دیگر ای شعبده پرداز مرا	میدهی وعده دل در طمع انداز مرا
نیست امید وصال تو بدینگونه که هست	دل بیرحم تو را طالع ناساز مرا
چون منم مرغ گرفتار تو هر جا که روم	رشته شوق بسوی تو کشد باز مرا
وله	
تا بوالهوس نگردد کرد محبت او	بد مهر ساز یارب آن ترک ماهرو را
وله	
«غضنفر کرجاری» مگر رعیت عشقی	که ترک غمزه برات ستم بنام تو دارد

وله

باز بکوچه هوس طفل مذاق مدعی بی ادبانه می‌رود سیلی روزگار کو
باز رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد شرم رقیب بر طرف تند خوی بار کو
روفق نراقی اسم میر محمد علی از سادات موسوی است .

محمل لیلی مکن ای ساربان بارشتر * میکشد بر دوش مجنونی که نازش میکشد
« مخلص نراقی »

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان ندارد که شب راسخ کند
طریق خط کتاب رموزی بترتیب

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

ذ ض ط غ نشان مد ، نشان فتحه ، نشان ضمه ، نشان کسره ، نشان جزم ، نشان تشدید
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

نسخه آخری ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

خ ذ ض ط غ نشان مد ، نشان فتحه ، نشان ضمه ، نشان کسره ، نشان جزم ، نشان تشدید
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

فائدة : محکمی است از شهید ثانی و بعضی دیگر و همانا مجرب نیز بوده باشد
که در دو ماه پی در پی هر روز چهار صد مرتبه بخواند خداوند عالم عام بسیار یا مال
بسیار باو کرامت فرماید « أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم بديع السماوات
و الأرض من جميع ظلمي و جرمي و إسرائي على نفسي و أتوب إليه » .

فائدة : از حضرت سید الساجدین مرویست که بعد از نماز صبح بلافاصله
بخواند بجهت دفع دشمن مقهور میشود « اللهم إني ضعيف و أعدائي أقوياء و أنت
الأقوى و قنني شرهم و اكفني أمرهم و أعني عليهم بحولك و قوتك يا قوي » .

فائدة : من العبارات المشككة عبارة العلامة في النهاية في بحث متابعة المأموم قال
في مقام الاستدلال : على أن المراد بالمتابعة هو عدم التقدم فإن الإمام في الصلاة فينتظم

الاعتداء به قال الفاضل الهندي بعد نقل هذه العبارة : ولا أفهم له معنى .

« حافظ »

من بعد چه سود ارقدمی رنجه کند دوست کز جان رمقی در تن مهجور نمانده است

وله

از آستان پیر مغان سر چرا کشم يك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
دولت در این سرا و کشایش در این دراست
کز هر کسی که میشنوم نامکرّ راست

وله

در راه او شکسته دلی میخزند و بس
بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقرّ راست

وله

بکن معامله وین دل شکسته بخر که باشکستگی ارزد بصد هزار درست

فائدة : قال الله تعالى : « ليلة القدر خير من ألف شهر » ورد في تفسير أهل البيت أنه ملك بني أمية قال ابن الأثير في جامع الاصول الألف شهر ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و كان أوّل استقلال بني أمية بالأمر و أفرادهم به من صلح أبي محمد الحسن عليه السلام مع معاوية وذلك في سنة أربعين من الهجرة و كان انقضاء دولتهم على يد أبي مسلم الخراساني في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و ذلك اثنتان و تسعون سنة تسقط منها مدة خلافة عبد الله بن الزبير و هي ثمان سنين و ثمانية أشهر بقيت ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و هي الألف شهر انتهى .

فائدة : حوض أرسل فيه ثلاث أنابيب يملأه واحد منها في ربيع يوم والأخرى في سدسه والأخرى في سبعة و في أسفله بالوعة تفرغه في ثمن يوم ففي كم يمتلي طريقه أن يستعلم ما يملأه الجميع في يوم و هو سبعة عشرة حوضاً و ما تفرغه بالوعة و هي ثمانية حياض فانقصه من الأوّل بقي تسعة ففي اليوم الواحد يمتلي تسع مرّات فيمتلي مرّة في تسع النهار .

فائدة : ليس لمثبتي الجزء حجّة أقوى من حكاية وضع الكرة على السطح المستوي إذ لو انقسم موضع الملاقات لوصل من طرفيه إلى مركزها ليحدث مثلث متساوي الساقين

و يخرج من ملاقات القاعدة عموداً إلى المرکز فالخطوط الثلاثة الخارجة من المرکز إلى المحيط متساوية لأنها كذلك، و يلزم أطولية الساقين من العمود لأنهما و تر لقائمتين و هو و تر لحادتين (١).

فائدة : كل حيوان متنفس باستنشاق الهواء فهو إنما يتنفس من أنفه فقط إلا الإنسان فإنه يتنفس من فمه و أنفه معاً و سبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحروف و مخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، و قد فتح يطار فم الفرس بآلة و سدَّت منخريه فمات في المكان (٢).

فائدة : الخنس و الكنس التي أقسم الله بهما في كتابه العزيز هي الخمسة المتحيرة من خنس إذا رجع و من كنس الوحش إذا دخل كناسه و في الآية إشعار بما يعرض للخمسة المتحيرة من الرجوع و الإقامة و الاستقامة فالخنس إشعار بالرجوع و الكنس إشعار بالإقامة و الجواري إشعار بالاستقامة .

فائدة : دعاء مجرب جليل القدر ذكره في مزار البحار عن قيس المصباح عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا كانت لك حاجة إلى الله وضقت بها ذرعاً فصل ركعتين فإذا سلمت

(١) قوله فائدة : « ليس لمبثى الجزء » و كذلك من عدم تماس الدائرتين الاعلى

نقطة واحدة كما بين في الشكل الثاني عشر من المقالة الثالثة من اصول اقليدس و كذلك من عدم تماس الكرتين الاعلى نقطة واحدة باستبانة هذا الشكل . قوله : « و يلزم اطولية الساقين من العمود » كما برهن في التاسع عشر من الاولى من اصول اقليدس . و لكن هذه الحجة لا يثبت مدعاهم لان موضع البلاقة في الفرض المذكور نقطة و النقطة عرض و من قال بالجزء ذهب الى ان الجسم ذواجزاء صغار صلبته بالفعل و كان كل واحد من اجزائه المنفردة جسماً أيضاً لاجزاء له بالفعل فالجسم عندهم اما ان يكون جسماً لاجزاء له بالفعل و اما ان يكون مؤلفاً من اجسام لا جزء لها و لا يلزم من عدم تجزئة النقطة العرضية عدم اتقسام محلها الذي هو جوهر . و قد قال الشيخ الرئيس في الفصل الثالث من المقالة الثالثة من طبيعيات الشفاء (ص ٨٧ طبع تهران) : قد اجمع العلماء على ان النقط كم اجمعت لا تزيد على حجم نقطة واحدة : و قد اتى بسائر حججهم في ذلك الفصل و ابطلها فراجع . (ح)

(٢) قد مر هذه الفائدة سابقاً .

فكبر الله ثلاثاً و سبّح تسبيح فاطمة الزهراء عليها السلام ثمّ اسجد وقل مائة مرّة : «يا مولائي يا فاطمة أغيني » ثمّ ضع خدك الأيمن على الأرض و قل مثل ذلك ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك ، ثمّ ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك مائة مرّة و عشرة مرّات و اذكر حاجتك فإنّ الله يقضيها .

ورواه عن كتاب البلد الأمين هكذا تصلّي ركعتين فإذا سلّمت فكبر الله ثلاثاً و سبّح تسبيح الزهراء عليها السلام و اسجد وقل مائة مرّة : «يا مولائي يا فاطمة أغيني » ثمّ ضع خدك الأيمن و قل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك ، ثمّ ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك مائة مرّة و عشرة مرّات و اذكر حاجتك تقضى .

مروى فيه أيضاً عن البلد الأمين عن الصادق عليه السلام إذا كان لك حاجة إلى الله أو خفت أمراً ف اكتب في بياض بعد البسملة «اللهم انّي أتوجه إليك بأحبّ الأسماء إليك وأعظمها لديك و أتقرّب و أتوسّل إليك بمن أوجبت حقّه عليك بمحمد و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمة عليهم السلام - و تسميهم بأسمائهم الشريفة - ا كفني كذا و كذا» ثمّ تطوي الرقعة و تجعلها في بندقة و تطرحها في ماء جار أو برّ فإنه يفرّج عنك .
وفيه أيضاً و روي عن الصادق عليه السلام أنه قال: من قلّ عليه رزقه أو ضاقت معيشته أو كانت له حاجة مهمّة من أمر دنياه أو آخرته فليكتب في رقعة بياض و يطرحها في الماء الجاري عند طلوع الشمس و تكون الأسماء الشريفة في سطر واحد «بسم الله الرحمن الرحيم و الملوك الحقّ المبين من العبد الذليل إلى المولى الجليل سلام على محمد و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و عليّ و محمد و جعفر و موسى و عليّ و محمد و عليّ و الحسن و القائم سيّدنا و مولانا صلوات الله عليهم أجمعين ربّ مسّني الضرّ و الخوف ف اكشف ضريّ و آمن خوفي بحقّ محمد و آل محمد و أسألك بكلّ نبيّ و وصيّ و صديق و شهيد أن تصلّي عليّ محمد و آل محمد ، يا أرحم الراحمين اشفعوا لي يا ساداتي بالشأن الذي لكم عند الله فإنّ لكم عند الله لشأناً من الشأن فقد مسّني الضرّ يا ساداتي و الله أرحم الراحمين ف افعلي يا ربّ كذا و كذا .

وفيه أيضاً ومنها ما يكتب على قرطاس ويرسل في الماء « بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل إلى المولى الجليل ربّ إنّي مسني الضرّ وأنت أرحم الراحمين بحقّ محمد وآله صلّى على محمد وآله واكشف همّي وفرّج عنّي غمّي برحمتك يا أرحم الراحمين » .

وفيه أيضاً رواه عن كتاب العتيق الغروي دعاء يدعى به في المهمات والشدائد بعد صلاة الليل مع رقعة يكتب وشرح الحال في ذلك تخلص النية وتزيل الشكّ في الطويّة وتعمل على أن تصليّ فريضة العشاء ثمّ تصليّ ركعتي الوتيرة وأنت جالس تقرأ في الأولى الحمد وسورة الواقعة وفي الثانية الحمد وقل هو الله أحد وتدع الكلام والحديث ولا تتشاغل بشيء سوى التسبيح والذكر ، فإذا دخلت فراشك تسبّح تسبيح فاطمة عليها السلام ثمّ تضطجع على جانبك الأيمن وأنت تذكر الله إلى أن يغشاك النوم وكلّما استيقظت ذكرت الله عزّ وجلّ بالتقديس والتعظيم وما يخطر ^(١) من الذّكر فإذا كان الثلث الأخير فأسبغت الوضوء وصليت ثمان ركعات - اللّيل بالاتوجه بشيء في خلالها - تقرأ في ركعة فاتحة الكتاب وقل هو الله أحد خمسين مرّة ، ثمّ تصليّ اثنتين تقرأ في الأولى الحمد وسبّح اسم ربك الأعلى وفي الثانية الحمد وقل يا أيها الكافرون فإذا فرغت منها قمت وصليت ركعة الوتر تقرأ فيها الحمد وقل هو الله أحد وتدعو بدعاء الوتر وتطيل القنوت بخشوع وتضرّع واستكانة فإذا سلّمت قمت قياماً رفعت يديك اليمنى برقعة كتبتها بخطك على ما أشرح لك وكشفت رأسك واعتمدت باليد اليسرى على ظهرك وتقول : « ياربّ » حتّى ينقطع النفس « ياسيدي » كذلك « يا مولاي » كذلك « هذا مقام العائذ الضارع الذليل الخاشع البائس الفقير المسكين الحقيّر المستكين المستجير الذي لا يجد لكشف ما به غيرك ولا يرجع فيما قد أحاط به إلى سواك سيدي أنا من قد علمت وفيما عرفت من ضعفي عن عبادتك إلا بتوفيقك وتصويري عن شركك إلا بعونك ، أقرّ بذنبي في ذلك وأعترف بجرمي وأسأل الصفح عنّي فصلّى على محمد وآله وأبلغهم الساعة الساعة عني أفضل التحية والسلام واقبلني بهم اللهم على ما كان منّي وأرحم ضعف ركني واستجب دعائي برحمتك يا أرحم الراحمين » ثمّ تبكي أو تباكي ثمّ تمسك

(١) في البحار ج ٢٢ ص ٢٨٩ « وما يحضرك » .

عن الدعاء و أنت بطرف خاشع ويدك بالرقعة مرفوعة نحو السماء و لتكن في ذلك خالياً و حدك بحيث لا يراك أحدٌ إن استطعت و كن كذلك إلى أن يلوح الفجر إن أظقت و إن كللت عن ذلك و أعيت و قلّ صبرك فاسجدو عفر خديك و ارفع سبابتك اليمنى و خدك على الأرض و استجر بربك و استعن به ^(١) و قل : « سيدي أوبقتني الذنوب و حيرتني الخطوب و أهدت بي الكروب و انقطع رجائي في كشف ذلك إلا منك و ثقتي لن تنصرف عنك إلهي و سيدي فانظر بعين رأفتك و جد إليّ بجودك و إحسانك عليّ و أجرني في ليلتي و اقبل قصتي و اقض حاجتي و استجب دعوتي و اكشف حيرتي و أزل الفقر و الفاقة عنّي و أعطني شماتة الأعداء و درك الشقاء و أعطني سؤلي و مسألتني بجودك و كرمك باموالي إنك قريب مجيب » و انوترك شيء مما أنت عليه بنيسة مقلع منيب فإن الله عزّ وجلّ أكرم مدعوً و أقرب مجيب .

و نسخة الرقعة هكذا « بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل الحقير الفقير المذنب الجاني على نفسه المنقطع به السائل المستكين المقرّ بذنوبه الظالم لنفسه المستجير بربه إلى المولى الكريم العظيم العليّ الأعلى ربّ السماوات و الأرضين مالك الأمور و علام الغيوب ، من لا ضدّ له و لا ندّ له و لا صاحبة و لا ولد له ، الأحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد أقول بخضوع و خشوع ربّ عملت سوءاً و ظلمت نفسي فصلّ عليّ محمد و آلّه و اعف عنّي و اغفر خطائي و اصفح عن زللي و خذ بيدي بجودك و مجدك ثمّ أقول يا أكرم الأكرمين و يا غايبة الطالبين و يا مجيب دعوة المضطربين و يا منفسّ عن المكروبين يا أرحم الراحمين ، إلهي و سيدي أنا عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك فلان ابن فلان أنشأتني و كنت صغيراً و أغنيتني و كنت فقيراً و رفعتني و كنت حقيراً و جبرتني و كنت كسيراً و مننت عليّ بما أنت أهله و أعلم به منّي و أنقذتني ^(٢) و عزّتك و جلالك من المحنة تكرماً و نعمتني بعد قلّة و أسبغت عليّ النعمة و أوجبت عليّ المنّة و بلّغتني فوق الأُمّية لتبلوني فتعرف شكري و مقدار سعبي و طاعتي و إقرارني و إنابتي أخذاً

(١) في البحار « فاستغث به » .

(٢) > > > « انتشنتني » أي أخرجتني .

بالفضل عليّ و تأكيداً للحجة فيما لديّ ، فجددت حقّ نعمتك و نسيت ما عندي من
منك و قاذني الجهل و العمى إلى ركوب الزلّ و الخطأ حتّى وقعت في غواية الردى
و تبدّلت بالتقصير و العمى و ركبت طريق من حار و طغى و ركبت^(١) ، فحلّ بي ما كنت
أخفتني و برح منّي الخفاء و صرت إلى حال البؤس و الضراء ، بعد إحسانك الكامل
و نعمائك المترادفة و سترك الجميل و صيانتك التامة إلهي و سيدي و مولاي فقد تغيّر
بالزلل حالي و كشف بالي و ظهر اختلالي و شاعت فاقتي و شهر فقري و انقطعت من
المخلوقين آمالي و أنت العائد على العصيان بالنعم و الآخذ على المسيئين بالإحسان
و المنن ، فضلاً منك و طولاً و جوداً و مجدداً ، ووليّ با تمام ما ابتدأت في أمري منّي و ربّ
ما أسدبت من معروفك عندي فقد ظلمت نفسي و فرطت في أمري و قصرت في حقك عندي
و أنا عائذ منك بك و هاربٌ إليك عنك من الحرمان و سوء القضاء ، متوسّل بك إليك
في قبولي و الصّح عنّي و إتمام ما أنعمت به عليّ و إصلاحه لي و كشف الضرّ و الفقر
و الفاقة عنّي و الإخلال و البلوى حتّى يجري حالي على أجمل حال و أسبغ نعمة كانت
عليّ في وقت من الأوقات ياربّ إن كانت ذنوبي أخلفت وجهي عندك و غيرت حالي
فإني أسألك و أتوجه إليك و أتوسّل إليك و أتقرّب إليك و أستشفع إليك و أقسم
عليك يا من لا مسؤل غيره و لا ربّ سواه بجاه سيّدنا عماد رسولك و بجاه أوليائك و خيرتك
و أضيائك و أحبائك من خلقك عليّ أمير المؤمنين عليه السلام و فاطمة و الحسن و الحسين
و عليّ بن الحسين و محمد بن عليّ و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمد
ابن عليّ و عليّ بن محمد و الحسن بن عليّ و الخلف الصدق الصالح صاحب زمانك و القائم
بحجّتك و أمرك و عينك في عبادك من ولد نبيك صلواتك عليهم أجمعين و سلامك و رحمتك
و برّك خالصاً و أسألك بحقك عليهم و بالحقّ الذي جعلته لهم عليك و على جميع
خلقك أن تصلّي عليهم و تبلّغهم سلامي الساعة الساعة و تكشف بهم ضرّي و تفرّج
بهم همّي و تخرجنني بهم عن حيرتي إلى روحك و فرجك و خلاصك و عافيتك و أن تغفر لي
ذنوبي التي أصارتني إلى ما أنا فيه و أن تأخذ بيدي و تعفو عنّي عفواً ألك به و أنت
عني راض و تتمّ ما ابتدأت به من أمري إحساناً إليّ و تكميلاً للنعمة عندي و حراسة لي

ما أبقيتني و تفتح ما انغلق من أسبابي فترزقني الساعة الساعة منك رزقاً واسعاً
واسعاً واسعاً صباً صباً حلالاً طيباً من غير كد ولا كدر ولا منة من أحد من خلقك
الإسعة من عطايك السابغة و خزائنك العظيمة في سمائك و أرضك فمن فضلك أسأل فصل
على محمد و آل محمد و عجل ذلك علي في يسر منك و عافية و نعمة و سلامة و حميد عاقبة
وسهل لي قضاء ديوني كلها و صلاح شؤوني كلها عاجلاً غير آجل وخذ بناصيتي إلى
العمل بطاعتك و طاعة محمد و آلهم صلواتك عليهم فيما تهبه لي و احرسه علي و عندي
ما أبقيتني و أقبل علي بصباح يكون لي فيه كامل الفلاح و النجاح و تعجيل
السراح يا من بيده خزائن كل مفتاح فأنك علي كل شيء قدير و ما تشاء من أمر
يكون و لاحول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم و الصلاة على رسوله و آلهم الطاهرين
الأخيار الأبرار و علي جبرئيل و ميكائيل و جميع الملائكة المقرئين و الأنبياء المرسلين
و الأئمة الطاهرين صلوات الله عليهم و ما شاء الله [كان] و هو خير الغافرين و حسبنا الله
و نعم الوكيل .

ثم تأخذ الرقعة فترمي بها في بحر أو في نهر جار تفضى حاجتك و يفرج عنك
إن شاء الله عز وجل .

و فيه أيضاً في نسخة قديمة من مؤلفات بعض أصحابنا رضي الله عنهم ما هذا اللفظه
هذا الدعاء رواه محمد بن بابويه - رحمه الله - عن الأئمة عليهم السلام وقال : مادعوت في أمر إلا رأيت
مسرعة الإجابة و هو :

« اللهم إني أسألك و أتوجه إليك بنبيك نبي الرحمة محمد صلى الله عليه وآله يا أبا القاسم
يا رسول الله يا إمام الرحمة يا سيدنا و مولانا إنا توجعنا و استشفعنا و توسلنا بك
إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن يا
أمير المؤمنين يا علي بن أبي طالب يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجعنا
و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا
عند الله ، يا فاطمة الزهراء يا بنت محمد يا فرة عين الرسول يا سيدتنا و مولانا إنا توجعنا و
استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ،

يا أبا محمد يا حسن بن علي أيها المجتبي يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا
و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا
وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا عبدالله يا حسين بن علي أيها الشهيد يا ابن رسول الله
يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله
و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن علي بن الحسين
يا زين العابدين يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا
و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا
عند الله ، يا أبا جعفر بن محمد بن علي أيها الباقر يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه
يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي
حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا عبدالله يا جعفر بن محمد أيها الصادق يا ابن
رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك
إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن
موسى بن جعفر أيها الكاظم يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا
توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله
اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن علي بن موسى أيها الرضا يا ابن رسول الله يا حجة
الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين
يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا جعفر بن محمد بن علي أيها الجواد
يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و
توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا
أبا الحسن بن علي بن محمد أيها الهادي النقيّ يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا
سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا
يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا محمد يا حسن بن علي أيها الزكيّ العسكريّ يا
ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا
بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا وصي الحسن

و الخلف الحجّة أيها القائم المنتظر يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّنا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله وقدّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله .

و في رواية أخرى في بعض الكتب المعتمدة وتقول بعد ذلك : «يا سادتي و مواليّ إنّي توجّهت بكم أمّتي و عدّتي ليوم فقري [و فاقتي] و حاجتي إلى الله و توسّلت بكم إلى الله و استشفعت بكم إلى الله فاشفعوا لي عند الله و استنقذوني من ذنوبي عند الله فأنّسكم و سيلّتي إلى الله و بجبتكم و قربكم أرجو نجاه من الله فكونوا عند الله رجائي يا سادتي يا أولياء الله صلوات الله عليكم ولعن الله أعداء الله ظالميك من الأولين و الآخرين آمين ربّ العالمين» .

ثمّ يسأل حاجته فإنّها تقضى إن شاء الله .

فائدة : قال في الكشف عند تفسير قوله تعالى : «ربّ إنّي مسّني الضرّ» الضرّ بالفتح الضرر في كلّ شيء و بالضم الضرر في النفس من مرض و هزال .

فائدة : يمكن الوزن من المثقال إلى أربعين مثقالاً بأربعة أحجار أحدها مثقال و الآخر ثلاثة و الآخر تسعة و الآخر سبعة و عشرون (١) .

نكتة البسملة تسعة عشر حرفاً و قلّما كلمة في القرآن تخلو من واحدة منها وربما تحصل النجاه من شرور القوى التسعة عشر التي في البدن أعني الحواسّ العشرة الظاهرة و الباطنة و القوى الشهويّة و الغضبّيّة و السبع الطبيعيّة التي هي منبع الشرور و لهذا جعل الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بازاء تلك القوى فقال : «عليها تسعة عشر» .

فائدة : قال بعض أهل المعرفة كلّيات العوالم أربعة : عالم الجبروت و عالم الملكوت و عالم الغيب و عالم الشهادة ، أمّا عالم الجبروت فهو الذي يعبّر به عنه من الذات المقدّسة و ينسب إليها ، و أمّا عالم الملكوت فهو الذي يعبّر به عن صفاته سبحانه و ينقسم إلى الملكوت الأعلى و هو ما يتعلّق منها بالمخلوقات كالحيّة و العلم و القدرة ، و الملكوت الأدنى و هو ما يتعلّق بها كالحاليّة و الرازقيّة و أمّا عالم الغيب فهو ما كان من المخلوقات

غائباً عن إحساسنا كعوالم الملائكة و الروحانيات ، و أمّا عالم الشهادة فهو ما كان منها محسوساً لنا .

فائدة : قال الشيخ أبو عليّ في الشفاء : كلُّ حيوان ليس على أعلى فكّيه أسنان فإنّ شحمه يجمد بعد زوبه ولا يجمد شحم غيره .

و قال أيضاً في معرفة المنى المولّد وغيره : إنّ المولّد يرسب في الماء و الذي لا يولّد يتحلل فيه .

و قال أيضاً : الشحم المسخن يلبس قرون الفحل حتّى تمتدّ تحت اليد كيف شئت و تدهن قرونها بموم أو زفت أو زيت يحمي أرجلها عن الوجد فإنّ المشي يوجعها .
فائدة : قال العلامة في شرح القانون : الأمراض المتوارثة و المتعدّية جمعها الشاعر في قوله :

متوارث الأمراض عدّ حرفها بنساجد و جبر حج و ج وهي التي تعد الجسد
فالباء من المتوارثة: البرص ، والنون : النقرس ؛ والسين : السل ؛ والألف : البليمية
و هو الصرع ؛ و الجيم : الجذام ، و الميم : المايلخوليا ؛ و الدال : الدق ؛ و الجيم من
المتعدّية : الجرب ؛ و الباء : البخر ؛ و الراء : الرمد ؛ و العاء : الحصبه ؛ و الجيم الجدرى ؛
و الواو : الوباء ؛ و الجيم : الجذام (١) .

فائدة : قال الفزويني : قال مجّدين زكريّا : إذا وضع سراج في طاس و جعل فوق الماء أو في قناة فيها الضفادع سكنت أصواتها ، ولا يسمع لها صوت ألبتّة ، و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً (٢) .

فائدة : قال الفزويني و الرازي : من شرب مثقالين من حبّ الأترج بعد دقّه ناعماً أبرأه ذلك من لسع العقرب و الحية و غيرها من ذوات السموم (٣) .

فائدة : في الدعاء على الشخص « لله درك » قيل : لما كان الرضاع تؤثر في الطباع

(١) كذا .

(٢) مضت هذه الفائمة ص ٢٤٠ .

(٣) مضت في ص ٢٤٠ .

قالت العرب: «الله درك» حتى تتخلق بأخلاقه تعالى، ويمكن أن يكون المراد الله إحسانك ونفعك حيث إن اللبن أنفع شيء عند العرب.

فائدة: قال العلامة الشيرازي في شرح القانون: قال هرمس: إذا اتخذ المصروع خاتماً من حافر حمار في يده اليمنى لم يصرع؛ وإن علق برادة الحديد على من يتغوط في النوم لم يتغوط؛ وإن علق رأس فارة في خرقة على من يصرع بره.

فائدة: حكى عن جالينوس وجماعة أن الرمان إذا أخذ أول ما ينعقد وهو بقدر حب الآس وبلع منه سبعة على الريق أمن من الرمّ مد سنة.

أقول: فيه إبهام لاحتمال إرادة نفس الرمان وإرادة حبه.

فائدة: ينبغي للمرأة أن يتخيّل عند الجماع وخصوصاً عند الإنزال أحسن ما يكون من الصور من النساء والرجال وكذلك الرجال فإن لذلك مدخلاً عظيماً في صورة الولد عند الأطباء.

قال العلامة الشيرازي في شرح القانون: حكى لي الفاضل جمال الدين صاعد بن محمد الكاشغري أن بنت الإمام نجم الدين الحفصي الخوارزمي ولدت ولدًا له رأس إنسان و باقي بدنه بدن حية وكان يجيء إلى أمه و يرتضع ثم يخلى الأم و يرمي نفسه في بركة ماء هناك و يغوص و يخرج من الماء كالحيّة، ثم يعود إلى أمه ثم يرمي نفسه في الماء و على هذا بقي على مدة شهر، ثم إن الأئمة أفتوا بأنه واجب القتل فقتل، و لما سئل عن المرأة ما كان سبب هذا؟ قالت: لا أدري إلا أنني خفت حية و عند الإنزال تخيلت لي صورتها.

فائدة: إذا أردت معرفة أن القمر في أي برج فاضع ما مضى معك من الشهر و زد عليه خمسة فما اجتمع فالق لكلّ برج خمسة و ابدء بالعدد من برج الشمس فإذا انتهى إلى برج فالقمر في ذلك البرج.

مثاله أن يكون الشمس في برج الدلو و قد مضى من الشهر أحد عشر يوماً ضعفتها و زدنا عليه خمسة صار سبعة وعشرين، أسقط الخمسة والعشرين لخمسة بروج: الدلو، و الحوت، و الحمل، و الثور، و الجوزاء فما بقي من اليومين يضرب في ستة يكون

اثنا عشر درجة من برج السرطان .

و قال العلامة الطوسي - رحمه الله - :

هر روز ز ماه سیزده تعیین کن

پس سیزده اش اضافه و تخمین کن

هر برجی را ز موضع خور سیده

میدان درجات مه مرا تحسین کن (۱)

قال أبو هلال في كتاب الأوائل : أول من قال : « جعلت فداك » علي عليه السلام لما دعا

عمرو بن عبدود إلى الرزم يوم الخندق و لم يجبه أحد قال علي عليه السلام : جعلت فداك يا رسول الله أتأذن لي ؟ قال : إنّه عمرو بن عبدود ، قال : أنا علي بن أبي طالب ، فخرج إليه فقتله فأخذ الناس منه عليه السلام .

و أول من أخذ مال الناس بالظلم و سماه خاصّة الضحّاك ، و أول من خصى غلمان

هماي بنت بهمن بن اسفنديار ؛ و أول من سمّي عبد الملك في الإسلام عبد الملك بن

مروان ، و أول من غزل حواء غزلت صوف ضأن ينسج آدم جبّة لنفسه و درعاً و خماراً

(۱) هرچه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای برسر آن

پس بهر پنج از آن زخانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان

و آنچه مانده در آخر منزل ضرب کن درشش و درج میدان

مثلاً امروز : جمعه ۱۷ دلو و ۱۷ بهمن ۱۳۳۷ هجری شمسی و ۲۷ رجب ۱۳۷۸

هجری قمری که بتصحیح این کتاب اشتغال داریم خواهیم بدانیم ماه در چندم درجه برجی است

پس دانستیم که ماه در درجه $۶ \times ۴ = ۲۴$ و $۱۱ \frac{۴}{۵} = ۱۱ \frac{۴}{۵}$ و $۵۹ = ۵ + ۵۴ = ۲ \times ۲۷$

۲۴ برج جدی است و بنا بر فرموده علامه طوسی $۳۵۴ - ۳۳۰ = ۲۴$ } $۲۷ \times ۱۳ = ۳۵۴$
 $۱۱ \times ۳۰ = ۳۳۰$ }

و سر گفتار خواجه این است که حرکت وسطی ماه باتفاق زیجات در هر شبانه روزی ۱۳ درجه و ۱۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه است لذا برای هر روز ۱۳ تعیین کرده و برای مجموع کسور ایام گذشته ۱۳ دیگر بتخمین اضافه نموده و چون در اول هر ماه قمری نیرین اجتماع مینمایند پس از موضع شمس تا موضع قمر در روز مطلوب بازاء بروج سی سی خارج شود باقی درجات ماه بود و از آنچه گفته ایم دلیل وجه اول هم بادنئی التفاتی معلوم گردد و مخفی نماند که مبنی این گونه قواعد بر تخمین و تقریب است و اگر بتحقیق باید در ساعت معینی موضع واقعی کوکبی یعنی تقویم آن بدست آید باید از زیجات استخراج شود . (ح)

لحواء؛ و أول من وضع البقول في الخوان كبخسرو بن سياوش؛ و أول من عمل قسعة لشرب الماء و اللبن و نحوهما قينان بن أنوش بن شيث؛ و أول من عمل الطنبور قوم لوط؛ و أول من عمل المقرض و قطع الأثواب به متوشلخ بن إدريس؛ و أول من أمر بنسج الفرش هوشنك، و في عهد افريدون عملوا الحصير و البوريا؛ و أول من أمر بصنعة السيف جمشيد؛ و أول من عمل الرمح كشتاسب الملك؛ و أول من أمر بنسج الأثواب من القطن و أظهر الكتان و الأبريشم جمشيد؛ و كان قبله من الصوف، و أول من لبس الفرو كالسمور و السنجاب هوشنك؛ و أول من وضع القلنسوة و رتب النعل انوش بن إدريس؛ و أول من أمر بنسج زربفت بهمن بن اسفنديار؛ و أول من أمر بصنغ الأثواب جمشيد.

واعلم أن كل ما يعمل من اللبن: من الجبن والأقط و السمن و الماست و غير ذلك من بدائع أهل يونان، و ماست لفظ يوناني.

سمى الحجاز حجازاً لأنه حاجز بين اليمن و الشام و هو نحو من مسيرة شهر. نكتة: قال المطرزي في الإقناع: الدلالة - بكسر الدال - يستعمل في المحسوسات و - بفتحها - يستعمل في المعاني، يقال: دل على الطريق دلالة بالكسر و دل على المسألة و الحكم دلالة بالفتح.

فائدة: بعضی از مدعیان معقولات فرق میگذارند میان انسان و سائر حیوانات باینکه انسان را نفس ناطقه هست و ادراک کلیات میکند بخلاف باقی حیوانات و نمیدانم دلیل ایشان را بر نفي نفس ناطقه و ادراک کلیات از سائر حیوانات چیست؟ و حال اینکه ایشان را احاطه بعوالم آنها نیست (۱).

(۱) مرحوم نراقی این فائده را از فتح اول فاتحه خامسه شرح میبندی بردیوان مولی گرفته چنانکه عین الفاظ آن کتاب در اینجا آورده شده و میبندی بعد از آنچه را که نراقی - رحمه الله - در اینجا نقل کرده گوید: و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است.

قال الله تعالى: «وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم» و ترمذی از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که با پیغمبر (ص) از مکه بیرون آمدیم هیچ ←

و در کتاب نوادر از شیخ مقتول نقل کرده که اومیکوید : حیوانات را نفوس ناطقه مجرده است همچنانکه مذهب قدما است و شیخ ابوعلی در کتاب أسوله بهمینار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات دیگر در این حکم .

و قیصری در شرح فصوص گوید : قال المتأخرون : من أن المراد بالنطق هو إدراك الكلّيات لا التكلّم مع كونه مخالفاً لوضع اللّغة ، لا يفيدهم لأنّه موقوفٌ على أن النفس الناطقة المجردة للإنسان فقط ولا دليل لهم على ذلك ولا شعور لهم بأنّ الحيوانات ليس لها إدراك الكلّيات ، والجهل بالشيء لا ينافي وجوده ، و إمعان النظر فيما يصدر عنهما من العجائب يوجب أن يكون لها إدراك الكلّيات .

و از سخن قیصری معلوم میشود که مراد متقدمین از نطق معنی لغویست و شیخ ابوعلی در اول دانشنامه علائمی باین تصریح کرده .

فائدة : في الكشكول إذا ضربت مخارج الكسور التي فيها العين بعضها في بعض حصل مخرج الكسور التسعة وهو ألفان وخمسمائة وعشرون .

و يقال : إنّه سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن مخرج الكسور التسعة فقال : اضرب أيام سنتك في أيام أسبوعك ^(۱) .

← شجر و حجریش نیامد مگر آنکه گفت : السلام عليك يا رسول الله واز اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت صلی الله علیه و آله باعتبار اسماء محجوباتست الخ و بهذا المضمون للشيخ البهائي - رحمه الله - في الشكول (ص ۱۶۳ طبع نجم الدولة) (ح) (۱) المخارج التي فيها حرف العين اربعة : الربع والسبع والتسع والعشر و اذا

ضربنا بعضها في بعض حصل ۲۵۲۰ هكذا $\frac{1}{4} \times \frac{1}{7} = \frac{1}{28} \times \frac{1}{9} = \frac{1}{252} \times \frac{1}{10} = 2520$ قال صاحب الكشكول الشيخ بهاء الدين - قدس سره - في الخلاصة ما هذا اللفظ : لطيفة يحصل مخرج الكسور التسعة من ضرب ايام الشهر في عدة الشهور و الحاصل في ايام الاسبوع ، و من ضرب مخارج الكسور التي فيها حرف العين بعضها في بعض و سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن ذلك فقال : اضرب ايام اسبوعك في ايام سنتك ، و قال تلميذه الشارح الجواد : ايام الشهر هي ثلاثون والسنة هي ثلاثمائة وستون بناء على ما هو المشهور في العرف والا فالسنة شمسية او قمرية تزايد على ذلك و تنقص وكذلك الشهر ويؤيد ان ذلك هو المشهور ←

فائدة: النصارى مجمعون على أن الله تعالى واحد بالذات وإنما يريدون بالأقانيم الصفات مع الذات ويعبرون عن الأقانيم بالأب والابن وروح القدس، فيريدون بالذات مع الوجود الأب وبالذات مع العلم الابن و يطلقون عليه اسم الكلمة أيضاً وبالذات مع الحياة روح القدس؛ و الإنجيل الذي بأيديهم اليوم إنما هي سيرة المسيح جمعه أربعة من أصحابه وهم متى، ولوقا، ويوحنا - وقيل: مخرنة - ، ومارقوس، ولفظ الإنجيل معناه البشارة^(١).

→ في العرف ما ذكره بعض الفقهاء انه اذا آجر داره سنة في اثناء الشهر وانقضت من يوم العقد ثلاثمائة وستون يوماً فقد انقضت الاجارة ، وقال السيد الجزائري في زهر الربيع : ان يهوديا اتى علياً عليه السلام فسأله عن عدد يكون له الكسور التسعة فاجابه عليه السلام بهذا . (ح) (١) قال الشهرستاني في الملل والنحل : النصارى امة المسيح عيسى بن مريم عليه السلام وابتوا لله اقانيم ثلاثة قالوا : البارى تعالى جوهر واحد يعنون به القائم بالنفس لا التحيز والحجبية فهو واحد بالجوهريّة ثلاثة بالاقنومية ويعنون بالاقانيم الصفات كالوجود والحياة والعلم والاب والابن وروح القدس وانما العلم تدرع وتجدد دون سائر الاقانيم ثم ان اربعة من الحواريين اجتمعوا وجمع كل واحد منهم جمعا للإنجيل وهم متى ولوقا ومارقوس ويوحنا ، وقال الشيخ الجليل ابو الفتح الكراچكى فى كنز الفوائد : ان النصارى يزعمون ان المسيح عليه السلام مجموع شيئين لاهوت وناسوت يعنون باللاهوت الله سبحانه - وتعالى عما يقولون - وبالناسوت الانسان وهو جسم المسيح ان هذين الشيئين اتحدا فصارا مسيحا ، ومعنى قولهم اتحدا اى صاراشيئا واحداً فى الحقيقة وهو المسيح فيقال لهم : انتم مجمعون معنا على ان الاله قديم وان الجسم محدث وقد زعمتم انهما صارا واحداً فمأحال هذا الواحد هو قديم ام محدث ؟ فان قالوا : هو قديم قيل لهم فقد صار المحدث قديماً لانه من مجموع شيئين احدهما محدث وان قالوا : هو محدث قيل لهم فقد صار القديم محدثاً لانه من مجموع شيئين احد هما قديم وهذا مالاخيلة لهم فيه وليس يتسع لهم ان يقولوا بعضه قديم وبعضه محدث لان هذا ليس باتحاد فى الحقيقة ولان يقولوا هو قديم محدث لتناقض ذلك واستحال ولان يقولوا ليس هو قديم ولا محدث فظاهر فساد ذلك ايضا و بطلانه و هذا كاف فى ابطال الاتحاد الذى ادعوه ، وقد سألتهم بعض المتكلمين فقال : اذا كنتم تعبدون المسيح والمسيح اله وانسان فقد عبدتم الانسان وعبادة الانسان كفر بغير اختلاف ثم اتى بمسائل اخرى عليهم كلها حجة قائمة فارجع ص ١٠٧ منه طبع طهران . (ح)

فائدة : اعلم أن التوراة خمسة أسفار : السفر الأول يذكر فيه بدء الخلق والتاريخ من آدم إلى يوسف عليه السلام ، الثاني يحكي استخدام مصر لبني إسرائيل ، و ظهور موسى و هلاك فرعون ، وإمامة هارون ، ونزول الكلمات العشر و سماع القوم كلام الله ؛ الثالث يذكر فيه تعليم القرايين ؛ الرابع يذكر فيه اعداد القوم و تقسيم الأرض عليهم ، وأحوال الرسل التي بعثها موسى إلى الشام ، وأخبار المن والسلوى و الغمام ؛ الخامس يذكر فيه بعض الأحكام و وفاة هارون و موسى و يوشع ؛ ثم إنهم ينقلون عن الأنبياء تسعة عشر كتاباً و يضيفونها إلى خمسة أسفار التوراة و مجموع كتبهم على أربع مراتب : المرتبة الأولى التوراة و قد ذكر ، المرتبة الثانية أربعة أسفار يسمونها الأول ، أولها يوشع يذكر فيه ارتفاع المن و السلوى ، و محاربة يوشع ، و فتحه البلاد ، و قسمتها بالقرعة ، و ثانيهما يدعى فيه سفر الحكام و فيه أخبار قضاة بني إسرائيل ، و ثالثها الإسموئيل فيه نبوته ، و ملك طالوت ، و قتل داود جالوت ، و رابعها سفر الملوك و فيه أخبار ملك داود و سليمان و غيرهما ، و الملاحم ، و محن بختنصر و خراب بيت المقدس ، المرتبة الثالثة أربعة أسفار يسميها الأخيرة و أولها شعيا و فيه توبيخ بني إسرائيل ، و إنذار بما وقع ، و بشارة للصائرين ، و ثانيها لإرميا و فيه خراب البيت ، و الهبوط إلى مصر ، و ثالثها لحزقيل يذكر فيه حكم طبيعة و ملكية مرموزة و أخبار يأجوج و مأجوج ، و رابعها اثنا عشر سفرأ فيه إنذارات بزلازل و جراد و غيرها ، و إشارة إلى المنتظر و المحشر ، و نبوة يونس ، و ابتلاع الحوت له ، و توبة زكريا و البشارة بورود الخضر ، المرتبة الرابعة تدعى الكتب و هي أحد عشر سفرأ : الأول تاريخ نسب الأباط و غيرهم ، و مزامير داود و مائة و خمسون مزموراً كلها طلبات و أدعية ؛ الثاني قصة أيوب و فيه مباحث كلامية^(١) ؛ و الرابع آثار حكمية عن سليمان ، الخامس أخبار الحكام ؛ السادس نشايد غريبة لسليمان في مخاطبة النفس و العقل ؛ السابع تسمى جامع الحكمة لسليمان فيه البحث على طلب اللذات العقلية الباقية ، و تحقير لذات الجسمية الفانية ، و تعظيم الله سبحانه ، و تخويف منه ؛ الثامن يدعى البواع لإرميا و فيه خمس علامات على حروف المعجم يدب على البيت^(٢) ، التاسع فيه ملك أردشير ؛

(١) كذا و سقط ذكر الثالث . (٢) كذا .

العاشر لدانیال فيه تفسیر المنامات وحال البعث والنشور؛ والحادی عشر لعزیر فيه صفة عود القوم من أرض البيت و بناؤه .

فائدة : في كتاب أدب الكاتب يقال لولد كل سبع : جرو ، و لولد كل ذی ریش : فرخ ، و لولد كل وحشیة : طفل ، و لولد الفرس : مهر ، و لولد الحمار : جحش و عفو ، و لولد البقرة : عجل و الأثنى عجلة ، و لولد الضأن ذكراً أو اثنى سخلة و بهم إلى أربعة أشهر و هو جروف و الأثنى جروفة ، و لولد المعز سخلة و بهلة إلى أربعة أشهر فهو جفر و الأثنى جفرة ثم جدي و الأثنى عناق ، و لولد الأسد : شبل ، و لولد الضبع : فرعل ، و لولد الدب : الדיسم ، و لولد الغزال : خشف و طلا ، و لولد الخنزیر : خنوم ، و لولد الذئبة و الكلبة و الهررة و الجرد : درص ، و لولد الثعلب : هجرس .

قال الرأوندي في الخرائج و الجرائح : إن قبور الخلفاء من بني العباس بسامرة عليها من زرق الخفافيش و الطيور ما لا يحصى و لا يرى على رأس قبر عسكريين عليه السلام و لا على قباب المشاهد زرق طير أصلاً فضلاً عن قبورهم الشريفة .

حکایت : یکی از ثقات نقل می کرد از والد خود که او نیز یکی از ثقات بود که در وقتی که من در سن شانزده یا هفده سال بودم عید نوروزی بود در اصفهان باتفاق پدر خود و جمعی از دوستان و هم صحبتان بیازدید عید بخانه های آشنایان میرفتیم اتفاقاً روز سه شنبه بود بعزم دیدن آشنائی رفتیم در قبرستانی نزدیک خانه او بود مکث کرده شخصی را فرستادیم تفحص کند که او در خانه است یا نه بر سر قبری نشستیم یکی از رفقا بعنوان مطایبه گفت ای صاحب قبر آخر ایام عید است بدیدن هر که رفتیم تعارفی کردوشیرینی و میوه آورد چرا تو چنین بی تعارفی ناگاه از قبر آوازی بر آمد که ببخشید ندانستم شما اینجا خواهید آمد سه شنبه آینده وعده است همین جا تا من نیز تعارف بجا آورم ، ما از شنیدن این آواز متوحش شدیم و از جا برخاستیم متحیر و مضطرب مانده بمنازل خود مراجعت کردیم و متیقن شدیم که تا سه شنبه آینده ما همه خواهیم مرد و مشغول توبه و وصیت و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده با هم مجتمع شده گفتیم بیاید تا بر سر قبر او رویم بینیم چه روی میدهد ، مجتمعاً بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت

که ای صاحب قبر بوعدہ وفا کن ، ناگاہ دیدیم قبر شکافته شده و دری پیدا گردید و آوازی آمد که بسم الله قدم رنجه فرمائید و پله ای چند ظاهر شد و ما در نهایت حیرانی پائین رفتیم ، دهلیزی طولانی سفید کرده روشن نمایان شد و شخصی در آنجا ایستاده پیش افتاد و دلالت میکرد چون دهلیز تمام شد باغی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب جاری و درختهای مشتمل بر انواع میوه های جمیع فصول و بر آن درختان انواع مرغان خوش الحان ، و ازخیابانی که مقابل دهلیز بود رفتیم در میان باغ بهمارتی رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن بیابغ کشوده پس داخل آن عمارت شدیم شخصی در نهایت جمال و صفا نشسته و جمعی از ماه لقایان کمر خدمت آن بر میان بسته ، چون ما را دید از جا برخاست و غنر خواهی نمود و ترغیب کرد و انواع شیرینیها و میوه ها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متحیر که ما در اینجا خواهیم ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی بر خاستیم تا به بینیم چه روی خواهد داد آن شخص ما را مشایعت کرد تا دم دهلیز ، پس پدر من از او سؤال کرد که تو کیستی و اینجا کجاست گفت من فلان مرد قصابم که در بازار چه ای که نزدیک این قبرستان است دکان قصابی داشتم و عملی بجز این نداشتم که هرگز کم نفروختم و اول وقت نماز که داخل میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود نمی کشیدم و بمسجد کوچکی که در آن نزدیکی بود بنماز جماعت حاضر میشدم و بعد از مردن اینموضع را بمن دادند و در هفته گذشته که شما این سخن را بمن گفتید مأذون براه دادن نبودم و این هفته اذن گرفتم بعد هر یک از ما از مدت عمر خود سؤال کردیم و او جواب میگفت از آنجمله شخص مکتب داری را گفت تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مرا گفت تو فلان قدر ، و حال پانزده سال دیگر باقی است .

فائدة : طریقه استخراج عزیمت مثلك مثلا این

۶۸	۷۳	۷۲
۷۵	۷۱	۶۷
۷۰	۶۹	۷۴

مثلك عدد خانه اول که ۷۲ بحروف بردیم ع ب شد ئیل بر آن افزودیم عبائیل شد پس عدد خانه سیم که ۶۸ است چنین کردیم سحائیل شد پس خانه هفتم عدائیل شد پس

و بر روی آتش گذاخته بگذارد و آن آب را بر روی **ژژا** بسیار رقیق خالی از کرد

و غبار باشد بریزد در حالتی که در زیر آن **ژژا** کاسه ای باشد که در آن کاسه سر که

تند باشد تا آنچه صاف باشد در آن کاسه بچکد و آنچه در کاسه چکید آن را بر دارد و بر

نهج سابق **ژت آ** نماید و حاصل را بر روی **ژژا** مذکور بریزد و آنچه در کاسه

جمع شود بر دارد و تکرار عمل نماید تا پنج مرتبه یا هفت مرتبه پس **قوت** منقسی را

برداشته فرش و لحاف و **ژو** نماید و در ظرف سفالی بر روی آتش بگذارد تا **قوت**

بسوزد بعد از آن **فژو** را بر دارد و سنگی بر آن بزند آنچه ورق ورق شود خشک

باشد آن مکلس باشد آن را در گوشه بگذارد آنچه باقی ماند ورق ورق نشود آن را بهمان

طریق مکلس نماید تا تمامی مکلس شود بعد از تکلیس جمیع، جمیع در سبوحته کرده در

سرسکو حره **ژت آ** نماید حاصل را در کعب پیاله یا کاسه بریزد قرص شود آن

قرص را نگهدارد و هر گاه آن قرص ده مثقال باشد پنجاه مثقال یا چهل مثقال **قوت**

در قهوه جوش سنگی که ته آن حبایی باشد بریزد و آن قرص را بر روی آن بیندازد و در

آنرا شد و وصل محکم نماید و در روی آتش بگذارد تا چهار ساعت و متوجه آن باشد هر گاه

از سر قهوه جوش بخار بیرون آمد بسرعت تمام بر دارد بعد از چهار ساعت آن را برداشته

بگذارد تا سرد شود بعد در آنرا کشوده آن را بروی پارچه کرباس بریزد و سر آن را محکم

بگیرد و بشدت عصر نماید آنچه بماند نگهدارد و آنچه بیرون رود باز بدستور سابق

عمل نماید تا آن قرص از فعل بیفتد بعد از آن ملقمه را **ژت آ** نماید که هر

چهارمقال یا پنجمقال آن باشش مقال قمر خالص گردد و اما نفع بر این عمل مترتب نشود.

فائده: هر ده مقال قمر مکلس سی مقال یا چهل مقال ملقمه از آن حاصل گردد پس هر سی مقال ملقمه شش مقال قمر از آن عاید گردد.

فائده: هر گاه آن قمر مکلس را در بومه اندازد و در حین ذوبان میل کمر میخرا در جوف آن نموده حرکت دهند بعضی از آن احیاء شود.

قال الاستاذ ما کتبت إلا مارایت و شاهدت فلا تکذبني بعد بالدین أليس الله بأحکم الحاکمین.

فائده جلیله: هر گاه **ثاءات و فحقات ثج** را که بحد کمال

رسیده باشد بگیرند و این ملقمه را در کاسه مطین بآن طبخ دهند از صبح تا ظهر بعضی از آن ثابت شود و فائده بخشد.

فائده: هر گاه همان مرموز بسیار خوب را تحصیل کند و بتسکیس مینا تصفیه

نماید بآن طریق معهود و نگه دارد و **۳۳** را بگیرد و در دیک سنگی یامسی بریزد و آتش در زیر آن بیفروزد تا آن آب شود و بجوی آنرا بر هم زند تا از غلیان بایستد بعد آن را برداشته و در قرع بریزد و انبیک را سوار کند و شد و وصل را محکم کند و در زیر قرع آتش ملایم بر افروزد و آنچه از او مقطر شود با مرموز مذکور در شیشه مطین بریزد و در حالتی که مقطر و مصفی مساوی باشد و بر روی آتش بگذارد تا آب شوند و مزوج گردند پس قمر را صفحه نمایند و آن صفحه را بتابد و در آن مرگب منغمر کند در حالتی که مرگب را در پیاله کرده بر روی آتش گذارده باشد بعد از انغمار در آتش منغمر کند و بیرون آورده مکلس شده باشد بعد از آن متلاشی کند و در قرع مطین بریزد و مساوی چهاروزن آن فرار را بر روی آن ریزد و آنرا بکاغذ و تریاک محکم کند و آتش ملایم بدهد تا فرار منجمد گردد بعد بیرون آورده ذوبان دهد، از امیری شنیدم که ده پانزده نفع میکند و لکن ما وقت لا تبانه بل سمعته منه و من صاحب الفن انتهى.

فائده: طریق تکلیس حزمهره بگیر سحبه کسلامطین زاید را ۱۲ مثقال و بکوب

آن را کوبیدنی هموار که زیاد خورد نشود و نکهدار و بیار ۸ مثقال **د ش و ش**

و آن را قطعه قطعه کن که هر قطعه آن بحسب عرض دو انگشت کمتر باشد و آن قطعات را بوضعی بچین که شکل خیاری پیدا شود که در آن کشوده باشد آن سحبه کوبیده را دو حصه کن یک حصه آنرا بریز بتوی آن شکل مذکور و یکعدد پول سیاه که بوزن چهار مثقال است یا سه مثقال بر روی آن سحبه بگذارد و آن حصه دیگر را بر روی آن بریز و سرهای آن قطعات **د ش و ش** بهم بگیر و بهم منضم و ملحق

کن که هر چه بکروی بودن نزدیکتر باشد بهتر است بعد آنرا در یک چهارپایک کهنه^(۱) یا بیشتر پیچ و در جائی بگذار که باد در آنجا تصرف نکند و دو سه حبه آتش بر اطراف آن بگذار و برو و بعد از انقضاء یکشب چون داخل شام شده باشی بیا هر گاه کهنه خاکستر شده باشد بر دارد و بملایمت خاکستر را دور کن و آن حزمهره مکلس شده باشد فهو المراد و الا بهمین طریق هر چه خواهی تکلیس کن و بدانکه در بسیاری از

اوقات حزمهره مکلس با **د ش و ش** مشتبه میشوند بجهت مخلوط شدن هر گاه بملایمت

هر چه تمامتر خاکستر را حرکت دهی آن مکلسین بهم مخلوط نمیشوند و هر گاه مخلوط شوند نهایت دقت کن آنچه بزردی اقرب باشد مکلس حزمهره است و آنچه بسفیدی

اقرب باشد مکلس **د ش و ش** و بدانکه باید سحبه کسلامطین چندان کهنه نباشد

اگر چنین باشد تکلیس نمیکند و باید بآب نیفتاده باشد و ثمره این عمل در بعضی از ناخوشیهای چشم ظاهر میشود و همچنین در ضعف قوی و عدم اقتدار بر وقاع و در علم صنعت نیز متمر ثمره تامه است.

فائده در ساختن عطر کل: بگیرد سه چهارپایک^(۲) کل و آنرا پاک کند و در دیگ

(۱) یعنی یک چهارم ذرع (۲) یعنی سه چهارم یکمن گل را.

سفید بریزد و يك من ونیم آب یا کلاب بر روی آن بریزد و در آنرا بدردیگ سفال محکم کند بنوعی که بخار بیرون نیاید و نیچه را در آن استوار کند و شد و وصل را محکم نماید و هر چه نیچه بلندتر باشد بهتر است و هشتاد مثقال روغن بادام یا روغن دیگر که بقدر يك مثقال کافور جودانه در آن حل کرده باشند در آفتاب و آن روغن را بپاکیزگی گرفته باشند و در پارچی سفید گذارده و در آنرا محکم کند و آنرا در آب سرد بگذارد و هر وقت که آب گرم شود آبرای عوض کند، و آتش در زیر دیگ بیفزود ابتداء بشدت تا بجوش آید بعد از آن آتش را ملایم کند مثل چراغ تا اینکه آب بدردیگ تمام شود بعد از آن پارچ را برداشته در ظرفی بریزد و آن روغن را از آب جدا کند بنوعی که در آب چیزی از روغن باقی نماند و باز روغن را در پارچ بریزد و آب یا کلاب غیر آن کلاب در روی ارضیه یعنی کل تازه بریزد و بنهج سابق کمآ و کیفاً عمل سابق را بریزد و آب [لاحق] کند بعد ارضیه را در دیگ بریزد و آب لاحق را بگذارد بعد از تمام شدن آب لاحق را بریزد و آب سابق را نکهدارد و هکذا بکرر العمل حتی یبلغ إلى حد الكمال و يتصل إلى مقصوده غاية الاتصال ولا حاجة إلى بیان باقي الأمور لظهوره غاية الظهور.

فائدة: طريقة منقوله از مرحوم مبرور زبدة العارفين آقا محمد بید آبادی در تصفیه قلب و سلوك سالک مدتی قبل از شروع در اربعین در آیام بیکاری مداومت نماید بر ذکر «الله خاطري و ناظري» و نوافل را با خشوع بجا آورد تا میل کاملی بهم رسد بعد از آن شروع در اربعین نماید و از حیوانی احتراز نماید و نوافل را طرّاً با خشوع تمام بجا آورد و در بین نافله شب و شفع سیصد و شش مرتبه «یا حی یا قیوم» را متصلآ تکرار نماید تا نفس قطع نشده چون نفس قطع شود نفس کشیده بگوید «برحمتك أستغث اللهم أحي قلبي» و چون نفس را تازه کرد باز شروع کند بتکرار بنهج سابق تا تمام شود بعد از آن با تمام باقی نوافل پردازد و اربعین را بدین نهج تمام کند بعد از اتمام شروع بآیه نور نماید در بامداد و در هر نوری از انوار پنجگانه، متوسل شود سرآ یسکی از اصحاب کساء و آل عبا صلوات الله علیهم در نور اول بنور اول و در ثانی بثنائی و هکذا این عمل باعث حیات قلب که عبارتست از علم بمطالب کلیه میشود مکرر بتجر به رسیده است.

فائده

یا علی یا ایلیا یا بالحسن یا با تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب مداومت بر این کلمات بعد از صلاه در آناه اللیل اقلأ پانصد مرتبه منشأ حصول رؤیای صادقه و وصول سیر بمفاتیح شارقه است و مشخص است که وجود شرائط در همه حال ضرور است .

فائده : در سحرها رو بنجف ایستاده متوسل بروح مقدس امیر المؤمنین علیه السلام شده هفت نوبت یا بیشتر این را بخواند :

ای باد صبح مشکبو سوی نجف آور تورو با شاه دین حیدر بگو
 با حیدر صفدر بگو با نفس پیغمبر بگو با سید سرور بگو
 با ساقی کوثر بگو فلان سلامت میکند خود را غلامت میکند

مستی ز جامت میکند فلان سلامت میکند

فائده : اگر همان ملقمه متقدمه را در پیاله کرده و پیاله دیگر بیالای آن شد و وصل نموده بر آتش بسیار نرمی یا خا کستر گرمی گذارند فرار آن پیاله بالاتصاعد میشود و دست میآید و ملقمه چهارمقال یک مقال قمر میشود ، باید غبار و گرد بملقمه ننشینند در وقت ذوبان .

فائده : ماء الرأس صابونی تیزاب صابونی یکبار قلیاب و آهک را مزوج نموده و قدری معین آب بر روی آن کرده آنچه بعد از یکشبانه روز بر روی می نشیند تیزاب است و همان آبرای قدری که کسر کرده است بر آن افزوده ثانیاً در قلیاب و آهک دیگر چنان کنند و همچنین تاده پانزده بار در ظرف چینی محکم .

فائده : تنکیس مینادر مرموز سر که در ظرفی کرده کرباسی بر در آن انداخته مرموز را در آن کرباس کرده مثل مجموعه بر روی آن گذارده و آتش گذاخته در آن مجموعه کرده تا مرموز مذاب شود .

فائده : اگر در را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود ، و اگر یاقوت سفید را بیول شتر بجوشانند سرخ شود .

فائده : در اتمام عمل متقدم در گرفتن عطر گل بعد از آنکه تکرار عمل کرد و بمرتبه عاشر بالاتر رسید سعی بلیغی لازم است بر جدا کردن آب از روغن بقدر امکان بعد از جدا شدن معمول را داخل شیشه کند که جوف آن حبایی باشد و آنرا در کاسه ای گذارده

در آفتاب بهاری گذارد و در آنرا از موم یا لاک محکم کند که هوا در آن تصرف نکند که منجر بفساد میشود و بعد از تربیت آفتاب بدقت تمام ملاحظه کند هر گاه آب در آن باقی مانده است آنرا بر روی آتشی بگذارد که محبوب بر ماد باشد در منتهای درجه ملایمت مثل حرارت آفتاب تابستانی در بلاد عجم تا آنکه بتدریج آن رطوبت بر طرف شود.

و بدانکه باید آنچه صاف شد بگیرد و آنچه دُرْد آن باشد بتنکیس جدا کند بعد از آن مشغول تربیت شود بنحویکه گذشت.

فائده : شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی - قدس سره الزکی - که از مشایخ اجازه این حقیر است درسفری که بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس بسر من رأی مشرف شدیم با جناب ایشان همسفر بودیم روزی حکایت کرد که مرا درس من رأی آشنائی بود از اهل آنجا که هر گاه زیارت آدمی بخانه او رفته وقتی آدمی آنشخص را رنجور و نحیف و زار و مریض دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این قافله ای از تبریز بجهت زیارت باینجا مشرف شدند و من چنانچه عادت خدایم این قباب و اهل سر من رأی هست بملاحظه قافله رفتم که مشتری بجهت خود گرفته و استادی آنرا در زیارت کرده از او منتفع شوم در میان قافله جوانی را دیدم درزی ارباب صلاح و نیکان در نهایت صفا و طراوت با جامه های نیکو بر خاست و کنار دجله رفته غسلی بجا آورد و جامه های تازه پوشید در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرکه که شد ، با خود گفتم از این جوان میتوان بسیار منتفع شد پس دنباله او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن مقدس عسکریین شد و در رواق ایستاده کتابی در دست دارد و مشغول خواندن دعای اذن شد و در غایت آنچه از خضوع متصور میشود و اشک از دو چشم او جاری بود بنزد او آمده گوشه ردای او را گرفته گفتم میخواهم بجهت تو زیارت نامه بخوانم او دست بکیسه کرده و یکدانه اشرفی بکف من گذارده اشاره کرد که برو و ترا با من رجوعی نباشد من که چند روز استادی میکردم بده یک این شا کر بودم آنرا گرفته قدری راه رفتم ، طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم بر گشتم دیدم در غایت خضوع و گریه مشغول دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم باید تو را تعلیم زیارت دهم این دفعه نیم اشرفی بمن داده و اشاره کرد که بمن رجوع نداشته باش و برو

من رفتم و با خود گفتم نیکو شکاری بدست آمده باز مراجعت کردم در عین خضوع او را گفتم کتاب را بگذار و البته من باید بجهت تویارت نامه بخوانم و ردای او را کشیدم ایندفعه نیز یکعدد ریال بمن داده و مشغول دعا شد من رفتم ، باز طمع مرا بر معاودت داشته مراجعت کردم و همان مطلب را تکرار نمودم ایندفعه کتاب را در بغل گذارده و حضور قلب اوتمام شده بیرون آمد و من از کرده خود پشیمان شدم و بنزد او آمدم و گفتم بر کرد و زیارت کن بهر نوع که میخواهی و مرا با توکاری نیست گریه کنان گفت مراحل زیارتی نماند و رفت من بسیار خود را ملامت کرده مراجعت نمودم از درخانه داخل فضا شدم دیدم سه نفر بلب بام خانه من محازی در خانه رو بمن ایستاده اند آنکه در میان بود جواتر بود و کمائی در دست داشت تیر در کمان نهاد و بمن گفت چرا زائر ما را از ما باز داشتی و کماترازه کشیده ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سینه من بتدریج اشتداد کرده بعد از دو روز مجروح شد و بتدریج جراحت آن پهن شده اکنون تمام سینه مرا فرو گرفته و سینه خود را کشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دوسه روزی نگذشت که آنشخص بمرد .

حکایت : حاج الحرمین الشریفین حاج جواد صباغ که از معتبرین تجار و ثقه و معتمد بود در سر من رأی سرکار تعمیر روضه متبر که عسکرین در سرداب مقدس بود از جانب جعفر قلیخان خوئی در سنه یکهزار و دوویست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام بآن حدود مشرف شده بزیارت سر من رأی رفتم او در آنجا بود حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سر من رأی بود حقیر او را در سنه یکهزار و دوویست و پنچ که مشرف شده بودم دیده بودم گفت او از زو آرجم و جیبی که هر سری یکریال بود میگرفت و ایشان را رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهت امتیاز وجه داد کان و نداده کان مهری برای ساق پای داشت هر که وجه داده بود میزد بجهت دفعات دیگر که داخل روضه میشوند نشان باشد روزی بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده و چوبی بلند در پیش خود نهاده و قافله زواری از عجم وارد شده بود پای هر یکرا مهر میکرد و وجه را میگرفت و رخصت دخول میداد و جوانی از اخیار عجم آمد وزن او نیز همراه بود و از جمله اهل شرف و ناموس و حیاء و جمال

بود و آنجوان دوربال داد سید علی ساق پای آنجوان را مهر کرد و گفت آنزن نیز بیاید تا ساق پای او را نیز مهر کنم آنجوان گفت هر دفعه اینزن میآید و یکرِبال میدهد میکنند این فضیحت ضرور نیست، سید علی گفت ای رافضی بی دین عصیت و غیرت میکنی که ساق پای زن تو را ببینم گفت اگر در میان این جمعیت مردم غیرت کنم غلطی نکرده خواهم بود، سید علی گفت ممکن نیست تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم، آنجوان دست زن را گرفته گفت اگر زیارت است همین قدر هم کافی است و خواست مراجعت کند سید علی شقی گفت ای رافضی گفته من بر توشاق و کران آمد همچنانکه زن او رفت بگذرد سرچوبی بر شکم اوزد که افتاده و جامه او پس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد آنمرد دست آن زنرا گرفته بلند کرد و رو بروی مقدسه کرد و عرض کرد که اگر شما به پسندید بر من نیز گوارا است و بمنزل خود مراجعت نمود، حاجی جواد گفت من در خانه بودم بعد از گذشتن سه یا چهار ساعت بتعجیل آدمی بنزد من آمده که مادر سید علی تو را میخواهد تا من روانه میشدم دو سه نفر دیگر آمدند من بتعجیل رفتم مرا باندرون خانه بردند دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین می غلظد و امان از درد دل میکند و عیال او در دور او جمع شده چون مرادیدند مادر وزن و دختران و خواهرانش بر پای من افتادند عجز وزاری کردند که برو و آن جوان را راضی کن و سید علی فریاد میکند که بارالها غلط کردم و بد کردم، من آمدم تا منزل آنجوانرا جستجو کردم و از او خواهش خوشنودی و دعا بجهت سید علی کردم گفت من از او گذشتم اما کو آندل شکسته من و آنحالت؟ و آنوقت مراجعت کرده مغرب بود آمدم بروی عسکرین بجهت نماز مغرب و عشا دیدم مادر وزن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و کیسوهای خود را برضریح مقدس بسته و دخیل آن بزرگوار شده اند و فریاد سید علی از خانه او بروی میرسید من مشغول نماز شدم در بین نماز صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و متعلقان او بخانه رفتند آنشقی مرده بود آنرا غسل دادند و چون کلیدهای روضه و رواق در آنوقت در دست من بود بجهت مصالح تعمیر و آلات آن خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارند چون صبح شود در آنجا دفن نمایند جنازه را آنجا گذارند و من اطراف رواق

را چنانکه متعارفست ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود و در را مقلد کرده و کلیدها را برداشته رفته و چون سحر شد آدم و خدمه را کفتم شمها را افروخته در رواقرا کشودم دیدم سگ سیاهی از رواق بیرون دوید رفت، من خشمناک شده بخدا می که بودند کفتم چرا اول شب درست رواقرا ندیده اید گفتند ما غایت تفحص را نمودیم و هیچ چیز در رواق نبود پس چون روز شد آمدند و جنازه سید علی را برداشته تا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در تابوتست و هیچ چیز در آنجا نیست.

فائدة: عروس کبریت است و مریخ آهنست.

فائدة: قال رسول الله ﷺ: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم، ألا إن الله یحب بغاة العلم، فقهاء کویند مراد علم فروع است از عبادات و معاملات، متکلمین کویند علم کلام است، اهل تفسیر و حدیث کویند علم کتاب و احادیث است، متصوفه کویند علم سلو کست؛ کل حزب بما لدیهم فرحون، من میگویم اولی تعمیم است مر واجبات عینیة و کفائیة را و تعمیم طلب را باستدلال و تقلید و کشف و همین است مراد از لفظ نه همین تحصیل احکام فرعیة از ادله تفصیلیه چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی بان تصریح فرموده و از این جهت است که جناب مقدس نبوی ﷺ فرموده «لا یتقنه العبد کل الفقه حتی یمت الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوهاً کثیرة، ثم یتقبل علی نفسه فیکون أشد مقتاً لها» و مؤید اینست «ولینذروا قومهم الخ» چه انذار مجرد تعلیم فروع نیست.

«شاعر نراقی»

بر من بت لیلی و شم زین پیش عمری بر گذشت

در راه او مجنون صفت استاده ام حیران هنوز

گشت از نسیم زلف او روزی پریشان و بود

بر خاله ره دلها بسی از زلف او ریزان هنوز

فر نیست جام مدعی پر از می وصل و مرا

پیوسته خون دل روان از دیده بر دامان هنوز

از گلشن کویش صبا روزی بدشت چین گذشت

آهوی چین بر عالمی گردیده مشک افشان هنوز

«مؤلفه الصفائی»

از ناله بر سر مهر آوردم آن جوانرا
 ظلمات آب حیوان گر خواهی اسکندر
 یارب رسی به پیری ای نوجوان از آن لب
 ای مدعی حذر کن زین قامت خمیده
 مرگی کنون خدایا آن پیر پاسبان را
 با ما بیا و بنگر آن زلف و آن دهان را
 گر بوسه ای ببخشی این پیر ناتوان را
 ورنه کشم بنامت این سخت پی کمان را

وله

در کوی او اگر لب بر آستان رسانم
 کیرم گشود صیاد در آن قفس ولی کو
 ای عندلیب با من یکدم در این قفس باش
 از سینه راه کویش عمریست میکنم طی
 کلبانگ شادمانی بر آسمان رسانم
 بال و پری که خود را تا آشیان رسانم
 تا صد نشانت آنجا از کلستان رسانم
 باشد که سر در آنجا بر آستان رسانم

وله

نوح را می شد زمان زنده گانی طی در آب
 در نراقم من ولی از اشک چشم و سوز دل
 هم زدم آتش بعالم ز آه و هم طوفان به اشک
 من نه ماهی نی سمندر زاب چشم و سوز دل
 پاره های دل در آب دیده نمازی کنم
 دست بر لب نه «صفائی» آستین بر چشم تر
 کشتی اندر بحر اشکم گرفکندی وی در آب
 فارس را آتش فکندم غرق کردم ری در آب
 نی در آتش چهره مقصود دیدم نی در آب
 چند در آتش نشینم ای خدا تا کی در آب
 پس چه سود از گریه ایدل تا کنی کم پی در آب
 آتش افکندی بنجد و غرق کردی ری در آب

وله

ما شه ملك فنائیم و فنا کشور ما است
 اشک خونین زره و سینه سپردل تر کش
 کوس فریاد شب و آه دم صبح علم
 صلح با کل ظفر و آشتی با همه جنک
 لا مکان تختگه و سایه حق افسر ما است
 تیر آه سحر و سوز جگر خنجر ما است
 یارب و یارب هنگام سحر لشکر ما است
 رشته مهر کمند و سر کج چنبر ما است

پاسبان فقر و رضا کنج و فناعت گنجور
 مصلحت دیده در گاه و خردغول و جنون
 خط آزادگی از کون و مکان مستوفی
 دوسه رندی زده پابر دو جهان ایل و حشم
 خاک راهی که بر او میگذرد میدانست
 بزم ما گوشه تنهایی و ساقی غم اوست
 داغ تن لاله و گل، دود درون شمع و چراغ
 درد و اندوه قرین محنت و غم یار و ندیم
 سفره دامان بود و مانده مان لخت جگر
 هست از این کشور و این لشکر و این تاج و نکی
 ما سلیمان جهانیم «صفائی» آری

لعل خون جگر و چهره کاهی زرما است
 والی عشق خود آن آصف دان شورما است
 ورق ساده ز نقش دو جهان دفترما است
 بار که توده خاک کی و فلک منظرما است
 صولجان چنبر کیسوی وی و کوثرما است
 باده خون دل ما دیده ما ساغرما است
 یاد او عود و قرنفل دل ما معجرما است
 ناله وزاری شب مطرب و رامشگرما است
 دل کباب نمکین و مژه آتش خورما است
 که سلاطین جهان راهمه روی درما است
 حسبنا الله خط روشن انکشترما است

وله

عمریست که اندر طلب دوست دویدیم
 با هیچکس از دوست ندیدیم نشانی
 در کنج خرابی پس از آن جای گرفتیم
 سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم
 هر تیر که آمده همه بر سینه شکستیم
 جام از چه همه زهر بلا بود گرفتیم
 چشم از رخ هر کس همه گر دوست بیستیم
 از آنچه جز افسانه او گوش گرفتیم
 هر لوح که در مکتب ما جمله بشستیم
 هر نقش بجز نقش وی از سینه ستردیم
 جز عکس رخس ز آینه دل بزودیم
 گر تشنه شدیم آب زجوی مژه خوردیم

هم مدرسه هم صومعه هم میکده دیدیم
 از هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم
 تنها و دل افسرده و نومید خریدیم
 هم بر سر خود خرقه صد پاره کشیدیم
 هر تیغ که آمده همه بر فرق خریدیم
 می از چه همه خون جگر بود چشیدیم
 پا از در هر کس همه از خویش کشیدیم
 از آنچه بجز قصه او لب بگزیدیم
 هر صفحه که در مدرس ما جمله دریدیم
 هر مهر بجز مهر وی از دل بیزیدیم
 جز یاد وی از مزرع خاطر درویدیم
 ور کرسنه لخت جگر خویش میکیدیم

يك چند چنین چون ره مقصود سپردیم
 خرم سحری بود که با یاد خوش او
 کایام وصالست و شب هجر سر آمد
 جستیم زجا جان بکف از بهر نثارش
 دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود
 دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز

نکته: روی الکلبینی باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى: «إنما يخشى الله من عباده العلماء» قال: يعني بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم يصدق فعله قوله فهو ليس بعالم.

و توضیح این مطلب آنکه علم چه متعلق باعتقاد باشد و چه باعمال تأثیر عظیم در نفس دارد چه آن نوری است که باعث مشاهده میشود و جناح عروج به مرتبه روحانین است و چون باین مرتبه رسید مشاهده میکند عظمت الهی را و صفات جمال و کمال و قدرت او را و بهم رسد در او آتش خوف و خشیت و میسوزاند صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است و شعاع او منعکس بظاهر میشود بجهت مناسبت باطن و ظاهر پس روشن میشود هر عضوی از ظاهر آن پس در عمل میآید.

و همچنین کلینی از حضرت امام رضا عليه السلام روایت کرده است «من علامات الفقه الحلم و الصمت» و مراد از حلم اجتناب از حرکت اعضاء است با آنچه سزاوار نیست چون ضرب و فحش و جدال و نزاع، و از صمت سکوت از غیر لایق است از سخنان لاهیة و لافیة اگر چه مباح باشد و سر آن آنست که بعد از اشتعال شعله آتش علم همی نمی ماند مگر عروج بعالم قدس و تهیه سفر آخرت و ترك موانع آن و امور مذکورہ از موانع اند و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده «لا يستقیم ایمان عبد حتى يستقیم قلبه ولا يستقیم قلبه حتى يستقیم لسانه».

تنبیه بدانکه علم بر دو نوعست مقصود فی نفسہ و آن نوربست که در قلب ظاهر میشود چنانکه فرموده «لیس العلم بکثرة التعلّم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»

و بواسطه این علم مشاهده میشود امور غایبه و حاصل میشود بلکه تحمل بلاها و علامت آن اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و توجه بعالم عقبی و مستعد مرگ شدن پیش از فوت فرصت و این علم اشرف علوم و مقصد اصلی است؛ و قسم دوم آنکه مقصود از آن عمل است ظاهر آ یا باطناً متوسل بقسم اول شوند و آن علم باموری است که باعث قریب و بعد بجناب حق میشود و از این قسم است علم بفروع شرعیّه هر گاه اخذ شود از معادن آنها و اما مجادله کلام و تعمق در استنباط فتاوی و فروع پس داخل در علم نیستند بلکه بسا باشد که منشأ دوری از خدا شود و رخصت در تکلم بجهت دفع شبهه معاندین است و وارد شده «اثمه اکثر من نفعه» و قسم اول را علم باطن و علم حقیقت گویند و ثانی را علم ظاهر و علم شریعت و جمع میان هر دو را علم حکمت «ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» و علم نمیباشد مگر بمرتبه یقین و از برای یقین سه مرتبه است: علم الیقین و این تعقل و تصور مطلبست چنانچه در واقع و نفس الامر است، و عین الیقین و آن مشاهده کردن آن مطلبست چنانچه هست، و حق الیقین و آن فناء در حق و بقا باوست علماً و شهوداً و حالاً، و بنا بر آنچه مذکور شد علماء بر سه قسمند علمای ظاهر فقط و ایشان مانند شمع و چراغند و این طایفه کم میشود که از محبت دنیا خالی باشند چه ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند، و علمای باطن فقط و ایشان ستارگانند و نور ایشان از خودشان تجاوز نمی کند و ایشانند که مسمی بابدالند، و قسم سیم حکماء هستند و مثال ایشان مثال آفتابست و ایشان قطب وقت خویشند.

نکته چون تسویه قالب آدم بر حد کمال رسید جناب مقدس باری عزّ و جلّ چنانچه

در تخمیر طینت اودیگران را مجال تصرف نداد که «خمرت طینه آدم بیدی» در تعلق روح بقالب نیز هیچ چیز را واسطه نساخت «و نفخت فیه من روحی» چون روح مجرد بقالب خاکی در آمد خانه ای دید ظلمانی پر وحشت مبنی بر چهار اصل متضادّ بی بقا، دل بر آن نهاد، پس نفس امّاره را دید چون ثعبانی هفت سر حرص و شهوت و حسد و غضب و بخل و حقد و کبر دهان گشوده تا او را فرو برد، روح نازنین که چندین هزار قرن در جوار ربّ العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود و قدر آنرا نشناخته متوحّش گشته

قدر انس را فهمید و ذوق نعمت وصال را دریافت آتش مفارقت در جانش مشتعل شد خواست بر گردد مجالش ندادند «ادخل طوعاً و کرهاً» دل شکسته شد گفتند ما از تو شکسته دلی میخواهیم ، قبض بر او مستولی شد آهی کشید ، گفتند برای همینت فرستادیم ، دود او بدماغ آن راه یافته عطسه بر آدم افتاد حرکت در او پیدا شد ، دیده گشود که فضای عالم و روشنائی آفتاب دید گفت «الحمد لله» خطاب «یرحمک ربک» رسید از ذوق سماع آن فی الجمله سکونی در روح پیدا شد ولیکن هر وقت متذکر ایام قرب و انس و وسعت عالم ارواح شدی خواستی قالب بشکند و او را مانند طفلان که مشغول میکنند او را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان و آسمان گردانیدن و بهشت دیدن مشغول کردند تا وحشت او کم شود فائده بخشید از جنس او حواء را خلق کردند «لیسکن إلیها» آنرا مظهر جمال دید بشاهد بازی مشغول شد ثعبان شهوت بحر کت در آمد و بسبب آن سایر قوای حیوانیه حرکت کردند و حجب میان عالم روح و انس پیدا شد و انس نقصان پذیرفت و ابلیس بطمع فریفتن افتاد و او را بفریفت چون فریفته شد بعد از آن دریافت کرده از سر عجز وزاری در آمد که خداوند ما همه عاجزیم و قادر توئی ، ما همه فانییم باقی توئی ، بی کسیم کس همه توئی ، آنرا که تو برداشتی میفکن و آنرا که تو عزیز کردی خوار مکن ، بشادی پرورده خود را غمخوار مکن ، چون تو ما را بر گرفتی بر مینداز ، این تخم تو کشته ای این کل تو سرشته ای چون زاری آدم از حد بگذشت خطاب «مضى ما مضى واستأنف الود بیننا» رسیده پس از آن ندای بهجت فرای «فتاب علیه ربه» غلغله در ملك و ملکوت انداخت .

ایقاظ : روی عن النبي ﷺ قال : «إن الله عزّ و جلّ سبعین ألف حجاب من نور و ظلمة» چون روح انسانی را از عالم قرب جوار رب العالمین بوحشت سرای قالب عنصری می آوردند آن را از سی صد و شصت هزار عالم ملك و ملکوت گذرانیدند و از هر عالم زبده و خلاصه ای او را همراه کردند پس از عبور او بر چندین هزار عالم مختلف او را هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل شد اگر چه آخر هر يك واسطه تحصیل کمالی هستند لکن در ابتداء هر يك حجابی هستند از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال حق و ذوق مخاطبه و شرف انس از اعلا علین قرب بأسفل السافلین چاه طبیعت آمده و در

آن زندان سرای قرب چندین هزار ساله و محرمیت خلوتخانه خاص را فراموش کرده و امروز هرچه بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اول در عالم انس بود و باینجهت آنرا انسان نامیدند «هل أتی علی الإنسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» آخر فراموش کار شد آن را ناس خواندند «یا ایها الناس» شاید از فراموشی باز گردد و ایام انس را یاد کند «و ذکرهم بآیام الله» «لعلهم یتذکرون» «لعلهم یرجعون» «حب الوطن من الإیمان».

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرست کورا نام نیست هر که باز نگشت در درکات کفر بماند «ولکنه أخلد إلی الأرض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب» قصد مراجعت بقاء است و وصول بوطن مقام احسان و تجاوز از آن عرفان و اگر پیشگاه وصول رسد عیانست و چون از آن در گذرد نه حدّ وصف و نه عالم بیان است، نفس آدم پیش از تعلق ببدن چون تخم بود که انتفاع از همان یک تخم بود بزمن طبیعت کاشته شد تا آب ایمان و عمل صالح خورد و صد تا هفتصد نفع دهد و اگر نه پیروش افتاد در زمین پوسیده شود «و العصر إن الإنسان لفي خسر» «خالدين فيها أبدأ» ابتداء که طفل بوجود آید و هنوز حجب مستحکم نشده است و نو عهداست و هنوز ذوق از آن انس باقی است در حال که از مادر جدا شد میگرید، و چون شوق غالب شد فریاد و زاری بر میآورد، و مادر او را مشغول میکند تا فراموش کند، و چون لحظه ای او را باز گذارند پیل او یاد هندوستان کند باز بر سر گریه و زاری شود و در شب بیشتر باشد چون در روز نظر او بمحسوسات میافتد و بآنها مشغول میشود و مادر او را به پستان و شیر مشغول کند تا بتدریج انس اصلی را فراموش کند و تا بحد بلوغ رسیدن کار او انس گرفتن است باین عالم و فراموش کردن آن عالم و از اینجهت است که بچه هر حیوانی باندک روز کاری پرورش یابد و بمصالح خویش قیام تواند نمود و بخلاف آدمی بچه که چون مأنوس بعالم دیگر است و یاد فراق آن عالم در جان اوست و در او رنگ عالم غیب و شهادت است پس بکمال جسمیت نرسد الا بروز کاران؛ و بالعمله بعد از آنکه انس باین عالم گرفت بعضی چنان آنعالم را فراموش میکنند که اگر مخبر صادق القول خبر دهد که

وقتی در آن عالم بوده‌ای قبول نمی‌کند، و بعضی را هنوز اثر انس باقیست اگر چه بعقل خود نیز نداند که وقتی در آن عالم بوده اما چون مخبر صادق خبر دهد اثر آن صدق و اثر آن انس بیکدیگر پیوندند و نظر مهم ولایت‌گری دست در کردن یکدیگر کرده قلب را باقرار آورند و بعضی را چنان پرده از پیش بردارند که همه راهها و منازل که عبور کرده مشاهده کند.

نکته در بیان فائده تعلق روح بقالب «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» أي «إلا ليعرفون» همچنانکه در حدیث قدسی است «وخلقت الخلق لكي أعرف» تعبیر از لازم بملزوم شده بجهت تنبیه باینکه معرفت بعبادت حاصل میشود نه بیعت و جدل و نظر و مراد کمال معرفت است چه فی الجمله معرفت هم قبل از این تعلق بقالب داشت پس مصداق «الدنيا مزرعة الآخرة» در زیادت نیست بدون زیادتی همانست که بود ولیکن زمین دنیا قابلیت تنمیه دارد ولکن بقدر تربیت میدهد بعضی را ده میدهد «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» بعضی را هفتصد «كمثل حبة أنبت سبع سنابل في كل سنبله مائة حبة» بعضی را مضاعف «والله يضاعف لمن يشاء» بعضی از حساب بیرون «إتما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب» و بعضی از این افزونتر «أعددت لعبادی الصالحین ما لایین رأی ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» و بعضی بیشتر «و ما تعلم نفس ما أخفی لهم من قرۃ أعین» تخم روح چون دانه زرد آلو است چون کاشتند اگر چه همان دانه میدهد اما یکدانه هزار دانه میشود و شکوفه میدهد نافع بیوی خود است و سبزه که نافع چشم است و شاخ و ساق که عصا و نعلین و هیزم میشود و میوه زرد آلو که جزء بدن میشود و غوره و خشک آن و ترش آن همه نفع می بخشد.

و بدانکه معرفت بر سه قسمست: عقلی و نظری و شهودی، عقلی چنانکه عقل هر کس حکم میکند بر صانع حتی کفار «لیقولن الله» و «لیقرنونا إلى الله زلفی» و با استدلال عقل پی میبرند و غرض از تعلق روح همین معرفت نیست چه این در اول هم بود «ألسنت بریکم قالوا بلی» و این معرفت نیست که نظری است و کافر و مسلم را حاصل است بلکه بهتر از این میخواهند «لیس الخبر کالمعاینة» و بسا باشد که این بزندقه و کفر می کشاند

چه عقول مختلف و ادله عقلیه بسبب عقول متفاوت میشود ، و نظری آنست که [از عقل] باحسن پی میرد باین نحو که از دروازه البیوت من ابوابها در آید و تخم روح را پرورش دهد بر قانون شریعت نظر بر آیات آفاق و انفس نماید و بطریقیکه از شریعت رسیده حکم بصانع صفات و کمالات او کند و از هر مظهری مظهری را بفهمد و بسر « فی کل شیء له آیه » برسد و پا بعتبه عالم ایقان نهد « و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والأرض » را بداند و بمعنی « ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله معه » را درک کند و این مرتبه اگر چه بسیار بلند است و مقام خواص است اما هنوز تخم انسانیت در شکوفه است و میوه ای که مقصود اصلی است باریا ورده و بدرجه ثمر حقیقی که بمرتبه شهودی است نرسیده و آن مرتبه ایست که بعد از دو مرتبه اول قدم بر قدم شریف نهد و بطریقیکه از موصله از راه شریعت بارشاد صاحب شریعت سلوک کند تا فحصر بانیهرسد « الا لله فی ایام دهر کم نفعات فتعرت ضوالها » « من تقرّب الی شبرا تقرّبت الیه ذراعاً » .

گر در ره عاشقی قدم راست نهی * معشوق در اول قدمت پیش آید

نکته بدانکه نفس آدمی را دو صفت ذاتیست و باقی صفات زمیمه از این دو اصل تولد میکنند و آن هوا و غضب است و آندو خاصیت عناصر است که تا در نفس است هوا میل بسفل است و این از خاصیت آب و خاکست و غضب را میل بعلو و ترفیع است و آن اثر هوا و آتش است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است و این دو صفت بالضرورة در نفس باید باشد تا بهوا جلب منافع کند و بغضب دفع مضار ، اما باید این دورا بحد اعتدال نگاهداشت و هر یک را بفرمان شرع باید استعمال کرد و باید نگذاشت غالب شوند زیرا که آن صفت بهائم و سباع است اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره حرص و امل و شهوت و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید و حد اعتدال هوا آنستکه جلب منافع بقدر حاجت کند در وقت احتیاج پس اگر میل بزائد از قدر حاجت کند حرص پیدا شود و اگر پیش نهاد عمر کند امل ظاهر می شود و اگر میل بچیز رکیک کند دنائت و خست هم رسد و اگر میل بچیز لذیذ کند شهوت پدید آید و اگر بنگاه داشتن در آورد بخل بهم رسد و هکذا ، و اگر صفت هوا مغلوب گردد غضب پیدا شود و دنائت حاصل شود و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند بد خوئی و تکبر و عداوت

وحدت و تندی و بی ثباتی و عجب و غرور و امثال آن حاصل شود و بعضی صفات زمیمه از ترکیب ایندوصفت حاصل شود و اگر غضب مغلوب هوا بشود بی حیثی و بی غیرتی و کسالت و عجز و زلت و نحو اینها پدید آید و چون این صفات بر نفس غالب شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و نهب و فساد و غارت شوند و چون ملائکه بنظر ملکی در قالب آدم نگرینستند و ماده اصل ایشان را دیدند گفتند «أجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء» و ندانستند که چون اکسیر شریعت بر اینصفت طرح کنند همه صفات حمیده پدید آید لهذا فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو کند چه آن نقصان است برخی از فلاسفه اینجا بعلت افتادند خواستند محو کنند نشد، نقصان پذیرفت و آن باعث نقص مرتبه انسانیت شد خاصیت کیمیاگری شرع آنستکه این دوصفت چون اسب رام کند که هر جا خواهد براند و چون بتصرف اکسیر شرع ایندوصفت باعتدال رسیدند که در خود این صفات تصرفی نمایند **إِلَّا** بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید و از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد، روح شریف قطع منازل علوی و سفلی نموده بمعارض اعلیٰ علیین قدم نهد و مستحق خطاب «ارجعی الی ربک» گردد.

و بالجمله نفس را در پرواز بعالم اعلیٰ بدوشه پر هوا و غضب احتیاج است ولیکن باید نفس مطمئنه شود و روی ایندو صفت را بعلو کند تا مطلوب حاصل شود، چون هوا و بعالم علو نهد همه عشق و محبت گردد، و چون غضب قصد علو کند همه غیرت و عزم و همت شود و نفس بعشق و محبت روی بحضرت حق کند و بغضب در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ چیز سرفروید نیآورد و پیش از این در عالم ارواح این دو آلت را نداشت، چون ملائکه بمقام خویش راضی بود و بمشاهده شمع بحال قانع «و ما منّا **إِلَّا** له مقام معلوم» و جبرئیل میگفت «لو دونت أنملة لاحترق» و چون پدر روح بمادر عناصر جفت شد دو فرزند هوا و غضب که اول جهول و دوم ظلوم است پدید آمدند قابل تجاوز از مقام خود و یاری ایندو سرکش ظلوم و جهول صاحب غیرت و همت و محبت خود را پروانه صفت بر شمع احدیت زدند و باک از احتراق نکردند.

نکته بعضی از اهل عرفان گفته اند در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت که زوجینتین

است جنبه روحانیت و جسمانیت آنچه از ارواح میگیرد بجمیع اعضاء قسمت میکنند چه از دل عرفی بهره‌مندی پیوسته است پس اگر فیما بین دل و عضوی سده‌ای حاصل شد مفلوج میشود و اگر سده‌ای میان روح و دل حاصل شد حیات دل منقطع میشود و چون فیض روح بدل رسد ممکنست که در اوصاف روح حاصلشود از سمع و بصر و ذوق و شمع و هکذا از حصول آنها کمالی دیگر حاصل میشود تا دل متخلق باخلاق الله میشود؛ و دل را شکلی است صنوبری و آنرا جنبه ایست روحانی که آنرا عقلی گویند و دل سایر حیوانات این جنبه را ندارد و صلاح آن در صفا است و فساد آن در کدر است و آنرا پنج حاسه است که اگر کشوده شود عالم غیب را بیند چنانچه حواس غالب عالم شهادت را، و دل را هفت طور است بجای هفت عضو ظاهر :

اول آنها را صدر گویند و جای اسلام و محلّ و سوسه است « من شرح الله صدره للإسلام » و من شرح صدرأ بالكفر « و یوسوس فی صدور الناس » .
 دوّم را قلب گویند و آن جای ایمانست « کتب فی قلوبهم الإیمان » .
 سیم شغاف و آن معدن مطلق محبت است « قد شغفها حباً » .
 چهارم قوادر و آن معدن مشاهده و رؤیت « ما کذب القوادر ما رأی » .
 پنجم حبّ القلب است که محلّ محبت خاصّه ربّ العزّة است .
 ششم سویدا است که معدن مکاشفات و معدن علوم لدنیّه است و کنجینه خانه اسرار الهی است .

نه ملکر است مسلم نه فلك را حاصل * آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست هقتم مهجة القلب است و آن معدن ظهور تجلیات انوار الهیه است ، چنانچه تن باید بهفت عضو سجده کند دل نیز باید باین هفت طور سجده نماید یعنی همه را از غیر خدا برتابد و رو بخدا آورد ، و در بدو طفولیت دل مریض است و معالجه آن لازم و در ترتیب معالجه آن خلاف کرده اند بعضی بتبدیل اخلاق و معالجه از راه عقل و این خوبست ولیکن عمرها باید تا تبدیل خلقی شود و حال اینکه عقل در ابتداء علیل است و رأی العلیل علیل عقل کجا از همه مفاسد آگاه و بهمه مکائد شیطان دانا است ؟ و بعضی تبدیل آنها را از راه

مجاهدات شرعیّه و آن نیز بسیار خوبست اما عمرها خواهد و چون یکزمان از محافظت غافل شود نفس توسنی آغاز کند و عمری درصفتی باید صرف کرد و چون رو بدیگری آرد و از صفتی غافل شود بصورت اول باز گردد و اهل سلوک از مشایخ ابتداء بتصفیه دل کوشند و بر مراقبت آن مداومت نمایند تا محلّ فیض حقّ شود و بفیض آن در لحظه ای چندین اخلاق متبدل شود و البته آن تبدیل هم بعد اعتدال باشد.

اما طریق تصفیه دل که اول بتجرید صورت قالب پردازد بترك فضول دنیا و عزلت و قطع تعلق از خلق إلا صحبت کاملی و ترك ما لوفات طبع و باختن جاه و مال و ترك خانمان و عیال و مداومت باین تا بمقام تفرید رسد و چون از عهده این بیرون آید در تصفیه دل اقدام نموده بد کردوام و فکر مدام تاهمه و ساوس شیطانی که بدل رسیده بیرون رود و قساوت از آن بر خیزد و لین و رقت پدید آید پس سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و غیر یاد حق بیرون رود و سررا بمراقبت بر در دل بنشانند پس دل را طمأنینه حاصل شود آنگاه دل بمقام دلی رسد «ألا بد کر الله تطمئن القلوب» و فکر دنیا و آخرت نماید و در آنوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد و شحنه شوق نفس فلاش صفت را برسن در بندد و بسیاستگاه در آورد و تیغ ذکر را بر آورده آنرا کردن زند از این سیاست دزدان شیطاین فرار گیرند و همه صفات زمیمه سر تسلیم و بندگی بنهند و بارگاه جلال احدیت را زیننده شود و عشق بشحنگی فرود آید و عقل بوزیری نشیند و لآکی صفات حسنه دل رازینت دهد و در اینوقت هیچ عضوی و صفتی نماند که خود تصرف نماید «والله غالب علی امره» پس دل بین اصبغین لطف و قهر حق در آید گاهی در آن تصرف لطفانه کند و گاهی قهرانه، مخفی نماند که آنچه این عارف گفته که تبدیل صفت بمجاهدات شرعیّه عمری باید آنچه را خود گفته از راه تصفیه نیز همان حال دارد چه وصول بمرتبّه ترك فضول و عزلت و قطع تعلق حتی از مال و عیال عمری میخواید و همین مقدمات و مراقبت دل نمی شود مگر بعد از تبدیل اخلاق بی شمار و باوجود این بعد از غفلت از مراقبت بحال اولی عود میکند.

«ساغر نراقی»

هیچت ایدوست سر پرشش بیماری هست یا بدل فکر دوی دل افکاری هست

روزگاری بسر کوی تو منزل کردم
 سر عشق تونهان چون کنم از خلق که اشک
 سرخوش از صومعه آخر بخرابات روم
 اندر آن طره طرار ننگجد موئی
 با میدی که مرا نوبت دیداری هست
 فاش گوید که مرا با تو سر و کاری هست
 در سرم چون هوس بستن زناری هست
 در خم هر شکنش بسکه گرفتاری هست
 طائران چمن قدس خدا را نظری
 که مراهم نگران دل سوی گلزاری هست
 «سافر» دل شده را هدیه آن بزم شریف
 از همه چیز جهان دیده خونباری هست

لاادری

کسی کش نیست طاقت دست خود در دامنت بیند

کجا تاب آورد دست دگر در گردنت بیند

برغم مدعی خواهم شبی در انجمن گردون

بدستی جام و در دست دگر دست منت بیند

لاادری

در مصر خوبی یوسفی از تویبازار آمده
 مانند آن رشک پری آگه زطرز دلبری
 کش صد هزاران یوسف ازهر سو خردار آمده
 اندلر با مان دیگری کی خود بدیدار آمده

نکته: بعضی از عرفا در بیان تحلیله روح بر قانون شریعت گفته: روح انسانی از عالم امر است و بحضرت عزت اختصاصی دارد که هیچ موجودی ندارد «قل الروح من أمر ربی» و عالم امر عالمیست که مقدار و کمیست و مساحت پذیرد و با اشاره «کن» ظاهر شد باینجهت عالم امر کونندبی توقف زمانی و واسطه ماده و عالم خلق اگر چه باین اشاره «کن» ظاهر شد اما بواسطه مواد و امتداد ایام «خلق السموات والأرض فی ستة آیام» پس «قل الروح من أمر ربی» یعنی بی ماده و هیولی از اشاره «کن» بر خاسته حیاة از صفت «هو الحی» یافته قائم ب صفت قیومیت کشته و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت و آن مصدر عالم ملک پس عالم ملک بملکوت قائم و آن با ارواح و آن بروح انسانی و آن ب صفت قیومی «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» جزء روح انسانی بماده مخلوقیت و آن ب صفت قیومیت «خمرت طینه آدم بیدی» «ونفخت فیہ من روحی» کمال روح در تحلیله بصفات ربوبیت است و

طریق او آنست که اول نفس را بقید شرع محکم گرداند تا الطاف خداوندی باستقبال آید «من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً» چون طفلی را که بمهد و قنداقه بندند پس رو بتصفیه دل و روح آورد پس او را از پستان مادر نبوت و دایه ولایت شیرداد که غذای آن عالم است تا معده او قوت گیرد و از غذاهای این عالم از معاملات و مجالسات هلاک نشود و الا رتبه خلافت «و احکم بین الناس» «وجعلناکم خلائف» نخواهد داشت پس باید در اول بیرون آمدن طفل انسانی بعالم شهود آنرا بدست قابله نبوت سپرد و از پستان مادر شریعت شیرداد و بدستان طریقت فرستاد و او را قطع مألوفات آموخت تا از بند تعلقات جسمانی بر آید و آفت تصرف وهم و خیال از او منقطع شود و ملک و ملکوت بر او عرضه دارند در اینوقت اگر از دریاچه حواس نظر کند هیچ نیند مگر آثار آیات حق در آن مشاهده کند «ما رأیت فی شیء الا و رأیت الله معہ» در اینوقت روح را آتش شوق باشتعال آید و روح را بر بساط انبساط راه دهند و گویند :

شمعست رخ خوب تو پروانه منم * دل خویش غم تو است که بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست * بر گردن بنده نه که دیوانه منم

در اینوقت مکالمات عاشقانه آغاز کند و انواع کرامات بر ظاهر و باطن او پدید آید اگر در این مقام باین نعمتها نگیرد از منعم باز ماند این آن عقبه ایست که خون صد هزار صدیق بخاک ریخته «أصحاب الکرامات کلهم محجوبون» زنهار در این مقام مغرور مشو چه در این مقام روح را شراب بهستی میدهند و وظیفه روح آنکه در این مقام بمضمون «و لنن شکرتم لأزیدنکم» عمل نموده از جمله اغیار دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و اگر مقامات صد و بیست هزار نقطه نبوت بر او عرض کنند سر فرود نیورد و اگر هزار بار خطاب رسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نمی باشد اینجا مقام ناز معشوقست و نیاز عاشق چون کل باید سر افکنده بود چون چنار دست عبودیت برداشته در اینوقت چندان غلبات شوق و غلق عشق روح را پدید آید .

اقتلونی یا ثقاتی * إن فی قتلی حیاتی

نکته بعضی از عرفا در بیان احتیاج به شیخ گفته که بنده وجه احتیاج بآن است .

اول آنکه راه ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه‌شناس نمیتواند رفت با آنکه هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه معین .

دوم آنکه همچنان که در راه صورت قطاع طریق بسیار است همچنین در راه حقیقت « زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المنقطرة الآیة » چگونه بی بدرقه توان رفت .

سیم آنکه در این راه زلّات و شبهات بسیار است چنانکه فلاسفه بتنها روی بورطه چندین شبهات افتادند و دین و ایمان بیاد دادند و همچنین دهری و طبیعی و مشبّه و معطله و غیرهم مگر آنکه در حمایت ولایت مشایخ کمال سلوک کردند و بتوسط ایشان از آن زلّات عبور کردند .

چهارم آنکه روندگان از ابتلاء و امتحان که در سرتاسر راه است وقفات و قترات بسیار افتد صاحب تصرفی باید که بلطایف حیل قبض و فسرده کی از طبع او دفع کند و بعبارات و اشارات لطیفه داعیه شوق و گرمی طلب در او پدید آورد « و ذگر فان الذکری تنفع المؤمنین » .

پنجم رونده را در این راه علل و امراض نفسانی پدید آید و مواد فاسد غالب گردد و بطیب حازق احتیاج افتد که بادویه صالحه معالجه نماید .

ششم آنکه سالک در راه به بعض مقامات روحانی رسد که در آنجا روح از لباس بشریت بیرون آید و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در او پدید آید و چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای نور تجلی گردد و در اینوقت اگر تصرف ولایت شیخ کامل نباشد بیم زوال ایمان و افتادن بورطه حلول و اتحاد باشد و شیخ مرتبه بالاتر بآن مینماید تا از اینجا خلاص میشود و از این عقبه هائله می گذرد .

هفتم آنکه سالک را در اثناء نمایشها از غیب پدید آید که هر يك اشارتی بود از غیب بنقصان و زیاده مرتبه سالک و نشان صفا و کدورت دل و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی معالجه‌ای که در حصر نیاید و مبتدی بر آن اشارات و قوف ندارد ، زبان غیب را اهل غیب دهند پس شیخی باید تا معانی و تأویلات را بیان نماید تا از آن

معانی محروم نماند .

هشتم آنکه هر گاه سالک بسیر قوت قدم خویش رود سالها مسافت يك مقام را طی نتواند کرد چه سیر آن از روش مور ضعیف تر است و بعضی مقامات است که بطیران توان عبور نمود و مبتدی بمثابة بیضه است باید آنرا مرغی طیران دهد .

نهم آنکه سلوک راه بذکر شود و ذکر بی تلقین شیخ مؤثر نباشد .

دهم آنکه تحصیل مناصب ظاهر به از شاه و شاهان صورت بیحمايت مقرر بی میسر نگردد پس همچنین رسیدن به مناصب حقیقی از پادشاه حقیقی .

و مخفی نماند که اینهمه صحیح است ولیکن شیخ و مرشدی اُکمل و اتم از نبی و ولی و ائمه طاهرین نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اصعب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیاد و استاد .

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق و کاذب ندارد پس صادق یقینی در

دست هست و توسل بروحانیت آن و استفاده از کلمات او کافیهست .

ما ابر کهر باریم هی هی جبلی قم قم

ما قلزم ذخاریم هی هی جبلی قم قم

کر نور خدا جوئی بیپوده چه می پوئی

ما مشرق انواریم هی هی جبلی قم قم

اسرار نهانی را کرفاش و عیان خواهی

ما مخزن اسراریم هی هی جبلی قم قم

با قافله وحدت کر زانکه سری خواهی

ما قافله سالاریم هی هی جبلی قم قم

ما رقد قدح نوشیم از نام و نشان رسته
 در می‌کنده خماریم هی هی جیلی قم قم
 با جنّت و بادوزخ ما را نبود کاری
 ما طالب دیداریم هی هی جیلی قم قم
 فانی ز خودی خود ما باقی باللّهم
 هی هی جیلی قم قم منصور و سرداریم
 در طور لقای حق رب ارنی گویان
 مستغرق دیداریم هی هی جیلی قم قم
 ایزاهد افسرده رو طعنه مزین بر ما
 ما آه شرر باریم هی هی جیلی قم قم

نکته : بعضی عرفاء در مقامات شیخ و صفات او گفته قال الله سبحانه : «فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً» از اینجا پنج رکن مقام کنیت دست می‌آید :

اول عبدیت حق که در بند هیچ چیز بجز خدا نباشد تا در همی باقی ماند عبد است آنرا ، هر چه در بند آنی بنده آنی .

دوم استحقاق قبول حقایق از حضرت بیواسطه «آتیناه رحمة من عندنا» و آن میسر نشود تا بکلی از حجاب بشری و روحانی خلاصی نیابد .
 سیم آنکه خصوصیت دریافت رحمت خاص از مقام عبدیت .
 چهارم تعلّم علم از حضرت بیواسطه .

پنجم تعلّم علم لدنی بیواسطه و مراد از علم لدنی علم بذات و صفات آن حضرت است بیواسطه وسائط و علاوه بر این پنج ارکان بیست صفت دیگر باید در او موجود باشد :

- ۱- آنکه بقدر حاجت از علم شریف با خبر باشد ، ۲- آنکه اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد ، ۳- عقل معاش ، ۴- سخاوت تا مرید را تواند از مایحتاج فارغ دارد ،
- ۵- شجاعت تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد ، ۶- عفت تا محل تهمت نشود ،

۷- علو همت که دنیا و اهل دنیا التفات نکند إلا بقدر ضرورت همچو التفات مردم بمستراح اگر چه او رامضر نباشد و اگر بی اختیار دنیا رو باو آورد ایثار کند، و در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد و طمع در مال مرید نکند، ۸- شفقت بر مرید و سایر ناس و باید از احوال دنیوی مرید غافل نباشد، ۹- حلم بهر حرکت زودخشم نبود، مرید را اثر نجانند مگر بقدر ضرورت، ۱۰- عفو اگر از مریدی حرکتی ناپسند بیند عفو را کار فرماید و بنصیحت مشفقانه معالجه نماید، ۱۱- حسن خلق و خوشخوئی، ۱۲- ایثار، ۱۳- کرم ۱۴- توکل، ۱۵- تسلیم، ۱۶- رضا بقضاء، ۱۷- وفار، ۱۸- طمأنینه در امور، ۱۹- ثبات قدم و عزیمت، ۲۰- هیبت.

مخفی نماند که بجز معصوم را کسی چه میتواند دانست که پنج رکن اول از برای او حاصلست خصوص مبتدی، و منتهی خود چه احتیاج بشیخ و مرشد دارد پس باید شیخ و مرشد را از ائمه معصومین علیهم السلام گرفت.

نکته: مرید را نیز بیست شرط است: ۱- توبه نصح از جملگی امور مخالف شرع، ۲- زهد از دنیا بکلی، ۳- تجرید و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی باحسن الوجوه، ۴- اعتقاد پاک، ۵- تقوی و احتیاط در لقمه و لباس نه آنقدر که بوسواس افتد. ۶- صبر در تحت تصرفات اوامر و نواهی و تجرع کاسات نامرادی، ۷- مجاهدت و با نفس رفق و مدارا نکند إلا بقدر ضرورت، ۸- شجاعت و مردانه بودن، ۹- بذل و باید گاهی از سر و جان بر خیزد، ۱۰- فتوت و جوانمردی و حق هر کسی را در جای خود بقدر وسع بعمل آورد، ۱۱- صدق، ۱۲- علم فرائض و سنن بقدر ضرورت، ۱۳- نیاز، ۱۴- عیار پیشکی چه در این راه کارهای خطرناک پیش آید باید لا ابالی وار خود را در اندازد و عاقبت اندیشی نکند، ۱۵- ملامت و قلندری صفت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد ملامت است حاشا اینراه شیطانست بلکه باینمعنی که در قید مدح و ذم ورد و قبول و نام و تنگ نباشد و همه نزد او یکسان باشد بدوستی و دشمنی خلاق فربه و لاغر نشود، ۱۶- عقل، ۱۷- ادب سیما در حضور شیخ و راه انبساط و مزاح بر خود بسته دارد و آنچه گوید باطمینان و وفار گوید و عذرها بطریق احسن جوید، ۱۸- حسن خلق

پیوسته گشاده طبع و خوشخوئی کند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بار خود را بر یاران ننهد بلکه بار کش باشد و از مخالفت دور ، و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد ، و راه منازعات و معارضات و مجادلات و خصومات بسته دارد و بنظر حرمت یاران نگیرد ، ۱۹- تسلیم سیما بظاهر و باطن تصرفات شیخ ، ۲۰- تفویض و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیایی دست بر ندارد .

قیل

ما محو تجلی الهم	آسوده ز حبّ مال و جاهیم
عربان ز لباس خود پرستی	وارسته جبّه و کلاهیم
همواره بمسند قناعت	در کشور فقر پادشاهیم
داریم امید عفو هر چند	مستغرق لجه کناهیم

قیل

وقت آنشد که دگر سر حق اظهار کنم	خرقه و سبجه بدل بابت زنار کنم
راز عشقش که پس پرده دل هست نهان	با دف و چنگ عیان برس بازار کنم
صوفیانرا ز می صاف چشانم قدحی	بیخبر شان بدمی از سرو دستار کنم
تا کنم تازه دگر شیوه منصوریرا	فاش انا الحق زنم و جا بسردار کنم

قیل

زاهدچه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزین ورنه سراسر پرده ها از روی کارت واکنم

قیل

از شراب وصل مستم یللی	از خمار هجر رستم یللی
رشته زلف بتی دیدم بدیر	در دم زنار بستم یللی
اوقتادم در کمند عشق یار	خوش زبند قید جستم یللی
بای کوبان روز و شب در بزم عشق	جام می باشد بدستم یللی

شعر فیه ایهام خواجه حافظ گفته :

ساقی حدیث سرو و کل و لاله میروود * این بحث با ثلاثه غساله میروود

بدانکه اهل طرب و باده کشان سه پیاله می درصباح بناشتا می نوشند تا معده را از مواد فاسده غسل دهد و نشانه شراب در هنگام بزم خوب ظاهر شود و باصطلاح ایشان این سه پیاله را ثلاثه غسّاله میگویند، و باصطلاح اهل عرفان این سه پیاله عبارت از فنای آثاری و صفاتی و ذاتی است که اول آثار خود را میشود دوم صفات و سیم ذات را که عارف بجز آثار آن نبیند و همه صفات و زواترا در جنب صفات و ذات وجود حقیقی محو و مضمحل بیند.

و نیز بدانکه ارباب ذکر و عرفان میگویند که بعد از آنکه کسی آئینه دل را صفا داد و اغیار را از خانه دل بیرون کرد و متوجه یاد مطلوب شد خواه آنمطلوب معشوق باشد یا ولی و صاحب الأمر باشد یا شیخ و مرشد، ابتداء سرمطلوب در باطن جلوه میکند و بوئی بمشام از آن میرسد و بعد از آنکه تصفیل زیاد شد آنسر روشن تر باشد و ظاهر تر میگردد و چون زیاد شد سر تاپای مطلوب را جلوه میاندازد و باصطلاح این طایفه اول را کل میگویند و دویم را لاله و سیم را سرو چنانکه شیخ محمد دارابی در رساله خود تصریح نموده و چون این اصطلاحات دانسته شد معنی شعر واضح میشود و مراد آنستکه در بزم ما سخن از سرو و کل و لاله میرود و سه طور مطلوب جلوه گر شده و این از اثر ثلاثه غسّاله که فنای آثاری و صفاتی و ذاتی باشد چه بواسطه هر یک یکی از اطوار ظاهر میشود یا آنکه یاران در مقام طلب سرو و کل و لاله اند که تمام جلوه مطلوب باشد و این موقوف و منوط بثلاثه غسّاله است و بدون آنها نمی شود و میتواند شد که مراد از سرو و کل و لاله معانی ظاهریه آنها باشد و با ساقی شکوه از خود و یاران کند و طالب سه پیاله غسّاله باشد و معنی این باشد که ای ساقی هنوز ما و یاران حدیث سرو و کل و لاله و باغ و بستان میگوئیم و طالب سیر و گشت آنها میباشیم و بحث این بر ثلاثه غسّاله است که بما نپیموده که همه اینها از نظر ما محو شود و بکلی غرق آثار و صفات و ذات مطلوب شویم و از این امور فراموش کنیم و اگر بر ظاهر حمل شود مراد این خواهد بود که ما را هوس سیر و باغ و بستان و تماشای کل و لاله و سرو بر سر افتاده و این از اثر سه پیاله صبحی است که نشاط و نشئه شراب را در ما ظاهر ساخته.

نکته : گفته اند اعظم شرایط سلوک راحق و تبدیل اخلاق اشتغال بذکر است و ذکر بمجرد تلفظ متمر ثمری معتد به نیست بلکه باید قلب متذکر معنی آن باشد تا ملکه شود و ذکر زبان هم بسبب انس قلبست و بعد از آن چندان حاجتی بذکر زبانی نیست و اخبار و آیات بر مدح ذکر قلبی بشمار و بسیار است .

و بعضی از عرفاء بعد از نقل بعضی از این اخبار و آیات شروع بطعن بر علمای شریعت که تلقین ذکر خفی را تشریح گفته اند کرده و گفته است که این با از عدم اطلاع بر این شواهد است یا از لجاج و بسیار نامعقول گفته است بجهت آنکه ذکر قلبی که در آیات و احادیث رسیده قلب را متوجه یاد خدا و عجائب صنع و قدرت او و صفات کمالیه او کردندست و این احتیاج بتلقین ندارد و خود علماء نیز ترغیب باین میکنند و حضور قلب در نماز و ادعیه را ذکر میکنند ، سخن در تلقین ذکر بنحو خاص است از صورت ذکر خاصی و نشستن بهیئت مخصوصی و حر کتهای مخصوصه و از کدام طرف سینه برداشتن و بکجا فرود آوردن و اگر کسی اینها را تشریح گوید بسیار صحیح گفته است و باز گفته که تسامح در ادله سنن جایز است و مشایخ صوفیه این طریقه را مسلسل تا باینمه نقل میکنند پس داخل در ادله تسامح سنن خواهد بود ، علمای شریعت می گویند تسامح در صورت عدم ظن کذبست و مظنون کذب ناقلین است و شواهدی بر این ذکر میکنند بلکه می گویند تسامح در صورتی است که ناقل از اهل سنت نباشد و بسیاری از مشایخ راسنی بلکه کافر میدانند .

و بالجمله حجب روندگان راه نسیان است «نساوا الله فنسیهم» و علاج آن بضد است «از کروا الله ذکر اکثرأ» چنانچه در شفاخانه فرا نرسیده و بهترین از کار کلمه «لا إله إلا الله» است که مرگب از سر که نفی و انگین اثبات است باین سکنجین دفع سفرای نسیان میشود و بمضمون وعده «از کروننی اذ کر کم» البته شفا حاصل می گردد .

نکته : از برای شرایط و آداب ذکر اموری گفته اند ، ۱- صدق ارادت ، ۲- ورد طلب و داعیه سلوک ، ۳- انس با ذکر و استیحاش از خلق «قل الله ثم ذرهم» «فی خوضهم

یلبعون، ۴- توبه نوح از محرمات، ۵- اهتمام در عدم غفلت از ذکر بکنفس یعنی دوام ذکر و فکر، ۶- دوام وضو، ۷- طهارت از نجاسات و مظالم و محرمات شرعیّه از ابریشم خالص و نحو آن و از رعونت، ۸- آنکه مربع نشیند و دست راست را بر بالای ران چپ و بدست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع در ذکر کند و اگر ابتداء بذكر « لا إله إلا الله » کند بهتر است و کیفیت آنرا چنین گفته اند « لا إله إلا الله » از ناف بر آورد وزیر پستان راست ببرد و از آنجا « لا إله إلا الله » را بزیر پستان چپ برده بر گرداند بزیر پستان راست بشرطیکه زبان حرکت ننماید، و هر وقت که در دل نظر کند و چیزی را ببند که بآن پیوند دارد او را در نظر آورد و دل بامبد، داده بولایت ولی و مرشد متوسل شده استمداد کند و بنفی « لا إله » آن پیوند باطل کند که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مطلوب ندارم پس بتدریج محبت آن چیز باطل میشود و بتصرف « إلا الله » محبت حق قائم مقام محبت او میگردد و مداومت نمودن بر این ترتیب بتدریج دل را از همه مألوفات فارغ میدارد، ۹- مراقبه دل خویش و پیوسته دل خویش را با دل شیخ دارد و از آن مدد طلبد چه اول سالک بواسطه حجب متوجه و پیوند حضرت نتواند شد که او از عالم غیب است و چون صورت شیخ از عالم شهود است و توجه آن بدل شیخ آسان دست بدهد و پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقه خود شناسد و چون خوفی یا آفتی پدید آید در حال پناه بولایت شیخ آورد و در راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد، ۱۰- دوام سکوت زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید، ۱۱- ترك اعتراض بر خدا در جمیع واردات و همچنین ترك اعتراضات بر شیخ تا مردود شیخ نشود که دیگر مقبول هیچ شیخی نگردد، ۱۲- تقلیل طعام نه بقدری که ضعف آورد بلکه بقدریکه همیشه سبک باشد و طعام او را باز کر و حضور دل خورد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بجاید و از قدر حاجت زیاد تر نخورد و چون از منزل بیرون رود نگاه باطراف و جوانب نکند.

و مخفی نماند که در همه آنچه مذکور شد اگر مراد از شیخ یکی از ائمه باشد خوبست و إلا فلا.

حافظ

چيست اين سقف بلندساده بسيار نقش
 زین معمّا هیچ عاقل در جهان آگاه نیست
 همانا مراد از این سقف نفس ناطقه انسانی است ، بلندی آن چون از عالم امر است
 سادگی بجهت بساطت آن ، پر نقشی بجهت آنکه انموزج عالم آفاقت یا مظهر جمیع اسماء
 و صفات الهیه است « و ایضاً »

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند * گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
 بدانکه باصطلاح اهل عرفان میخانه را بر سه چیز اطلاق کنند : اول عالم فیض
 و نور مطلق و جامعیت اسماء و صفات که می معرفت از آنجا افاضه میشود . دویم - مقام
 عشق و محبت که باده والهی و شوق از آنجا میرسد . سیم - نفس عارف که مجمع انوار
 معرفت و مملو از باده محبتست و معنی آنستکه دیدم ملایک در عالم فیض و انوار کشودند
 یا در مقام عشق و گل آدم را سرشته پیمانہ ساختند و از آن میکده پر کردند و پیمانہ
 آن خمخانه ساختند ، غرض بیان شرافت انسان است که قابل فیض و محبتست ، یا معنی
 آنستکه دیدم ملایک را بر در میخانه که متوسل بآدم شدند و شراب محبت به پیمانہ
 انسانی نوشیدند و از آن پیمانہ ساختند و باده نوشیدند ، یا معنی آنکه دیدم ملائک را
 متوسل بمیخانه که نفس ناطقه انسانی است شدند و پیمانہ از گل آدم ساختند ، یا معنی
 آنکه دیدم بتعظیم و تکریم بعالم نفس انسانی آمده و طینت آدم را ساخته و بدن او را
 پرداخته نفس ناطقه را بآن مرتبط نمودند .

« و ایضاً »

بر در میخانه عشق ایملک تسبیح گوی * کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند
 یعنی چون بدر میخانه عشق که عالم جمع و نور و فیض است یا عالم محبت و
 عشق رسیدی داخل مشو و تسبیح و تنزیه خدا کن و بگو « سبحانک لا علم لنا إلا ما علمتنا »
 چه اینجا مقام انسان است و طینت انسان را در آنجا مخمر میکنند و ملک را در آنجا راه
 نیست یا مراد از تسبیح سجده است یعنی چون بآنجا آمدی سجده کن که آنجا جای
 تخمیر طینت آدم است و تو مأموری که بجهت آدم سجده کنی .

فائده بگیرد قوز آ و با مثل بادام و باقلا ریزه کند و مساوی
 آن ز ماد گرم را بگیرد با مر موز مخلوط داخل قرع کند یعنی قدری رماد را بریزد و قدری
 مر موز را بعد از آن بریزد تا تمام شود و باید از نصف قرع نگذرد و انبیب را سوار کند
 و شد و وصل را محکم کند و قابله را بگذارد در آب سرد و شد و وصل لوله انبیب را
 با دهن قابله محکم و آتش بر افروزد و بمالیمت آتش کند تا نه ساعت یا بیشتر ثلث
 آن مقطر میشود و بعد از آن مقطر را در روی انکشت گذاشته باز تقطیر کند از این ظاهر
 است که قابله قرعست این مقطر در اثبات عروس دخلی تمام دارد بشرایطی که تفصیل آن
 در نظیر آن مذکور شد.

فائده آیه مبارکه نور شصت و شش مرتبه در وقت خواب منشأ حصول سیر در
 عالم رؤیا میشود مجربست. و الله العالم

«قطعة»

یگانه ای که دو کون و سه روح و چهار طبایع
 اگر ز هفت زمین سوی هشت جنش آید
 چو پنج حس و شش ارکان متابعد مر اورا
 زنه سپهر بدنه نوع میرسد خبر او ار

ایضاً

ده بار زنه سپهر و از هشت بهشت
 کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح
 هفت اخترم از شش جهة این نامه نوشت
 ایند بدو عالم چو تو یک گل نسرشت

عراقی

آمد بدرت امید واری
 محنت زده ای نیازمندی
 کورا بجز از تو نیست کاری
 خجلت زده ای گناه کاری
 وز کرده خویش شرمساری
 نو مید چنین امید واری
 شاید زدر تو باز گردد

«درویش»

شاهها ملکا قد فلکرا
 بر من که پرستش نکردم
 جز بهر سجود خم نکردی
 هر بد کردم ستم نکردی

آن چیست که از کرم نکردی آن چیست که از بدی نکردم
چون وقت رسید هم نکردی گفتمی که در هم سزای جرمت

«لقابوس»

تقوس بعد طول العمر ظهري و داستني اللیالي أي دوس
فأمشي و العصا يمشي أمامي كأن قوامها وتر لقوسي

«لصاحب بن عباد»

قلت اسكتي يا زانية قالت تحب معاوية
فأعدت قولي ثانية قالت أسأت جوابنا
يا بنت أفعي زانية يا زانية يا زانية
أخ النبي علانية أحب من شتم الوصي
و على أبيه ثمانية فعلى يزيد لعنة

«وله»

فداء تراب نعل أبي تراب أنا وجميع من فوق التراب

«وله»

و تزكو النفوس و تصفو الثمار بحب علي تزول الشكوك
ففي أصله نسب مستعار و مهما رأيت عدواً له
فحيطان دار أبيه قصار فلا تعذلوه على فعله

«سحي الدين»

عللاني بذكرها عللاني مرضي من مريضة الأجفان
لأرى رسم دارها بعياني يا خليلي عرجا بفنائني

«حلاج»

يا قريب العهد من شرب اللبن يا صغير السن يا رطب البدن
ديلمي الشعر رومي الذفن هاشمي الوجه تركي القفا
من رأى روحين عاشا في بدن روحه روجي وروحي روحه

صحّ عندالناس إنّي عاشقٌ غير أن لم يعرفوا عشقي لمن

« قيل »

وما أحد من ألسن الناس سالماً
فلو كان مقداماً يقولون أهوج
و إن كان سكّيتاً يقولون أبكم
و إن كان صوّاماً وبالليل قائماً
ولا تحتفل بالناس في الذّمّ والثناء

و لوأنّه ذاك النبيّ المطهر
و إن كان مفضلاً يقولون مبذر
و إن كان منطيقاً يقولون مهذر
يقولون زرقاً يرائي وبمكر
ولا تخش غير الله والله أكبر

نسب إلى الخضر عليه السلام وبحسن قراءته حين المسافرة للسلامة :

وحيث اتجهتم ساعدتكم سلامة
مفيضاً عليكم ما قصدتم من المنى
وبرعاكم الرحمن من كلّ جانب
بنهج سلكتكم في فنون الأسالِب

قيل

تعالوا بنا نطوي الحديد الذي جرى * فلاسمع الواشي بذاك و لأرى
تعالوا بنا حتّى نعود إلى الرضا * و حتّى كأنّ الودّ لم يتغيّرا
من اليوم تأريخ المودّة بيننا * عفى الله عن ذاك العتاب الذي جرى

قيل

وقد طال شرح القيل والقال بيننا * وما طال ذاك الشرح إلا ليقصرى
متى يجمع الأيام بيني وبينكم * ويصفولنا من عيشنا ما تكدرنا

قيل

دنياك ميدان وأنت بظهرها * كرة و أسباب القضاء صوالج

أبو اسحاق القالي

وليلة لم أذق من حرّها و سنا
أحاط بي العسكر البق ذولجب
من كان شاملة الخرطوم طاغيه
طافوا علينا وحرّ السيف يطبخنا

كأنّ في حرّها النيران تشتعل
وما فيه إلا شجاع قاتل بطل
لا يمنع الحجب شرّها ولا الكلل
حتّى إذا نضجت أجسادنا أكلوا

المتنبي

شكوت وما الشكوى بمثلي عادة * ولكن يفيض الكأس عند امتلائها

وله

- ما ذالقيت من الدّنيا و أعجبها * إنّي بما أناباك منه محسود
نصب إلى أمير المؤمنين عليه السلام :
لوعشت ألف عام في سجدة لربّي * شكراً لفضل يوم لم يقض بالتمام
والعام ألف شهر والشهر ألف يوم * واليوم ألف حين والحين ألف عام
وجدت مكتوباً في خرابة :
هذا منازل أقوام عهدتهم * في خفض عيش وعزّ ماله خطر
صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا * إلى القبور فلا عين لهم ولا أثر

قيل

على الحاجات أقفال ثقّال * مفاتها الهدايا في الكلام

للسيّد الرّضيّ

شكوت إلى الدّنيا وقلت إلى متى * أكابد ضراً همّه ليس ينجلي
أكل شريف من عليّ جدوده * حرام عليه الرزق غير محلّل
فقال نعم يا ابن الحسين رميتكم * بسهم عنادي حين طلقني عليّ

شعر منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام

كنّا كزوج جماعه في أيكه * متمتعين بصحّة و شباب
دخل الزمان بنا و فرّق بيننا * إن الزمان مفرّق الأحباب

قيل

أرى رجالاً بأدنى الدين قد فنعوا * ولا أراهم رضوا بالعيش بالدون
فاستغن بالدين عن دنيا الملوك كما * تغنى الملوك بدنيا هم عن الدين

أبو تمام

إذا اشتملت على اليأس القلوب * وضاق لما به الصدر الرّحيب

و أوطنت المكاره و اطعانت * ودارت في مكائنها الخطوب^(۱)
 ولم ير لا نكشاف الضر وجه * ولا أغنى بحيلته الأريب
 أذاك على قنوط منك غوث * يمن به اللطيف المستجيب^(۲)
 وكلّ الحادثات إذا تناهت * فموصول بها فرج قريب

« نهر »

نراکم قد بدت منکم أمور ما عهدناها و طرفتم إلى العذر طریقاً ما سلکناها
 نبشتم بیننا اشیاء کنا قد طرفناها و عرّضتم بأقوال و ما نجعل بمعناها
 رقبتم بأفعال و حسنتم بأسماءها و کم جاءت لنا عنکم حکایات رددناها
 و قلنا ما رأیناها دعوا تلك المقالات و اشیاء رددناها و اشیاء رأیناها
 و ایباکم و ایباها فلا والله لا یجـ سن بین الناس ذکراها
 قرأنا سورة السلوان منکم و درسناها و ما زلتم بناحتی جسرنا و فعلناها
 فرجل تطلب السعی إلیکم قد قطعناها و عین تمنی أن تراکم قد غضضناها
 و نفس کلما اشتاقت للقیاکم زجرناها و کانت بیننا طرق و ما نحن سدرناها

فلو قد أنکم جنات عدن ما دخلناها

« تاراج نراقی »

مه که کس اندر وی اشتباه ندارد چون مه من طرفه سیاه ندارد
 يك تنه بس صد هزار کشور جانرا دلیر من حاجت سپاه ندارد
 بگسلم از یکدگر که پای جنونم سلسله زین بیشتر نگاه ندارد
 ما ز کجا و خیال بزم وصال زانکه کدا نسبتی بشاه ندارد
 بی سر و پائی نگر که خوشه پروین در نظرش قدر پیر کاه ندارد
 تارك سلطان و چار بالش عزت نیست قصوری اگر کلاه ندارد
 ذوق حضور تو تندرست ندارد در حرمت جز شکسته راه ندارد
 کر بکشی حاکمی و کر بنوازی بنده بجز در کت پناه ندارد

(۱) فی بعض النسخ [وارست فی اماکنها الکروب]. و فی تاریخ الخلفاء للسیوطی

« و ارست فی اماکنها الخطوب ». (۲) فی تاریخ أيضاً « بجییء به القریب المستجیب » .

کردن «تاراج» تیغ جور نکویان محکمه عشق داد خواه ندارد

«وله»

کیست که اندر خم آنظره دلی زار ندارد
دست کوته نکنم از تو بازار رقیبان
با قدرت فاخته شیفته از سرو نگوید
چاه هاروت چو چاه زنخت سحر نراید
بسملی نیست در اینحلقه چو من کرچه نداری
بسته‌ای کردنم اندر غم فتراک ارادت
خود ز «تاراج» پیامی بتغافل نرساند
یا صبا نیز بخلوتگه او راه ندارد
یا چو من در غم او خاطر افکار ندارد
پای کلچین خبر از سرزنش خار ندارد
با رخت بلبل شیدا سر گلزار ندارد
دوش ضحاک چو زلف سیهت مار ندارد
یکسر موی که صد صید گرفتار ندارد
با سمندت چه کند پای که رفتار ندارد
یا صبا نیز بخلوتگه او راه ندارد

حکایت در سنه یکهزار و دووست و بیست و نه در کاشان محصلی از تحصیلداران دیوان از مردسید فقیری مطالبه وجه دیوانی مینمود و تشدد میکرد و آن بیچاره عجزو الحاح مینمود که ندارم چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره ای بسازد و از جدّم رسول الله شرم کن آنملعون گفت اگر جدّت کارسازی از او میشود یا شرّ مرا از سر تو دفع کند یا کار سازی ترا بکند و از آن سید ضامنی گرفته گفت هر گاه فردا اول طلوع آفتاب وجه را ندهی نجاست بخلق تو خواهم ریخت بگو بجدّت هر کاری میتواند بکند چون شب شد آنمرد ظالم پیام خانه رفت که بخوابد بجهت بول کردن بر لب بام رفته و در تاریکی پا بر ناودان گذاشته ناودان بیفتاد و او نیز بیفتاد در زیر ناودان چاه بیت الخلائی بود سرنگون بان چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته و آنقدر نجاست بخلق او فرورفته که شکم او ورم کرده و مرده است و شرّ او از سر آن سید بیچاره مندفع شد .

حکایت یکی از ثقات نقل کرده که چندی قبل از این در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام مباشر صنف عطّار و متوجه امور دیوانی ایشان، و قدغن کرده که دیگری بهیچ وجه اجناس عطاری خرید و فروش نکند شخص سید فقیری بقدر یکمن سریشم

تحصل کرده بود و این را بشخصی فروخت آنمرد ظالم مطلع شد در بازار باو بر خورد و دشنام بسیاری باو داد و چند سیلی بر روی او زد آن بیچاره روانه شد گفت جدم سزای تو را بدهد آنظالم که اینرا شنید اعراضی شده ملازم خود را گفت آنسید را بر گردانید و چند پشت کردنی بشدت باو زده و گفت حال برو وجدت را بگو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آنظالم تب کرده و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت و روز چهارم جراحان مجموع گوشتهای او را تراشیده بنحویکه سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم بمرد ، با آل علی هر که در افتاد بر افتاد .

تاراج نراقی

معاشران بکناری از این میانه بریدم
 خبر دهید بزاهد که ترک توبه گرفتم
 چه خوش بخلقه زلف تو در کمند فتادم
 بدل ز کلبن حسنت چه خارها که خلیدم
 طمع بنکته بستان باغ خلد ندارم
 یکی بکام دلم درج پاسخی نگشودی
 بجز هوای گرفتاریت پری نفساندم
 تو کرز دیدن من باحریف لب بگزیدی
 اگر ز کشتن «تاراج» هست کام تو حاصل

مباد محتسب آ که شود که مست نبیدم^(۱)
 بنوق باده گلرنگ جیب خرقه دریدم
 من ار چه رشته دام هزار دانه بریدم
 بتن ز درد فراقت چه رنجها که کشیدم
 شکنج دام تو بر او جگه سدره گزیدم
 شنیدی از زرقیبان هزار طعنه شنیدم
 بدام شد بقبس منزلم هر آنچه پریدم
 منت بدیدم وزیر لب «ان یکار» دریدم
 منش فدای تو کردم که کشت رنج امیدم

وله

کر چه شادی نبرد راه بسر منزل ما
 دل بطوفان بسپر دیدم در این دجله که هست
 ره زنان برره و ره بی اثر و مقصد دور
 راز سر بسته بدشمن نگشاید که باز

شکر الله که ندارد کله از غم دل ما
 تا بدید آن اثر بخت زبون ساحل ما
 ترسم ای ناقه بمنزل نبری محمل ما
 نگشاید بجز از دوست کسی مشکل ما

(۱) نبید همان نبید است و برای ضرورت ذال را دال آورده و نبید شرایست

که از آب خرما درست میکنند .

هیچ تخمی نفسانیدیم و نخوردیم خوید جز ندامت چه توان بوددیگر حاصل ما
 همرهان بیخبر از ما بگذشتند چرا یکزمان بست ره ناله دل غافل ما
 خود «بتاراج» ملامت نه پسندی که رواست بی خود افشاندن جان در قدم قاتل ما
 حدیث فيه ایهام : سئل عن الذکر عن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فقال : الذکر بین ذکرین ،
 والإسلام بین سیفین ، والذنب بین الفرضین .

قیل إن معناه أن ذکر العبد لله یكون له بین ذکرین له من الله ، الأول ذکره
 له بالتوفیق للذکر قبل الذکر ، والثانی ذکره له بالمغفرة له بعد الذکر ؛ والإسلام
 یكون مسبوقاً بالسيف المخوف للكفار حتى یسلموا ثم بالسيف المخوف للمرتدین حتی
 لم یرتدوا ، والذنب بین فرض ترك الذنب و بین فرض التوبة بعد الذنب .

اشتباه قال في المدارك في مسألة ذبح الهدي في يوم النحر : أما وجوب ذبحه يوم
 النحر فهو قول علمائنا أجمع وأكثر العامة ، ثم نقل بعد أسطر قليلة قول المحقق - رحمه الله - :
 وكذا لو ذبحه في بقية ذي الحجة جاز وقال : مقتضى هذه العبارة جواز ذبحه في بقية ذي
 الحجة اختياراً و به صرح الشيخ في المصباح فقال : إن الهدي الواجب يجوز ذبحه ونحره
 طول ذي الحجة و يوم النحر أفضل .

أقول و بنحو ذلك صرح ابن إدريس في السرائر و حكى هذا القول عن مختصر
 المصباح و نهاية الشيخ و الغنية لابن زهرة و ظاهر المهذب و حكى عن الغنية أنه ادعى
 الإجماع عليه و هذا مما يقتضي منه العجب من صاحب المدارك و حيث يقول : وهو قول
 علمائنا أجمع و هذا أعجب من ادعائه إجماع القدماء على أمر فيه خلاف كثير ، لأن
 للإجماع معاني يجتمع بعضها مع الخلاف و مع ذلك لا يعلم اصطلاح كثير منهم
 في الإجماع .

صورت مراسله که جناب قاضی احمد قمی بیکی از فضلا زاده های بلوک جاسب
 که از جمله بلوک قم است نوشته .

بسم الله الرحمن الرحيم

من غایبانه مایل آنروی مهوشم
 بیمنت نظر بخیالی از آن خوشم
 هر چند دیده رمد رسیده نظاره آنجمال با کمال و آن نهال ملوک فضل و افضال
 نموده اما اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده ایشانرا از شجاع زمان و لیث غضنفر اوان
 یعنی محمود جهان بسیار استماع نموده و مشتاق و معتقد ایشان گشته ، همیشه بخیال و
 آرزو بوصول و شرف اتصال اشتغال دارد .

ما چون نمی رسیم بدان آرزوی دل یا رب تو آرزوی دل ما بما رسان
 إنه قریب مجیب ، والدمرحوم ایشان و تلك حجتنا آتیناها إبراہیم القواعد من
 البیت^(۱) همواره بزیرارت این بیچاره گاهی که در این صوب باصواب توقف داشت آمدی و
 مراسم خیر یاد و آشنائی و روابط همسایگی را منظور می داشت بمقتضای الولد الرشید
 یقتدی بآبائه الحر اگر عمل فرمائید ثمره دنیا و آخرت خواهد یافت و خیر ها
 خواهد ساخت .

هر رند که در مصطبه مسکن دارد بوئی ز من سوخته خرمن دارد
 هر جا که سیه کلیم و آشفته دلی است شاگرد منست و خرقة ازم دارد
 بر ضمیر منیر فیض مآثر مستور نماید که موضع شریف جاسب بطریق دارالمؤمنین
 قم حماها الله عن العاهات و الآفات و التلاطم از اراضی طیبه و اماکن مشرفه است و
 مردم آنجا از زمان بعثت الی یومنا هذا شیعه اثنی عشریه و صاحب ایمانند ، فضائل آن
 بقعه فاخره بسیار است و احادیث و روایات بیشمار وارد است از آن جمله آنست که فردا
 که قائم آل محمد عجل الله فرجه ظهور میکند دوازده کس از آنسر زمین فاخر در خدمت
 صاحب علیه السلام خواهند بود و دیگر قطب الصلحاء شیخ جعد - رحمه الله - از آن ولایت پاکیزه
 بودند وقتی بیالای گریه آمده روی بمشرق کرده احرام زیارت امام هشتم و قبله هفتم امام
 ضامن مفترض الطاعة واجب الإطاعة سلام الله علیه بسته فریاد بر آورده که السلام علیکم
 و آنحضرت جواب سلام داده و فرموده که علیک السلام ، خدام و سادات علییه تاریخ آنرا ضبط

کردند و بعد از آنکه حضرت شیخ جعد - رحمه الله - بدان آستان عرش نشان رسیده معلوم گشته که آنجواب از برای شیخ بوده و شیخ در زمان سلطان سنجر ماضی که از سلاطین سلجوقیست بوده ، و بجهت این دیوار حرم محترم کاشی که بهتر از چینی بود ترتیب داده اند و تمامی احادیث نبوی و مرتضوی و قرآن مجید که بران کتابت شده ترتیب دهنده آن کاشی جاسبی بوده و نویسنده آن قرآن و احادیث عبدالعزیز بن ابی نصر قمی بوده در تاریخ خمسمائمه بوده و آنها را بر اشتران لوك سوار کرده از معجزات اینست که آنها بطی ارض بحوالی مشهد مقدس آمده بودند در کودی فرود آمده صباحی جمعی بر سر آنگود آمده کسی همراه نبوده آنها را برداشته پیش سید النقباء سید محمد موسوی برده اند و او بکار نشانده ، و اولاد شیخ جعد از این تاریخ خادم و مجاور و صاحب اختیار آن آستانه بوده اند و در زمان میرزا سلطان حسین بایقرا و شاه جمجاه رضوان بارگاه سلطان شاه اسماعیل انارالله برهانه مادر ویش شمس الدین محمد و درویش یحیی شصت سال در آن آستانه مقدسه شب و روز بخدمت مشغول بودند و شبها سر بر آن آستان نهاد خدمت میکردند و خانه و زن و فرزند سید ، و تمکیه درویش یحیی در بالای سر آنحضرت در خانه ایست موجود و از ایشان نسل نماند و دو برادر در طرق که تا شهر یکی دو فرسخ است و مقبره و تختی و کنبندی بجهت مدفن خود ساختند و هر دو در آن مکان مدفونند و بقعه و کاروانسرای و آسیائی و عمارات عالی پر زیبوزینت از ایشان مانده و بجهت رعایت ادب گستاخی دانسته اند اختیار قبر خود آنجا فرمودند ، و دیگر صلحاء و اتقیاء از موضع جاسب بسیار برخاسته اند خصوصاً شیخ علی جاسبی که در موضع جمع کتان قم مدفونست و از جمله اجداد و صلحاء بوده و دیگر سالک مسالک طریقت شیخ نظامی است که سید بوده و اسمش سید الیاس بن الیاس مشهور است چنانچه خود گفته :

بینی عدد هزار و یک نام

هم با نود و نه است کاش

در خط نظامی از نهی کام

الیاس کالف بری ز نامش

دیگر میفرماید :

ولی از قهستان شهر قم

چه در گرچه در بحر کنجه کم

حضرت شیخ از اقطاب و اوتاد بوده ، سلاطین زمان را بخدمتش سر مفاخرت بر آسمان رسیده چنانکه خود میفرماید :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای چو دیدم آسمان برخاست از جای

در عتبه فقر و درویشی سلاطین زمان و ارباب حکم و فرمان پیوسته بملازمتش شتافته اند چنانچه خود در مناجات و توحید میگوید :

چون بعهد جوانی از بر تو	بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی	من نمیخواستم توأم دادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر	ز آنچه ترسید نیست دستم گیر

و دیگر حالات شیخ بسیار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده و در شهر سنه ۵۵۶ مزارش در ظاهر بلده گنجه مطاف اهل عالم است و کلمات شیخ از اعجاز است این شاه الله تعالی بعضی دیگر نوشته خواهد شد بتعاقب فرستاده میشود ، و دیگر آنکه جاسب تعلق بحضرت امام ضامن امام رضا علیه التّحیة و الثناء دارد تمام شد مکتوب حضرت افادت و افاضت پناه ، حقایق و معارف آگاه أعلم علماء قاضی احمد قمی - رحمه الله - .

فائدة : للأسماء الحسنی خواص مختلفة ینفعل بها أشياء إذا استعملت كذلك علی الوجه المقرّ فیکون لها إبداعات منها أن تأخذ لكل حرف من اسمك أسماء أو له ذلك الحرف المأخوذه وتذكرها بعدد أعدادها أو بعدد حروف هجائها أو بعدد حروف أعدادها بعد حذف المتکرّر ثم تدعوها بحرف النداء و تسأل حاجتك مثلاً تجد تأخذ المجید و الحلیم و المعطي و الدلیل و تذكرها بعدد أعدادها ، مثلاً المجید سبع و خمسون ، و الحلیم ثمانية و ثمانون ، و المعطي مائة و تسعة و عشرون ، و الدلیل أربعة و سبعون الجمع ثلاث مائة و ثمانية و أربعون و إن كان بعدد حروف بسط حروف هجائها م ی م ج ی م ی ا د ا ل ح ا ل ا م ی ا م ی م ع ی ن ط ا ی ا د ا ل ل ا م ی ا ل ا م فیکون اثنين و أربعین و إن شئت بحذف المتکرّر فیکون تسعة ، أو بأعدادها الجفریة مائة و خمسة و تسعین ، أو بأعدادها الأسماء الجفریة ستون و إن كان بعدد حروف أعدادها .

سبع خمسون ثم انى هـ ثم ان ون م ا هـ ت س ع هـ ع ش ر و ن ا ر ب ع هـ س ب ع
و ن فيكون اثنين و أربعين في هذا المثال؛ و إن كان بحذف المتكرر فخمسة عشر؛ و إن
كان بعروف أعدادها الجفريّة ا ر ب ع هـ ث ل ا ث هـ ا ح د ا ر ب ع ث ل ا ث هـ ا ح د
ث ل ا ث هـ ست وستون أو بحذف المتكرر فثلاثة عشر و كذلك تفعل بمحمد حتى يتطابقا
و تذكرها بالعدد المطابق بينهما .

و منها أن تطلب من الأسماء ما يوافق حاجتك إمّا في العدد أو في طبيعة الحروف
و منها أن تنظر ما بين حاجتك و بينك من عدم التوافق كأن يكون اسم أحد كما حروفه
فيها التواخي و الآخر فيها التناكر أو النورانية و الآخر الظلمانية أو السعيدة و الآخر
النحسية أو الحارة و الآخر الباردة و هكذا فتختار من الأسماء الحسنی ما يحصل به
التعديل بينكما فاذكر به كما مرّ، و يجمع بينه و بين اسمك و اسم حاجتك في شكل و
ر كبتها كلمات و تدعوها عجميّة كانت أو عربيّة بتوجهه بالمالحظاً لمدلول الاسم و حاجتك
حتى يتم الأمر .

و منها أن تأخذ ما يوافق عدد اسمك من أعداد أسماء الحسنی إمّا بالجمل الكبير
إسماء أو اسمين أو أكثر حتى يحصل العدد مثل عهد اثنان و تسعون فتأخذ حيّ و هبّاب
وليّ جواد اثنان و تسعون فمقرء الفاتحة ٩٢ و سورة الم نشرح ٩٢ و تذكر الأسماء الحيّ
الوهبّاب الوليّ الجواد ٩٢، ثمّ تقول: يا حيّ يا وهبّاب يا وليّ يا جواد صلّ علىّ عهد و آلّ عهد
وافعل بي كذا و كذا و لاحظ حال الذكر بالحيّ الحياة في كلّ شيء، و في الوهبّاب و الجواد
العطيّة لكلّ شيء، و في الوليّ القيام بكلّ شيء و لتكن حاجتك أمام بالك حالة الذكر،
و قدّم أيام دعائك ذكرى أنّه دعاك لذلك فاستجب له و وعدك فصدّقه .

نصيحت بدانکه یکی از أسماء عظیمه الهیّه غفار و غافراست و مقتضای ظهور آن
در وجود مذنب است پس نباید مذنب عاصی ما یوس و نا امید باشد چه پدر و مادر ما دوّم
کسی بودند که بعد از وسوسه شیطان عصیان کردند و این صفت از ایشان بما میراث
رسیده و این دو نفر اول عصاة بودند و لیکن پدر ما نادم و پشیمان و تائب شد و شیطان
بر عصیان باقی ماند پس اگر تو نیز در عقب معصیت ندامت هم رسانیدی و پشیمان شدی

فطرت آدم بر تو غالب است و إلا سجیّت شیطان در تو هست و از زمره و شارکهم فی الأموال والأولاد خواهی بود .

فی الإحیاء قال إِبْرَاهِيمُ : خالالی المطاف لیلۃ و كانت مطیرة و وقعت فی الملتزم و قلت یا ربّ أعصمني حتّی لا أعصیک فہتف ہاتف بی من البیت یا إِبْرَاهِيمُ أتسألنی العصمة و کلّ عبادي المؤمنین یطلبون ذلك فإذا عصمتهم فعلی من أتفضّل و لمن أغفر؟ قیل و منه أخذ الخیام .

آبادخراہات^(۱) زمی خوردن ماست خون دو ہزار توبہ در کردن ماست
کر من نکنم کنماہ رحمت کہ کند؟ آرایش رحمت از گنہ کردن ماست

قال بعض الحكماء : أحقّ الناس بالہوان المحدثّ لمن لا یصغی إلی حدیثہ .
من کلامہم : صدیقک من صدقک لا من صدقک و أخوک من عدلک لا من عدوک .
من کلام بعض العلماء : ترک المدارۃ طرف من الجنون ، من لا تقبل قولہ فلا تصدّق بيمينہ ، لا تصدق الحلافّ وإن اجتهد فی اليمين ، من عادی دونه زہبت ہیبتہ ، و من عادی من فوقہ غلب ، و من عادی مثله ندم^(۲) ، صدیق الوالد عمّ الولد ، صفاقة الوجه رزق حاضر ، علامۃ الکذاب جوڈۃ اليمين لغير مستحلف ، خير مالک ما و قاک و شرّ ما و قیتہ ، فوت الحاجۃ خير من طلبها من غير أهلها ، غضب الجاهل فی قولہ و غضب العاقل فی فعلہ ، ارع حقّ من عظمتک من غير حاجۃ إلیک .

فی تاریخ ابن عساکر : انّ شخصاً من أصحاب بعض الصلحاء قال : رأیتہ فی النوم بعد موته فقلت : ما فعل اللہ بک؟ قال : أوقفني اللہ بين يديه ؛ وقال : يا فلان أتدري بما ذأغرت لك؟ قلت : بصالح عملي؟ قال : لا ، قلت : يا خلاصي في عبوديتي؟ قال : لا ، قلت : بكذا و كذا؟ قال : لا ، كلّ ذلك لم أغفرک بها ، فقلت : إلهي فبماذا؟ قال : أتذکر حين تمشي في دروب بغداد فوجدت حرّة صغيرة قد أضعفها البرد و هي تنزوي إلی أصول الجدار من شدّة الثلج و البرد فأخذتها رحمة لها فأدخلتها في فرو كان عليك و قايمة لها من البرد؟ فقلت : نعم

(۱) در بعضی از نسخ دیوان خیام : «آبادی میخانہ ز می خوردن ماست» دارد .

(۲) در صفحات قبل گذشت .

قال : برحمتك لتلك الهرة رحمتك ؛ و قریب باینست آنچه را بعض از علماء موثقین از احفادفاضل ملا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - بجهت حقیر حکایت کرد که فاضل مذکور باملا محمد صالح مازندرانی معاهده نمودند که هر يك را سابق بر دیگری وفات رسد در عالم منام آندیگری را از آنچه بر او گذشته اعلام نماید ملا محمد باقر سابق بر ملا صالح وفات نمود بعد از یکسال شبی او را در واقعه دید اول سؤال نمود که با وجود معاهده چرا تا بحال خود را در منام نمودی ؟ گفت چندان وحشت و گرفتاری مرا بود که میسر نم بود و حال فی الجملة انس و فراضی حاصل شد ، بعد از آن سؤال نمود از آنچه بر او گذشته بود گفت مراد مقام خطاب الهی بازداشتند خطاب رسید چه آورده ای ؟ عرض کردم الهی تو دانا تری پس باز از من تعداد حسنات خواستند عرض کردم عمر خود را در تألیف و تصنیف کتب احادیث و اخبار صرف کردم و در جمع احادیث و تفسیر آنها کتابها نوشته ام خطاب رسید راست است ولیکن آنها را مصدر باسما سلطین نمودی و از توصیف آنها و تعریف مردم آنها را مبتهج و مسرور میشدی و از مذمت آنها دلگیر میشدی همان تعریف و توصیف و خوشنودی سلطین اجر تو است از آنها ، عرض کردم اوقات خمسه را بامامت و جمع مردم بر اقامه صلاة صرف کردم خطاب رسید بلی از کثرت و اجتماع مأمومین مسرور میشدی و از قلت آنها دلگیر و چنین عملی ما را نشاید و همچنین آنچه گفتم بنقصی در آن مردود شد تا همه اعمال حسنه من از درجه قبول ساقط و از خود مأیوس شدم خطاب رسید که يك عمل مقبول نزد ما داری روزی تنها بیکی از کوچه های اصفهان میگذاشتی و ابتدای وقت به بود ودانه ای به اصفهان در دست داشتی زنی از آن کوچه میرفت و طفل کوچکی دنبال او میدوید به را در دست تو دید گفت ای مادر من به میخواهم تو بجهت رضای ما به را بآن طفل دادی و آنرا خوشنود کردی ما تورا بهمان عمل بخشیدیم و آمرزیدیم .

منقولست که مسخره فرعون که در جمیع احوال خود را بصورت موسی نمودی و مردم را خندانیدی چون فرعون با قوم خود غرق شد و او بسلامت در رفت موسی آه بر آورد که خدایا همه آزار من از او بود ، ندا آمد که ای موسی خود را چون شبیه بتو مینمود عیب بود که مشابه تورا که دوستی چون دشمنان دارم .

« لبعضهم »

فمن ينجي العليل من البلبا إذا كان البلباء من الطيب
 قيل : الاستيناس بالناس من علامة الإفلاس أي عن معرفة الله إن من كان قلبه غنياً
 بذكر الله استوحش عن الخلائق فضلاً عن مؤانستهم .

قيل : لا ينبغي للعافل أن يطلب طاعة غيره وطاعة نفسه عليه ممتعة .
 قيل : التعزية بعد ثلاث تجديد للمصيبة و التهنئة بعد ثلاثة استخفاف بالمودة .
 وصية حسنة : أوصت أعرابية ابنتها حين زوجتها فقالت لها : يا بنيت إنك قد فارقت
 العش الذي فيه درجت والموضع الذي منه خرجت إلى و كر لم تكوني تعرفيه و قرين لم
 تألفيه كوني لزوجك أمة يكن لك عبداً واحفظي عني خصالاً عشرأ تكون لك شرفاً و
 ذكراً : الأولى والثانية : حسن الصحبة بالقناعة ، و جميل المعاشرة بالسمع و الطاعة ؛
 الثالثة والرابعة : التفقد لموضع عينه وأنفه فلا يقع عينه منك على قبيح أو منكرو ولا يشم أنفه
 منك ريحاً خبيثاً و اعلمي أن أحسن الكحل المودة و أن أطيب الطيب الماء ؛ والخامسة
 والسادسة : الحفظ لماله و الرعاية لحشمه و عياله و اعلمي أن أصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير
 و الرعاية للحشم و العيال حسن التدبير ؛ والسابعة والثامنة : التعاهد لوقت طعامه و الهدء
 عند منامه فحرارة الجوع ملهية و تنقيص النوم مغضبة ؛ و التاسعة و العاشرة : لا تنفي له
 سرّاً و لاتعصي له أمراً ، فإنك إن فشيت سرّه لم تأمنّي غدره و إن عصيت أمره أو عرت
 صدره ، و زاد فيها بعضهم الحادية عشر و الثانية عشر : طلاقة الوجه و حسن الكلام .

قال روز بهان : دو خصلت پسندیده اهل دلست : سخن دليذير و دل سخن پذير ؛
 و عيب مردم را نمودن عيب خود را ب مردم نمودن است .

قال وهب : بلغنا أن إبليس عليه اللعنة تمثّل ليحيى عليه السلام فقال له : أنصحك ،
 فقال : لا أريد ذلك ولكن أخبرني عن بني آدم قال : هم ثلاثة أصناف عندنا صنف منهم
 معصومون مثلك و نحن في راحة منهم لياسنا عنهم ، و صنف آخر الذين هم في أيدينا بمنزلة
 الكرة في أيدي صبيانكم تتلقفهم كيف شئنا قد كفونا أنفسهم و نحن في راحة منهم أيضاً ، و
 صنف ثالث وهم أشد الأصناف عندنا نقبل إلى أحدهم فنبدل جهدنا في فتنته و تغريره

حتى نغرة وتمسك منه ونفتنه في دينه ثم يفرع إلى استغفار والتوبة فيفسد علينا كل شيء فعلناه ثم نعود إليه فيعود فلانحن نياس منه ولا يدرك منه حاجتنا فنحن منه في غناء. فائدة اعلم أن جميع خيرات الدنيا والآخرة جمعت في كلمة واحدة هي التقوى انظر إلى القرآن ما علق عليها من خير و ثواب و أضاف إليها من سعادة و كرامة دنيوية و أخروية .

الأول الثناء عليها قال الله سبحانه : « وإن تصبروا وتتقوا فإن ذلك من عزم الأمور » .

٢ - الحفظ والحراسة من الأعداء والمالكين قال الله تعالى : « وإن تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئاً » .

٣ - التأييد والنصر قال الله تعالى : « إن الله مع الذين اتقوا » .

٤ - النجاة من النار قال الله سبحانه : « ثم ننجي الذين اتقوا » .

٥ - الخلود في الجنة قال الله تعالى : « أعدت للمتقين » .

٦ - النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال الله تعالى : « ومن يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب » .

٧ - إصلاح العمل قال عز شأنه : « يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قوالاً سديداً يصلح لكم أعمالكم » .

٨ - غفران الذنب قال الله جل جلاله : « ويغفر لكم ذنوبكم » .

٩ - محبة الله تعالى قال الله عز اسمه : « إن الله يحب المتقين » .

١٠ - قبول الاعمال قال الله عم نواله : « إنما يتقبل الله من المتقين » .

١١ - الإكرام والإعزاز قال الله تبارك وتعالى : « إن أكرمكم عند الله أتقاكم » .

١٢ - البشارة عند الموت قال الله عظم شأنه : « إن الذين آمنوا و كانوا يتقون

لهم البشرى في الحياة الدنيا والآخرة » ولأجل اجتماع تلك الخصال قال الله سبحانه : « ولقد وصينا الذين أوتوا الكتاب من قبلكم وإياكم أن اتقوا الله » .

منقول است كه پادشاهى عادلرا وزيرى بود كه مدت متمادى در خدمت او تقصيرى

نکرد روزی اورا طلبید و گفت دورشواز درخانه من که مرا بچنین وزیرى جاهل یادشمن حاجتى نیست چه انسان لا محاله محل نسیان و خطا است اگر در این عرض مدت بخطائى ازمن بر نخوردی بسیار نادان و احمق و جاهلی و اگر بر خوردی و نکستی خیانت کارو دشمن پس اورا از نزد خود راند .

قال بعض العارفين ثمرۃ التجريد سرعة العود إلى الوطن الأصلی و تعجيل الاتصال بالعالم القدسي وهو الذي عناه سيّد المرسلين بقوله «حبّ الوطن من الإيمان» و قد وقع في التنزيل الإلهي الإشارة بقوله : «يا أيّها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنّتي» فأياك أيّها السالك أن تفهم من الوطن دمشق و بغداد و غيرهما من البلاد فإنّ ذلك من الدنيا و قد قال النبي ﷺ : «جود العين من قساوة القلب و قساوة القلب من حبّ الدنيا و حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة و لله درّ قائله :

این وطن مصر و عراق و شام نیست اینوطن شهریست کانرا نام نیست

و قال الله عزّ من قائل : «ربنا أخرجنامن هذه القرية الظالم أهلها» يعني بالقرية المألوفات الهيولائية و الرسومات العادية الظلمانية فإن وصلت إلى مطلوبك فطوبى لك ثمّ طوبى لك فإن أدركك الأجل في أثناء الطريق فقد وقع أجرك على الله كما قال عزّ شأنه «ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثمّ يدركه الموت فقد وقع أجره على الله» و اعلم أيّها السالك كما أنّ الحاسة الجلديّة إذا صارت مؤوفة برمد مثلاً فهي محرومة من اجتلاء الأشعة الفائضة من الشمس كذلك البصيرة إذا كانت مؤوفة بالهوى و اتباع الشهوات و الاختلاط بأهل الدنيا و الانغماس معهم في كدوراتهم فهي محرومة من إدراك الأنوار القدسيّة ، محجوبة عن ذوق اللذات الأنسيّة و ما أحسن ما قيل :

أسیر لذت تن مانده ای و کر نه تو را چه عیشهاست که در ملک جان مہیا نیست
ثمّ إنّ الحواسّ الباطنة الروحانية أقوى إدراكاً من الحواسّ الظاهرية الجسمانية فإنّ تلك ناظرة بلا حجاب و هذه منطبقة من وراء النقاب غير أن إدراك هذه مشروطة بتعمير البدن، و إنمائه و إدراك تلك مشروطة بتخريب البدن و إفنائه، كما قال المولوی

صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز تخريب بدن

فائدة قال نصير الدين المحقق الطوسي : من أقوى الأسباب الجالبة للرزق إقامة الصلوات بالتعظيم والخضوع والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً بالليل و وقت العشاء وقراءة سورة يس والملك وقت الصبح .

قال : ومما يزيد في الرزق أن تقول كل يوم بعد انشقاق الفجر إلى وقت الصلاة مائة مرة « سبحان الله العظيم أستغفر الله وأتوب إليه » وأن تقول : « لا إله إلا الله الملك الحق المبين » كل يوم صباحاً ومساءً مائة مرة وأن تقول بعد صلاة الفجر كل يوم : « الحمد لله وسبحان الله » ولا إله إلا الله والله أكبر ثلاثاً وثلاثين « والله أكبر » أربعاً وثلاثين وبعد صلاة المغرب أيضاً وتستغفر الله سبعين مرة بعد صلاة الفجر وتكثر من قول « لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم » .

فائدة : قال الغزالي : الفرق بين الرجاء والأمنية أن الرجاء يكون على الأصل بخلاف التمني فمن زرع واجتهد وجمع يندراً ثم يقول : أرجو أن يحصل منه مائة ففيز ذلك منه رجاء و الآخر يزرع زرعاً ولا يعمل يوماً فذهب و نام فإذا جاء وقت الحصاد يقول : أرجو أن يحصل لي مائة ففيز فتقول له : هذه الأمنية التي لأصل لها .
قيل و نعم ما قيل : الأب رب ، والأخ فنج ، و العم غم ، والخال و بال ، والولد كبد ، والأقارب عقارب ، وإنما المرء بصديقه .

سئل بعض الوعاظ وهو على المنبر كيف شعر علي عليه السلام بالسائل مع كونه مستغرفاً في الإقبال بكليته على الله فأنشد :

يسقي ويشرب لا تلهيه سكرته * عن النديم ولا يلهو عن الكأس
أطاعه سكره حتى تمكن من * فعل الصحة فهذا أفضل الناس

أقول : قد شعر علي عليه السلام بالسائل ولم يشعر بالسهم الذي أخرج من رجله المباركة في الصلاة مع ما فيه من الوجع و الألم الشديد وذلك لأجل أن الأول كان من متعلقات المقصود و من طاعة من توجه إليه في الصلاة فأقباله إليه لا ينافي إقباله بكل ما يتعلق به بخلاف الثاني فإنه من متعلقات بدنه الشريف وقد غفل عنه بالمرّة ويمكن أن يكون ذلك لأجل اختلاف الحالات .

فائدة : لاتمازح الشريف فيحقد عليك والادني فيجتري، عليك .

بدانكه حكماء گفته اند كه علامت حسن خلق ده چيز است : اول با مردمان در كار نيكو مخالفت نا كردن ، ٢- در نفس خود انصاف دادن ، ٣- عيب كسان ناجستن ، ٤- چون از كسي زلتي در وجود آيد آنرا تاويل نيكو كردن ، ٥- عذر گناه را پذيرفتن ، ٦- حاجت محتاجان را بر آوردن ، ٧- رنج مردمان كشيدن ، ٨- عيب نفس خود ديدن ، ٩- با خلق روي تازه داشتن ، ١٠- با مردمان سخن خوش گفتن .

قيل : معايب السفر السبعة : مفارقة الانسان من مألّفه ، و مقارنّة من لايشا كله ، و المخاطرة بما يملكه ، و مخالفة عاداته في مأكله و منامه ، و مجاهدة الحرّ و البرد بنفسه ، و احتمال دلال المكاري و الملاح ، و السعي كلّ يوم في تحصيل منزل جديد .

قال بعض الحكماء : لاتعدّ حتى تقعدّ فاذا قعدت كنت أعزّ مقاماً و لاتنطق حتى تستنطق فان استنطقت كنت أعلا كلاماً .

قيل : الجاهل من لا جاهل له يعني الجاهل بتدبير أمره من لاسفيه له يدفع عنه قال الشاعر :

ولا يلبث الجهال أن ينهضوا * أخا الجهل مالم يستعن بجهول

حكاية : كان بالبادية رجل له عيال و خيمة و كان له حمار ينقلون عليه الماء و يحمل عليه تجارتهم ، و ديك يوقظ للصلاة ، و كلب يحرسهم فجاء في ليلة ثعاب فأخذ ديكهم فحزنوا للدّيك و كان الرّجل صالحاً فقال : عسى أن يكون خيراً ثمّ جاء ذئب فخرق بطن الحمار فقتله ، فقال الرجل : عسى أن يكون خيراً ، ثمّ أصيب الكلب بعد ذلك ، فقال : عسى أن يكون خيراً ، ثمّ أصبحوا ذات يوم فنظروا فإذا سبي كلّ من كان حولهم و قتل بعضهم و بقوا سالمين وإنّما أخذوا أولئك بما كان عندهم من أصوات الكلاب و الحمير و الديكة .

فائدة : قيل في وجه تسمية البرامكة بذلك الاسم : أن جدّهم خالد كان له خاتم تحت فضّه من السّم يمصّ الفصّ عند الشدائد و الغصص فيسكن فوردي على هشام ابن عبد الملك في أيام أمارته و كان عند عبد الملك طير إذا حضر السّم يصيح و يحرك جناحيه ففعل ذلك و أساء هشام الظنّ بخالد فقال : هل معك سمّ ؟ فأجاب - و كان لفته فارسية - : بلى

انگشتری دارم در زیر نگیں آن زهری است که درش داند بر مکم و باینجهت به برمک - بضم المیم - مسمی شد و نسل او بیرمکیه؛ و در تاریخ قدیمی که در سنه پانصد و کسری تألیف شده بود که در شهر بلخ بنوچهر همکلی بنا کرده بودند بنام قمر بجهت معارضه کعبه و آنرا نیز مگه می نامیدند و اهل فرس آنرا حج میکردند و جامهای حریر و دیباج بآن می پوشانیدند و آنرا نوبهار می نامیدند و چون فرس دین آتش پرستی شیوه کردند آنرا آتش خانه کردند و رئیس خدمه او را برمکه گفتندی یعنی والی مگه و نوبت ریاست ایشان بخالد جد برمکه رسید و باینجهت او را برمک - بفتح المیم - میگفتند.

حکایت گویند بعضی از ملوک مصر و فراغه آنجا در زمین مصر دو قبه بنا نهاده بودند آنرا عربان گفتندی و مقرر کرده بودند هر که از آنجا عبور کند در آنجا نماز کند بجهت آن موضع و هر که نکردی دانسته یا ندانسته او را کشتی و لیکن دو حاجت او را بر آوردی بشرطیکه آندو حاجت خواهش سلطنت و نجات از قتل نباشد روزی مردی کازر از اهل افریقیه با کرز کازری بر خری سوار از آنجا گذشته و چون نشنیده بود نماز نکرد حرّاس او را گرفته نزد ملک بردند ملک او را عتاب کرد جواب داد که جاهل بودم و اگر میدانستم هزار رکعت نماز میکردم و آمدم اینجا که در ظلّ حمایت تو باشم ملک گفت فائده ندارد، دو حاجت بخواه غیر نجات و مملکت که کشتنی هستی، پس کازر بچپ و راست نظر کرد و امراء را شفیع کرد و تضرع کرد سودبخشید و چون مأیوس شد گفت حاجت اول آنکه ده هزار دینار بمن دهی با امینی که بجهت اولادم بفرستم همان لحظه ده هزار دینار و امینی حاضر کردند و وجه تسلیم او شده رو بافریقیه رفت، گفت دویم آنکه بهر يك از سلطان و حضار او سه دفعه این کرز را بزنم یکی هموار و ملایم و یکی متوسط و دیگری شدید، و ابتداء از ملک کنم ملک ساعتی طولانی تفکر کرده بحضار از امراء و وزراء گفت چه میگوئید؟ همگی گفتند باید بطریقه سلف و سنت آباء را از دست نداده و حکم مقرر جاری کرد پس ملک از سریر بزیر آمد گفت ای کازر مشغول زدن باش کازر يك دبتوس بر قفای ملک زد که سر او چرخ زده برو در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای مرد این زدن خفیف بود یا متوسط باشدید

کازر گفت هر چه ملک بعد از این ملاحظه فرماید خواهد دید گفت والله که اگر این سبک بوده من از متوسط خواهم مرد، پس رو کرد بحرّاس عربان که او را آورده بودند گفت ای اولاد زنا و حرام زادگان چگونه دیدید که اینمرد نماز نکرد و الله که من دیدم نماز کرد بهیستی که هیچکس باین نیکوئی نماز نکرده بود پس او را رها کرد و امر نمود که عربان را خراب کردند.

فائدة: در تاریخ بلدان مذکور است که زرافه حیوانی است که در حبشه میباشد از ناقه حبشیه و گاو وحشی و ضبع بهم میرسد یعنی ناقه و گاو و ضبع جمع شوند آن متولد میشود، سر او مثل سر شتر، و شاخ او چون گاو؟ و دندانهای او چون دندانهای گاو، و پوست آن مثل پوست پلنگ، و قوایم او مثل قوایم شتر: و سم او چون سم گاو، و دم او چون دم آهو و کردن او بسیار بلند، و دستهای او بسیار بلند، و پایهای او بسیار کوتاه است و آنرا بفارسی شتر گاو پلنگ گویند.

قال جالینوس: الزنجیون خصصوا بأورعشرة: سواد اللّون، و فلفلة الشعر، و فطس الأنف، و غلظة الشفة، و تشقق اليد والكعب، و تنن الرائحة، و كثرة الطرب، و قلة العقل، و أكل بعضهم بعضاً، فأنتهم في حرورهم يأكلون لحم العدو إذا ظفروا به و لا یری زنجی مغموماً و الغم لا يدور حولهم.

فائدة: سبأ مقرّ بلیس كانت مدينة بينها وبين صنعاء مسيرة ثلاثة أيام بناها سبأ ابن يشجب بن يعرب بن قحطان كانت مدينة حصينة كثيرة الأهل، طيبة الهواء، عذبة الماء كثيرة الأشجار، لذیذة الثمار، ما كان يوجد بها ذباب ولا بعوض ولا شيء من الهوام كالحيّة والعقرب ونحوهما، خربها السيل وهو الذي أخبر عنه سبحانه «فأرسلنا عليهم سيل العرم» و تفرّق أهلها حتى ضرب بهم المثل المشهور فيقال: «تفرّقا أيدي سبأ» و كان أهلها المتفرّقون عشرة طوائف عظيمة ستة منهم يتأمنوا - أي أخذوا جانب اليمن و حوالیه - وهم كندة و الأشعريون و الأزد و مذحج و أنمار و حمير؛ و أربعة تشأموا أي أخذوا صوب الشامات - وهم عامرة و حزام و لخم و غسان، و كانت هذه الواقعة قبل مبعث عيسى عليه السلام.

فائدة : السرنديب جزيرة في بحر هر كند بأقصى بلاد الصين قال محمد بن زكريا : هي ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً فيها أنواع العطر والعود و النارجيل و دابة المسك و أنواع اليواقيت و معدن الذهب و الفضة و مغاص اللؤلؤ ، و أكثر أهلها المجوس و بها المسلمون أيضاً ، و دوابها في غاية الحسن و يوجد فيها نوع كبش لها عشرة قرون .

فائدة : في كتاب التاريخ أن كلب السلوقي الذي ورد في الأخبار منسوب إلى السلوقه وهي كانت مدينة عظيمة بأرض اليمن ؛ وقال صاحب التاريخ - و هو صنفه في سنة خمسمائة - ذكر أن آثارها باقية إلى الآن و بها كلاب صوري يسفدها الذئاب ^(١) يتأتمى بنوع كلب و هو أخبث أنواع الكلاب و يقال له : الكلب السلوقي .
أقول : الظاهر أنه الذي يقال له بالفارسية سوك كرك .

فائدة : صنعاء بلدة باليمن أحسن مدنها بناء و أوصحها هوا و أعذبها ماء و أطيبها تربة و أقلها أمراضاً ، بناها صنعاء بن أزال بن عر بن عابر بن شالح قال عمران بن أبي الحبي : ليس بأرض اليمن بلداً كبر من صنعاء و هو بلد بخط الاستواء تتقارب ساعات ليلها ساعات نهارها ^(٢) و لأهلها شتاء ان و صيفان و فيها جبل الشب و هو جبل على رأسه ماء يجري من كل جانب و ينعقد حجراً قبل أن يصل إلى الأرض و هو الشب اليماني الذي يحمل إلى سائر البلاد و بها الجنة التي أقسم أصحابها « ليصير منبها مصبحين » و هي على أربع فراسخ من صنعاء .

فائدة مهرة أرض اليمن ينسب إليها النجائب المهرية و هي كريمة جداً من كرائم أنواع الفرس و اليمن بلاد واسعة من عمان إلى نجران و بها الأحقاف و الأحقاف الآن تلال من الرمل بين عدن و حضرموت و كانت مساكن عاد و فيها العلس و هو نوع من الحنطة حبستان منه في كمام لا يوجد إلا باليمن و هو طعام أهل صنعاء و نجران من مخاليف اليمن

(١) سفد الذكر اثناء : جامعها .

(٢) هذا الكلام مبنى على التقريب و التسامح لانه لا يكون افق صنعاء من الافاق الاستوائية لان عرضها عن الاستواء ١٥ درجة و ٢٢ دقيقة و ليس بين القداما و المتأخرين الذين يتفكرون في خلق السموات و الارض اختلاف في ذلك الا في الدقائق ثم ان للافاق الاستوائية شتاتين و صيفين و ربيعين و خريفين كما حقق في محله . (ح)

من ناحية مكة بناها نجران بن زيدان بن سنان بن يشجب وكان واقعة أصحاب الأخدود مع أهل نجران .

فائدة : الصبر السقوطرى ينسب إلى سقطرى وهي جزيرة عظيمة فيها مدن و قرى أهلها نصارى من أرض الهند وطول هذه الجزيرة نحو ثمانين فرسخاً .
الدأرصيني السيداني ينسب إلى السيدان وهي جزيرة عظيمة بين الصين و الهند دورها ثمانمائة فرسخاً و سرنديب داخل فيها .

فائدة : الحجاز حاجز بين اليمن والشامات و هي مسيرة شهر ، قاعدتها مكة - حرّسها الله تعالى - و بها مقام العرب .

فائدة : الرمح الخطي ينسب إلى الخط - بكسر الخاء المعجمة - قرية باليمامة يقال لها : خط هجر و هي أحسن أنواع الرماح خفة و صلابة ، و اليمامة ناحية بين الحجاز و اليمن .

فائدة : السند و الهند كانا أخوين من ولد تومير بن نعطق بن حام بن نوح كل منهما سكن ناحية فسميت باسمه .

فائدة : عدن مدينة مشهورة على ساحل بحر الهند من ناحية اليمن ينسب إلى عدن ابن سنان بن إبراهيم الخليل عليه السلام و بها البئر المعطلة التي ذكرها الله تعالى في القرآن .

فائدة : قيصور بلاد بأرض الهند يجلب منها الكافور القيصوري و هو أحسن أنواعه و العود القمارى ينسب إلى قمار و هي مدينة مشهورة بأرض الهند أيضاً و هي أحسن أنواع العود .

فائدة : في تاريخ البلاد أن أبرقوه هي بلدة مشهورة بأرض فارس و من عجائبها أن المطر لا يقع داخلها إلا قليلاً و إنما يقع خارجها دون السور و يزعمون أن ذلك إنما هو بدعاء إبراهيم الخليل و زعموا أن الخليل منعهم من استعمال الشعير و هم لا يستعملونها مع كثرتها فيها و في أخبار فارس أن مقدمة نار سیاوش بن كيكائوس التي دخلها للتبرئة عن اتهمه بما اتهمتها به زوجة أبيه كانت فيها و أبرقوه معرب و ركوه يعني قرب الجبل .
فائدة : كلمات في الحكمة من أحب المكارم اجتناب المحارم ؛ من دام كسله دام

أمله ؛ عند انسداد الفرج تبدو مظالم الفرج ؛ أفضل العدة الصبر عند الشدة ؛ سعد من لسانه صموت ، و كلامه قوت ؛ لا تبد من العيوب ما ستره علام الغيوب ؛ ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام ، العفو يفسد من اللئيم بقدر إصلاحه من الكريم ؛ إذا سكت عن الجاهل فقد أوسعته جواباً وأوجعته عقاباً ؛ إغراضك صون أعراضك ، البس من الثياب ما لا يزيدريك فيه العظماء ولا يعيبه عليك العلماء .

قال بعض العرفاء : دع الراغبين في صحبتك ، والسارعين إلى منادمتك ، و التعلّم من إفادتك فليس لك منهم مالٌ و لا يحصل لك حالٌ و لا جمال و لا يندفع بمجالستهم منك ملالٌ و لا كلال ، و اعلم أنّ إخوان الجهر أعداء السرّ إذا لقوك تملقوك و إذا غبت عنهم سلقوك ، من أتاك منهم كان عليك رقيباً و إذا خرج منك كان عليك خطيباً ، أهل نفاق و تهمة و أصحاب غلّ و خديعة لا تغرّب باجتماعهم عليك فما غرضهم العلم و الكمال و الحال بل الجاه و المال ، و أن يتخذوك سلماً لأوطارهم ، و حماراً في أثقابهم و أوزارهم ، إن قصرت في غرض من أغراضهم كانوا أشدّ أعوان عليك و يرون تردّدهم إليك حقاً واجباً لديك و يتوقعون منك أن تبدل عرضك و دينك لهم فتعادي عدوهم و تنصر قريتهم و خليلهم و تنتهض لهم سفيهاً و تكون لهم تابعاً خسيساً بعد أن كنت متبوعاً و رئيساً و لذلك قيل : اعتزال العامة مروءة تامّة و هو كلام حقّ لأننا نرى المدرّسين في زماننا كأنّهم في رقّ دائم و تحت حقّ لازم ، زعمته ثقيلة ممّن يتردد إليه فكأنّه يهدي تحفة لديه و ربّما لا يختلف عليه في الأدوار حتّى يتكلّف برزق له على الأوزار ، ثمّ المدرّس المسكين و المولى الضعيف الدين لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردد إلى أبواب المتسلّطين و يقاس الشدائد و الدّلّ مقاساة الدليل المبهين ، حتّى يكتب له بعد الإبرام التمام على بعض وجوه السحت مال حرام ، ثمّ يبقى في مخمصة القسمة على الأصحاب و التوزيع على الكلاب إن سوى بينهم مقته المبرزون و نسبوه إلى الحمق و الجهالة و القصور عن درك المصارف و الفتور عن القيام في مقادير الحقوق بالعدل ، و إن تفاوت بينهم سلقه السفهاء بالسنة حداد و ثاروا عليه ثوران الأسد و الآساد فلا يزال في مقاساتهم في الدنيا و مظالم بما يأخذونه في العقبى و العجب منه أنّه مع ذلك كلّه و الداء جلّه يزعم أنّه فيما يفعله

مريد لوجه الله و مديع شرع رسول الله و ناشر علم دين الله و القائم بكفاية طلاب العلم ولو لم يكن ضحكة للشيطان و سخرة لإخوان الزمان يعلم أن فساد الزمان لا سبب له إلا كثرة أمثال أولئك الأشخاص في هذه الأوان .

فائدة : مما وصي الشهيد - قدس سره - بعض إخوانه قال عليك بتقوى الله في السرّ و العلانية و اختيار الخير لكل مخلوق و لو أساء إليك و احتمال الأذى بمن كان من خلق الله لو شتمت و أهنت فلا تقابل الشاتم بكلمة واحدة ، فإذا غضبت فإيتاك و الكلام و لكن تحوّل من مكانك و تشاغل بغيره بزل غضبك و غيظك و عليك بالفكر لا خرتك و دنياك ، و إيتاك و الخلوّ من التوكّل على الله في جميع أمورك ، و كن واثقاً به في مهمّاتك كلّها ، و عليك بالشكر لمن أنعم عليك ، و إيتاك و الضحك فإنه مميت القلوب ، و إيتاك و تأخير الصلاة عن أول أوقاتها و لو كان شغل أي شغل كان ، و لا تترك لقضاء صلاة عليك و لو يوماً واحداً ، فإذا فرغت من الصلاة فصلّ النوافل ، و عليك بالملازمة في طلب العلم منذ كان و إيتاك و منازعة من تقرء عليه و الردّ عليه بل خذ ما يعطى بالقبول و إيتاك أن تطرد النظر في الذي تقرؤه ليلة واحدة ، و اجعل لك ورداً من القرآن و إن تمكّنت من حفظه فاحفظ بل احفظه ما استطعت و اجتهد أن يكون كل يوم خيراً من ماضيه و لو بقليل ، و إيتاك و أن تسمع نسيمة أحد من خلق الله فإنّها نعمة لا تحصى و لا تنقطع عن الزبادات ، و إيتاك و أن تحادث أحداً في غير العلم ، و إيتاك و كثرة الكلام و نقل كلام أحد ، و عليك بالمواظبة في كلّ يوم بخمسة و عشرين مرّة «اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات» فإنّ فيها ثواباً جزيلاً ، و لا تترك الاستغفار عقيب العصر سبعاً و سبعين مرّة و أكثر من قراءة «إنا أنزلناه» «و قل هو الله أحد» .

قال بعض الحكماء : إذا أردت أن تطيب عيشك فارض من الناس أن يقولوا إيتاك مجنون بدل قولهم إيتاك عاقل .

قيل : إن لم يكن ما تريد فأرد ما يكون .

حكايه : منقولست از كسائی كه در ایام تحصیل علم روزگاری بفقرو و فاقه میگذرانیدم و هر بامداد كه صبح صادق می دمید من در آعه طلب کرده پوشیده بمدرسه

می‌شتاقتم و در رهگذر من مرد بقال فضولی بود هر روز از من سؤال مینمود که ای هرزه کرد بکجا میروی ترك این شغل یی حاصل کن و بکسبی برو که قوت لایموتی از آن پیدا شود در این اثناء روزی با من خطاب کرد که هنوز وقت آن نشده که این کاغذ پاره‌ها را در حفره‌ریزی و آب در آن بندی تا سبز شود، و من از سرزنش او متقاعد نمیشدم و بمحنت صبر می‌نمودم تا در فنون علم بدرجه قصوی رسیدم اما از پربشانی بمرتبه بودم که قدرت بجامه‌ای نداشتم و مرا نیز همسایه بود که گاه گاه مرا رنجانیدی روزی از خانه بر آمدم دیدم بر سر کوچه کوشکی بنا نهاده که راه را تنگ نموده و سواره را عبور از آن میسر نبود گفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا این کوشک را ساختی گفت هر گاه هودج تو خواهد از اینجا بگذرد بفرما این کوشک را خراب کنند و من باین طعنها صبر مینمودم روزی بر در خانه خود ایستاده بودم ناگاه ملازم امیر بصره آمد که امیر را اجابت کن گفتم او را با من چه رجوع است و من باین جامه بمجلس نتوانم آمد، ملازم رفته بعد از ساعتی باز گشته یکدست جامه قیمتی و هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت اینجامه را بیوش و نزد امیر حاضر شو، من بموجب فرموده او عمل نموده چون نظر امیر بر من افتاد گفت خلیفه فرموده که بجهت تعلیم فرزندان او امین و مأمون تو را بیغداد ببرم باید رفت، در همان روز استعداد راه دیدم روانه شدم چون بخدمت خلیفه رسیدم گفت تا امین و مأمون را نزد من آورند و در وقت شروع در تعلیم آنها طبقاتی زرتنار کردند و در آنروز چندان زر نثار جمع کردم که هرگز تصور آن نکرده بودم و هر ماهی ده هزار دینار بجهت وظیفه من مقرر کردند چون مدتی گذشت روزی هارون گفت اراده دارم که امین و مأمون بمنبر رفته خطبه بخوانند گفتم در این فن ایشانرا یگانه روز کار کرده‌ام در روز جمعه امین بمنبر رفته و خطبه نیکو انشاء نموده در آنروز امراء و اعیان دولت طبقاتی زر نثار کردند و مرا اموال غیر محصور حاصل شد، هارون نیز انعامی تمام در حق من نمود گفت هر آرزویی داری بخواه گفتم از دولت امیر مرا آرزویی نمانده اما میخواهم رخصت فرمائی ببصره رفته باشم و کسان و خویشان خویش را دیده و انعام خلیفه را در حق من مشاهده نمایند و مراجعت

نمایم هارون بعد از رخصت حکمی بوالی بصره نوشت که او با جمیع اعیان مرا استقبال نمایند و هفته‌ای دو نوبت والی با اعیان شهر بدیدن و سلام من آیند ، چون ببصره رسیدم و اهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم و در هودجی زرنگار قرار داشتم چون بان کوشک همسایه رسیدم باهودج نمیکشتم أمر کردم تا کوشکرا خراب کردند بعد از قرار ، آن‌بقال با تحفه‌ای بدیدن من با جمعی آمد چون نظر من بر او افتاد گفتم آیتها الشیخ دیدی که از آن کاغذپاره‌ها چه درختی سبز شد و چه ثمره‌ای بار داد مرد بقال زبان باعتذار کشوده بجهل خود معترف گردید .

حکایه: رأی رجل رجلاً یسکي علی قبر فقال له : من صاحب القبر؟ قال أخ لزوجة

خالی .

بیان : در حدیث می‌باشد که هر گاه سه نفر سوار مر کبی شوند اول ایشان ملعون است و اختصاص باول محل اشکال است مگر آنکه اول از عقب أخذ شود .

قال بعض المحققین : يجوز التخییر بین الواجب والندب كالانظار للمعسر والصدقة ولا یخفی مافیہ فإنّ الانظار لیس بواجب بل الواجب أحداً لمرین والصدقة أفضل الفردین .
سؤال : نذر جمّال أن یصرف أجرة حملة النحاس فی يوم الفلانی فی الفقراء و أجرة حملة الحديد فی المسجد مثلاً فاستأجره واحد فیهما و هو حمل الجميع فالأجرة تصرف فی آیتها وأعطاه المستأجر أجرة الواحد .

« فغانی »

وقت کلم تمام بآه و فغان گذشت * چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

«وله»

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی * يك عهد نبستی که هماندم نشکستی

فائدة : بدانکه از علوم معتبره هندویان و جوکیان علم وهم است که آنرا علم أنفاس نیز گویند در میان علماء اسلام و ایرانیان متداول نیست و صاحب نفّاس الفنون در آن کتاب اشاره مجملی بان کرده و یکی از علمای اسلام که بعنوان سیاحت بهند رفته شمه‌ای از آنرا فرا گرفته و اهل هند از جوکیان را اعتناء تمام باین علمست بنای بسی

احکام را بر آنها می‌نهند و یکی از برهمنان جو کیان کتاب مختصری در بیان آن علم ساخته و پرداخته و بعضی از آنها را بزبان فارسی نقل نموده‌اند چون اطلاع بر آن علم را فوائد بسیار است مختصری از آنرا در اینجا نقل می‌کنم.

بدانکه بعضی چنین میگویند که شهری است در اقصای هند که آنرا کامر و خوانند و در آن شهر ساحران و وهمیان باشند و ایشان را بزبان هند جو کی خوانند و در آن مسکن زنی است جادو [گر] که آنرا کاماک دیو و بعضی کامدیو خوانند و مردم اهل آن زمین را علم سحر و وهم آموزد و گویند ساحران و وهمیان همه هند او را می‌بینند و خدمت میکنند، پس از استادان شهر شصت و چهار زن گرد آمدند که ایشان ساحران جهانند و همه جهان بگردند و خود را بصورت دیگر بگردانند و چنان دانند که ایشان در هواروند همچنانکه روحانیان و ایشان این کتاب را وضع کرده‌اند بزبان هندی و جمله علم وهم و تأثیرات دل و علم دم و سحرهای روحانی که بوهم تعلق دارد در این کتاب یاد کرده‌اند و این کتاب را کامر و بیجاسنکا یا بیجن سنکا نام کردند و در میان ایشان کتابی شریفتر از آن نیست و هر که این کتاب یاد گیرد او را بزرگ دارند و بغایت عالم شمرند و او را خدمت کنند پس از زبان هندی بیارسی گردانیده‌اند ورنج بسیار برده و ملخص آن کتاب اینست :

بدان أسعدك الله که هر گاه دم از سوراخ بینی راست بر آید چنین گویند که این دم از آفتاب می‌آید و هر گاه دم از سوراخ بینی چپ بر آید گویند این دم از ماه می‌آید و این دو سوراخ بینی بافتاب و ماه منسوب است، وقت باشد که دم از راست رود و وقت باشد که دم از چپ رود و وقت باشد که از هر دو بیرون آید برابر و وقت باشد که دم بیرون نیاید و این تجربه باید نگاهداشت تا دم در توان یافت و معلوم گردد و باید که پیوسته دم خود را مینگرد که از کدام جانب می‌آید و از هر سوراخی چند دم می‌رود و باید دانست که این دم بر ساعات شبانه‌روزی می‌رود چنانکه هر دو ساعت از سوئی می‌رود چنانکه هر ساعت نهصد دم می‌آید شبانه‌روزی بیست و یک هزار و ششصد دم بر آید و باشد که زیاده باشد و باشد که کمتر باشد.

و نیز گویند که دم پنج است چنانکه عناصر پنج است چهار خاکی و آبی و بادی و آتشی، و دیگری دم آسمانی زیاده میآید، اول دم خاکی است و این دم سوی زمین رود تا دو انگشت برود و رنگش زرد است، و دوم دم آبی است و آن نیز سوی زمین رود تا دو انگشت برسد، سیم دم هوایی است و آن برابر رود و رنگش سفید است، چهارم آتشیست و آن سوی بالا رود تا چهار انگشت برسد و کج رود و رنگش سبز است، پنجم دم آسمانی است و او سوی درون رود و رنگش بسپیدی میل دارد و هریکی را جدا گانه حکمی است که بجایگاه خود گفتهاند و آنچه از دست راست است و بس تعلق بر راست دارد و هر چه از جانب چپ باشد و برابر روی آن تعلق بچپ دارد و چون معرفت دم معلوم گشت.

بعد از آن بگوئیم که هر شغلی را کدام وقت دم نکو باشد و کدام بد بود و آنرا بر پنج فصل ترتیب داده اند.

فصل اول در عزیمت کارها، فصل دویم در آنچه کسی سؤال کند، فصل سیم در ضمیر گفتن، فصل چهارم در شناختن مرگ، فصل پنجم در معرفت دم.

فصل اول در عزیمت کارها اگر عزم سفر داری بنگرا اگر از جانب چپ آید در حال روان شو و هیچ توقف مکن که خیر و خوبی یابی و پای چپ را پیش باید نهاد که نیکو باشد، اگر پیش پادشاهی یا نزدیک بزرگی خواهی شد نام آن بزرگ شمار کن اگر حروف نام طاق آید از بینی راست باید، و اگر بخدمت بزرگی و برای حاجت یا مصلحتی دم از جانب راست باید و اگر دم از جانب چپ باشد هیچ نباید گفت و اگر در مصاف برآمده باشد و با دو کس خصومت خواهند کرد اگر دم راست آید هیچ توقف نباید کرد و پیش از آن که خصم بر او حمله کند حمله باید کرد بهمه حال آن شکسته شود و اگر دم چپ می آید توقف باید کرد تا خصم حمله کند تا بر او غالب گردد و اگر اسب و استر و برده خواهد خرید دم از جانب راست باید اگر چپ باشد زیان کند و اگر تشریف و جامه خواهد پوشید و زرینه خواهد بست دم چپ باید، داغ کردن ستور و نعل بستن و ناخن چیدن و رفتن پیش پادشاهان و معالجه کردن و کم شده طلب کردن و زرینه

ساختن و حجامت و کشاورزی را دم راست باید، در عقد و عروسی دم چپ باید، اگر صحبت خواهد دم راست باید، اگر عمارت و زمین و باغ خواهد دم چپ باید، و اگر نزد والی و امیر رود دم راست باید، اگر بازرگانی خواهد دم چپ باید، اگر از کسی میترسد از خصم یا از سلطان یا از ظالم دم راست باید. بر اینوقت نزدیک او رود و هیچ نتواند کرد بامداد از جامه خواب برخیزد و اگر دم راست رود پای راست نخستین بر زمین باید نهاد و الله أعلم، اگر کار و شغلی خواهد کرد اگر روز شنبه یا سه شنبه بود یا آدینه بدم راست باید کرد، اگر یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه باشد بدم چپ باید کرد، و اگر چهارشنبه باشد بدم هر دو سوراخ بینی باید کرد تا آن کار بر آید و اگر دم شوریده باشد هیچ کار نباید کرد، اگر بر کسی دعوی کند یا پیش بزرگی رود آنجانب سوی او باید کرد که هیچ دم نرود و اگر هر دو دم یکشنبه روز برود دیوانگی آورد و اگر میداند که کدام می رود یکشنبه روز فرزند قوی حال یابد و اگر چپ دو نوبت رود یعنی چهار ساعت در عقب یکدیگر در آمده باشد، و اگر چهار نوبت رود شادی و تشریف یابد، و اگر هفت نوبت رود شادی یابد، و اگر یکشنبه روز میان خویشان خود مهتر شود، و اگر دم راست دو نوبت رود چیزی عنایت شود، و اگر سه نوبت رود رنج دوستی باشد، و اگر چهار نوبت رود رنجور شود و اگر شش نوبت رود دشمنی پیدا شود و او را بهانه رسد، و اگر هفت نوبت رود از زن او را رنجی رسد، اگر شبانه روزی رود اجلس نزدیک آمده باشد، و اگر بجانب شمال و مشرق خواهد رفت دم راست باید، و اگر بجانب جنوب و مغرب خواهد رفت دم چپ باید تا مراد حاصل شود این شاء الله تعالی.

فصل دوم در سؤال اگر کسی بیاید و گوید که بجنک یا بسفر میروم اگر دم چپ باشد کوروانه شود که نیکوست، اگر حصار پیچیده باشند و گویند که بگیریم یا نه اگر دم چپ رود بگو که فتح شود و اگر دم راست رود فتح نباشد، و اگر خصمی آید و حصار گوید بجنک بیرون رویم یا نه اگر دم راست آید بیرون روند و جنگ کنند و دشمن زده شود، و اگر دم چپ رود بگوید بیرون نباید رفت، و اگر بگوید بکاری یا مهمتی میروم بر آید یا نه اگر از آنجانب آمد که دم از آن کمتر می رود بگو

بر نیاید اگر پرسد که برده گریخته است یا کلائی دزدیده برده است باز یابیم یا نه اگر سائل از آنجا آمد که دم از آن برابر می‌رود باز یابد و اگر از آنجانب آمد که کمتر می‌رود باز نیابد، اگر پرسد که بیمار یا معجروح به‌شود یا نه اگر سائل از آنجا آمد که کمتر می‌رود و باز بر آنجانب نشست که برابر رود بهتر شود و مقصود یابد؛ اگر پرسد که غایبی رفته است زنده است یا مرده است اگر سائل از آن جانب آمد که دم برابر می‌رود غایب زنده است و سلامت، و اگر از آنجانب آمد که دم کمتر می‌رود و بدانجانب نشست یا ایستاد که دم برابر می‌رود هم‌زنده است، و اگر از آنجانب آمد که دم پرت‌تر می‌رود و باز بدانجا نشست که کمتر می‌رود مرده باشد، اگر پرسند که کسی را زهر دادند و مار گزیدند اگر سائل از آنجانب آمد که دم برابر رود به‌شود و اگر از آنجانب آید که دم کمتر رود به‌شود و اگر از آنجانب آید که دم پرت‌تر می‌رود هر نام پیش گوید او غالب آید و اگر از آنجانب که کمتر رود آنکه باز پس گوید غالب آید.

فصل سیم در ضمیر گفتن گفته شد که دم پنج است و شرح هر یک داده شد اکنون بدانکه چون دم خاکی رود یا آبی دلیل کند بر نعمت فراخ و شادی و ارزانی نرخ و چون دم آتشی رود یا بادی دلیل بود بر دلتنگی و بیماری و رنج و غم، و اگر دم آسمانی رود دلیل بود بر فرو بستگی کارها و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر به پیش تو آید و گوید که چیزی اندیشیده‌ام بگو دم خود را بنگر اگر از خاکی رود بگو چیز اندیشیده از درخت و نباتات و گیاه و آنچه از زمین روید و اگر بادی یا آبی رود بگو از حیوان درنده و پرند ^{۴۴۸} چیزی اندیشه کرده، اگر دم آتشی رود بگو از معدن اندیشه کرده چون زرو نقره و مس و سرب و آنچه بدان ماند، و اگر دم آسمانی رود بگو هیچ نااندیشیده، اگر کسی پرسد که کاری خواهم کرد یا حاجتی خواهم خواست حرف نام او بگیرد اگر طاق آید و دم آفتابی رود بگو که کاریکه خواهی کرد بر آید، و اگر جفت آید و دم ماه رود بگو که اینکار بر نیاید، اگر پرسد بیمار بزید یا نه اگر حرف نام بیمار طاق آید و دم آفتاب رود بزید و اگر نام بیمار جفت و دم ماه رود و سائل از جانب ماه آید نزید.

فصل چهارم در شناختن مرگ بدانکه علامت مرگ چهار نوع است و از اینچهار بتوان دانست و تجربه کرده اند و شناخته اند و همه علمای هند متقدمین و متأخرین بر این متفقند نوع اول اگر دم يك شبانه روز از آفتاب رود از ماه هیچ نرود علامت بد بود و اگر پنج شبانه روز رود از زندگانی او دو سال مانده است و اگر پانزده شبانه روز رود پیوسته از زندگانی یکسال مانده است و اگر بیست شبانه روز رود از زندگانی او ششماه مانده است، و اگر بیست و پنج شبانه روز رود پیوسته از زندگانی او سه ماه مانده است، و اگر بیست و شش شبانه روز رود از زندگانی او دو ماه مانده است، و اگر بیست و هفت شبانه روز رود یکماه مانده است، و اگر بیست و هشت شبانه روز رود یازده روز مانده است، و اگر بیست و نه شبانه روز رود ده روز مانده است، و اگر سی شبانه روز رود از زندگانی او پنج روز مانده است، و اگر سی و یکشبانه روز رود از زندگانی او دو روز مانده است، و اگر سی و دو شبانه روز رود از زندگانی او یکروز مانده است، و اگر سی و سه شبانه روز رود از زندگانی او در يك روز خطر است و عمرش بآخر رسد این حکم دم است که از جانب آفتاب رود و اگر از جانب ماه رود بسیار شادها بینند و عمر دراز بینند.

نوع دوم اگر کسی خواهد تا بداند که عمر مانده است یا بآخر رسیده برخیزد و بصحرائی رود بوقت آنکه آفتاب بر آمده باشد و بلند شده بر زمین هموار رو سوی مغرب کند چنانچه سایه برابر او باشد و راست بایستد چنانچه هیچ نجنبند آنگاه هر دو دست بر زانو نهد و وهم بر او گمارد و هیچ در خاطر نیاورد و سر بآهستگی بر آورد چنانچه بر او هیچ تفاوت نکند و نظر خود بر بالا برد و سایه خود ببیند در میان هوا بغایت بزرگ و سپید نماید اگر سایه تمام اندام نماید که در او هیچ نقصانی نیست دلیلیست که سالهای بسیار زید و عمر دراز یابد در راحت و اگر سایه بی بینی بینند در بکسال بمیرد و اگر سایه بی دست بینند در دو سال بمیرد.

نوع سیم اگر کسی را بول و غائط هر دو برابر بمیرد او بیرون آید در آن هفته بمیرد والله اعلم.

نوع چهارم هر که در آینه نگرند و سر و روی خود ببینند و دیگر اندامها نبینند بعد از پانزده روز بمیرد و الله اعلم .

پس کاماک گوید : اگر تر از این علامات پدید آمده باشد و هم خطر باشد و بیم خواهی که این دفع شود اکنون چاره آن کنم و شرح آن گویم ، بدانکه چاره آن آنستکه ماه در میان سر می اندیشی و چنان و هم کنی که ماه سپید و روشن در میان سر بدل میگردد بوهم درست و اندیشه صاف آنکه سکنی را که یاد کردیم که جایگاهش نافست او را برهم بکشی و بیالا بری و با نماه برسانی چنانکه با ماه بهم شود آنگاه و هم کن که از ایشان آب حیات میبارد چنانکه از مرد وزن در حال صحبت از ایشان آب منی میآید هم چنانکه و هم کند که ایشان ماه و سکنی هر دو در میان سر بهم شدند و آب حیات بیرون آمده و بر اندام میریزد اینوهم شب و روز باید پیوسته کرد تا آنگاه که آن علامتها که پیدا آمده باشد زائل شود و ناپیدا شود و بیش دیده نشود آنگاه بدانی که ضرر و بیم عظیم رفع شود و هیچ بیمی نمانده است اینست شرح علامتهای مرگ که بر این چهار نوع که گفته شد و شرح دفع وی اینست که گفته آمد .

فصل پنجم در معرفت دم اکنون علم دم را بگوئیم که از بینی بیرون آید منخر بینی راست را و همیان آفتاب گویند و منخر بینی چپ را ماه وقت باشد که دم از آفتاب رود و وقت باشد که از ماه رود و وقت باشد که از هر دو برابر رود و وقت باشد که هر دو بسته شود و هیچ بیرون نرود و این علمی بزرگ است باید که پیوسته دم خود را ننگه کنی تا معرفت آن بدانی .

اگر کسی پرسد از معنی مهمی یا کاری اگر آنکس را دم سوی آفتاب آید و دم از او پرتر رود و اگر از جانب ماه آید و دم از آن پرتر رود کارش بر آید و اگر کمتر رود بعکس این باشد و جمله عملها را بدین آفتاب و ماه دوازده حرکت است شش حرکت در روز و شش حرکت در شب هر حرکتی دو ساعت چنانکه شبانه روز بیست و چهار ساعت است هر دو ساعت دم از آفتاب رود و دو ساعت از ماه هم چنین شبانه روزی دوازده حرکت است و این پنج چیز را سمع و بصر و شم و ذوق و لمس خوانند و بدین ماه و آفتاب بسته

است بتقدیر خدای عزّ وجلّ اگر پرسند از بهر کاری اگر از آن سوی آمده که دم از آن پرتو رود کار بر آید و اگر دم کمتر رود کار بر نیاید، میان ماه و آفتاب اجتماع و استقبال است، استقبال بر دست راست و اجتماع بر دست چپ اما میباید که اجتماع و استقبال بدانی که جمله و همیان و استادان این علم بگفتند و باین طریق رفتند؛ اگر پرسند که بنده بگریخت باز یابیم یا نه یا از جهت مار گزیده یا زهر خورده یا کسی غائب است یا کسی زخمها دارد بزید یا نه یا بیمار عافیت یابد یا نه اگر از آنجانب آمد که پرتو رود مقصود حاصل شود و اگر از آنجا آمد که کمتر رود و هم بد آنجا نشست کار بر نیاید، اگر پرسند از هر جانب که آمدم تو در آن ساعت بیرون زود کارش نیکو شود و دم درو نرفتن علامت جانکندن است و کار و مراد از دست رفتن، و هر چه از جانب دست راست است و پس پشت از آن آفتاب است و هر چه از جانب دست چپ و برابر روی از آن ماه است؛ اگر پرسند که جنگ خواهدیم کرد یا مصاف خواهیم داشت یا علم خواهیم آموخت یا بازرگانی خواهیم کرد یا گشاد روزی یا عروسی خواهیم کرد اگر پرسند از آن جانب آمد که از آن دم پرتو رود کار بر آید و بمقصود رسد و اگر کمتر رود کار بر نیاید.

فائدة : بدانکه علم اکتاف وشانه از علوم معتبره است و در اینجاشمه قلیلی از آن ذکر میشود بدانکه مراد شناختن شانه کوسفند است و حکماء گفته اند که علم شانه با علم نجوم برابر است هر که خواهد که نیکی و بدی امر کدخدائی و ایمنی راه و آمدن لشکر و آمدن برف و باران و سرما و رمه کوسفندان و ستورانرا بداند باید که ماه در افزونی باشد بسیار خوبست، و بعضی بر آنند که همه وقت وشانه هر کوسفند خوبست و حکم میتوان کرد مجملآ آنکه از شانه چپ حکم کند راه کاروان که فراخست، بر سر شانه اگر لختی سیاه بود دلیل است بر سلامتی کاروان، و اگر همانجا سفید باشد دلیل نیامدن کاروان بود، و اگر همانجا سرخ بود دلیل است که در کاروان جنگ افتاده، و اگر بر کنار آن سیاهی بیند دلیل بود بنزدیک رسیدن کاروان بشهر «دشت و کوه» اگر بجای دشت و کوه سیاهی بیند دلیلست بر بسیاری علف و اگر سفیدی بیند دلیل بی علفی است و خشکی دشت «سپاه و لشکر» و اگر بجای سپاه و لشکر سیاهی بکنارها یعنی کمر آنها در آمده بود وشانه در

زیر آکنده جنبش لشکر است در آن شهر ، و اگر سیاهی باشد و مقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل خلاصی و آرامست از لشکر ، و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر . « شهر و شهرستان » اگر در جای شهر و شهرستان سرخی بیند دلیل خون ریختن است در آن شهر و لشکر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی باشد .

[فائدة : إذا أردت أن تعرف المسافة بين بلدين تنظر فإن اتفقا في الطول و تفاوتا في العرض أو بالعكس فخذ لكل درجة من التفاوت اثني و عشرين فرسخاً و إن تفاوتا فيهما فربع ما بين الطولين و كذا ما بين العرضين و اجمع المربعين و اضرب جذر المجتمع في اثنين و عشرين فالحاصل عدد فراسخ بين البلدين فلو كان بين الطولين أربع درج و ما بين العرضين ثلاثاً ضربنا مجموع مربعها و هو خمسة في اثنين و عشرين فما بين البلدين حينئذ مائة فرسخ و عشرة فراسخ و لا يخفى عليك أن الدرجة الأرضية اثنان و عشرون فرسخاً و تسع فراسخ و في هذه القاعدة اسقط الكسر تسهياً للحساب . دفاين.]

في مكاتيب قطب بن يحيى : از باب اموال را عادت آنستکه تخمین حاصل خود کنند و خرج را بر آن اندازند . اگر چه دانند که احتمال تطرُق آفات در مال و احتمال خطا در تخمین به بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند بر همین قیاس باید مردمان تخمین عمر خود کنند و صرف اوقات خود را بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم که در حدیث است که «أكثر أعمار امتي ما بين الستين إلى السبعين»^(۱) و تجربه نیز بر این گواهی داده پس اگر هر کس بر تقدیر آنکه عمرش بغایت برسد بشصت و پنجاه سال عمر برسد گوئیم ای آنکس که ترا چهل عمر است بیست و پنج سال از عمر مانده است اندیشه کن که بسیاری نیست تا دیده بر هم زده ای گذشته و اگر صدق این خواهی معلوم کنی واقعه ای از وقایع خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده یاد آر بنگر که گویا دیروز یا پریروز بوده و چون ترا از عمر همین مانده ترا يك کار باید کرد و يك کار نباید کرد ، اما آنچه باید کرد شتاب

(۱) در جلد ششم تاریخ بغداد ص ۳۹۶ «أعمار امتي ما بين الستين إلى السبعين» .

در تحصیل زاد معاد که هر چند ایام خروج نزدیکتر شود جدّ در تهیّه و استعداد را زیاد باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزاحم میگردد و يك يك میباید از پیش برداشت که چون نفیر رحیل زنند امان نیست و اما آنچه باید نکرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمان بسیار نیست تا دیده بر هم زنی سر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد و همین قدر که کار بسامان افتاده برای این مدت کافیهست و حاجت بسعی دیگر نیست و نیز اگر فقر و سختی باید بسر برد می توان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای زن و فرزند است معلومست که او را اندیشه خود و فارغ کردن برای کسب زاد معاد بسیار بهتر است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر يك بخش خود هستند چه حاجتست که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزّوجلّ هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست با وجود آنکه علاقه فرزندى امریست اعتباری و امر اعتباری در زمان فراغت آدمیرا پروای اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کجا پروای او بماند در قیامت که آدمیرا کار بجان رسد غیر علاقه بانفس خود که علاقه حقیقی است باقی نماند «یوذا المجرم لویقتدی من عذاب یومئذ بنیه * وصاحبته و اخیه * و فصلیته الّتی تؤویه و من فی الارض جمیعاً ثمّ ینجیه» و چون چنین کند بالضرورة ایشار خود برایشان کند، مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمی کنند آیا آخرت آهون و أدنی از دنیا است نه مگر بدنیا مؤمنی و باخرت نه.

وای آنکس که تو را پنجاه سالست تو را پانزده سال مانده نگوئی پانزده سال مدتی است تا هی زده گذشته، آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا بتو چه رسد بیدار شو بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن و روی بخدا کن و بعبادت او مشغول شو تا کلیم خود را از آب بیرون بری ترا فکر یکتن تنهایی خود باید کرد فکر دیگران را بخودشان وا گذار مثل ما بنی آدم مثل کشتی شکستگان است که غرق دریا شده ایم هر کس دست و پای زند که خود را بساحل اندازد و کسی خود را بکسی مشغول نباید داشت که از کار خود باز می ماند و آندیکر نیز باین مشغول و مطمئن میشود و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مردی که بشناوری خود و چند

کس رایرون تواند آورد و آن رجال حقند که در این دریا دستگیری باز مانند کان کنند بفرمان حق و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی .

وای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده است پنج سال بچه حساب است ساعت بساعت قرع نعلین مرگ رادر گوش دار و اندیشه کفن و کافور کن ، اندیشه ملک و مال بگذار که کارت نزدیک شده و دل حاضر دارا اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم که این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سر باز نمیشود .

ایکه پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

اگر جزم داری که فردا خواهی مرد امروز چه خواهی کرد امروز همان کار کن که شاید این فردا همان فردا باشد .

فی کتاب ریاض الصالحین إن شخصاً من الأخیار استودعه بعض الملوك جوهره نفیسة و وضعها الأمین فی موضع من بیته فظفر بها ابن له صغیر فضر بها بالحجر فانكسرت أربع قطع فدخل علی الأمین من الغمّ و الخوف مالا یطیق فعزم علی الهرب فلقیه شخص فقال له : أراك محزوناً فذكر قصته فعلمه هذه الآیات الأربعة .

و کم لله من لطف خفی	یدقّ خفاه عن فهم الزکی
و کم یسر أمتی من بعد عسر	و فرّج کربة القلب الشجی
و کم أمر تساء به صباحاً	و تأتیک المسرة فی العشی
إذا ضافت بک الأحوال يوماً	فتق بالوائق الفرد العلی

و قال له : کررها فالفرج یأتیک من الله ، ففعل ما أمر فبینما كذلك إذا برسول الملك قد جاء به وقال : إن سریة الملك حدث بها وجع وقال الأطباء : تکسر جوهره أربع قطع لا یزید و لا ینقص ، فقال : السمع و الطاعة و حصل له من الفرّج مالا یوصف و خاص من الغم .

حکایة : کان لاعرابی ولد اسمه حمزة فبینما هو یمشی مع ابنه إذا برجل ینادی شاباً یا عبدالله فلم یجبه الشاب ، فقال له : ألا تسمع؟ فقال : یا عمّ کلنا عبدالله فأی عبدالله تعنی فالتفت الأعرابی إلى ابنه ألا تنظر إلى بلاغة هذا الشاب ، فإذا فی یوم برجل ینادی

شاباً يا حمزة فقال له ابن الأعرابي : يا عمّ كلنا حمامين الله فأبي حمزة تعني فقال له أبوه : اسكت يا من أخمل الله به ذكراييه .

حكاية : حكى عن المنصور الدوانيقي أنه أراد قتل عمه عبدالله وكان لا يمكنه ظاهراً فحبسه عنده ثم بلغه عن ابن عمه الآخر عيسى وكان والياً بالكوفة ما أفسد عقيدته فيه فتألم بذلك فطال فكره و كتمه عن جميع حاشيته فاستحضر عيسى وأكرمه غاية الإكرام فأخلى به يوماً ؛ وقال له : يا ابن عم أنت منّي و موضع سرّي وإني مطلعك على أمر فهل أنت في موضع ظنّي بك ؟ فقال عيسى : أنا عبدك ونفسي طوع أمرك و نهيك ، فقال : إن عمّي و عمك عبدالله فسد بطاقته وفي قتله صلاح ملكنا فخذني إليك و اقتله سرّاً ثم سلّمه إليه و عزم المنصور على الحجّ مضمراً أن عيسى إذا قتل عبدالله ألزمه القصاص و سلّمه إلى إخوة عبدالله ليقتلوه فيستريح منهما ، قال عيسى : فلما أخذت عمّي فكّرت في قتله و رأيت أن أشاور يونس بن فروة وكان حسن الرأي فقلت له صورة القصة فقال : احفظ نفسك بحفظ عمك و عمّ الأمير فأني أرى أن تدخله مكاناً في بيتك و تكتم أمره من كل أحد و تتولّي بنفسك طعامه و شرابه و تجعل دونه مغالِق و أبواباً و تظهر للمنصور أنك قتلته فكأنني به إذا تحقّق له أنك قتلته أمرك بإحضاره على رؤس الأَشهاد فإن اعترفت بقتله أنكر أمره لك و أخذك بقتله فقبلت مشورته و عملت بها و اظهرت للمنصور أنني قتلته ثم حجّ المنصور فلما قدم من حجّه و استقرّ في نفسه أنني قتلت عمّه و أسرّ إلى أعمامه إخوة عبدالله و حشهم على أن يسألوه عن عبدالله فلما علموا بذلك جاؤوا بعيسى إلى المنصور بمحضر من الناس فسألوه عن عبدالله ، فقال المنصور : يا عيسى دفعت إليك عبدالله ليكون في منزلك حتّى أرجع من الحجّ فأتنا به الساعة فقال عيسى : أمرني بقتله فقتلته ، قال : كذبت ما أردت ذلك ثم أظهر الغضب فقال لعمومته : قد أقرّ عيسى بقتل أخيكم مدّعياً أنني أمرته بقتله و كذب ، فقالوا : ادفعه إلينا لنقتله فقال : شأنكم قال عيسى : فأخذوني إلى الرحبة و اجتمع الناس عليّ ، فقام واحد من عمومتي وسلّ سيفه ليضربني فقلت : يا عمّ لاتعجل وردّني إلى الأمير فردّوه إليه فقلت : أيتها الأمير إنما أردت قتلي بقتله و قد عصمني الله منك و هذا عمك باق و إن أمرني بدفعه إليهم دفعته فأطرق المنصور و علم

آن ریح فکرمه صادفت إصصاراً ثم رفع رأسه و قال : ائتنا به فمضى عيسى و أحضر عبد الله فلما رآه المنصور قال لعمومته : اتر كوه عندي وانصرفوا حتى أرى فيه رأياً وسلم عيسى ببركة الاستشارة .

حکایت : شخصی نقل میکند که من مبلغ پنجهزار تومان عراقی بخزانه شاه سلیمان صفوی قرضدار شدم و حجّت معتبره بموعده معینی بمشرف خزانه سپردم و در رأس مدّت بهر نوع بود وجه را سرانجام نموده و بمشرف داده چون حجّت حاضر نبود قبض رسیدی از او گرفتم اندکی بر نیامد که آن مشرف مرد و دیگری مشرف شد بعد از چند روز حجّت مرا بیرون آورده بعرض سلطان رسانیده وجه را از من طلبیدند من گفتم وجه را دادم و قبض مشرف را دارم گفتند قبض را بیاور یا وجه را اداء کن من بخانه رفتم هر چند قبض را جستم نیافتم تمام خانه و اسباب را زیر و زبر کردم اثری از آن ظاهر نشد و در عرض تمام بکفتم آنچه تفحص شاید و باید کرده پیدا نشد هفته دیگر محصل شدیدی بر من گماشتند و من در آن نیز مهلت طلبیده خانه همسایگان و هر جا احتمال آمد و شد میرفت گردیدم اثری نیافتم در هفته سیم محصلین غلاظ و شداد تعیین نموده بانواع تعذیب و شکنجه که تا بکفتم وصول شود و إلا مرا بقتل رسانند و بهیچ وجه مرا اداء آن وجه ممکن نبود در آخر هفته محصلین مرا برداشته بصوب چارسوق روانه که در آنجا مشغول تعذیب من شده یا وجه وصول شود یا هلاک شوم و من در عرض راه متوسّل بحضرت الله و پنج تن آل عبا علیهم السلام گردیدم و میرفتم و چون معتاد بمعجون افیون بودم و بجهت میسر نشدن در آن روز بسیار بیحال شده بودم بدکان عطاری رسیده قدری معجون افیون خواستم قلیلی بکاغذ پاره های دکان عطاری خود پیچیده بمن داد محصلین مرا برداشته روانه شدیم در عرض راه معجون را خوردم و کاغذ را افکندم بجهت اثر معجون که در کاغذ بود بجامه من چسبیده دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بیفکنم دیدم مهر بر آن زده بودند نیک ملاحظه کردم برات مشرف سابق خزانه بود که بمن داده بود از شادی از پا در آمده و در آنجا شکر معبود را کرده برات را بخزانه رسانیده مستخلص شدم .

حكاية : حكى أن تاجراً دخل حمص فسمع مؤذناً في مسجد يقول أشهد أن لا إله إلا الله و أهل حمص يشهدون أن نَحْمَدُ رسول الله فغضب من ذلك و ذهب إلى إمام المسجد ليسأله فرآه قد أقام الصلاة و هو يصلي على رجل واحدة ورجله الأخرى ملوثة بالعذرة و رفعها إلى عقبه ، فقال : سبحان الله أمضي إلى القاضي فأخبره فإذا هو بعقب جنازة يمشون بها ليدفنوه و من في الجنازة يصيح و يقول : يا للمسلمين أناحي فكيف تدفنوني و القاضي يقول : لاتقبلوا قوله وادفنوه قال : و تعجبت من ذلك ، فقلت : لأمضين إلى المحتسب فقيل هو بالمسجد الجامع يبيع الخمر فإذا هو بقاء المسجد و بين يديه دنٌ خمر يبيعها و في حجره مصحف و هو يحلف للناس أن الخمر خالصة ليس فيها ماء و الناس قد اجتمعوا عليه و يشترون الخمر فزاد تعجبي فقلت : أذهب إلى شيخ الإسلام فذهبت إليه و فتحت باب بيته فإذا هو نائم على وجهه و على ظهره غلام يفعل به فتحيّرت و قلت : إلى من أشكو هذه الأمور فقالوا : فيها قاض متدين آخر فذهبت إليه فإذا هو قاعد في صدر مجلسه متحنكاً و حوله عدول قاعدون و بين أيديهم امرأة نائمة على ظهرها و بين رجلها رجل يفعل بها و القاضي يدقق النظر إلى ذكره و فرجها و كذلك العدول و هذا يقول : دخل و ذاك يقول : لم يدخل فزاد تحييري فقلت : أذهب إلى صاحب الشرط فإذا هو جالس مع جماعة و عنده رجلٌ أمر بقطع ذكره و هو يصيح ما ذنبي و لم تقطعون ذكري ؟ و صاحب الشرط يقول : هو خير لك فعجلت إلى الوالي لأخبره بهذه الأمور فرأيت عنده رجلاً أمر بقلع إحدى عينيه و هو يستغيث و يقول : بأيّ ذنب تقلع عيني و هو يقول : اسكت لا ذنب لك ، فقلت : قلب الله الحمص و أهلك أهلها فسمع الوالي ، فقال : لم تقول ذلك بالكع ؟ فأخبرته بجميع ما شاهدته فقال : أيها الجاهل بأحكام الشريعة و آداب السياسة اسمع منّي . أما هذا الرجل فهو رجل نعال يكفيه عين واحدة و قد جنى خيوط يستحق قلع إحدى عينيه ولكنّه يلزم له العينان فرآيناه أن نقلع إحدى عيني هذا النعال و أمرنا به فهل ترى في ذلك ظلماً يا جاهل ؟ قلت : لأدام الله عدلك .

و أمّا صاحب الشرط فكانت دار مشتركة بين امرأتين باعت إحديهما نصيبها ذلك الرجل و شكّت المرأة عن اجتماعها في دار واحدة و عدم أمنها من بضعها عليه و كان زوجها

غائباً فرأيناه أن نقطع ذكره ليسلم داره وأمنت المرأة فهل في ذلك ظلم؟ قلت: لا أصلح الله الأمير وكثير أمثاله.

و أمّا القاضي الأخير فشككت إليه زوجة رجل عنن زوجها و أنكره الزوج و قال :
قد دخلت بها و كان القاضي مثبتاً محققاً فأراد أن يكشف الحال عنده و عند العدول فأمر
بالمواقعة بحضورهم فهل فعل منكراً؟ قلت: معاذ الله أطال الله بقاءه.
و أمّا شيخ الإسلام فإنّ هذا الغلام مات أبوه و خلف مالاً كثيراً و هو طفل
فحفظ الشيخ ماله و جاء الآن و ادّعى بلوغه فأراد أن يكشف أمره فهل ذلك معصية؟
قلت: لا.

و أمّا المحتسب فإنّ ذلك الجامع ليس له وقف إلاّ كرم و عنب فيجعله خمرأ و
يصرفه في مصارف المسجد.

و أمّا القاضي فكان هذا الرجل الذي في الجنازة في سفر و شهد شهود عدول بموته
فقسّم و القاضي أخذ تركته و زوج زوجته و هو الآن جاء هذا الرجل الذي هو زوج
المرأة و صاحب المال و يدّعي حياته و هل يقبل قول رجل واحد لا يعرف عدالته مع شهادة
العدول بخلافه فهل يجوز بقاء من ثبت موته بالدفن؟ قلت: لا أيّها الأمير.
و أمّا الإمام فاجتمع الناس للصلاة و هو خرج مسرعاً قتلوث رجله بالعدنة و ضاق
الوقت فأخرجها من الصلاة و اعتمد على رجله الآخر.

و أمّا المؤذّن فمؤذّننا مرض فاستأجرنا يهودياً يؤذّن فيقول: ما سمعت.

حكاية: كان لرجل ابن نحوي متصنّع في التكلم فمرض أبوه مرضاً شديداً فاجتمع
عنده أولاده و قرابته فقالوا: ندعوك ابنك الفلاني؟ قال: لا، إنّه يقتلني بكلامه فقالوا:
نوصيه أن لا يتكلم فدعوه فدخل فقال: يا أبه قل: لا إله إلاّ الله تدخل الجنة فإنّها كلمة
لازمة حضور الموت و لم يكن أبطاني عنك إلاّ لأجل أن فلاناً دعاني لدعوة فأهرس و أعس
و أسيدج و سكنح و أمرق و طميح و أفرخ و زجج و أبصل و أمضر و توزج و افلوزج و استكيب
فصاح والده وقال: غمّضوني.

حكاية: قيل: قد كان البهلول يجمع ما يحصل له في موضع خرابة إلى أن جمع

فيها قريباً من ثلاث مائة درهم و جاء يوماً بعشرة دراهم كانت معه إلى الخرابة فدفنها و ضمها إلى ما كان فرآه رجلٌ كان له دكان في سوق قريب من الخرابة فلما خرج البهلول ذهب الرجل و أخذ الدراهم فلما عاد إليها البهلول غداً فلم يجد الدراهم و كان قد رأى الرجل يوم دفنها أنه مرّ من باب الخرابة فعلم أنه أخذها فجاء إلى دكانه و جلس و قال : يا أخي إن لي دراهم مدفونة في مواضع كثيرة متفرقة و أريد أن أجمعها في موضع و احد دفنت فيها هذه الأيام عشرة دراهم مع ثلاث مائة كانت قبل فإني أحرص من كل موضع فأحسب كم تبلغ بجلتها قال : هات قال : مائة درهم في موضع كذا و أربع مائة في موضع كذا و سبع مائة في موضع كذا و ثمانمائة في موضع كذا حتى طرح ثلاث آلاف درهم فقال الرجل : ثلاث آلاف درهم فقام البهلول و مرّ من بين يديه فقال الرجل في نفسه : الصواب أن أردّ الثلاثمائة و العشر إلى موضعها حتى يجمع إليها هذه الجملة ثم أخذ كلّها فردّها ثم جاء بهلول و وجدها في الخرابة و أخذ الدراهم و تغوّط مكانها و غطاه بالتراب و مرّ و كان الرجل مترصداً لبهلول وقت دخوله و خروجه فلما خرج مرّ بالعجلة فكشف عن الموضع بيده فتلوّث يده بالعذرة و لم يجد شيئاً فظن لحيلة البهلول عليه ، ثم إن البهلول عاد إليه بعد يوم أو يومين و جلس في دكانه عنده و قال : ياسيدي أحسب عليّ خمسون درهماً و ثمانون درهماً فحسب الرجل فقال : فمائة درهم فحسب قال : شمّ يدك أي رائحة تشمّ عنها فوثب الرجل ليضربه فعدا و مرّ .

حكاية : كان يعقوب عليه السلام اشترى جارية ظنّاً ليوسف عليه السلام و كان لها ولدٌ يسمّى بشيراً فدخل عليها يوماً و رأى ابنها جالساً على حجرها و أجلست يوسف على الأرض فغضب لذلك فباع ولدها فوق ذلك الولد في مصر ثم جرى ما جرى إلى أن وقع يوسف في مصر و نال أمره إلى أن صار ملك مصر فجاء إخوته فلما عرفوه و قال : « اذهبوا بقميصي الآية » و كان البشير من خواصّ خدمه و لا يعرف أحدهما الآخر فقال البشير : أنا أذهب بالقميص فندفع إليه و ارتحل إلى أرض يعقوب و كانت أمّه خرجت من البلد و اتخذت عريشة تعبد الله و تبكي شوقاً إلى ابنها كما كان يفعل يعقوب ليوسف و كان عريشتها مقدّماً نحو المصر عن عريشة يعقوب فجاء البشير فرأى عريشة و مال إليها لطلب الماء

و استخبر منها خبرها فقالت : كان لي ابن كذا و كذا قال : ما كان اسمه قالت : بشير ، قال : يا أمّاه أنا البشير و اعتنقها و لم ير يعقوب قرّة عينه يوسف حتّى رأت أمّ البشير بشيراً .

قال الجاحظ : ألّفت كتاباً في نوادر المعلمين وحقهم ثمّ ندمت و عزمّت على تقطيع الكتاب فدخلت يوماً مدينة فوجدت فيها معلماً في هيئة حسنة فسلمت عليه فردّ عليّ أحسن ردّ فجلست عنده و باحثته في أنواع العلوم فوجدته كاملاً فقوي عزمي على تقطيع ذلك الكتاب فكنت أختلف فيه فجئت يوماً لزيارته فوجدت باب المكتب مغلقاً فسألت عنه ، فقيل : مات له ميت فهو جالس في عزائه فقلت : اعزّيه فجئت إلى بيته فطرقت الباب فخرجت جارية و سألت عنّي ثمّ استأذنت لي فدخلت عليه فإذا هو جالس حزيناً كئيباً فقلت : أحسن الله عزاك و أعظم الله أجرك فجزت الدموع من عينيه و تآوّه فقلت : من ذا الذي منك توفّي فهل كان ولدك ؟ قال : لا ، قلت : والدك ؟ قال : لا ، قلت : أخوك ؟ قال : لا ، بل هو حبيبتي قلت سبحان الله النساء كثيرة تجدغيرها . فقال : لا يوجد مثلها قلت : كم مدّة كانت معك قال : ما كنت رأيتها بعد و لا أعرف منزلها و لا نسبها فقلت : كيف ذلك ؟ قال : اعلم أنّي كنت جالساً في باب داري وإذا رأيت رجلاً يقول :

يا أمّ عمرو جزاك الله مكرمة رديّ عليّ فؤادي أينما كانا

فقلت في نفسي لو كان في الدنيا أحسن من أمّ عمرو ما قيل فيها ذلك فمشقتها غاية العشق فلما كان بعد أيام مرّ عليّ ذلك الرجل وهو يغنّي و يقول :

لقد ذهب الحمار بأمر عمرو فالارجعت و لارجع الحمار

فقلت : إنّها ماتت فحزنت عليها و جلست في العزاء .

قلت : قد كنت عزمّت على تقطيع كتابي فالآن قويت عزمي على إبقائه و أجعلك

في أول الكتاب .

قال أبو نواس : أصعب حالة مرّت عليّ أنّ في أيام شبابي خطب لي والدي بنتاً من الأشراف في بغداد و كنتا نحن في الكوفة و كنتا في حالة العسرة و كانت قرابة البنت و أهلها يطلبون لقاءني و كنت أيضاً أطلب لقاءهم و لكنني كنت أبطأ عن ذلك لخلقان

ثيابي و عدم تيسر تبديلها و ابتذالها ، و زعمي أن رؤيتهم لي بهذه الثياب هتك لعرضنا و مورث لندامتهم و كنت أنتصر الفرج فإذا حصل أمر أراد القوم إنفاذ شخص إلى الخليفة و إظهار خدمتهم و خلوصهم فقال : أبي الآن زمان رواحك إلى بغداد تروح إليها وتدخل إلى الخليفة و يخلع عليك لاحالة فإذا لقيت الخليفة تنزل بيت المخطوبة و أهلها حتى يروك بهذا الزي و يحصل لك و لنا عندها و عندهم منزلة رفيعة فرحلت إلى بغداد و دخلتها آخر النهار لئلا يطلع أهل المخطوبة عن ورودي حتى ألبس خلعة الخليفة فدخلت دار الإمارة و عرض حالي على الخليفة فطلبني و عرضت عليه حال الكوفة و أنفذت ما عندي من المكاتب فسرّه ذلك و استحسن و أمر لي بخلعة جيّدة فاخرة و لبستها و أمرني بالتعشي في دار الإمارة فبقيت و تعشيت و انصرفت آخر الليل و أخذت دابتي و دليلاً و قصدت دار المخطوبة فلمّا وصلت إليها كانت القوم نائمين و الأبواب مغلقة فقرعت الباب فجماعت جارية و قالت : من هو ؟ قلت : أنا فلان بن فلان فرجعت ثمّ جاءت و فتحت باب الدار ثمّ فتحت باب بيت مفروش بأحسن الفروش و قالت : بت فيه إلى الصباح فإنّ القوم نوائم و ما انتبهتهم قلت : أحسنت فدخلت البيت و فيها مخدّة و ملحفة حسنة فتمت فيها فإذا زهبت أكثر الليل حرّ كني بطني أشدّ حرّة لكثرة ما أكلت في دار الخليفة و ما أدري أين المستراح فصرت أدور في البيت و الليل مظلم فإذا أنا بفناء صغير عند البيت و فيه مهد و عنده ظئر فقامت الظئر لحاجة و دخلت الدار فاغتمت الفرصة فعمدت إلى الصبي و رفعته من المهد بالرفق لئلا يفتبه و أخرجه من المهد و جعلته في حجري و جعلت عليه ملبوسي و هو خلعة الخليفة و حولت دبري إلى المهد و قضيت حاجتي بحيث ملأ المهد و قلت إنّ أهل الصبي يزعمون أنّه منه و أردت ردّ الصبي إلى المهد فإذا هو غاط في حجري ضعف ما غطت في مهده و تلوّث من صدرى إلى ركبتي فبقيت متحيراً و رددته إلى المهد و انتبه و بكى فعدت داخل البيت ملوّثاً من رأسي إلى رجلي و سكنت زاوية متحيراً في أمري فلمّا سمعت الظئر بكاء الطفل عادت و أرادت أن تأخذه لإرضاعه فغرفت يدها إلى العضد في الغائط فقال : يا سبحان الله كأنه من عمل الضيف و الطفل لا يتغوّط هكذا فزاد تحيّرني و بقيت متفكراً إلى قريب من السحر فحصل لي التقاضا مرة أخرى

أشدّ من الأوّل و لم أقدر على الصبر عليه فأزارت السماء من ثقبه في الجدار عند السقف و كانت معي قلنسوة خلقة فأخذتها و غطت فيها و ملأتها غائطاً و شدت رأسها بخيط كان معي و ألقيتها إلى جانب الثقبه فصادفت القلنسوة الجدار و وقعت عليها بالشدة فرجعت و انفتح رأسه و صبّ الغائط على الفرش و الجدران و تلوّث البيت و ما فيه و وجهي و رأسي فصبرت إلى أن قرب الصبح و أمكن دخول زقّاق بغداد فقمّت و فتحت باب الدار و تركزت دابّتي و خرجت من درب بغداد و فررت إلى الكوفة .

حکایت : یکی از اکابر کوید بنیّت حج بیازار بغداد شدم جوانی زیبا صورت را دیدم قصب معلّم بر سر و حلّه کتان در بر و کفشی زر فشان در پا بر رسم نازکان هر چه تمامتر میخرا مید و سیبی در دست داشت و می بوئید .

کوئی که میچکید ز کلبه ک عارضش * بر خاک قطره های کلاب عقیق فام روزیکه قافله روان شد من نیز رفتم در منزل دیگر جوان را دیدم نعلینی در پا کرده و دستار مصری در سر ، کلاب بر خود می فشاند ، بر مثال کسیکه بگلزار رود و میخرا مید ، اندیشه کردم که در طور این جوان سرّی است یا معشوقی است که براه عشقش میبرند یا عاشقیست که از منزلگاه نیاز بخلوت نازش می رسانند ، از وی سؤال کردم ای جوان کجا میروی ؟ گفت بخانه ، گفتم کدام خانه ؟ گفت خانه پر بهانه که خلقی را آوازه کرده است من نیز میروم که بینم سر کشتگان بکجا میروند و کرا خواهند دید و از این خرمن چه خوشه خواهند چید ، گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت بادیه خبر نداری ؟ گفت دوست آوارگی ما خواهد رفتن حج بهانه افتاده است گفتم ای جوان بر کرد .

گفت نه باختیار خود میروم از قفای او آن دو کمند عنبرین میبردم کشان کشان که ای فلان معذور دار که چنین آورده اند گفتم این سیب را چرا میبوی ؟ گفت تا مرا از حرّ سموم این بادیه بلا انگیز نگاه دارد که با شمیم بر ک گل خو کرده ام و در حریم آغوش دلبران خفته ام و از نسیم اقبال محبوبان شکفته ام ، گفتم بیا تا با هم مرافقت نمائیم گفت لا والله تو برقع پوشی و من جرعه نوش تو پیر مناجاتی و من پیر

رند خرابات دوش در خمّار بودم و اکنون درخمار دوشینم، آن جوان را همانجا گذاشته گذشتم دیگر اورا ندیدم تا آنکه روزی بوقت افراط کرما جوان را دیدم در تحت میزاب خفته و زار و نزار و رنجور و ضعیف نه در سر قصب معلّم و نه در پا کفش زرفشان، همان سیب داشت و میبویید خواستم از او بگذرم گفت ای فلان مرا میشناسی؟ گفتم آری از تبدیل حالت بگویی گفت داد و فریاد در این راه بمعشوقی می آورند و بعاشقی مبتلا میسازند، گفتم این همان سیب است گفت آه آه از این سیب پر آسیب ای فلان دیدی که با ما چه کردند و چون ما را لگد کوب قهر انداختند اول گفت معشوقی غم مخور چون بباریه امتحان در آوردند گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند تو طفلی چون بخانه رسیدم گفتند تو در این حرم محرم نئی هر چند در زدم و فریاد بر آوردم که ایسها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا خائب، سوختم سوختم و شناختم که در این ترانه غیر او نه، ای فلان امروز زار و نزارم و از ناز کی بیزارم نمیدانم طالبم یا مطلوب مجسم یا محبوب محتاجم یا غیر محتاج و از این تفکر و اندوه سوختم نه بیمارم اما بیمار این تفکر دارم آن شخص گفت دلم بزاری آن جوان سوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب برم و از این حیرت برهانم گفت مرا رها کن که در این حیرت سر می دارم و در این تفکر ذوقی و از او در گذشتم شب در حوالی مسجد الحرام بوظائف عبادت مشغول شدم صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم آن جوان سقیم را مرده بر دوش میبرند از آنحالت از یکی از محرمان سؤال کردم گفت:

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایة : عن کمال الدین بن عنان القمّی - رحمه الله - قال : دخلت علی روضة مولانا امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزته و تحوّلت إلی القبلة ثمّ قمت فتعلّق مسمار من الضریح المقدّس بقبائی فمزّقه فقلت مخاطباً لأمیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ : ما أطلب عوض هذا إلا منك یا مولای و کان إلی جنبی رجل سنّی ، فقال لی مستهزئاً بی : ما یعطیک عوضه إلا قباه و ردیاً ، فخرجنا من الزیارة و جئنا الحلّة و کان کمال الدین بن قشم امیر الحلّة یرید أن ینذهب إلی بغداد فخرج خادمه و قال علی لسان ابن قشم إنّه أمر أن یطلب کمال الدین قمّی

- رحمه الله - و یخلعه قباء و ردیاً لینفذه إلى بغداد لأمر أراه فجئت فأخذ بيدي وأدخلني الخزانة و ألبسني قباء و ردیاً فأدخلني على ابن قشم لأسلم عليه و أقبل كفيه فنظر إلي مغضباً فعرفت منه الكراهة ثم التفت إلى خادمه مغضباً و قال له : طلبت فلاناً فأين هو ؟ و من هذا ؟ فقال الخادم : إنما طلبت كمال الدين القشمری - رحمه الله - و شهد الجماعة الذين كانوا في مجلسه أنه أمر بإحضار كمال الدين و إعطائه الخلعة الوردية فقلت : أيتها الأمير ما خلعت أنت عليّ إنما هذه الخلعة خلعني أمير المؤمنين عليه السلام فالتمس مني الحكاية فحكيتها له فخرّ ساجداً و قال : الحمد لله الذي جعل هذه الخلعة بيدي .

حکایت : شخصی بود که مدتی در اعمال خلفاء دخیل بود و بکفایت مشهور و نام او مجد الدین و مشهور به پیری بود بعد از آنکه مدتی بر او گذشت و تبدیل دولت از خلیفه بخلیفه دیگر شد او مهمل ماند و مدتی گذشت و از یادها رفت معطل و بیکار ماند و آنچه اندوخته بود صرف کرد و تهی دست شد و بسن کهولت نیز رسیده بود و از دلهادور شده و از نظرها باز ماند و در امر خود متحیر ماند ناچار کهنه جامه باقی مانده از زمان عمل و یابوی لاغری داشت کهنه زینبی گذاشته بر آن سوار شد بیغداد آمد و بمنزلی فرود آمده روز دیگر بدرخانه وزیر رفت که شاید عملی که سزاوار او باشد باو تفویض گردد و در درخانه ماند وزیر بیرون آمده بصوب دار الخلافه روانه شد با همان یابو و جامه در عقب وزیر روانه شد و بدار الخلافه رفت و در درخانه تأمل کرد تا وزیر بیرون آمده باز دنبال او را گرفته تا در خانه وزیر ، وزیر گفت تو کیستی و چه مطلب داری شرح حال خود را داد وزیر روتوش کرده باو اعتنائی نکرده باندرون رفت و هیبری بمنزل خود آمده روز دیگر اول روز بهمان وضع سوار شده بدر خانه وزیر رفت و مزاحم او شد تا مراجعت وزیر ، وزیر چون باندرون رفته بمنزل عود کرده تا نزدیک دو ماه هر روز بیگانه رفتی و در برابر وزیر در مجلس او نشستنی و با او سوار شدی و رفتی و مراجعت کردی و چنان وزیر از او متنفر شده بود که از رؤیت او غضبناک گشتی و رؤیت او را در هر روز اشد بلایای خود دیدی روزی بعد از عود هیبری بمنزل خود شخصی را که با او معرفتی داشت طلبیده گفت برو با هیبری بگو زیاده از این مرا بملاقات خود رنجه مدار

اگر یکسال بمانی عملی نیست که بتو داده شود وانعامی هم بجهت تو در نزد من نیست برو شغلی دیگر بجهت خود پیدا کن آنشخص می گوید نظر بمعرفت سابقه من با او خجالت کشیدم چنین باو پیغام دهم هزار درهم بایکدست رخت از خود برداشته بنزد او رفتم و گفتم وزیر میگوید حال از تو خجالت میکشم این قلیل انعامی است بجهت گذران عیال تو حال بخانه خود مراجعت کن اگر عملی پیدا شود تو را طلب میکنم هبیری چون اینرا شنیده متغیر شده گفت بوزیر بگو اگر ده سال بمانم تا عملی که سزاوار نباشم نگیرم نخواهم رفت و هزار درهم را بجهت خود نگاه دار و هر روز خواهم آمد و ترا رنجه خواهم کرد چون اینجواب را شنیدم غضبناک شده گفتم چه میگوئی وزیر چنین و چنان گفت و هزار درهم و رخت از خود منست گفت هر چه هست جواب همان است من درهم و رخت را برداشته نزد وزیر آمدم و کیفیت را معروض داشتم وزیر بغایت رنجیده و غضبناک شد گفت اگر خود را بحلقی کشد نمیگذارم درهمی باو رسد و در عصر آنروز چون وزیر بیرون آمد شخصی بود مجد الدین زیبری از دوستان قدیم وزیر بود و همیشه وزیر در اندیشه او بود که او حاضر شود و عملی شایسته محول باو نماید و او را احضار کرده بود در همان عصر وارد شد وزیر بشتاب تام او را ملاقات کرد گفت فردا صبح حاضر باش که ترا بخدمت خلیفه برده بعمل بزرگی نصب نمایم روز دیگر هبیری با همان جامه و یابو زودتر از هر روز آمده بر در خانه خلوت وزیر ایستاده وزیر نیز در خانه حاضر بود چون وزیر بیرون آمد ابتداء ملاقات هبیری شده بغایت غضبناک شده رو درهم کشید سوار شد بصوب دارالخلافه و زیبری را در در خانه ملاقات کرده او را امر بهمراه آمدن بدارالخلافه کرد بعقب نکریست دید هبیری نیز می آید بر تغیر او افزود گفت لعن الله الهبیری و در عرض راه هر چند قدم از زیر چشم بغضب نگاه میکرد و در زیر لب میگفت یا هبیری لعن الله عليك تا با این تغیر در در دارالخلافه از اسب فرود آمده بحضور خلیفه شتافت و مکرر میگفت لعن الله الهبیری چون خلیفه او را دید گفت دیشب رسولی از مصر آمده و مکاتیب رسیده اعمال مصر غیر منضبط و ناچاریم از نصب امیری کافی بر عمل مصر همین دم یکپرا که صاحب کفایت و تدبیر باشد تعیین کن که تدارک او

دیده و روانه شود وزیر خواست بگوید مجدالدین زبیری حاضر است از غایت تکرار ذکر هبیری از زبان او جست که مجدالدین هبیری در درِ دار الخلافه حاضر است ، خلیفه گفت مجدالدین هبیری زنده است گفت بلی گفت کفایت او مشهور و سزاوارتر از او باینعمل کسی نیست و من طالب او بودم وزیر گفت او حاضر است ولیکن مطلب من مجدالدین زبیری بود خلیفه گفت از هبیری بگو گفت او را مؤونه سفر نمانده و تهیه که لازم است او را میسر نیست گفت صد هزار دینار از خزانه به هبیری برسانند بجهت تهیه سفر وزیر گفت دیون بسیار و خرج عیال او را از کار افکنده و دماغ او افسرده شده است خلیفه گفت صد هزار دیگر بجهت ادای دیون و مؤونه عیال باو بدهند و خادمی را گفت هبیری را حاضر کن تا بینم ، همان لحظه هبیری را بحضور خلیفه آورده بالتفات خلیفه مسرور و بخلع فاخره مخّلع در همان ساعت منشور ایالت مصر بجهت او صادر و دوست هزار دینار بجهت تهیه سفر وسائر ضروریات باو عنایت شده بیرون آمده وزبیری در عقب وزیر مراجعت کرده بصورت هر روز ، و هبیری بمنزل خود رفت .

قال السید العالم علی بن عبد الحمید النجفی فی شرح المصباح للشیخ الطوسی
 - رحمه الله - عند بیان ما روی أنّ من قرأ فی لیلۃ ثالث و عشرين من شهر رمضان سورۃ
 القدر ألف مرّة لأصبح و هو شدید الیقین بالاعتراف بما یختصُّ بنا قال : کنا جماعۃ فی
 لیلۃ یسفر صباحها من یوم الخمیس ثالث و عشرين من شهر رمضان فی سنۃ ثمان و ثمانین
 و سبعمائة فی الجامع الشریف بالكوفۃ معتکفین علی دکّة فلما فرغنا من الصلوة أخذنا فی
 قراءة سورۃ إنّا أنزلناه ألف مرّة فنام بعضنا فلمناه و أزعجناه ولم یفرغ و نام فلما فرغنا من
 القراءة أخذ کلّ واحد منا مضجعة فرأیت فی النوم - ولقد کان نوم غیر غالب بل هو قریب
 من السنۃ - کان أبواباً قد فتحت لم أدر هی فی السماء أو فی الأرض و خرج منها جماعۃ
 علی هیئات حسنة فأقبلوا علیّ یقولون : التزم بأئمتک المعصومین فهم الأعلام الهداة ،
 الأکرام الثقات ، السادات البررة ، و الاتقیاء السفرة ، الأتجم الزهر ، و الأوابون الغرر
 إلی غیر ذلك من المکارم فلما أصبحنا قصصت المنام علی أصحابی فقال الرجل الذی نام
 عن القراءة : و أنا رأیت فی منامی نساء من الأعراب یبعن نیلاً فأولنا النساء بالدنیا والنیل

بالسواد والحمد لله .

قال ابن جوزي في تاريخه : إن الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي عليه السلام فولدت له سكينه و كان يحبها حباً شديداً و كانت الرباب معه يوم الطف فرجعت إلى المدينة مع من رجع فخطبها الأشراف من قريش فقالت : لا والله لا يكون لي حمو آخر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و عاشت بعده عليه السلام ستة أشهر لم يظلمها سقف إلى أن ماتت .

في اعلام الأعلام في قيس بن عاصم - الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله في حقه : إنه سيد أهل الوبر - كان عاقلاً حليماً و من حلمه ما حكاه الأحنف بن قيس قال : رأيت يوماً قاعداً بفناء داره ، محتبياً بحمائل سيفه ، يحدث قومه إذا أوتي برجلين رجل مكتوف و رجل مقتول فقيل له هذا المكتوف ابن أخيك والمقتول ابنك قتله ابن أخيك قال الأحنف : فوالله ما استقام من أمكائه ولا قطع كلامه فلما تم كلامه التفت إلى ابن أخيه فقال : بش ما فعلت أنمت ربك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك ، ثم قال لابنه الآخر : قم يا بني و حل أكتاف ابن عمك و ادفن أخاك و شق إلى أمك مائة من الإبل دية ابنها .

في كتاب المستطرف : إن أم عمرو بن العاص كانت بغيّة عند عبد الله بن جزعان فوطئها في طهر واحد أبو لهب و أمية بن خلف و أبو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمراً فأدعاه كلهم فحكمت فيه أمه فقالت : هو للعاص لأنه كان ينفق عليها وكان عمرو أشبه بأبي سفيان .

و قال هشام بن محمد السائب الكلبي : إن معاوية كان لأربعة وكان أمه من البغيّات الملعونات وإن أم يزيد بن معاوية مكنت عبد أيديها من نفسها فحملت يزيد وقال : أيضاً : إن الطليحة و الزبير كانا من غير أبيهما .

فائدة : إن القرشي كل من ولده النضر بن كنانة و بين النبي صلى الله عليه وآله و بين النضر اثني عشر أباً .

قال الكفعمي : جمهور الشيعة يزعمون أن قتل عمر بن الخطاب في تاسع ربيع الأول و ليس بصحيح قال محمد بن إدريس في سرائره : من زعم أن قتل عمر بن الخطاب فيه فأخطأ

بإجماع أهل التواريخ والسير وكذلك قال المفيد في كتاب التاريخ وإنما قتل عمر في يوم الإثنين أربع ليال بقين من ذي الحجة سنة ثلاث و عشرين من الهجرة نص على ذلك صاحب الغرّة و صاحب المعجم و صاحب الطبقات و صاحب كتاب مسار الشيعة و قال ابن طاووس بل الإجماع حاصل من الشيعة والعامّة على ذلك .

في الكشكول : كوشيار در زيج جامع آورده كه از تاريخ طوفان نوح تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت ٣٧٢٥ سال و ٤٨ روز است .

فائدة الصحاح الست لأهل السنة هي موطناً مالك بن أنس مقتدى المالكية ، و صحيح مسلم بن حجاج النيسابوري ، و صحيح أبي عبدالله محمد بن إسماعيل البخاري ، و صحيح أبي داود السجستاني ، و صحيح الترمذي ، و صحيح النسائي ، و الجامع بين الصحيحين أبو عبدالله محمد بن نصر الحميدي ، و الجامع بين الصحاح الستة هو أبو الحسن زر بن معاوية ابن عمّار القيدري الأندلسي وابن المغازلي هو أبو الحسن علي بن محمد الخطيب الشافعي الجيلاني الواسطي .

اعلم أن ابن مرجانة هو عبيد الله بن زياد و زياد أبوه فإن مرجانة إحدى جدّات زياد كما ذكره شيخنا الطبرسي في أماليه .

اعلم أن أبا جهل اسمه عمر و كنيته أبو الحكم سمّاه المسلمون أبو جهل ؛ و أبولهب اسمه عبد العزّي و كنّاه أبوه بذلك لحسنه و حمرة وجهه .

اعلم أن مقداد بن الأسود هو مقداد بن عمرو بن تعلقة النهراي و أخذه الأسود بن عبد يغوث ابناً فنسب المقداد إليه ذكر جميع ذلك في كتاب أعلام الصحابة .

من الأحاديث التي ظاهرها لا يخلو عن إجمال مارواه ثقة الإسلام في الكافي والشيخ في التهذيب بسنديهما المتصل عن عبد الرحمن بن الحجّاج البجلي و نقله في الوافي في كتاب الشهادات في باب الشاهد الواحد و اليمين المدّعي عليه عن أبي جعفر عليه السلام قال بعد كلام : أن علياً عليه السلام كان قاعداً في مسجد الكوفة فمرّ به عبدالله بن قفل التميمي و معه درع طلحة فقال له عليه السلام : هذه درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة فقال له عبدالله ابن قفل : فاجعل بيني و بينك قاضيك الذي رضيته للمسلمين فجعل بينه و بينه شريحاً ،

فقال عليٌّ عليه السلام هذه درع طلحة أخذت غلولاً يوم البصرة فقال شريح هات علي ما تقول بينة فأماه بالحسن عليه السلام فشهد أنها درع طلحة أخذت غلولاً يوم البصرة فقال : هذا شاهد ولا أقضي بشهادة شاهد حتى يكون معه آخر قال : فدعا قنبر فشهد أنها درع طلحة أخذت غلولاً يوم البصرة فقال شريح : هذا مملوك ولا أقضي بشهادة مملوك فغضب عليٌّ عليه السلام وقال : خذوها فإن هذا قضي بجور ثلاث مرّات قال : فتحوّل شريح عن مجلسه ثم قال : لا أقضي بين اثنين حتى تخبرني من أين قضيت بجور ثلاث مرّات ؟ فقال له : ويحك إنني لمّا أخبرتك أنها درع طلحة أخذت غلولاً فقلت : هات علي ما تقول بينة و قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله حيث ما وجد غلولاً أخذت بغير بينة ، فقلت : رجل لم يسمع الحديث فهذه واحدة إلى آخر الحديث وفي آخره ويحك امام المسلمين يؤتمن من أمورهم على ما هو أعظم من هذا .

أقول : الغلول الخيانة وربما يخصّ بالخيانة في الغنيمة و موضع الإشكال تخطئته عليه السلام شريحاً في طلب البينة معللاً بقول رسول الله صلى الله عليه وآله مع أنه إنما يتم على فرض علم شريح بكونه غلولاً و إذ لم يعلم ذلك فكيف ينفع سماعه الحديث .
ومن الأحاديث التي لا يخلو من إشكال ما رواه في الكتابين المذكورين أيضاً بسنديهما عن سماعة قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن شهادة أهل الملّة قال : فقال : لا يجوز إلا على أهل ملّتهم فإن لم يوجد غيرهم جازت شهادتهم على الوصيّة لأنّه لا يصلح ذهاب حقّ أحد ؛ وقريبة منها صحيحتنا ضريس الكناسي والحلبي .

وموضع الإشكال هو قوله : «لأنّه لا يصلح» و وجه الإشكال من ثلاثة أوجه أحدها أنّ أصل هذه التعليل لا يخصّ بالوصيّة بل يجري في غيرها أيضاً ، ثانيها أنّ المفروض عدم العلم بالحقّ إلا من هذه الجهة و هذه الجهة أيضاً لا يفيد العلم فمن أين يعلم أنّ ما يشهد به حقّ ، ثالثها أنّ للوارث أيضاً حقاً فلعلّه يذهب بقبول هذه الشهادة .

حديث مشكل روى شيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتصل عن هارون بن خارجة و نقله في الوافي في باب النوادر من أبواب وجوه المكاسب قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : أدخل المال بيت المال على أن اخذ من كل ألف ستّة قال : حساب الآخر للآخر ^(١) .

(١) قال الفيض - رحمه الله - : لفظه غير معلوم ومعناه غير مفهوم .

أيضاً حديث مشكل روى الشيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتصل عن عبدالرحمن ابن أبي نجران التميمي عن رجل قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن ثلاثة نفر كانوا في سفر أحدها جنب و ثانيها ميت و ثالثها على غير وضوء و حضرت الصلاة و معهم من الماء ما يكفي أحدهم ، من يأخذ الماء و يغتسل به و كيف يصنعون ؟ قال : يغتسل الجنب و يدفن الميت و يتيمم الذي عليه الوضوء لأن الغسل من الجنابة فريضة و غسل الميت سنة و التيمم للآخر .

بيان وجه الإشكال في التعليل فإن الوضوء أيضاً كغسل الجنابة فريضة صريح بفرضه الكتاب و التيمم للجنب أيضاً جائز .

عبارة فيها خفاء نقل صاحب الوافي عن الكافي حديث هيثم بن عروة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قوله تعالى « فاغسلوا وجوهكم و أيديكم إلى المرافق فقلت : هكذا و مسحت ظهر كفي إلى المرفق فقال : ليس هكذا تنزيلها إنما هي فاغسلوا وجوهكم و أيديكم من المرافق ثم أمر يده من مرفقه إلى أصابعه .

قال صاحب الوافي بيان يعني أن تنزيلها بيان المغسول دون الغسل كما أشرنا إليه في تفسير الآية انتهى .

و موضع الإشكال ذلك البيان كما لا يخفى .

وهن الأغلاط التي وقعت لصاحب مجمع البحرين أنه في مادة شهد بعد ما بين معانيها و معنى ما يشتق منها من الشهود و الشهادة ، قال : و شهادنج حب معروف فزعم أيضاً أنه من مادة شهد مع أنه معرب شاهدانه أى حب الملك .

وهن الاغلاط الفاحشة التي صدرت عن مؤلف اختيارات البديعي في بيان معاني الأدوية والمعاجين و خواصها و كيفية تركيب المعاجين أن الشيخ الرئيس قال في القانون في بيان السفرم قال : السفرم و يقال له شاه أسفرم و جسمفرم أن بعض مترجمي المفردات من الأدوية في بيان اسفرم قال : و يقال له : شاه اسفرم و جسمفرم و جم هو سليمان يعني اسفرم شاه و جم اسفرم نیز کويند یعنی اسفرم جم و جم عبارات از سليمان بيغمبر پس جم یعنی اسفرم سليمان و صاحب اختيارات واو و جم هو سليمان را و او عطف تصور

نموده و جم هو سلیمان را نیز یکی از الفاظ گرفته و در بیان ریحان میگوید ریحان و اورا شاه سفرم و جم سفرم و جم هو سلیمان نیز گویند .

و من الأغلاط الواقعة لصاحب مجمع البحرين أنه قال في مادة خفت بعد بيان قوله تعالي: « ولا تخافت بها » و قوله: « يتخافتون » إنه من التخافت إلى قوله: « يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم » هو من الاستخفاء يعني الاستتار أي يستترون من الناس و لا يستترون من الله انتهى فخلط بين مادة الخفت والخفاء (۱) .

فائدة: دعاء جلیل القدر مجرب ذکره فی مزار البحار منقولاً عن الکافی باسناده عن عبد الرحیم القصیر قال: دخلت علی أبي عبد الله عليه السلام فقلت: جعلت فداك إنني اخترعت دعاءً قال: دعني من اختراعك إذا نزل بك أمر فافزع إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصل ركعتين فيهما أهديهما إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قلت: كيف أصنع قال: تفتسل وتصلّي ركعتين تستفتح فيهما استفتاح الفريضة و تشهد فيهما تشهد الفريضة فإذا فرغت من التشهد وسلّمت قلت: اللهم أنت السلام و منك السلام و إليك يرجع السلام اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بلغ روح محمد منّي السلام و أرواح الائمة الصارفين منّي السلام و اردد عليّ منهم السلام و السلام عليهم و رحمة الله و بركاته ، اللهم إن هاتين الر كعتين هدیة منّي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأثبني عليهما ما أمّلت و رجوت فيك و في رسولك یا وليّ المؤمنین « ثمّ تخرّ ساجدا و تقول: یا حی یا قیوم یا حی یا قیوم یا حی لا إله إلا أنت یا ذا الجلال و الإكرام یا أرحم الراحمین » أربعین مرّة ، ثمّ ضع خدک الأيسر فتقولها أربعین مرّة ، ثمّ تردّ یدک إلى رقبته و تلوذ بسبابةک و تقول أربعین مرّة ، ثمّ خذ لحيته بیدک اليسرى و ابك أو تبك و قل: « یا محمد یا رسول الله أشکوا إلى الله و إليك حاجتي و أشکوا إلى أهل بیتک الراشدين حاجتي و بکم أتوجه إلى الله في حاجتي » ثمّ تسجد و تقول: « یا الله یا الله - حتی ينقطع نفسک - صلّ علی محمد و آل محمد و افعّل بی کذا و کذا » قال أبو عبد الله: فأنا الضامن أن لا تبرح حتی تقضى حاجتک - تمت .

پایان

الفهرست

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٨	قاعدة في ضرب التسعة في العدد المركب .	١	مقدمة المؤلف .
٩	معمى باسم مسعود .	٣	طوبى لمن انفق ما اكتسبه .
٤	طريق شناختن چوب آبنوس .	٤	إذا أردت مضروب عدد في نفسه .
٤	قاعدة في استخراج العدد المضمر .	٥	معمى باسم على .
٤	بیتی (لأدری) بقافية (د) .	٤	حكاية للأصمعي .
٤	بیتی از شجاع بقافية (ن) .	٤	شعری از حافظ بقافية (د) و معنای آن .
٤	اشعار نظامی در نظام عالم مطلعش (خبر داری) .	٦	مسألة رياضية امتحانية .
١٠	برای دفع سرعت انزال .	٤	مطایبه قالها الراغب .
٤	كلام لبعضهم في التواضع .	٤	فائدة لتخفيف المصائب .
٤	طريق یافتن قطر کره .	٧	قاعدة في مضروب العدد في نفسه .
٤	من مزخرفات المسيلمة الكذاب .	٤	فصیح کیست .
١١	قاعدة هندسية .	٨	مطایبه ای از جامی .
٤	من حکم امیر المؤمنین <small>عليه السلام</small> .	٤	دستور برای بهداشت .
٤	فاد زهر حیوانی از چیست .	٤	قاعده برای یافتن انگشتر کهدر دست کیست .
٤	طريق شناختن مهره مار .	٤	مسألة رياضية امتحانية .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
أحاديث في فضل السكوت .	٢٠	دستور طبي برای آبله طفل .	١٢
مسألة من المساحة .	٤	لغزٌ عربيٌّ من المؤلف .	٤
حكاية لطيفة للرائع .	٢١	حادثة في ليلة ١٣ من شهر رمضان	١٤
بيتي از طاهر (م) .	٤	سنة ١٠٠٠ هـ .	
بيتي از طالب (د) .	٢٢	رباعي از صافي (الف) .	١٥
حكايت مير فندرسكي در ايام	٤	رباعي (لأدرى) (د) .	٤
سياحت .		اشعاري از بابا طاهر .	٤
حكايت وزير سني و مقلد شيعي .	٤	شعر عربيٌّ (لأدرى) (ع) .	١٦
معنى عشق و عاشق از مولوى .	٢٣	فائدة جلييلة للمجبة .	٤
مطايبه‌اي از مؤلف .	٢٥	طريق نوشتن عقيق بخط سفيد .	٤
كلام مؤلف درباره آدمي .	٤	ثواب قراءت قرآن از روى	٤
وجه تسميه بلده رى .	٢٦	مصحف .	
فائدة رياضية .	٤	رباعي (لأدرى) (ن) .	١٧
فائدة منقولة من الكشكول	٤	بيت (لأدرى) (ل) .	٤
للبيهقي .		٤ ٤ (ت) .	٤
لغزٌ مرموز .	٤	اشعاري از مؤلف (ت) .	٤
الحروف النورانية .	٢٧	حكاية لنظام الملك و شعره .	٤
الحروف الكاملة .	٤	غزل لبعض الأصدقاء (ع) .	٤
لكل عدد كمالان .	٤	٤ ٤ (ب) .	١٨
الف يسمى هيولا الحروف .	٤	شعر للمجنون العامري (الف) .	٤
تحصيل الكمال الظهوري .	٢٨	دخول القرامطة مكة .	١٩
لكل عددي الزوج والفراد أقسام .	٤	نسبة السادات الطباطبائية .	٤
أقسام العدد .	٣٠	من اكتسب مالاً من مهاوش .	٢٠

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
رباعيه (هـ) .	٣٩	قصّة ابو نواس وهارون الرشيد .	٣١
« (د) .	«	« اخرى لها .	«
« (ب) .	«	حيلة قضائية ، واخرى ، وثالثه .	٣٢
شعر للحكيم مؤمن الجزائري (د) .	٤٠	الاعمش وزوجته و القاضي .	٣٣
رباعية (الف) .	«	لطيفة للجاحظ .	«
شعر للحكيم مؤمن (ى) .	«	حكاية للوالي المعزول .	«
« « « (ك) .	«	ابن الجوزي على المنبر وشعره في	«
محاضرة لطيفة لأبي الحسين	٤١	جواب السائل .	
الجزائري وابن الزبير .		حكاية عجيبة فيه عبرة .	«
حكاية قبعرى البخيل والسائل .	«	مسألة الأ رغبة وقضاء الأ مير <small>عليه السلام</small> .	٣٤
لطيفة لبعض السادات .	٤٣	فيما وقع بين الصباح ونظام الملك .	«
شعر الزهيري (ل) .	«	معتمى باسم مسعود وجنيد .	٣٥
حكاية المرأة التي يبول زوجها	٤٤	مطابفة .	«
في الفراش .		حكايث مور وسليمان .	«
رباعية للحكيم مؤمن (هـ) و (الف) .	«	مثل « رجع بخفي حنين » .	٣٦
حكاية ابن الجصاص مع الوزير .	«	التعبير في القسم بأيم الله .	«
حكايث ميرزا وحيد وطلبه فقير .	«	الامثال السائر في أسنة العرب .	٣٧
اياتى از وحشى (م) .	٤٥	رباعية للتفتازانى (ن) .	٣٨
بيتى (لأدرى) (د) .	«	شعر منسوب إلى أمير المؤمنين	«
رباعى از سنائى .	«	<small>عليه السلام</small> (ى) .	
بيتى از هاتفى (د) .	«	شعر أيضاً (هـ) .	«
« « « حزنى (ت) .	٤٦	رباعية (م) .	٣٩
« « « (م) .	«	« (ن) .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
حكاية عجيبة منقولة من الكشكول للشيوخ .	۷۳	رباعی از مؤلف (د) .	۶۳
شعر فيه تعقيد (ل) .	۷۴	بیتی از سحاب (م) .	«
وجه تسمية الجمعة بالجمعة .	«	عبارة مشكلة في تعيين ليلة القدر .	«
اشعاری از اشرف (د) .	«	إشكال فقهي .	۶۴
مسألة ریاضی برای امتحان هوش .	«	بیتی بقافية (م) (لأدری) .	«
قصة الرشيد مع الكسائي .	۷۶	اشاره اجماليه بعلم عقود .	«
محمد بن سعيد البغدادي .	«	رباعی از آصفی (الف) .	۶۵
تعرف اقدار الجواهر .	«	شعری از آصفی (د) .	«
السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق .	۷۷	اشعار سحاب (الف) .	۶۶
دو بیت بقافية (م) (لأدری) .	«	برهان تساوی الزوايا الثلاث من المثلث لقائمتين .	«
علاج لدغ العقرب .	«	اشكال المؤلف على بعض الفقهاء .	۶۸
اضحوة .	«	اشعاری از جامی (الف) .	۶۹
حضور الاعرابی مائدة الحجاج .	«	طریق ختم سورة (س) .	«
سرق اعرابی صرة فيهادراهم .	«	حدیثی از کتاب خصال .	«
مجيء الاعرابية القوم الذين يصلون .	«	« « « « ایضاً .	۷۰
جلوگیری از آبتن شدن زن .	۷۸	اشعاری از مؤلف (ر) .	«
خواص الافيون .	«	احاديث من الكافي و الفقيه و الخصال والوافي .	«
عزم الحجاج على قتل رجل .	«	رباعی از اوحدی (د) .	۷۲
الفضل بن الربيع وسماحته .	«	دو لغز شیرین .	«
حيلة لضحك بن مزاحم .	«	رباعیات اوحدی (د) (ه) (ل) (ی) .	۷۳
		در دفع شیر و موش .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
ألغاز منظوم .	٨٢	قضاء سليمان <small>عليه السلام</small> .	٧٨
السعد ينفع الاسنان .	٨٣	إذا اردت ثقب الخشخاش .	٧٩
كلام لبعض الحكماء .	«	مرارة الخطاف .	«
سنون يزيل صفر الاسنان .	«	طريق منع انبات الشعر في عانة الصبي .	«
كل عسر يعقبه اليسر .	«	البيضة تلين في الخل .	«
منع انبات الشعر وعظم الثدي .	«	اجتماع المحدث والنصراني .	«
مقدار اتخاذا النورة .	«	البقلة الحمقاء وفائدتها .	«
قصة عجيبة لسلطان صقلية .	«	عود الدار شيشعان و فائدته .	«
من خواص أصل الفلاح البري .	٨٤	الجلنار و فائدته .	٨٠
التختم بالياقوت .	«	إذا أرضعت سوداء بيضاء .	«
أسلم مجوسي فثقل عليه الصوم .	«	طلاء الثاليل بالنورة ينهباها .	«
المؤذن الذي يمشى سريعا بعد كل كلمة .	«	طريق دفع النملة .	«
المرأة و شكايته من ولدها عند المعلم .	«	إذا عسر عليك امر .	«
قال الجاحظ مرت بمعلم وعنده كذا و كذا .	«	فائدة مجربة مرهونة .	«
انفراد الرشيد يوماً من عسكره .	٨٥	من منافع الذباب .	«
خطوط ساعات معوجة .	«	لدفع الذباب من البيت .	«
غزوات النبي <small>صلى الله عليه وسلم</small> .	٨٦	شعر للشيخ جمال الدين (ل) .	«
اولاد النبي <small>صلى الله عليه وسلم</small> .	٨٨	« للقاضي كمال الدين (ب) .	٨١
« الأئمة <small>عليهم السلام</small> .	«	« للقاضي الفاضل .	«
شعر مشكل (د) .	٩٢	رباعية للقاضي شمس الدين (ب) .	«
		شعر للقاضي « (د) .	«
		« لمهذب الدين (ك) .	٨٢

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٩٣	كلام للشیخ عبد المؤمن المغربي .	١٠٨	اشعاری از مؤلف (الف) .
٩٤	شعر لامرء القیس (ب) .	٤	كلامیكه تمام حروفش مقطع
٤	رباعی (ت) .	٤	است .
٤	٤ از سلمان ساوجی (ه) .	٤	شعری فارسی بقافیه (د) .
٩٥	٤ از نظامی (م) .	٤	أبو یوسف القاضي والكسائي .
٤	٤ از مولوی .	١٠٩	مسألة ریاضية .
٤	٤ اشعاری از مولوی .	٤	سبب فرو نرفتن بعضی چیزها
٩٦	طریق کشیدن آب از چاه باسانی .	٤	در آب .
٤	مسألة فقهية وهی من المعتميات .	٤	المصادر الجعلية .
٩٧	بعض احكام النجوم من كتاب	١١٠	بلاد الجبال .
	دانیال .	٤	اجتمعت حروف المعجم كلها
١٠٣	آفة العلامات في السنة .	٤	في آيتين .
١٠٤	شعر مشکل (ت) .	٤	ست آيات يحفظ قارئها من
١٠٥	كتاب الرشيد إلى عبده بمصر .	٤	الشروع .
١٠٥	كلام بعض الاكابر .	٤	دخول ابن خالويه النحوى على
٤	شعر مجنّس .	٤	سيف الدولة .
٤	حكایت عبد الله خان از بك .	٤	من سقى بيظ النمل وزن درهم
١٠٦	قطعة أدبية للاصمعي .	٤	لم يملك أسفله .
٤	الوسط محرّكة ساكنة وساكنة	٤	البيض كلها بالاضداد الأبيظ النمل .
	محرّكة .	١١١	حديث فيه ابهام .
٤	شعر مشکل (د) .	٤	الصوفي يكون ابن الوقت .
١٠٧	اشعاريكه متصلاً نوشته شده .	٤	دفع النمل بماء فيه زرنیخ .
٤	اشعاری از مؤلف (ت) .	٤	صندوق ماشاء الله مصري .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
جمع بين حديثين .	١١٦	إذا مسح المقلطيس بالثوم لم يجذب .	١١١
استخراج ثلاث أعداد مضمرة .	١١٧	إذا دفعت خاتمك إلى شخص فاخترناه في إحدى أصابعه .	١١٢
ياكشدن جامعة ابريشم يابشم هر كاه چرب شود .	١١٨	اكر شخصي شش عدد را سه حصه كند .	١١٢
الفرق بين السرف و التبذير .	١١٨	إذا تزوج رجلان كل منهما أم الآخر .	١١٣
شعر في غاية العيش .	١١٨	مديحة الكفعمي مولينا امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .	١١٣
مسألة امتحانية و جوابها .	١١٨	العلم بأن الحمل ذكر أو أنثى .	١١٣
عبارة مشكلة مرموزة .	١١٨	الأيام النحسات .	١١٤
حروف بر سه قسم است .	١١٩	هر كه عطار را به بيند و اين اشعار را بخواند .	١١٤
حروف أبجد چهار قسم است .	١١٩	إذا أردت أن تكون القواء على صورة الحيوان .	١١٥
هر يك از اقاليم سبعة بكو كبي منسوبست .	١١٩	عجائب الشجرة النخلة .	١١٥
زيارة تزار بها كل من الأئمة .	١١٩	لكل حيوان مرارة سوى الإبل .	١١٥
معرفة ارتفاع الشمس من غير اسطرلاب .	١٢٠	يكدينار شش دانگ است .	١١٥
كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء بأنفه .	١٢٠	جمع الأرض على الأراضي وهم معنى خاتم النبيين .	١١٦
الفرق بين الخوف والحزن .	١٢٠	معنى طلسم .	١١٦
الامثال السائرة .	١٢٠	الفرق بين النهش واللسع واللدغ .	١١٦
الفرق بين الضرر و الضرر .	١٢٠		
فائدة من الإحياء .	١٢٠		
جعفي و كراجكي و حمصي وابن شهر آشوب .	١٢٠		

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
رباعي (لأدری) (م) .	١٣١	اسم مادر موسی <small>علیه السلام</small> .	١٢٢
ينبغي أن يكون الخوف من النساء	٤	بيت عربي (ف) .	٤
أشدّ من الشيطان .	٤	٤ ، (هـ) .	٤
إذا قيل كم يحصل من حروف	٤	شعر ، (ج) .	٤
المعجم .	٤	حادثة في سنة ٢٨٥ .	٤
حكايت بيماردانا وطبيب ترسا .	١٣٢	اسماء الأنبياء الذين ذكروا	١٢٣
إن الله ليحفظ من يحفظ صديق	٤	في القرآن .	٤
أبيه .	٤	فائدة لغوية .	٤
إذا أجمعت طرفي الجلالة .	٤	قرع شيطان باب فرعون .	٤
محاسن النساء .	١٣٣	بيتى بقافية (ن) .	٤
تنازع الشيعي مع السنّي .	٤	اشعارى از محتمش (الف) .	٤
محاضرة البهائي والعالم الشامي .	٤	تجدد بن جرير طبرى دو نفرند .	١٢٤
ميرفندرسكى در هندوستان .	١٣٤	من استخراجات محي الدين .	٤
بيت عربي (ت) .	٤	أقل مدت حمل .	١٢٥
رباعية للسيد الشريف المرتضى (د) .	٤	مقدار ذراعاتى مختلف .	٤
بيت بقافية (ى) .	١٣٥	مغربات أبو عليّ سينا .	١٢٦
قيل لمهلب : ما الحزم .	٤	هزار پا ٤٤ پا دارد .	١٣٠
سائل يمشى مع ولده الصغير .	٤	معالجه كسيكه سگك اورا بگزد .	٤
شعر لهارون بن عليّ المنجم	٤	شعر ملجنون العامري (ع) .	٤
بقافية (ع) .	٤	مطايبة .	١٣١
حكايت ملا قطب .	٤	بيتى بقافيه (د) .	٤
شعر للشمس الدين الكوفي (د) .	٤	رباعي از ملا مؤمن حسين (د) .	٤
بيتى از اميرهمايون (الف) .	٤	اشعارى از بهائي .	٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
الايام خمسة .	١٤١	اشعاري از محتشم (ى) .	١٣٦
مثل حكمي .	«	مراتب النساء و خواصهن .	«
إذا رأيت قسوة من قلبك .	«	مناظره فضل بن حسن با	«
اشعاري از ناصر خسرو (ت) .	«	أبوحنيفة .	«
كلمات حكيمية .	١٤٢	وفود حاجب بن زرارة على	١٣٧
دو مطلب كه بي نقطه نوشته	«	انوشروان .	«
شده .	«	دعوة رجل صديقه إلى بيته .	«
مقاله يحيى بن معاذ .	«	الجفر ثمانية وعشرون جزءاً .	١٣٨
زهر و بينات حروف .	«	خطبة لامير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .	«
حكايه عضد الدولة و حاجب .	«	اشعاري از آذر (الف) .	١٣٩
آقا جمال خوانساري و يكي از	«	رباعي از خالص اصفهاني (د) .	«
شاگردان .	«	رباعي از عاشق (ش) .	«
اسطرلاب نصفى و ثلثى .	١٤٣	رباعي از آذر أيضاً (الف) .	«
كلام مجنس .	«	بيتي از نشاط (الف) .	«
شعر عربي كل لفظ منه مصغر	«	بيتي از مشتاق (الف) .	١٤٠
لصفي الدين .	«	مقاله يحيى بن معاذ .	«
شعر عربي كل لفظ منه مصغر	١٤٤	من كلام أبي المسهل	«
لابن الحجّة .	«	الصلعوكي .	«
أبيات حكيمية .	«	وقوف الاعرابية على قبر أبيها .	«
رباعية لقاضي نظام الدين (م) .	«	من لا يقبل قوله لا يصدق يمينه .	«
شعر لابي نواس (م) .	«	العاقل يوافق العاقل .	١٤١
رباعية (لأدرى) (ت) .	١٤٥	إذا دخلتم على الكرام .	«
شعر لامير المؤمنين <small>عليه السلام</small> (ن) .	«	ما هو أشد من الجهل .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
اشعاری از بهائی (د)	۱۴۹	رباعیة لأمیر المؤمنین (ب)	۱۴۵
بیتی از خسرو (د)	«	« للباقي البغدادي (م)	«
تقلیم الأظافر	۱۵۰	« لعليّة أخت الرشيد (د)	«
نصیحت سعدی	۱۵۱	« لبعضهم (ه)	۱۴۶
رباعی از مولوی	۱۵۲	« « (ی)	«
اشعاری از خسرو	«	« « (ب)	«
بیتی از حسن (د)	«	« « (ت)	«
اشعاری از حسن (ی)	«	بیت « (ر)	«
اشعاری از سنائی (ن)	«	« « (م)	«
اشعاری از نظامی در توحید	۱۵۳	معتمی باسم علي	«
رباعی از سعدی (ن)	«	شعر للخیر السماني (ز)	«
اشعاری چند از نظامی	«	العذر لترك التوديع (ع)	۱۴۷
رباعی از سلیمان	۱۵۴	رباعیة للخیر (ه)	«
اشعار خاقانی (د) و (ت)	«	« لبعضهم (ن)	«
اشعار أبو تراب بیک (د)	۱۵۵	شعر لبعضهم (ع)	«
شعر مالا فاضل (د)	«	شعر أدبي (ج)	«
معتمی باسم اشخاص	«	رباعیة لجار الله (ل)	«
اشعاری از بهائی (د) و (م)	۱۵۶	بیت لبعضهم (ه)	۱۴۸
شعری از شیخ علی نقی (ط)	«	رباعیة لبعضهم (ب)	«
حکایت زراغ و حواصل منظوماً	«	شعر عربي أدبي (ج)	«
اشعار آذری (م)	۱۵۷	« « « (ت)	«
شعر صائب تبریزی (ج)	«	اشعاری از بهائی	۱۴۹
		« « « (ر)	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
رباعية للأحنف (ن) .	١٦٤	حكايت مكس خان افغان وقبر	١٥٧
ملك الروم وشعر المتنبي .	«	حافظ .	«
البراج يهجو امرأة سوداء	«	حكايت قبر شيخ سعدى ودروازہ	«
زامرة (ز) .	«	كازرون .	«
لطيفة .	«	فائده مجرب .	١٥٨
حكاية الذي وقف بعرفة ويدعو .	«	اشكال خير وارد مؤلف .	«
اشكال رياضي .	١٦٥	شعر لبعض العلويين (ل) .	١٥٩
يطلق الفلزات على الجواهر التي	«	چون رقعه نويسى .	«
لا تحرقها النار .	«	لدفع الفقر و الفاقة .	«
الواو قد تزداد في رسوم الخط	١٦٦	حكاية معن بن زائدة والشاعر .	«
على عمرو .	«	حديث منقول من عيون أخبار	١٦٠
في معنى وقع رمضان في واوات .	«	الرضا <small>عليه السلام</small> .	«
وجه تسمية المنصور بالدوانيقي .	«	أرعية لوجع الضرس .	«
بغداد فيه لغات .	«	معني الحمد لله الذي يفعل ما	١٦١
حكاية لطيفة .	«	يشاء .	«
« لبعض النساء .	«	فائدة مرموزة .	«
رباعية للأرجاني (الف) .	١٦٧	ذكر بعض المعمرين .	«
إذا أردت أن ترى قفاك .	«	ما الأصل في الأشياء .	١٦٣
رباعية لبعضهم (هـ) .	«	شعر للطغرائي (خ) .	«
بيت لابن الفارض (م) .	«	بيت عربي لبعضهم (د) .	«
رباعية لبعضهم (هـ) .	«	أسماء ساعات النهار عند العرب .	«
السبب في تأخير تحقق المنامات	«	بيت حكيمي (لا ادري) (ر) .	«
الجيدة .	«	رباعية لبعضهم (ح) .	١٦٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
دعای کوسفند بجهت بیمار .	۱۸۰	الصبيّ يضحك بعد أن بعين يوماً .	۱۶۸
كافات الشتائية .	۱۸۱	ولد الضحاک بن مزاحم لستة	«
شعر للحاج مؤمن الجزائري و هي من المعتميات .	۱۸۲	عشر شهراً .	«
رباعية له (م) .	۱۸۳	حكاية .	«
شبهة في الميزان و جوابها .	«	رباعية لابن الأغانى (ق) .	«
اشعارى از آذر (د) .	«	فراسته في كشف حقيقة .	«
الغاز .	۱۸۴	رباعية لشرف أحمد .	«
معمى باسم اشخاص .	۱۸۶	بيت بقافية الميم (لأدرى) .	«
اشكال و جوابها .	۱۸۸	معمى باسم اشخاص .	۱۶۹
سبب زياد نمودن لا در حروف تهجى .	«	در تقسيم اعداد .	۱۷۷
بعد چرخ نهم .	«	اعداد فرد را چون بنظم طبيعى جمع کنند .	«
اشكال رمل .	۱۸۹	كمال ظهورى عدد .	۱۷۸
مصدر ثانى .	۱۹۰	معمى باسم امام واحمد .	«
دفع زنگ غله .	«	دعا بجهت بيمارى فرزند .	«
دفع شته باغ .	«	دعای توسل بحضرت كاظم <small>عليه السلام</small> .	«
اشعارى از مؤلف (ت) .	«	دعای قلنسوة براى بیمار .	«
قلم كاشفى بترتيب ابث .	۱۹۱	دعای تربت مقدسة .	۱۷۹
حروف بر دو قسم است .	«	اگر خواهى كه هر كز تب نكنى .	«
أبجد بر دو قسم است .	«	طريق گرفتن آب نيسان .	«
تكسير اسم يا كلام .	۱۹۲	دعای تصدق دينار بجهت بیمار .	۱۸۰
استنطاق در عرف اهل اعداد .	۱۹۳	دعای كندم بجهت بیمار .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
اشعار شیخ عراقی .	۲۰۶	در تقسیم اسماء .	۱۹۳
اشعاری از مؤلف (د) .	۲۰۷	منازل قمر .	۱۹۴
ساعات طلوع برج .	۴	طبایع حروف .	۱۹۶
انواع خطوط و الفاظ .	۲۰۸	اعداد هر يك منصوب است	۴
فائده آب پیاز .	۲۱۱	بعنصری .	۴
جدول مراکز ثمانیه بحران .	۴	طریق شناختن طالع هر شخص .	۴
غایات میل و عرض کواکب .	۲۱۲	طریق شناختن طبیعت نام هر	۴
فرح و طرح کواکب .	۲۱۳	شخص .	۴
اشعاری از مؤلف (د) .	۲۱۴	نسبت حروف أبجد بر روزهای	۱۹۷
، ، ، (ن) .	۴	هر ماه .	۴
أحادیث مرویة عن الكافي .	۲۱۵	رباعی بقافیة (د) .	۴
رباعی در اختیارات آیام (ض) .	۲۱۶	رباعی از مولوی (ن) .	۱۹۸
نظرات کواکب هفتگانه پنج	۴	رباعی بقافیة (ز) .	۴
است .	۴	رباعی از عذری (م) .	۴
طریق شناختن اتصال کواکب .	۲۱۷	شعری از حافظ (ه) .	۴
در بعضی از احکام نجومی .	۲۱۸	اشعاری از مؤلف (ه) .	۴
اشعاری از مؤلف (الف) .	۲۱۹	حرکت ثوابت .	۱۹۹
، ، ، (ر) .	۴	در طبیعت ستارگان .	۲۰۰
، ، ، (ی) .	۴	در سعد و نحس منازل قمر .	۴
، ، ، (ت) .	۲۲۰	در معرفت بست تقاویم .	۴
، ، ، (م) .	۴	در تقسیم روزهای هفته بین	۲۰۱
، ، ، (م) .	۲۲۱	کواکب .	۴
در سعد و نحس کواکب .	۴	اشعار میرحسینی سادات .	۲۰۲

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٢٢١	سهامی که اصحاب نجوم	٢٤٠	اشعاری از مؤلف (ن) .
	استخراج مینمایند .	«	إسكات الضفادع بوضع السراج
٢٢٣	صد پند از پندنامه قابوس	«	في الطشت فوق الماء .
	وشمکیر .	«	دفع لسع العقرب والحیة وغيرهما
٢٢٩	نشان اسب خوب .	«	من ذوات السموم .
٢٣٠	اشعاری از مؤلف (د) .	«	من منافع الذباب .
٢٣١	علوم خمسة محتجبه وقلم داودی .	٢٤١	إن طبخت عقرب بسمن البقر .
٢٣٢	در معرفت اوج ستارگان .	«	فائدة من كتاب حياة الحيوان
٢٣٣	در معرفت جوزهر ستارگان .	«	لتضعيف الشعر .
«	در معرفت اقبال کوكب .	«	وارث النبي ﷺ .
«	در معرفت نقل نور کوكب .	«	من إفادات السيد الداماد وتسميح
٢٣٤	اسامی کتبی که قدهاء در علوم	«	الزهراء علیها السلام .
	خمسه محتجبه نوشته اند .	«	شعر مشکل .
٢٣٥	شعر الكميت وقول الصادق عليه السلام	«	أبيات من كرها حصل له الفرج .
	وبیانہ .	٢٤٢	أبيات كلها من الأمثال .
٢٣٦	حدیث (لاعدوی) .	«	معنی قوله «احتجب بغير حجاب
٢٣٧	حدیث ابی خدیجة .	«	محبوب» .
«	في يوم الثلاثاء ساعة كذا وكذا .	«	فائدة منقولة من الكشكول .
«	اقرأ آية الكرسي واحتجم أي	٢٤٣	لم لم يذكر الله الحور العين في
	يوم شئت .	«	سورة «هل أتى» .
٢٣٨	المعالجات المروية في الأخبار .	«	رباعية لأبي المومنين عليه السلام (ج) .
٢٣٩	ليس من دواء إلا وهو يهيج داء .	«	شعر (لاأدری) (م) (ت) (ب) .
«	اشعاری از مؤلف (د) .	«	رباعية (لاأدری) (م) .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
آداب محاوره .	۲۷۸	سهام کواکب .	۲۶۷
رباعی در نصیحت (د) .	۲۷۹	قواعد لغت ترکی .	۲۶۸
کفی بالقناعة ملکاً .	«	حکایت زانغ و حواصل .	۲۷۰
بیت فی القناعة (ف) .	«	اشعاری از شعرای مختلف .	«
بیتی فارسی در قناعت (ر) .	«	رباعی بقافیه (ز) .	۲۷۱
کتم السر .	«	« « (ن) .	«
شعری در کتمان سر .	«	انواع و اقسام خطوط .	«
بیتی در کتمان سر .	۲۸۰	تحقیق در لفظ «ما» .	«
بیتی در ترک فخر و مباهات .	«	در حذف الف «ابن» .	«
بیتی بقافیه (د) .	«	در حذف الف در مواضع مخصوص .	۲۷۲
« « (ن) .	«	رباعی (ز) .	«
« « (د) .	«	شعر للمتنبئی فی حسن الطلب .	«
رباعی از مولوی (د) .	«	بیت بقافیه (ع) .	«
« از بابا افضل (د) .	«	أمثلة العرب .	«
رباعی لبعضهم (ر) .	«	رباعی (ی) .	۲۷۳
رباعی از بوسعید (ز) .	۲۸۱	رباعی در مذمت دنیا (م) .	«
اشعاری از سنائی (د) .	«	أبیات مختلفی از شعراء .	«
نصیحة .	«	رباعی (د) .	۲۷۴
البیضاوی .	«	دستور نامه نگاری .	«
خساسة الإنسان يظهر بشیء .	«	عدد حروف و کلمات و آیات	۲۷۵
حکایتی از حدیقه .	«	قرآن .	«
شعری از خسرو .	۲۸۲	صحاح ستّة و مؤلفینش .	۲۷۶
رباعی بقافیه (ی) .	«	شروط و آداب سالک .	۲۷۷

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
في عدم اعتبار الدنيا .	٢٩٣	فائده من كتاب الجامعة لمهذب	٢٨٢
بتقلب الأحوال تعرف جواهر	٢٩٤	الدين .	
الرجال .		البطنة تذهب الفطنة .	٢٨٤
يهون المصائب أربعة .	٤	في علم الأكتاف .	٤
حكايات الأكالين .	٤	شعري از اوحدى .	٢٨٥
الضيف على أقسام .	٢٩٥	تشریح الثدي .	٤
صفة النبي ﷺ	٢٩٦	قول البهائي في حقيقة النفس .	٤
أيما امرأة علقت زبل الأرنب	٣٠٢	حكايت شيخ محمد كليدار روضه	٢٨٦
لم تحبل أبداً .		مقدسه كاظمين .	
أمثال عربيّة .	٤	حكايت لطيف .	٢٨٧
أمثلة العرب .	٤	قصص مضحكات .	٢٨٨
إذا خفت امرأة فافرقه مائة آية .	٣٠٤	اشعار عراقى (ى) .	٤
رباعية عربيّة .	٤	اشعار ابن يمين (ه) .	٢٨٩
بيت عربيّ (ل) .	٤	حكايات مضحك .	٤
رباعي (د) .	٤	إذا أردت أن يطول القشاء .	٢٩١
بيت عربيّ (لاأدرى) (الف) .	٤	كان رجل و امرأة يبولان في	٤
بيتى بقافية (ز) .	٤	الفراش .	
بيتى (س) .	٤	الجحى و حكاياته .	٤
بيت عربيّ (ى) .	٣٠٥	مقائيس المن .	٢٩٢
بيتى از حميد (د) .	٤	معجزه‌اى از موسى بن جعفر	٤
اشعارى از بهائى .	٤	وامام جواد عليه السلام .	
رباعي بقافية (ن) .	٤	ألغاز .	٢٩٣
حديث فيه ابهام .	٤	قول بوانس .	٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
دواء الغضب الصمت .	٣١٤	طريق استخراج ملائكة اسماء .	٣٠٦
كيفية نوشتن جفر جامع .	٤	رباعية قافيتها (ن) .	٤
اقسام مداخل علم اعداد .	٣١٥	البسط له اقسام .	٤
معنى حروف ابجد .	٣١٦	الحروف النورانية .	٣٠٧
يتمى از سنائی و معنای آن .	٤	التكسير له مراتب .	٤
إنذار لعيسى عليه السلام .	٣١٧	قيل في صنعة المكتوم أن أصله	٣٠٨
سؤال من ابن حاجب .	٤	صفوة قوى الإنسان .	٤
سؤال رياضي .	٤	معرفة استخراج روحانية الأسماء	٣٠٩
ركوب بعض الخلفاء مع نديمه .	٤	إستزادة البيان في صنعة المكتوم .	٣١١
اشعارى بقافيه (م) .	٤	رباعية ملائسة (الف) .	٣١٢
رباعى بقافيه (ى) .	٤	رباعية (لأدرى) (ت) .	٤
اشعارى بقافيه (م) .	٣١٨	بيت (لأدرى) (ح) .	٤
من كتب لفظة بسم الله .	٤	أبيات (لأدرى) (ب) .	٤
لردّ الضائع والآبق .	٤	رباعية (لأدرى) (ج) .	٤
اگر زنى دشوار زايد .	٤	بيت نقله الناصح (ل) .	٤
طريق بدست آوردن قامت بدون	٣١٩	رباعى (لأدرى) (و) .	٣١٣
آفتاب و اسطرلاب .	٤	٤ ٤ (ت) .	٤
در استخراج عدد مضمّر .	٣٢٠	٤ ٤ (د) .	٤
قاعده در پیدا کردن عدد مضمّر .	٤	حكاية الرومي و الخنزير .	٤
أبوالعلاء معرى .	٤	داود الطائي .	٤
اعداد ابجدى را انواع بسيار	٣٢٢	نصيحة .	٤
است .	٤	فائدة من بحر الجواهر .	٤
حكايات الكذابين .	٤	٤ ٤	٣١٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
كفتار بهاء الدوله حسن بن قاسم	٣٣٦	رباعى (لأدرى) (و)	٣٢٤
ابن محمد نور بخش .		« « (ت)	«
شرايط ذكر و ذاكر .	«	« « (د)	«
بیتى از فغانى .	٣٣٨	الأمراض تتولد من ستة .	«
اقسام استعاره ومجاز .	«	حكايات .	«
عبارة فيه إيهام .	٣٣٩	إذا سئلت عن الحامل هل في	«
رباعى بقافيه (م) .	«	بطنها ذكر أو انثى .	«
في التوبة من الشيخ البهائي .	«	مطايبات .	٣٢٥
حكم و أمثال .	٣٤٠	حكايت مردى كه زنى را متعه	«
وعظ أعرابي ابنه .	«	کرد .	«
شعر عربى قافيته (ى) .	٣٤١	مطايبات .	«
بیتى بقافيه (الف) .	«	حكايات الظرفاء .	٣٢٦
الناصرى شر من اليهود .	«	حجاج بر سر منبر خود .	٣٢٧
بيان صبر الشاكرين .	٣٤٢	اقلام مختلف .	«
إشكال على صاحب المدارك .	«	اديبى در وقت احتضار .	٣٣٠
إشكال على المقدس الأردبيلي .	«	در صنایع شعرى .	«
إشكال على الطريحي .	«	اشعارى از نظامى .	٣٣٢
حكاية لطيفة .	٣٤٣	شعر في التعريب للمؤلف (م)	٣٣٣
ما ينبغي للطبيب .	«	رباعى بقافيه (د) .	«
معنى باسم بدران الله .	«	طرق ذكر خفى .	«
بيت (لأدرى) (الف) .	٣٤٤	سلسله مشايخ ميرزا محمد اردبيلي	٣٣٤
رباعى « (ت) .	«	كاشانى .	«
« « (ى) .	«	ذكر را هفت مرتبه است .	٣٣٥

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
لدفع الشعر الزائد في العين .	٣٤٩	طريق ختم يا من تحلّ .	٣٤٤
من قرء سورة الصافات .	٤	فائدة مجرّبة مرموزة .	٤
اشعار ابن يمين (و) و (ى) .	٤	هرگاه کسی خواهد که طفل	٤
طريق ختم انعام صغير .	٤	پسر شود .	٤
طريق ختم سوره اقرأ .	٣٥٠	دعاء مجرّب لقضاء الدين .	٣٤٥
آية نور .	٤	من كان له حاجة مهمّة .	٤
كرفتن عطر هر معطرى .	٤	تعويذ براى اسب .	٤
تكسيرات در چند سطر زمام	٣٥١	عبارة فيه إبهام .	٤
ميدهند .	٤	اعتراض بر صاحب كتاب امثله .	٤
خواص منازل قمر .	٤	شعر للأ نوريّ فيه إبهام .	٣٤٦
اشعار جامى (د) .	٣٥٢	طلبه بى سواد .	٤
دعاء قاموس القدرة .	٤	فائدة لدفع الخصم .	٤
ذكر خلافت خلفاء بنى امية .	٤	نصيحة .	٤
ابتدای ظهور دولت عباسيه .	٣٥٥	بيت (لأدرى) (الف) .	٤
ختم لا إله إلا أنت .	٣٦٥	قلم طبيعى وهندى .	٤
اشعارى از غضنفر كرجارى .	٤	طريقه ختم «ومن يتق الله» .	٣٤٧
رونق نراقى و شعر او .	٣٦٦	دعاء عظيم .	٤
طريق خط كتاب رموزى .	٤	اشعارى در مذمت نفس ، و باز	٣٤٨
فائدة مجرّب .	٤	كشت بسوى خدا .	٤
من العبارات المشكّلة .	٤	اشعارى از سعدى (ت) .	٤
اشعارى بقافيه (ت) از حافظ .	٣٦٧	بجهت امساك نطفه .	٤
في تفسير ليلة القدر خير من الف	٤	بيتى (لأدرى) (الف) .	٤
شهر .	٤	لدفع الضالّة .	٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
فائدة من كتاب أدب الكاتب .	٣٨٣	مسألة رياضية .	٣٦٧
الفرق بين قبور الخلفاء .	«	ليس لمثبتي الجزء حجة أقوى	«
حكايت عجيب .	«	من ...	«
طريق استخراج عظيمة .	٣٨٤	الخنس و الكنّس .	٣٦٨
چند فائده در علم صنعت .	٣٨٥	دعاء مجرب .	«
در ساختن عطر كل .	٣٨٨	أدعية مجرّبة لقضاء الحوائج .	٣٦٩
در تصفيه قلب از آقا محمد بيد	٣٨٩	رقعة في قضاء الحوائج .	٣٧٠
آبادى .	«	التوسّل إلى الله .	٣٧٣
برای حصول رؤياى صادقه .	٣٩٠	فائدة في الكشف .	٣٧٥
اشعارى در توسل باميرالمؤمنين .	«	البسمة تسعة عشر حرفاً .	«
در علم صنعت .	«	كليات العوالم أربعة .	«
ماء الرأس الصابوني .	«	فوائد من قانون بوعلی و شرحه .	٣٧٦
تنكيس مينا .	«	فوائد من الفرويني و الرازي .	«
سفید کردن ياقوت سرخ .	«	لله درك .	«
طريق كرفتن عطر كل .	«	فوائد من شرح القانون .	٣٧٧
قصه عجيب .	٣٩١	معرفة أن القمر في أي برج .	«
حكايت غريب .	٣٩٢	نقل كلام من كتاب الأوائل .	٣٧٨
در علم صنعت .	٣٩٤	كلّ ما يعمل من اللبن اسمه	٣٧٩
طلب العلم فريضة ومراد از علم .	«	يوناني .	«
اشعارى از ساغر نراقى (ز) .	«	فرق بين انسان و حيوان .	«
اشعارى از مؤلف (الف) و (ب)	٣٩٥	مخارج الكسور التسعة .	٣٨٠
(ت) و (م) .	«	النصارى وعقائدهم .	٣٨١
علامات الفقه .	٣٩٧	التوراة .	٣٨٢

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
قطعة (الف) .	۴۱۷	علم بر دو قسم است .	۳۹۷
رباعی (ت) .	«	نکته‌ای عرفانی .	۳۹۸
اشعار عراقی (ی) .	«	ایقاز .	۳۹۹
اشعار درویش (ی) .	«	در تعلق روح بقالب .	۴۰۱
رباعیة لقابوس (ی) .	۴۱۸	معرفت بر سه قسم است .	«
لصاحب بن عبّاد (ه) (ت) (ر) .	«	نفس آدمی را دو صفت ذاتی است .	۴۰۲
رباعیة لمحي الدين (ی) .	«	نکته‌ای از بعضی از اهل عرفان .	۴۰۳
شعر للحلاج .	«	اشعاری از ساغر نراقی (ت) .	۴۰۵
رباعیة منسوبة إلى الخضر	۴۱۹	رباعی (لأدری) (د) و (ه) .	۴۰۶
عليه السلام .	«	نکته‌ای از بعضی از عرفاء .	«
شعر في أن السنة الناس لا تضبط .	«	در بیان احتیاج سالک بشیخ و	۴۰۷
شعر لآبي إسحاق قالي وغيره .	«	مرشد .	«
« للمتبّی .	۴۲۰	اشعار نور علی شاه (م) .	۴۰۹
شعر نسب إلى أمير المؤمنين .	«	در مقامات شیخ و صفات او .	۴۱۰
« للمسيّد الرضي (ی) .	«	شرایط مرید .	۴۱۱
رباعیة (ن) .	«	اشعاری از نور علی شاه و دیگران	۴۱۲
« مكتوبة في خرابة (ر) .	«	(م) و (ی) .	«
« منسوبة إلى أمير المؤمنين	«	شعری از حافظ (د) و بیان آن .	«
عليه السلام (ب) .	«	در شرایط و آداب ذکر .	۴۱۴
شعر لآبي تمام (ب) .	«	اشعاری از حافظ و بیان آن .	۴۱۶
شعر لنهبر (الف) .	۴۲۱	در علم صنعت .	۴۱۷
غزلی از تاراج نراقی (د) .	«	خواندن آیه مبارکه نور در	«
غزلی از تاراج نراقی (د) .	۴۲۲	وقت خواب .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
الفرق بين الرجاء و الأُمْنِيَّة .	٤٣٤	دو حكایت در عقابت ظلم و بی عدالتی .	٤٢٢
الأُبرَبِّ والأُخ فَنَحْ .	«	غزلی از تاراج نراقی (م) .	٤٢٣
سئل بعض الوعَاظ .	«	غزلی أيضاً از تاراج نراقی (الف) .	٤٢٤
علامت حسن خلق ده چیز است .	٤٣٥	حدیث فيه ابهام .	«
كلمات حكیمیة .	«	اشتباه صاحب المدارك .	«
كان رجل له عيال وخيمة و حمار .	«	صورت مرسله قاضی احمد قمی .	«
وجه تسمية البرامكة .	«	للأسماء الحسنی خواص .	٤٢٧
حكایتي بسیار لطیف .	٤٣٦	نصیحت .	٤٢٨
زرّافة .	٤٣٧	إبراهيم أدهم و المطاف .	٤٢٩
الزنجيون .	«	أحقُّ الناس بالهوان .	«
معرفة بعض البلاد .	«	كلمات الحكماء والعلماء .	«
كلام لبعض العرفاء .	٤٤٠	معاهدة ملا محمد باقر مجلسی و	٤٣٠
وصیة الشهيد لبعض إخوانه .	٤٤١	ملا صالح .	«
كسائی در ایام تحصیل .	«	مسخره فرعون .	«
التخیر بین الواجب والندب .	٤٤٣	بيت لبعضهم (ب) .	٤٣١
مسألة فقهیة .	«	كلمات حكیمیة .	«
بیٹی از فغانی (ت) .	«	وصیة الأعرابیة .	«
در معرفت علم دم .	«	تمثّل إبليس لیحیی <small>عليه السلام</small> .	«
در علم أكتاف و شانه .	٤٥٠	خیرات الدنيا و الآخرة جمعت	٤٣٢
قاعدة في معرفة المسافة .	٤٥١	في التقوی .	«
مكاتب ملاقطب .	٤٥٢	پادشاه عادل و وزیر .	٤٣٣
فرج بعد شدّة .	٤٥٣	ثمره التجريد .	«
حكایة أدبیة .	«	أقوى أسباب الجالبة للرزق .	٤٣٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
الرباب بنت امرء القيس .	٤٦٦	المنصور الدوانيقي .	٤٥٤
نسب بعض الصحابة .	«	حكايت .	٤٥٥
مؤلفي الصحاح الستة .	٤٦٧	حكاية أهل حمص .	٤٥٦
ذكر نسب بعض التابعين .	«	حكاية ابن النحوي .	٤٥٧
بعض المشركين .	«	حكاية البهلول .	«
إجمال في بعض الأحاديث .	«	حكاية يعقوب ^{عليه السلام} وشير .	٤٥٨
الحديث الذي لا يخلو ظاهره	٤٦٨	نوارد المعلمين .	٤٥٩
من اشكال .	«	حكاية أبو نواس .	«
حديث مشكل .	«	بعضى از اهل عرفان .	٤٦١
« «	٤٦٩	كمال الدين بن عنان القمي .	٤٦٢
عبارة فيها خفاء .	«	حكايت هبيري و وزير .	٤٦٣
أغلاط بعض المؤلفين .	«	حكاية للسيد علي بن عبد	٤٦٥
دعاء جليل القدر .	٤٧٠	الحميد النجفي .	«

ص	س	خطاء	صواب	ص	س	خطاء	صواب
۵	۱۲-۹	قوله تعالی :	قوله :	۲۶۰	۲۰	نقطه‌ها	چه دیوار چه تو
۸	۲۱	لیس	لیست	۲۶۰	۲۰	(مصرع دوم بجای اول باید باشد)	
۱۱	۱۱	موضع	موقع	۲۶۱	۲	بنشین	نشینی
۲۷	۱۶	وجوه	وجوده	۲۶۱	۲	دود	نور
۳۲	۲۳	ذامته	ذامیته	۲۶۱	۵	رای ماگرتو	رای ماگرتو
۳۴	۴	من الحق	مر الحق	۲۶۲	۳	فرامش	قرارش
۳۵	۲۴	ملخی	ملخی	۲۶۲	۱۴	بانگ از	بانگ او
۷۱	۱۰	الارازل	الارازل	۲۶۲	۱۸	نسخت	فسخت
۸۶	۲۹	اثنی عشر	اثنی عشر	۲۶۲	۲۰	ساعی	سائی
۸۷	۷-۴	قریضة	قریظة	۲۶۲	۲۴	یا نهی نرم	تا نهی بزم
۹۲	۸	رزيله	رزيله	۲۶۲	۲۴	بنوائی	زنوائی
۹۶	۱۱-۱۰	زرع	زرع	۲۶۳	۳	هرزره	هرذره
۱۱۷	۲۲	آنکه برون	آنکه برون	۲۶۳	۲۰	ده کشد	ده‌ستد
		آرداز گنج	آرداز گنج	۲۶۳	۲۱	وار	دار
۱۱۷	۱۵	کند	کنند	۲۶۴	۸	و نان	بر آن
۱۱۷	۲۲	شاح	شاخ	۲۶۴	۱۵	مهد	و مهد
۱۲۱	۱۴	قوقعوا	قوقعوا	۲۶۵	۷	کمر	گهر
۱۲۳	۲۳	وای من	وای را	۲۷۲	۱۵	غیرنا	عیرنا
۱۲۴	۲۳	یغشیه	یغشیه	۲۷۲	۱۵	عائده	عائده
۱۳۹	۷	الجار	الجار	۳۰۴	۱۸	یدوم لحیب	بدم الحیب
۱۳۹	۱۱	کام دل	کار دل	۳۰۷	۱	ودل	دل
۱۳۹	۱۵	نیاید	بیاید	۳۱۲	۱۶	خطاب	خطوب
۱۴۳	۲	کة	که	۳۳۲	۶	کولمن	کوس من
۱۵۱	۲۷	مجمع البیان	مجمع البیان	۳۶۸	۱۹	صلبته	صلبة
۱۵۵	۲	تازی ازو	تازی واز	۳۹۴	۱۸	شاعر نراقی	ساغر نراقی
۱۶۳	۲۰	البرزغ	البرزوغ	۴۱۷	۷	تفضیل	تفضیل
۲۰۶	۴	باعشاق	راعشاق	۴۱۷	۱۳	اوار	او را
۲۲۹	۱۶	بد مکن	بد گوئی مکن	۴۱۸	۱۰	أخ	أخا
۲۴۱	۱۰	یکن	یکی				
۲۵۰	۱۷	را	راچون				
۲۵۵	۷	میگذاری	میگدازی				
۲۶۰	۱۹	(بجای)	زین شرف مانده				

Shiabooks.net



COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU58850740

892.8N164 S4

Kitab al-Khazain ...

